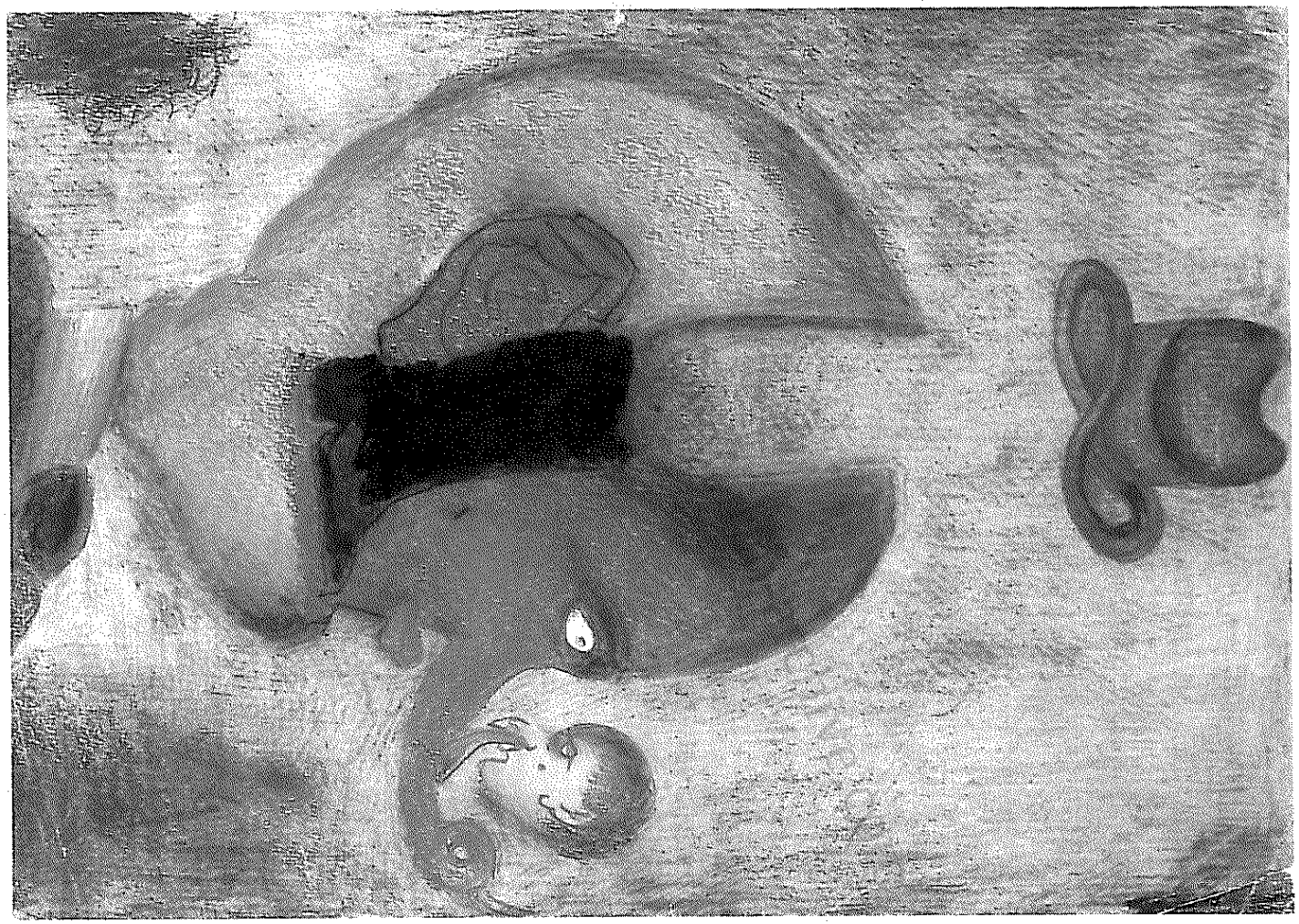

شماره ۱۷۱
نیمهٔ اول ۱۳۸۲

شورش‌های جدید علیه سیستم / انقلاب و اقتدارطلبی / رابین کراخوان جنبش‌های اجتماعی جهان‌وربین مارکسیان فرانسوی جامعهٔ مدنی / امیر سنگر / اتحاد جهانی علیه جنگ جان رییس در گفت‌وگو با بیدی کیا / جنگ‌های بنیادگرایانه و سرمایه‌داران علیه زنان شیرین مجاب / رفعت فروزان / جنگ، جنگ، جنگ / ارزش‌ها و رسانه‌ها بهروز نظری / امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه / گفت‌وگو با استفن مزارس / نقش محیط انتقادی بر تاریخچه گئوپالیسم / فرشید فریدرس / برنامهٔ تعدیل ساختاری احمد سیف بخشی مسائلی مالی در ایران معاصر بیژن پارسا بیک / آیا طبقه قاتل ملت است؟ / آلبن بیت / ایرسیز آیچون ریمانه / و انسیونالیسم لوپس سزار / محمد صادق هدایت و پرتوی نرادی / محمد قاسمی ملت‌گرایی جهانی شدن و انترناسیونالیزم بیمار نوری / شیرین و دیدن نگاهی به مسئله ملت‌ها در ایران / ناصر کرمانها و دیگران / آزیتا عباس زاده / مرور آزادی و نقش حزب اللهی‌ها به امریکا بیعتی می‌افتند / محمد ماشاءالله‌ی جنبش دانشگاهیان و انقلاب یمن / پاسخ‌های ساختاری و انواعی جنسی در میان طبقه کارگر / ا. سپیدار / وی / اج. محسنی

چه می‌توان کرد؟

استراتژی ما نه فقط مقابله با امپراطوری، که محاصره‌ی آن باید باشد.
بستن راه تنفس آن. شرمنده کردنش. به گند کشیدنش.
با هنرمان. موسیقی‌مان. ادبیاتمان. با سماجتمان. شادی‌هامان. هوشمندی‌هامان.
با سرسختی زلالمان. با توانایی‌مان در گفتن قصه‌هایمان؛
قصه‌هایی متفاوت از آنچه آنان سعی می کنند با مغزشویی
به خوردمان دهند.
انقلاب کورپوراسیونی فرو خواهد شکست،
اگر ما از خریدن هر آنچه آنان می‌فروشند سرباز زنیم.
از خریدن ایده‌هاشان، روایتشان از تاریخ، جنگ‌هایشان، سلاح‌هایشان.
و از خریدن مفهوم اجتناب‌ناپذیر بودن.

از یاد نبریم: ما بسیار انیم و آنان اندک‌اند. آنها به ما بیشتر نیاز دارند تا ما به آنان.

جهانی دیگری نه تنها ممکن است، بلکه در راه است.
در یک روز آرام،
من می‌توانم صدای نفس کشیدنش را بشنوم.

اَروندهاتی رُوی
برگردان ـ مریم آزاد

برگرفته از گفتار آروندهاتی رُوی در فوروم اجتماعی جهان،
پورتوالگره، ۲۷ ژانویه ۲۰۰۳

www.iran-archive.com

کتابخانه تخصصی تاریخ معاصر ایران
Iranian Contemporary History Library

راه کارگر

نشریه ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

شماره ۱۷۱ — نیمهٔ اوّل ۱۳۸۲

سرنگاشت — صفحه

حکومت کلونیالی یا مردم‌سالاری مشارکتی؟ / اردشیر مهرداد ۴

نظام جهانی سرمایه‌داری و مقاومت در برابر آن

شورش‌های جدید علیه سیستم /امانوئل والرشتاین /رامون ۱۲
فراخوان جنبش‌های اجتماعی جهان/ روبن مارکاریان ۱۶
فراسوی جامعهٔ مدنی: چپ بعد از پورتوالگره /امیر سَدر / ح ـ ریاحی ۱۸
اتحاد جهانی علیه جنگ/ جان ریس در گفت‌وگو با مهدی کیا ۲۲
جنگ‌های بنیادگرایانه و سرمایه‌دارانه علیه زنان / شهرزاد مجاب /رفعت فروزان ۲۶
جنگ، جنگ، ارزشها و رسانه‌ها / بهروز نظری ۲۹
امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه / گفت‌وگو با استفن مزارس / مرتضی محیط ۳۳
نقدی بر تاریخچه گلوبالیسم و پروژه سیاسی ـ اقتصادی سوسیال دمکراسی / فرشید فریدونی ۳۸
برنامهٔ تعدیل ساختاری و اعتراضات جهانی / احمد سیف ۴۲

پیرامون مسأله‌ی ملّی

مضمون مسأله‌ی ملّی در ایران معاصر: ستم ملّی در مقابل حق تعیین سرنوشت /یونس پارسا بناب ۵۰
آیا طبقه نافی ملّت است؟ کارگران و مدرنیزاسیون ملّی در ایران/ آصف بیات/یوسف آبخون ۵۶
رضاشاه و ناسیونالیسم قومی/ سارا محمود ۶۲
صادق هدایت و برتری نژادی / مجید نفیسی ۶۷
دولت ـ ملّت، ملّت‌گرایی، جهانی شدن و انترناسیونالیزم/میشل لووی/ شهره مدائن ۷۰
مقوله‌ی ملّی‌گرایی و نگاهی به مسئله ملیت‌ها در ایران / فرامرز دادور ۷۲
کُردها و «دیگران» آنها: هویّت چند پاره و سیاست از هم گسیخته/ عباس ولی/ مریم آزاد ۷۸

نقد دیدگاه

وقتی حزب اللهی‌ها به امریکا پرستی می‌افتند / محمدرضا شالگونی ۸۷

برگی از تاریخ

جنبش دانشگاهیان و انقلاب بهمن / پاسخ‌های رضا غفاری به چند پرسش ۹۵

بررسی‌های کارگری

نابرابری جنسی در میان طبقه کارگر / گ. سپیدرودی/ ح. محسنی ۱۰۴

شعر علیه سلطه‌گری، جنگ و خشونت

محمد مختاری/ مجید نفیسی/ مانی/ منصور خاکسار/ شیرکو بیکه‌س ۱۱۲

بیانیه

اصول پایه‌ای در مورد برابری و آزادی زنان ایران ۱۱۴

سردبیر: اردشیر مهرداد
ardeshir_ mehrdad@yahoo.co.uk

نشانی (صندوق پستی) BP 195
75563 PARIS -Cedex12

پست الکترونیک
http:www.rahekargar.org

ISSN 0948-0137

این شماره به همت و همراهی نصرالله قاضی، امید پیوندی، نسرین پایدار، الف ـ آبتین، حشمت محسنی، یوسف آبخون و مریم آزاد انتشار می‌یابد و نیز مدیون حمایت‌ها و یاری‌های ارزنده‌ی منصور خاکسار، باقر مرتضوی، محمد آزادگر و فریدون خوبیاری است.

طرح روی جلد: اردشیر محصص
صفحه آرایی: شهربانو هستی

راه کارگر در ویرایش و کوتاه کردن مطالب با مشورت نویسندگان آزاد است.
مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود
با مطالب ترجمه شده ارسال نسخه‌ای از متن اصلی ضروری است.

بهای تک فروشی این شماره: معادل ۴ یورو

www.iran-archive.com

حکومت کلونیالی یا مردم‌سالاری مشارکتی؟

اردشیر مهرداد

در شرایط امروز، جان مایه‌ی بخش بزرگی از فعل و انفعالات ناظر بر ایران را می‌توان در تلاش برای پاسخگویی به یک پرسش کلیدی خلاصه کرد: حکومت اسلامی با کدام نظام سیاسی جای گزین شود؟ علت روشن است. ایران به دوره‌ای از تحوّل خود وارد شده که اجتناب‌ناپذیری یک انتقال سیاسی از مفروضات آنست. قرینه‌های موجود فراوان تراز آنند که نتوان نتیجه گرفت شمارش معکوس برای پایان کار جمهوری اسلامی شروع شده است.

در داخل، امیدها برای حفظ رژیم از طریق بازسازی و اصلاح آن به یأس تبدیل شده. پروژه‌ی اصلاح‌گرایان بار ذهنی خود را نشان داده و شکست قطعی خورده. نه تنها از حمایت مردم نسبت به حکومت اثر چندانی بر جای نمانده، بلکه نفرت و انزجار از آن نیز ابعادی انفجاری یافته. در حالی‌که حکومت‌گران بیش از هر زمان دیگر به معجزه‌ی سرکوب دخیل بسته‌اند، کمتر از همیشه قادرند اختناق بیافرینند و مردم را به تمکین وا دارند. مشخصه‌ی اصلی این شرایط، دیگر نه بحران مشروعیت، بلکه بحران کنترل است.[1]

در خارج، تردیدی باقی نیست که جمهوری اسلامی با چالش بزرگ‌ترین قدرت موجود جهان روبروست. در حالیکه اشغال عراق حلقه محاصره را بر گرد این رژیم کامل کرده، بر شدت فشارهای دیپلماتیک و اقتصادی نیز بی‌وقفه افزوده می‌شود و انزوای کامل بین‌المللی بصورت تهدیدی جدی درآمده. نخستین اقدامات در جهت بی‌ثبات سازی حکومت اسلامی، با طرح راه‌اندازی و تأمین مالی شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی به اجرا گذاشته شده.[2] در حالی‌که درهای مذاکره و سازش میان واشنگتن و تهران مسدود می‌شود، تلاش‌های آشکاری برای شکل دادن به یک ائتلاف گسترده میان گروه‌های سیاسی هوادار مداخله‌ی آمریکا در ایران آغاز شده.[3] نو ـ محافظه‌کاران حاکم بر پنتاگون پنهان نمی‌سازند که خواهان بر کناری رژیم ایران‌اند و دست زدن به چنین اقدامی را گامی مهم در جهت اجرای طرح‌های خود برای تجدید ساختار سیاسی خاورمیانه و ساختمان «امپراطوری جهانی آمریکا» می‌دانند.[4] تمام تلاش آنان این است که مسائلی چون انتخابات آتی ریاست جمهوری و یا بی‌ثباتی جاری در عراق و افغانستان نتوانند تأثیراتی فراتر از تغییر زمان‌بندی اجرایی بر طرح‌هایشان بگذارند وهدف‌های اصلی دست نخورده بمانند.

یادآوری چنین شرایطی هر چند می‌تواند برای گرفتن این نتیجه که «جمهوری اسلامی» متعلق به دیروز است کافی باشد، امّا، کافی نیست برای آنکه تصویری از حکومت فردا داشته باشیم. اینکه استبداد دینی در آستانه‌ی سقوط است آیا، بدان معنی است که دوران ظلمت و فلاکت و اسارت هم به سر آمده؟ آیا مردم ایران قادر خواهند بود مدار بسته‌ی سلطنت، ولایت و قیمومت را بالاخره درهم بشکنند و کار ناتمام انقلاب مشروطه و انقلاب بهمن را به انجام رسانند؟ و یا نه. می‌روند تا از دوزخ به دوزخ و از خاکستر به خاکستر در غلطند؟

پاسخ به این پرسش‌ها یعنی پاسخ به پرسش جایگزین: انتقال سیاسی به استقرار کدام بدیل حکومتی خواهد انجامید؟ بنای آن به کدام معماری سپرده خواهد شد؟ و چه کسانی، سرانجام، آن را اشغال خواهند کرد؟روشن است که، در صحنه‌ی سیاست ناظر بر ایران روی کردهای نظری و عملی بسیار متفاوتی در پاسخ به این پرسش‌ها وجود دارند. با این وصف، هر گاه از سایه روشن‌های فرعی چشم بپوشیم، شاید بتوان همه‌ی آن را در سه طیف متفاوت از یکدیگر متمایز ساخت؛ طیفی که خواهان استقرار یک حکومت کلونیالی است؛ طیفی که طرفدار یک دموکراسی لیبرالی است و طیفی که یک دموکراسی رادیکال را برمی‌گزیند. با نگاهی به این روی کردها، این نوشته می‌کوشد ظرفیت‌های موجود را بیابد و از درون آنها، شمایی از چشم‌اندازهای بلقوه بیرون کشد.

حکومت سرپرست

شماری از مخالفان جمهوری اسلامی مناسب‌ترین جایگزین ولایت فقیه را حکومت سرپرست می‌دانند؛ مدل مطلوب را عراق و افغانستان فرض می‌کنند و معمار آن را هم پنتاگون. اینان در دفاع از بدیل حکومتی خود همان استدلال‌هایی را عنوان می‌کنند که همه‌ی طرفداران نظریه‌ی «جنگ تمدن‌ها» و یا مدافعان دکترین جنگ نامحدود، نظریه‌های «امپریالیسم انسانی»، «دولت‌های شکست خورده» و «دولت‌های شرور»[5]. آنان مدعی‌اند سد راه استقرار دموکراسی‌های غربی در جوامعی نظیر ایران صرفاً حکومت‌های دینی نیست. عامل ریشه‌ای‌تر ساختارهای فرهنگی و اجتماعی کهنه و باورهای سنت‌پرستانه و بنیادگرایانه مردم این جوامع است. حکومت‌های شرور و خودکامه (Rogue State)، از جمله انواع دینی آنها، بیان سیاسی کهنه‌پرستی فرهنگی و عقب‌ماندگی اجتماعی‌اند. تا چنین جوامعی نوسازی نشده و چنین ساختارهایی ریشه‌کن نشده، خودکامگی و شرارت سیاسی هم پا برجا خواهد بود. بنابراین، رأی و اراده‌ی آزاد مردم در این جوامع بیش از آنکه پاسخی باشد برای مشکل عقب‌ماندگی و استبداد، بخشی از صورت مسأله است؛ چرخه‌ی خودکامگی و تحجر به شکلی داوطلبانه و با نیروی درونی این جوامع فرو نخواهد ریخت. این کار باید از بیرون و با زور صورت گیرد و رسالت آن را جز «ملت‌های متمدن» و «جوامع مدرن» نمی‌توانند بر عهده گیرند. تا زمانی که شکاف فرهنگی و اجتماعی میان جوامع مدرن (که غربی‌اند) و جوامع سنتی(که شرقی‌اند) پر نشده و امنیت تمدن غربی را سنت پرستی شرقی تهدید می‌کند، نظم جهانی نه بر پایه‌ی حق خودفرمانی ملی و برابری حقوقی ملت‌ها، بلکه براساس قیومت، ولایت و سرپرستی باید برقرار شود. کنترل ملت‌های سنت‌زده و عقب‌مانده باید یکی از حقوق ملت‌های مدرن و پیش‌رفته باشد. کلونیالیزم، بنابر این، مسیری است که جوامع پیشا مدرنی چون ایران با عبور از آن خواهند توانست خود را نوسازند و از استبداد دینی برهانند[6].

رویکرد کلونیالی به مسأله‌ی جایگزینی به لحاظ نظری کاملاً بی‌پایه و به لحاظ سیاسی به شدت ماجراجویانه است. پیش فرض‌های تئوریکی که دست مایه‌های این بدیل‌اند، بیش از آنکه از واقعیت‌های تاریخی و تجربی استنتاج شده باشند، از دست نوشته‌های میلیونرهای مسیحی‌ای نسخه‌برداری شده‌اند که در مشروعیت و حقانیت متمدن‌سازی وحشیان و به بردگی گرفتن «آفریقائیان کافر» نوشته شده. با این همه، جماعتی از اپوزیسیون ایرانی که گرد این بدیل حلقه زده‌اند، و یا دارند می‌زنند، از

www.iran-archive.com

محدوده‌ی شاه الهی‌ای دو آتشه و حزب‌الهی‌های توبه کرده فراتر می‌رود و شماری از «روشنفکران» سابقاً چپ را هم شامل می‌شود. یعنی، نه فقط جاذبه‌ی بزرگ‌ترین ابر قدرت جهان خدمه‌ی ماشین شکنجه و سرکوب دو رژیم و قداره بندهای پلیس و ارتش و سپاه و همه‌ی آنهایی که جز با حاکمیت و قدرت مردم با هر حاکمیت و قدرت دیگری حاضرند بسازند را به تکاپو انداخته، بلکه برخی از روشنفکرانی که آرزوهایشان را سوخته می‌بینند و امیدهایشان را از دست شده در پی دجال کشانده است[۲]. این واقعیت است که تأملی مختصر بر پیش فرض‌های نظری و استنتاجات سیاسی این بدیل را روا می‌دارد.

دفاع از بدیل کلونیالی بر این فرض پایه‌ای استوار است که نوسازی فرهنگی ـ اجتماعی جوامع عقب مانده رسالت امپریالیسم به معنی عام آن و امپریالیسم آمریکا به معنی مشخص است. این ابداع نظری نادرست است. رسالت امپریالیست چیزی نیست جز برداشتن موانع موجود بر سر راه گسترش قلمرو حرکت سرمایه و ارضای اشتهای سیری‌ناپذیر آن به کسب سود بیشتر؛ با، یا، بدون زور و لشکرکشی و اشغال نظامی با، یا، بدون مدرنیزه کردن و اشغال ایدئولوژیک. در به انجام رساندن چنین رسالتی امپریالیسم، و از جمله امپریالیسم آمریکا، از هیچ اقدام و مداخله‌ای فروگذار نیست. این اقدامات و مداخلات می‌تواند از تلاش برای تجدید تقسیم جهان تا درهم شکستن موانع فرهنگی و اجتماعی و سیاسی را در برگیرد. اثرات و پیامدهای این مداخلات در همه جا لزوماً یکسان نیست؛ در حالی‌که در برخی جوامع یا مناطق (هر چند بسیار به ندرت) ممکن است به تجدید ساخت‌های فرهنگی و اجتماعی انجامیده باشد، در برخی دیگر (و به فراوانی) در جا زدن و پس رفت آنها را سبب شده. اگر در جاهایی زیربناهای مادی برای مدرن شدن ایجاد کرده (مثلاً صنعتی شدن، توسعه‌ی مناسبات کالایی، دگرگونی الگوهای مصرف و شهرنشینی را شتاب داده) در مناطقی دیگر این زیربناها را ویران ساخته و یا رشد آنها را متوقف ساخته است. شواهد تاریخ عموماً دو واقعیت را نشان می‌دهند. اول اینکه، سلطه‌ی امپریالیستی دینامیزم درونی جوامع پیرامونی را قطع می‌کند، در حالی‌که ساخت‌های جدیدی بوجود می‌آورد، ساخت‌های کهنه را نه لزوماً نابود بلکه غالباً در کنار آنها بازتولید می‌کند[۳]. دوم اینکه، «نوسازی» جوامع، و بطور مشخص «نوسازی» فرهنگی آنها، برای امپریالیسم نه یک هدف است و نه یک الزام ساختاری. ورود به حیات فرهنگی این جوامع آنگاه که صورت گرفته، بیش از آنکه موجب «نوسازی» فرهنگی شده باشد به «نابودی» فیزیکی آن جوامع منتهی شده. تنها از این دیدگاه است که می‌توان هم قتل‌عام‌های بزرگ بومیان آمریکا، استرالیا، کانادا، زلاندنو و اندونزی را درک کرد و هم عقب‌ماندگی‌های برخی ساخت‌های اجتماعی و فرهنگی در فیلیپین را پس از پنج دهه قرار گرفتن تحت سلطه‌ی استعماری (و نیز زمانی به همان اندازه طولانی در وابستگی به امپریالیسم آمریکا)، و هم رفتار محترمانه و «مدرن»، ارتش آمریکا نسبت به آثار هنری و فرهنگی باقی مانده از تمدن‌های بین‌النهرین در جریان لشکرکشی و اشغال عراق.

فرض دیگری که این بدیل به لحاظ نظری بر آن بنا شده این است که بنیادگرایی اسلامی پدیده ایست پیشا ـ مدرن و مختص جوامع سنتی؛ در جوامع مدرن که مرداب‌های عقب‌ماندگی خشک شده این گونه «جانوران» فضای مناسب برای ادامه‌ی حیات ندارند. این فرض نیز نادرست است. نخست از آنرو که، بنیادگرای اسلامی نوع منحصر بفرد بنیادگرایی مذهبی نیست و در کنار آن یک دوجین بنیادگرایی دیگر هم می‌توان سراغ گرفت: از بنیادگرایی یهودی و مسیحی تا بنیادگرایی هندو. دوم اینکه، بنیادگرایی مذهبی تنها شکل از محافظه کاری ایدئولوژیک نیست؛ نه ایدئولوژی‌های برتری نژادی و فاشیسم و نازیسم را می‌توان از آن متمایز ساخت و نه ناسیونالیسم قومی و شوونیسم جنسی را. سوم اینکه، هیچ یک از آنها نه لزوماً بقایای ساخت‌های کهنه‌اند و نه مختص جوامع عقب مانده و سنتی. همگی آنها، همانقدر مدرن هستند که لیبرالیسم و سوسیالیسم. و همانقدر در «شرق» یافت می‌شوند که در «غرب». و چهارم اینکه، هیچ یک پدیده‌هایی نیستند مهجور، حاشیه‌ای و یا در حال زوال، به عکس، این پدیده‌ها، درست در ابتدای هزاره‌ی سوم صحنه‌ی اجتماعی و سیاسی بسیاری از کشورها را اشغال کرده و در حال شکوفائی‌اند[۴].

وجود ایدئولوژی‌های محافظه‌کار و رشد آنها (و یا رشد بعضی از آنها) در دنیای معاصر بیش از همه، بیانگر تناقضاتی است که سرمایه‌داری درون خود حمل می‌کند. بدون قرار دادن آنها درون بحران‌های ساختاری و ادواری سرمایه و بدون درک ارتباط آنها با بحران‌های ایدئولوژیک و نهادی دولت‌های سرمایه‌داری نمی‌توان ضرورت وجودی و دینامیزم رشد و بازتولید این‌گونه ایدئولوژی‌ها را دریافت. تشخیص داد که چگونه ممکن است ایدئولوژی‌های محافظه‌کار به همان اندازه که عملکرد سیستم را در مقاطعی دچار اختلال می‌سازند، به بازتولید آن یاری دهند، نمی‌توان فهمید که پدیده‌هایی که در نفی یکدیگر ظاهر می‌شوند چگونه می‌توانند در حمایت از یکدیگر عمل کنند[۵]. با تئوری «جنگ تمدن‌ها» و یا «دولت‌های شرور» نمی‌توان توضیح داد که چگونه زبگینو برژینسکی، یعنی یک لیبرال تمام عیار، با اسامه بن لادن، بنیادگرای دو آتشه، برای دوره‌ای بیش از یک دهه با هم در همکاری نزدیک بوده‌اند و یکدیگر را حمایت و تقویت کرده‌اند. چگونه مکتب نو محافظه‌کاری آمریکایی از درهم‌آمیزی بنیادگرایی مسیحی با بنیادگرایی یهودی حاصل می‌شود[۶]؟ چگونه در مهد تمدن غرب، دولت بوش پایه‌های ایدئولوژیک خود را بر ادغام دین و دولت قرار می‌دهد و با سکولاریسم وداع می‌گوید. سهل است، ابایی ندارد که «جنگ بی‌پایان»، بمباران مدارس و بیمارستان‌ها، کشتار مردم بی‌دفاع و جهان‌گشایی برای تأسیس امپراطوری آمریکا را مأموریتی الهی بخواند و لشکرکشی‌هایش را جنگ‌های صلیبی[۷].

راهبرد کلونیالی برای حل مسأله‌ی جایگزینی در ایران به آنچه راه نخواهد برد مدرنیزه کردن ساختارهای فرهنگی و اجتماعی است و البته به مراتب کمتر از آن، خشک کردن ریشه‌های بنیادگرایی مذهبی و محافظه کاری مذهبی و ایدئولوژیک. این راهبرد، امّا، هر گاه زمینه‌ای برای تحقق پیدا کند بخوبی قادر است انتقال سیاسی در ایران را به بیراهه‌های خوفناک بکشاند. با قطع شدن رابطه‌ی تحوّلات کشور از محرک‌ها و نیازهای درونی و افتادن آن روی یک ریل ماجراجویانه و سوداگرانه‌ای کلونیالی، بحران‌ها قومی و درگیری‌های مذهبی از هر زمان دیگری می‌توانند مهار ناپذیرتر شوند و زمینه برای براه افتادن جنگ‌های داخلی و پاره پاره شدن کشور مساعدتر از همیشه. این بدیل اگر ایران را عیناً به یک عراق و افغانستان و یا کوسوری دیگر تبدیل نکند، امّا می‌تواند از آن همان بهشتی را بسازد که جنگ سالاران، دلالان اسلحه، باندهای قاچاق مواد مخدر، سوداگران جنسی و یا سیاست بازهای نان به نرخ روز خور، ناسیونالیست‌های نژادی و شوونیست‌های قومی در آرزویش‌اند. می‌تواند سرزمینی مهیا کند به همان اندازه مطلوب برای سرمایه‌های راهزن فراملی که از بیرون کشیدن دندان سالم جنازه‌ها هم روی گردان نیستند. می‌تواند بنام «انقلاب دموکراتیک»[۸] همان دوزخی را بنا کند که در آن نیروی میلیون‌ها زن و مرد به نرخ «یکی بخر، یکی ببر» پیش فروش می‌شود.

اینکه ایران تحت سلطه‌ی جمهوری اسلامی بدتر است و یا ایرانی کلونیزه شده، پرسش گمراه کننده‌ایست. در این پرسش امری که مسلم پنداشته شده اینست که، جز اراده‌ی صاحبان قدرت در میدان سیاست ایران نیروی تأثیرگذار دیگری وجود ندارد؛ سرنوشت و مقدرات مردم ایران را یا حکومت اسلامی می‌تواند رقم زند و یا دولت ایالات متحده؛ مردم در بهترین حال حضوری منفعل دارند و نقش‌شان محدود می‌شود به برگزیدن بد بجای بدتر. این تصویر چهره‌ی مسخ شده‌ای است از واقعیت معادلات سیاسی در ایران. جان سختی جمهوری اسلامی و یا قدر قدرتی و یکه‌تازی ایالات متحده تنها بخشی از واقعیت است. امّا، موجودیت مردمی که بیش از یک سده برای آزادی، خود حکومتی و جامعه‌ای بهتر مبارزه کرده‌اند، دست به دو انقلاب زده‌اند و امروز نیز قدرت جهنمی رژیم اسلامی را به ریشخند گرفته‌اند بخش دیگری از واقعیت است. هر رویکردی نسبت به تحولات ایران که این واقعیت‌ها را در ارتباطی متقابل با یکدیگر نبیند و بطور مشخص مردم را از معادلات سیاسی حذف کند و یا نقش‌شان را به یک عنصر فرعی تقلیل دهد قطعاً در ارزیابی‌اش دچار خطا است و ناکامی‌اش را از هم اکنون باید بپذیرد. نگاهی این چنین نادیده انگارانه و تقلیل گرایانه نسبت به مردم و قدرت مداخله‌اشان هر گاه با مطلق پنداری قدرت دولت ایالات متحده همراه باشد، قطعاً در اقدام مشخص سیاسی نتایجی خفت‌بار در پی خواهد داشت. بدیل کلونیالی، به گونه‌ای آشکار، این هر دو ضعف را یکجا دارا است.

لیبرال دموکراسی

طیف گسترده‌ای از مخالفان در برابر استبداد دینی حاکم یک نخبه سالاری عرفی را قرار می‌دهند: نوعی لیبرال دموکراسی. اینان بدیل خود را از نقد محدود جمهوری اسلامی استنتاج می‌کنند و نهایتاً آنچه عرضه می‌کنند از یک نسخه ی سکولار این رژیم چندان فراتر نمی‌رود. برای آنان قدرت حاکمه‌ی سیاسی در ایران محدود می‌شود به سه مشخصه: دین سالاری، خودکامگی و تمامیت خواهی. جایگزین چنین حکومتی، بنابر این، یک نظام

www.iran-archive.com

سکولار، کثرت‌گرا و متکی بر حق رأی عمومی خواهد بود. به نظر آنان، گسست از نظام کنونی تا آنجائی ضروری است، لااقل در شرایط حاضر، که به نفی مشخصه‌های اصلی آن منجر گردد. یعنی؛ حق حکومت کردن از انحصار روحانیون در آید و طبقه حاکم سیاسی غیرروحانیون را هم شامل شود؛ ساختارهای اجتماعی و فرهنگی از قیود و الزامات شرعی رهایی یابند و به یک چهارچوب عرفی منتقل شوند (که لزوماً به معنی دین‌زدایی آنها نیست)؛ سیاست‌های تبعیض‌آمیز و ستم‌گرانه علیه زنان، جوانان و اقلیت‌های دینی، تا آنجا که به پدرسالاری و مردسالاری در شکل دینی آن مربوط است، ملغی شوند؛ مشروعیت قدرت و نهادهای آن ناشی از رأی عمومی باشد (هر چند برخی، از جمله طرفداران بازگشت سلطنت، این رأی را یک بار مصرف فرض کنند، یعنی معتقد باشند پس از شرکت در یک همه‌پرسی بطور دائم می‌تواند ملغی شود)؛ سیاست خارجی نه بر پایه‌ی «منافع اسلام»، بلکه، در تبعیت از «منافع ملی» بازسازی شود (هر چند نظام جهانی سلطه، حق خودفرمانی و همبستگی میان ملل جهان به فراموشی سپرده شود)[۴].

برای این گروه، نه نقد حکومت اسلامی به نقد ساختارهای قدرت و نه به نقد نقش دولت در بازتولید روابط و مناسبات ساختاری مسلط گره می‌خورد. ساختار قدرت در بدیل اینان هم‌چنان سلسله مراتبی از قدرت است که از بالا به پائین عمل می‌کند و رهبری‌کنندگان را بر فراز رهبری کنندگان قرار می‌دهد. مداخله و مشارکت مردم محدود می‌شود به رفتن پای صندوق‌های رأی و برگزیدن کسانی که قرار است برای زمانی کوتاه یا بلند بر سرنوشت آنان حاکم شوند. اینکه، نهادهای حکمرانی انتخابی باشند و راه رسیدن به قدرت جلب رأی اکثریت مردم باشد، با همه‌ی اهمیتی که در کشوری نظیر ما دارد، ماهیّت قدرت را تغییر نمی‌دهد. قدرت هم‌چنان از مردم جدا است، با آنان بیگانه است، برفرازشان سرشان می‌ایستد و متعلق به نخبگان است.

بدیل لیبرال دموکراتیک، آن‌گونه که تصویر شد، امروز در ایران یک کف است. کمتر جریان جدی سیاسی‌ای را می‌توان یافت که، به این کف معتقد باشد یا نباشد، جسارت کند در سطح برنامه‌ای از آن پائین‌تر رود. یعنی بتواند از نفی نفرت‌انگیزترین و آشکارترین خصیصه‌های نظام حاکم طفره رود. شگفت‌آور نیست که امروز در طرح بدیل حکومتی بسیاری گروه‌ها و گرایشات با پیشینه‌های گوناگون و تعلقات فرقه‌ای و طایفه‌ای متفاوت روی چنین کفی در کنار یکدیگراند. بخش بزرگی از حامیان سلاطین پهلوی و مدافعان بازگشت «و ارث تاج و تخت» به سلطنت (صرف نظر از برخی تأکیدات فرعی و شکلی) همانقدر به بدیل دموکراسی انتخابی دلبستگی نشان می‌دهند که طیف رنگارنگی از جمهوری‌خواهان، ملی‌گرایان و «چپ»ها.

روشن است تأکید بر این واقعیت که بدیل لیبرال ـ دموکراسی ساختاری نخبه ـ محور دارد، و یا قدرت سیاسی را هم‌چنان برفراز جامعه نگاه می‌دارد، مطلقاً بدان معنی نیست، که بنابر این با جمهوری اسلامی تفاوتی ندارد و هر دو به یکسان برای مردم غیرقابل تحمل‌اند. قطعاً، این دو شکل حکومت با هم تفاوت دارند. لیبرال دموکراسی نه تنها وقتی به اشکالی در آید که در بریتانیا و فرانسه وجود دارد ـ (که به دهها دلیل در کشور حاشیه‌ای نظیر ایران شانس استقرار بسیار اندکی دارند) بلکه حتی وقتی به شکل حکومت‌های امروز آرژانتین و اندونزی و ترکیه ظاهر می‌شود نسبت به آنچه در ایران امروز وجود دارد نشانه‌ی یک تحول است. تردیدی نیست که دموکراسی انتخابی مکزیک و یا برزیل فضای سیاسی و فرهنگی مساعدتری برای مداخله‌ی مردم در محیط بوجود می‌آورد، و بستر مناسب‌تری است برای به حرکت درآمدن توده‌ی لگدمال شده، و از این نظر قدمی است به جلو. آنچه با این تأکید زیر سؤال می‌رود انتخاب آگاهانه‌ی چنین بدیلی است از میان بدیل‌های دیگر؛ محدود ساختن انتظارات است به چنین گزینشی.

هم‌چنین روشن است تأکید بر اینکه، طیفی به این گستردگی در برنامه‌ی سیاسی خود، مشترکاً به ساختارهایی رأی میدهند که از بالا سازمان می‌یابد و بر جدایی از مردم استوار است، به معنی آن نیست که تمایزات دیگری آنها را از یکدیگر جدا نمی‌کند و یا این تمایزات بی‌اهمیت‌اند. مطلقاً نمی‌توان، به عنوان مثال، میان آنهایی که در یک دستگاه حکومتی انتخابی بودن نهادها را عمومیت می‌دهند (جمهوری خواه‌اند) و آنهایی که نهاد و یا نهادهایی را مستثنی می‌کنند (طرفدار سلطنت‌اند) علامت تساوی گذاشت. یا فرضاً آنهایی که به توزیع جغرافیایی قدرت باور دارند و درصدد استقرار نوعی حکومت فدرال هستند را با دیگرانی که خواهان برقراری یک حکومت کاملاً متمرکزاند یکی دانست. از این گذشته، و به ویژه، نمی‌توان نسبت به راه کارهایی که گرایشات مختلف درون این طیف برای پیش بردن اهداف برنامه‌ای خود برمی‌گزینند بی‌اعتنا بود و تأثیرات آنها را بر جهت‌گیرهای عملی و واقعی هر یک نادیده گرفت؛ اینکه یک گرایش معین تحقق برنامه‌ی خود را در گرو به حرکت درآمدن و اقدام کدام فاعل تغییر (اجتماعی یا سیاسی) قرار دهد، نه تنها ممکن است آن گرایش را از دیگر گرایشات متمایز سازد و یا حتی در مقابل آنها قرار دهد، بلکه، می‌تواند به نتایجی بیانجامد که معنی‌اش تجدید نظر در برنامه‌ی سیاسی آن گرایش باشد. لازم است این نکته را اندکی باز کنیم.

گرایشات درون طیف طرفداران لیبرال دموکراسی در طراحی استراتژی خود برای براندازی جمهوری اسلامی و استقرار جایگزین مطلوب، عموماً روی دو بازیگر حساب می‌کنند: مردم و دولت بوش. امّا، به حسب اینکه برای هر یک چه نقشی قائل باشند دو خط متفاوت را درون این طیف می‌توان از یکدیگر جدا ساخت؛ خطی که تأکیدش بر مردم است و خطی که به واشنگتن چشم دوخته.

جنبش ضد استبدادی

برای خط نخست، بدیل حکومتی از درون یک جنبش سیاسی بیرون می‌آید: یک جنبش ضد استبداد دینی. این جنبش وظیفه دارد جمهوری اسلامی را بردارد و یک حکومت سکولار و انتخابی به جای آن بنشاند. نطفه‌های این جنبش درون نارضایی عمیق مردم از حکومت اسلامی به شکل بلقوه موجود است، تنها لازم است بسیج شود و سازمان یابد و برای اینکار آنچه بیش از همه ضروری است حضور یک «رهبری» توانا و با اعتبار است. تلاش‌های حامیان این خط، درست از همین‌رو، امروز متمرکز است بر ساختن این رهبری. در این راه، گردآوری نیروهای سیاسی پراکنده و تبدیل ساختن آنها به یک موجودیت قابل رؤیت و یک صدای رسا، عمده‌ی کاری است که از جانب آنان صورت می‌گیرد.

هر چند به واشنگتن و سیاست‌های دولت بوش، خوش‌بین نیستند (حتی، بخشاً، بسیار هم بدبین‌اند)، امّا، بر این باورند که می‌توان و باید از رویارویی میان حکومت اسلامی و دولت بوش بهره گرفت. این رویارویی فرصت مناسبی فراهم ساخته برای شکل دادن به یک بدیل لیبرال ـ دموکراتیک. به اتکاء چنین باوری، بسیاری از طرفداران این خط برخورد «خرمندانه» و «غیرایدئولوژیک» با ایالات متحده را توصیه می‌کنند. به گمان آنان باید از رویکردهای رادیکال با مسایل منطقه‌ای و جهانی، خصوصاً در رابطه با افغانستان، عراق و فلسطین پرهیز کرد. به عکس، لازم است، به جا و نابجا، بر ضرورت برقراری پیوند نزدیک میان ایران و ایالات متحده و ایران و اسرائیل تأکید کرد. نسبت به الگوی توسعه‌ی اقتصادی و اجتماعی هم جانبداری از پروژه جهان گستری سرمایه و اقتصاد نولیبرالی را فراموش نکرد. وجود چنین طرز تفکری سبب می‌شود نتوانیم سکوت هواداران این خط نسبت به مسایلی چون فقر، بیکاری، بد مسکنی و محرومیت از درمان و آموزش مناسب را تماماً به حساب محافظه‌کاری طبقاتی آنان بگذاریم.[۵] خطای بزرگی نیست، هر گاه، این سکوت را در عین حال بیان‌گر تلاشی بدانیم که برای جلب خشنودی واشنگتن صورت می‌گیرد.

بر سر راه موفقیت این خط یک معضل دوگانه وجود دارد. نخست اینکه بر درکی سطحی از سیاست‌های ایالات متحده نسبت به ایران متکی است. در دیدگاه ناظر بر این خط، سیاست دولت بوش در قبال ایران بیش از آنکه ترجمانی کشوری فهمیده شود از سیاست‌های جهانی و خاورمیانه‌ای آن دولت، واکنشی فرض می‌شود نسبت به سیاست‌های ماجراجویانه و اقدامات تحرک‌آمیز جمهوری اسلامی در منطقه. به همین دلیل طرفداران این خط، کمتر در می‌یابند که طرح تجدید ساختار خاورمیانه تا چه اندازه از اختلافات و کشمکش‌های واشنگتن و دولت‌های منطقه فراتر می‌رود؛ چگونه با تعریف مجدد از حق حاکمیت ملی، ادغام سراسر خاورمیانه در قلمرو تحت کنترل مستقیم ایالات متحده به هدف مقدم طرح تبدیل می‌شود؛ و درست به همین دلیل، چگونه امپراطوری جورج بوش دوّم قادرست در مخالفت با استقرار دموکراسی در ایران (و سایر کشورهای منطقه) از هر حکومت مستبد دیگری پیشی گیرد. نبود یک چهار چوب نظری مناسب سبب شده حامیان این رویکرد در ارزیابی از امکان موفقیت خود در جلب حمایت ایالات متحده برای برپایی یک بدیل لیبرال ـ دموکراتیک در ایران به شدت دچار خوش‌بینی شوند و به تأثیر معجزه‌آسای محافظه‌کاری‌ها و مصلحت‌اندیشی‌های خود پر بها بدهند[۶].

معضل دوم این راهبرد ناباوردی و بی‌اعتمادی نسبت به حرکت مستقیم مردم و

www.iran-archive.com

مداخله از پائین است. این ناباوری و بی‌اعتمادی به درجه‌ایست که، سبب می‌شود مدافعان این راهبرد نتوانند حتی ظرفیت حرکت و اقدام جمعی لایه‌های مختلف مردم را به رسمیت بشناسد؛ خواست‌های گروه‌های اجتماعی مختلف را دریابد، آنها را حول این خواست‌ها به حرکت در آورد و نیروی تغییر و تحول اجتماعی را در پیوند میان این حرکت‌ها بیابد؛ قادر نباشند از سطح فرهنگی و سیاسی عبور کنند و به اعماق نارضایی مردم راه یابند، از آن جا دست به بسیج بزنند و «جنبش ضد استبدادی» را هدایت کنند. درست از اینروست که این خط نمی‌تواند بر وحشت خود چیره شود و به ذخیره‌ی انفجاری توده‌ی کار و زحمت نزدیک شود و با سازمان دادن آنها در برابر قدرت سرکوبگر استبداد حاکم از سویی و مداخله‌جویی سلطه‌گرانه‌ی کاخ سفید از دیگر سو وزنه‌ی متعادل کننده بوجود آورد. این محدودیت‌های به اندازه‌ای جدی است که مشکل می‌توان تصور کرد اجازه دهد راهبرد محوری این خط، یعنی پیدایش یک جنبش ضد استبدادی نیرومند، به نتیجه برسد و نهایتاً لیبرال دموکراسی به صورت یک جای‌گزین واقعی درآید. هر گاه مدافعان این راهبرد نتوانند بر محافظه‌کاری نظری خود مهار بزنند و نیز جسارت و قاطعیت سیاسی بمراتب بیشتری از خود نشان دهند، ناگزیر خواهند بود در مسابقه برای تعیین حکومت بدیل حتی پیش از آنکه سوت داور نواخته شود بازی را به حریفان خود واگذارند.

«صدور انقلاب دموکراتیک»

خط دوم، برپایی یک بدیل لیبرال دموکراتیک را به «صدور انقلاب» وامی‌گذارد. منبع الهام این خط تئوریِ نو- محافظه کارانه‌ای «صدور انقلاب دموکراتیک» و الگوی راهبردی آن تجربه‌ی لهستان است[۷].

پایه‌ی این خط دو فرض اصلی است. مطابق فرض نخست، مردم در شرایط سلطه‌ای یک رژیم سرکوبگر، خشونت‌گرا و جان سختی نظیر جمهوری اسلامی به تنهایی قادر نیستند خود را رها سازند. براندازی چنین رژیمی مستلزم دخالت یک قدرت خارجی است و یگانه قدرت خارجی‌ای که امروز قادر است در کنار مردم ایران به چنین اقدامی دست بزند دولت ایالات متحده است؛ این دولت، اولاً، بزرگ‌ترین قدرت موجود جهان است، ثانیاً، با خواست مردم ایران برای کنار گذاشتن حکومت اسلامی هم‌سو است. این هم‌سویی هر گاه حول پذیرش هژمونی واشنگتن به یک ائتلاف کامل فرا روید، شرایط برای گسترش و پیروزی یک «انقلاب دموکراتیک در ایران فراهم خواهد شد. دوم اینکه، پذیرش هژمونی کاخ سفید، یعنی قرار گرفتن در مناسباتی شبیه رابطه‌ی میان پره و میله در یک پنکه (پنکه‌ای که میله آن دولت آمریکاست و پره‌ی آن حکومت آینده‌ی ایران) با خود فرمانی ملّی و استقرار نظامی مبتنی بر رأی عمومی مغایرتی ندارد. بنابر این حاصل چنین ائتلافی، «انقلابی» خواهد بود که به استقرار دموکراسی خواهد انجامید. همه‌ی آن چیزی که برای برپایی چنین انقلابی ضروری است را می‌توان خلاصه کرد در: رهبری جورج بوش، نقش بسیج‌گر و سازمانده شماری از تشکل‌های دانشجویی موجود (به عنوان جایگزینی سندیکای همبستگی در نمونه لهستان)، و همراهی تعدادی از چهره‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی.

این فرضیه که یک حکومت لیبرال ـ دموکرات از طریق راهبردهای این خط می‌تواند در ایران استقرار یابد با یک چالش نظری و دو معضل عملی روبروست. در سطح نظری این خط مدعی است که امپریالیسم آمریکا نه یک قدرت تجاوزگر، سلطه‌طلب و استبدادگستر، بلکه، نیرویی است در خدمت رهایی و آزادی مردم جوامعی که زیر سلطه‌ی حکومت‌های خودکامه و جابرانند. امپریالیسم آمریکا به یک فاز نوینی وارد شده و نه تنها با طبیعت کلاسیک قرن نوزدهمی خود وداع گفته، بلکه، نقشی را که در درون جنگ سرد در عرصه‌ی بین‌المللی ایفا می‌کرد را هم رها ساخته؛ از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها دفاع می‌کند و خود فرمانی آنها را به رسمیت می‌شناسد. نه تنها برای براندازی حکومت‌های منتخب آنها دست به کودتا نمی‌زند، بلکه از تلاش‌های آنان برای دستیابی به آزادی و دموکراسی حمایت نیز می‌کند.

این ادعاها نادرست است، پایه‌ای در واقعیت عینی ندارد و پراتیک سیاسی دولت آمریکا، خصوصاً در دوران حکمرانی جورج بوش دوم، آن را تأیید نمی‌کند. امپریالیسم آمریکا بدون شک با پایان جنگ سرد وارد فاز تازه‌ای شده. فازی که ایالات متحده برای تضمین سلطه و گسترش کنترل خود بر جهان رویکردی متفاوت از آنچه در دوران پس از جنگ دوم جهانی اختیار کرده بود برمی‌گزیند. این فاز بیان یک تغییر مهم است در روابط حاکم بر قدرت‌های سرمایه‌داری. بر بستر تشدید بحران ساختاری سرمایه، هژمونی دولت ایالات متحده در دنیای سرمایه‌داری زیر سؤال رفته و ایفای نقش پیشین در هدایت و کنترل سرمایه‌داری جهانی و نیز حفظ برتری و امتیازات انحصارهای آمریکایی با شیوه‌های پیشین ناممکن شده[۸]. از سوی دیگر، این فاز بیان مجموعه‌ی تلاش‌هایی است که از سوی واشنگتن برای حفظ موقعیت و نقش پیشین آن صورت می‌گیرد.

هدف مشخص این تلاش‌ها تجدید ساختار فرماندهی سیاسی سرمایه‌داری جهانی است به گونه‌ای که کنترل انحصاری دولت ایالات متحده بر آن تضمین شود. در این تجدید ساختار، نظم مبتنی بر مناسبات حلقه و پره (هژمونی یک واحد بر دیگران)، جای خود را باید بسپارد به نظمی متکی بر سلسله مراتب عمومی (سلطه‌ی یک واحد بر دیگران)[۹]. اقدامات عملی هم عبارتند از خروج از سیستم‌های تصمیم‌گیری جمعی در روابط بین‌المللی (بطور مثال خروج از شورای امنیت سازمان ملل، هر گاه با تصمیمات و طرح‌های آن مخالفت شود) و دست زدن به اقدام یک جانبه؛ نفی اصل برابری ملت‌ها و بطور مشخص حق برابر آنها برای حکومت بر خود و در پیش گرفتن دکترین مداخله و جنگ پیش‌گیرانه[۱۰].

در این فاز جدید، امپریالیسم آمریکا، نه در جهت تبدیل شدن به یک دموکراسی جهانی، بلکه، همانطور که سیاست‌سازان و نظریه‌پردازان دولت آمریکا صریحاً اعلام می‌کنند، در حال انتقال یافتن به یک امپراطوری است؛ یک امپراطوری نوین جهانی که نه رأی مردم جهان بلکه، موشک‌های کروز و بمب‌افکن‌های ب ۵۲ معمار آنست. اینکه نام این شکل اقدام را ایدئولوگ‌های بنیاد امریکن اینترپرایز و یا «پروژه برای عصر آمریکایی نوین»، «صدور انقلاب دموکراتیک» بگذارند سبب نمی‌شود که طبیعت درنده و ضد مردمی و شدیداً مستبدانه آن را بتوان انکار کرد.

عصر جدیدی در نظام سلطه‌ی سرمایه‌داری جهانی آغاز شده است، امّا، عصری نیست بر پایه‌ی دموکراتیزه شده جوامع موجود جهان، تمرکز زدایی از نظام سیاسی حاکم بر آن، باز توزیع منابع و امکانات به سود مردم کشورهای غارت شده. بلکه، عصر جهانی نوین آمریکایی، عصری است در خدمت گسترش نفوذ وسلطه‌ی دولت ایالات متحده بر مناطق استراتژیک جهان، عبور از گلوبالیزه کردن خاورمیانه به کلونیزه کردن آن، انتقال از خصوصی‌سازی منابع عمومی مردم جوامع پیرامونی «سرقت پوشیده» به مصادره امپریالیستی آن منابع، (راهزنی مسلحانه)[۱۱]، و بالاخره عصری نه در جهت برپایی یک «پکس آمریکانا» (صلح آمریکایی) جدید، بلکه به سمت ایجاد یک «هالو کاست» (قتل عام فاشیستی) تازه است. معضلات عملی‌ای که این خط با آن روبروست را می‌توان اینطور خلاصه کرد:

اول ـ مردم آنطور که «انقلاب دموکراتیک» کاخ سفید طالب است رام و سر براه از آب در نیایند و آن اندازه که لازم است خام نشوند. به محدوده‌های مجاز گردن نگذارند و خواه در طرح مطالبات و خواسته‌ها، خواه در اشکال سازمان‌یابی، حرکت و اقدام از مرزهای مجاز عبور کنند؛ مستقل و خود سر وارد میدان شوند و مستقل و خود سر دست به کار شوند. برای کاخ سفید ائتلاف با چنین مردمی چقدر قابل قبول است؟ آقای جورج بوش چقدر می‌تواند به حمایت از مردمی برخیز که آزادی را به خواهند نه تنها در مخالفت با خصوصی‌سازی و آزادسازی و معافیت‌های مالیاتی و یارانه برای سرمایه‌های فراملی تعریف کنند. بلکه، به درخواست برای اجتماعی کردن منابع عمومی و سوسیالیزه کردن وسایل مصرف جمعی گسترش دهند؟[۱۲] سهل است، حتی بخواهند، با اشغال کارخانه‌ها و مزارع و پیاده‌روها و تصرف خانه‌های خالی و زمین‌های رها شده تعریف خود از آزادی را پیاده کنند؟ (درست همان‌کاری که در انقلاب بهمن کردند). آیا دیک چینی‌ها و رمزفلدها اجازه خواهند داد که بجای هال برتون، بکتل، تکزاکو، شورون و موبایل دستور کار دولت جای‌گزین را مردم اسلام‌شهر و کوی طلاب و نازی‌آباد و زورآباد و هفتگل و اراک در کوچه و بازار بنویسند و بنای حکومت آینده را در محله وشهر خود آغاز کنند و آن را برخودگردانی و خود حکومتی نهند؟ آیا با آنان، واشنگتن همان معامله‌ای را نخواهد کرد که امروز با کارگران بولیویایی، تهیدستان ونزوئلا، دهقانان کلمبیایی، بیکاران آرژانتینی و... می‌کند؟ آیا آنها سزاوار رفتار بهتری خواهند بود از آنچه همین امروز با عراقی‌ها و افغانی‌ها و فلسطینی‌ها صورت می‌گیرد؟ آیا دولت جورج بوش ائتلاف با چنین مردمی و مشارکت در «انقلاب دموکراتیکی» که آنها برپا دارند را به سازش و معامله با حبیب‌الله عسگر اولادی و اکبر هاشمی رفسنجانی و سیدعلی خامنه‌ای و مصباح یزدی ترجیح نخواهد داد؟

www.iran-archive.com

دوم ـ مردم به فراخوان‌های «امپراطور بوش» و جارچیان بومی او اعتنایی نکنند و در حاشیه صحنه‌ی سیاسی در جایگاه تماشاگران باقی بمانند؛ بار «انقلاب» بیافتد به گردن ساواکی‌ها، امرای ارتش اعلیحضرت، حزب‌اللهی‌های توبه کرده‌ی کمیته و سپاه و دادگاه انقلاب و اطلاعات[۲۳] و نیز تفنگ‌چی‌های رجوی و کسانی از قماش او، و یا دلال‌های اسلحه و موادمخدر و مشتی روشنفکر و سیاست‌بازِ تشنه‌ی قدرت؛ یعنی یکبار دیگر «قیام» ۲۸ مرداد (و یا آنطور که برخی مورخان معاصر توصیه می‌کنند، «انقلاب ۲۸ مرداد») تکرار شود. پرسیدنی است، از «انقلابی» که به مدد چنین انقلابیونی و رهبری ولفووتیس و لدین و کریستول برپا گردد، انتظار استقرار کدام نظام حکومتی را می‌توان داشت؟ به چه اعتبار می‌توان تصور کرد ما به ازاءِ چنین «انقلابی» چیزی بیشتر از استبداد سلاطین پهلوی و ولایت مطلقه‌ی خمینی و آل او از آب درآید. گیریم که حق حاکمیت ملی حتی در شکل صوری آن حفظ شود و یک حکومت دست نشانده‌ی بومی روی کار آید، (یعنی سرپرستی مردم ایران بر یکی از همقطاران پل برنر ـ فرماندار آمریکایی عراق ـ سپرده نشود) چه دلیلی وجود دارد که ادعا شود این دولت می‌تواند یک دموکراسی لیبرال باشد و در آن مردم حق رأی داشته باشند و آزادی‌های سیاسی آنها رعایت شود؟ و به عکس، درست به همان سرنوشتی دچار نشوند که مردم افغانستان و عراق و پاکستان و جمهوری‌های آذربایجان و ترکمنستان و قزاقستان و تاجیکستان دچار شده‌اند.

فشرده‌ی کلام، الگوبرداری از لهستان برای صدور «انقلاب دموکراتیک» و استقرار یک دموکراسی لیبرال در ایران کاری به شدت ذهنی است.[۲۴] ایرانِ خاورمیانه‌ای، قطعاً لهستانِ اروپایی نیست. اولاً، از آن‌رو که مسأله‌ی مرکزی در خاورمیانه مطلقاً خلاصه نمی‌شود به کنترل بازار و نیروی کار، بلکه آشکار بسط پیدا می‌کند به تصرف منابع نفت و گاز: آنچه اشتهای سرمایه را تحریک می‌کند و به صدور «انقلاب» وامی‌دارد نه صرفاً تصاحب ارزش تولید شده بلکه چپاول رانت است. ثانیاً، نه جهان امروز همان جهان بلافاصله پس از جنگ سرد است و نه خاورمیانه، خاورمیانه‌ی حتی دو سال پیش است. جهان تحولات مهمی را پس از یازدهم سپتامبر شاهد بوده و دگرگونی‌های بزرگی چهره‌ی سیاسی خاورمیانه را تغییر داده. از این گذشته، گرایش سیاسی‌ای که امروز بر دستگاه حاکمه ایالات متحده فرمان می‌راند، دیگر نه یک جریان نو ـ لیبرال بلکه نگرشی است نو ـ محافظه‌کار با تمایلات آشکار فاشیستی. گرایشی که مصمم‌تر از هم‌قطاران لیبرال خود بر طبل جنگ می‌کوبد و بی‌پرواتر از آنها پرچم یک استبداد خالص جهانی را برافراشته. و بالاخره، جنبش دانشجویی در ایران هم قرار نیست زیرا تأثیر گیج‌سری‌ها و انحرافات پاره‌ای گرایشات درونی آن باقی بماند. اگر اعتراض به خصوصی‌سازی دانشگاه‌ها به اندازه کافی گویا نبود، شعارهایی که آخرین روزهای اعتراضات خرداد ماه گذشته از تهران تا آمل و تبریز گُر گرفت قطعاً دقت ارزیابی‌هایی را که برای سازماندهی «انقلاب بوش» در ایران روی جنبش دانشجویی حساب زیادی باز کرده را زیر سؤال خواهد برد[۲۵].

مردم‌سالاری مشارکتی

سومین رویکرد به مسأله جایگزینی از نقد استبداد دینی و هم‌چنین نقد بدیل‌های کلونیالی و لیبرال ـ دموکراتیک بیرون می‌آید. در جستجو برای حکومت جای‌گزین، این روی‌کرد نفی استبداد دینی را با نفی سایر اشکال استبداد همراه می‌سازد؛ از نقد نظام سیاسی حاکم به نقد دولت و نقش آن عبور می‌کند و بدیل‌های نخست را نه راه حل، بلکه بخشی از صورت مسأله می‌یابد.

برای این روی کرد، آفریدن چشم‌اندازی رهایی‌بخش که در آن مردم بتوانند بر خود حکومت کنند و حداقل نیازهایشان برآورده شود، مستلزم استقرار قدرتی است که قادر باشد در برابر خودکامگی سرمایه‌ی جهانی بایستد، با دیکتاتوری بازار مقابله کند و سلطه‌جویی امپریالیستی را خنثی کند. چنین قدرتی را امروز جز خود مردم یک جامعه نمی‌تواند بیافریند. خصوصاً زمانی که پای جوامع پیرامونی ـ خاورمیانه‌ای و نفتی در میان باشد؛ آن جوامعی که به کانون تضادها و بحران‌های سرمایه‌داری جهانی تبدیل شده‌اند و از چند سو بطور همزمان زیر فشار رفته‌اند.

قابل درک است که امروز بیش از هر زمان دیگری روحیه‌ی تسلیم طلبی بخواهد در هیأت واقع‌بینی و خردگرایی درآید و فشار برای پائین آوردن سطح انتظارات و شرکت در مسابقه به عقب را تشدید کند. درست به همین سبب، لازم است تعیین شاخص‌هایی که با آن «حداقل‌ها» اندازه‌گیری می‌شود به آنهایی سپرده نشود که سیاست را علم شرایط موجود می‌فهمند.

هم‌چنین خوب است این واقعیت فراموش نشود که جمهوری اسلامی به لحاظ خصومتش با آزادی و آشتی‌ناپذیری‌اش با حق حاکمیت مردم از جمله استثناهای زمان ماست. شاید کمتر نظام فاسد و ستمگری را بتوان در جهان امروز سراغ گرفت که در قیاس با آن نتواند امتیاز مثبتی بدست آورد. به این دلیل خطای بزرگی خواهد بود هر گاه در ترسیم نظام آینده چنین رژیمی مبنای سنجش قرار گیرد. مردم ایران نباید ناگزیر شوند رشد خود را با میزان فاصله‌گیری از این حکومت اندازه‌گیری کنند. اینکه مردمی یک چهارم قرن در چنگال یک نکبت محض گرفتار بوده‌اند دلیلی نیست برای آنکه به قبول هر شرایط ظالمانه‌ای تن دهند. اینکه سالهای مدید دچار کابوس بوده‌اند مجوزی نیست برای اینکه رؤیا نداشته باشند.

وانگهی مردم ما متعلق به سیاره‌ی دیگری نیستند، درست روی همین زمین زندگی می‌کنند؛ جایی که نیازها، حقوق و شرافت انسان را نه درس نامه‌های علم سیاست و اخلاق، بلکه آدم‌های گمنام و بی‌چهره تعریف می‌کنند. جایی که بومیان چیاپاس، تهیدستان آدیس آبابا و ژهانسبورگ و دهقانان بی‌زمین برزیل بهتر از نویسندگانِ قانون اساسی در آن سرزمین‌های قادرند نظام‌های جایگزین حداقل را تعریف کنند. بین مردم ما و این مردم دیوار چینی وجود ندارد، با این وصف آیا می‌توان پذیرفت بدیل‌های مردم ما چند قرن نسبت به آنچه در آن سرزمین‌ها حداقل حقوق و خواسته‌ها فرض می‌شوند عقب‌تر باشد؟

نه، نباید اجازه داد که براندازی جمهوری اسلامی به براندازی دین سالاری، تمامیت‌خواهی و خودکامگی ختم شود. جایگزین آن باید از حکومتی عرفی، کثرت‌گرا و متکی بر آرای مردم فراتر رود. بدیل حکومت اسلامی نباید در قالبی عرضه شود که انواع گوناگون خودکامگی‌های عرفی بتوانند در آن پناه گیرند و از استبداد بازار و سرمایه مالی تا استبداد نخبگان امیدوار باشند که بالاخره نوبت آنها برای جلوس بر کرسی قدرت فرا خواهد رسید. گسست از جمهوری اسلامی زمانی واقعی می‌شود که به گسست از نظام سلسله مراتبی قدرت فراروید و به تمرکز قدرت در بالا و بیگانگی‌اش با مردم پایان دهد. تأمل روی این نیاز امروز بیش از هر زمان دیگری سوزان است. آنچه در پی می‌آید برخی ایده‌هاست در رابطه با بدیل سوم که قوام بخشیدن به آنها محتاج یک بحث و گفت‌وگوی گسترده است.

بدیل واقعی استبداد حاکم، آن شکل از ساختار قدرتی می‌تواند باشد که تمرکز ستیز است، از پائین سازمان می‌یابد و پایه‌اش خود حکومتی و مشارکت همه آحاد جامعه است در تصمیم‌گیری پیرامون همه‌ی اموری که زندگی آنها را متأثر می‌سازد؛ این تأثیر هر چه مستقیم‌تر باشد، آن مشارکت هم مستقیم‌تر خواهد بود. نظامی است که در توزیع منابع مادی و سیاسی، امتیازات جغرافیایی یا قومی و مذهبی و جنسی را لغو می‌کند؛ پایه‌ی نهادی آن جوامع خودگردان محلی و منطقه‌ای برابر و خود مدیریتی تولید و مصرف است؛ تفاوت‌ها و تمایزات سیاسی و اجتماعی و فرهنگی را نه تنها به رسمیت می‌شناسد، بلکه برابری آنها را درونی می‌سازد.

این شکل مردم‌سالاری ظرفی نیست که هر نوع سیاستی را بتوان درون آن ریخت. بطور مشخص اجرای سیاست‌های نولیبرالی را نمی‌توان از بدیل مشارکتی انتظار داشت. به عکس این شکل مردم سالاری و نظام قدرت علت وجودی خود را در نقد رادیکال دولت بورژوایی و خصوصاً نوع تجدید ساختار شده‌ی نو ـ لیبرالی آن جستجو می‌کند. بدین معنی که حقوق و آزادی‌های سیاسی و فرهنگی (که بر بی‌قید و شرط بودن آن تأکید می‌گذارد) را از فرآیندهای اقتصادی عبور می‌دهد و به صورت حقوق اجتماعی دوباره تعریف می‌کند. برخلاف لیبرال دموکراسی، میان «نیازهای بازار» و «نیازهای انسان» تکیه‌اش را بر نیازهای انسان می‌نهد. آنجا که میان مداخله‌ی مردم در تصمیماتی که بر زندگی‌شان اثر می‌گذارد و دسترسی نابرابر شان به منابع اصلی تولید و بازتولید تضاد بوجود می‌آید (یعنی مالکیت خصوصی بصورت مانعی درمی‌آید) دموکراسی مبتنی بر مشارکت ناگزیر است به سود اولی و به زیان دومی رأی دهد. در این حکومت هیچ یک از منابع مادی، جز نیروی کار (یا انسان)، نخواهد توانست در برابر نیاز به اجتماعی شدن مصونیت داشته باشد.

منشاء قدرت یک مردم سالاری مشارکتی سه گانه است: پیوند درونی میان منافع

www.iran-archive.com

عمومی با آزادی و حق گزینش فردی؛ تضمین همبستگی داوطلبانه از طریق به رسمیت شناسی تنوع‌ها؛ و تعلق به یک اردوی جهانی که علیه برده‌سازی مردم جهان و علیه استقرار یک نظم بربر منشانه در روابط بین‌المللی مبارزه می‌کند. بدیل مشارکتی با چنین تکیه‌گاههایی است که می‌تواند در برابر فشار سرمایه‌های بزرگ فراملی و مداخلات قدرت‌های امپریالیستی ایستادگی کند.

امروز کمتر حکومت لیبرال دموکراتی را می‌توان در جهان یافت که سیاست‌های اقتصادی نو-لیبرال را به اجرا گذاشته باشد، امّا، در برابر نوسانات بازار، کوپوراسیون‌های فراملی و نهادهای بین‌المللی به زانو در نیامده باشد. در جوامعی که شاهد این تحول بوده، با محدود شدن حوزه‌ی عمل دولت سرمایه‌داری و کاسته شدن از قدرت مداخله‌ی آن، عملاً قلمرو مداخله رأی بشدت محدود شده و در حوزه‌هایی اساساً حق گزینش و رأی ملغی شده[۲۶]. پارلمان‌های این کشورها به عنوان نهادهایی که حق رأی عمومی در آن تجسم پیدا می‌کند بهترین بیان این درماندگی‌اند. آنها رأی می‌دهند کورپوراسیون‌ها با تهدید به فرار، با حملات به پول ملّی، با رشوه و یا توطئه آن را و تو می‌کنند. امروز، لیبرال دموکراسی ابزارهای کنترل را یکی، یکی به کورپوراسیون‌ها و نهادهای بین‌المللی کارگزار آنها وامی‌گذارد و از رأی مردم ابزاری می‌سازد برای مشروعیت دادن به تاراج‌گری آنها. بدیل مشارکتی با نفی سیاست‌های نولیبرال و مقابله با پروژه جهان‌گستری سرمایه‌دارانه از یک سو و انتقال قدرت تصمیم‌گیری به پائین از سوی دیگر، این امکان را فراهم می‌سازد که نه تنها راه‌های ورود مستقیم فراملی‌ها را سد کند، بلکه، در برابر نفوذ غیرمستقیم آنها نیز محیط اجتماعی ـ سیاسی را عایق سازد. به دیگر سخن، برای مهار سرمایه‌ی جهانی (و نه حتی براندازی آن) نه به معجزه‌ی پارلمان انتخابی می‌توان دل بست (بفرض که در همه جوامع سرمایه‌داری بطور یکسان قابل پیاده کردن باشد؛ فرضی بعید) و نه به سکولاریسم و کثرت‌گرایی سیاسی و فرهنگی. با همه‌ی اهمیتی که این هرسه برای تحول سیاسی جامعه‌ای چون ایران دارند، امّا، بدون تجدید ساختار قدرت سیاسی و بدون تغییر نقش دولت این مشخصه‌ها قادر نیستند مردم را از استبداد خشن سرمایه در امان دارند و از رأی و اراده‌ی آزاد آنان دفاع کنند[۲۷].

چالش دیگری که امروز، تقریباً، تمام حکومت‌های جهان با آن روبرویند، سلطه‌طلبی و جهانخواری دولت امپریالیست آمریکاست. خط راهنمای اکثریت حکومت‌های جهان، از جمله دموکراسی‌های پارلمانی را آنچه «منافع ملّی» می‌خوانند تعیین می‌کند. واقعیت این است که در دو سال گذشته، جز معدودی از حکومت‌ها، بقیه عقب‌نشینی و تمکین در برابر فشار واشنگتن را مصداق منافع ملی تعبیر کرده‌اند. در کم‌تر موردی «نمایندگان منتخب» توانسته‌اند بهای همراهی با دولت جورج بوش را جز از طریق پریدن از دیدار کوتاه «رأی مردم» و حق تعیین سرنوشت آنها بپردازند. آیا می‌توان به اصل مقاومت در برابر چنین هیولایی باور داشت، امّا، این مقاومت را جهانی نپنداشت؟ آیا می‌توان جز در همبستگی مردمی که در سراسر سیاره‌ی ما روی پا خود ایستاده‌اند، نیروی دیگری برای مقاومت یافت؟ در کشوری نظیر ایران که بطور جدی در خطر مداخله‌ی ایالات متحده است کدام حکومت جای‌گزین، جز حکومتی که یک گرایش انترناسیونالیستی به گونه‌ای نهادی شده در آن وجود داشته باشد، قادر خواهد بود در مقابل چنین مداخله‌ای بایستد؟ آیا مردم چنین کشورهایی بدون مبارزه برای ایجاد همبستگی میان ملت‌های منطقه، خواهند توانست گرایش تنش آفرین امپریالیستی را مهار کنند و از بروز خصومت میان مردم منطقه جلو گیرد؟

حالا، دیگر بیش و کم برای همه روشن است که مسأله، یک سؤتفاهم ساده و یا یک عارضه‌ی موقت نیست. که کافی باشد حکومت‌ها سر خود را به دزدند و دفع شود. مسأله به زبانی ساده این است که یک قدرت امپریالیستی با بودجه نظامی‌ای برابر بودجه نظامی ۱۰ دولت قدرتمند دیگر روانه‌ی کشورهای دیگر شده است، نه دزدانه و از دیوار، بلکه، سوار بر تانک و از در و با برگه‌ی حق اشغال در دست. و در همان بدو ورود شروع کرده است به «خصوصی‌سازی» همه‌ی ثروت عمومی آنها[۲۸]. این یک «نظم نوین» جهانی است. در برابر این نظم دو راه بیشتر وجود ندارد؛ یا به عنوان یک واحد سیاسی مستقل منحل شد، یا قدرت سیاسی در کشور را به گونه‌ای دوباره سازی کرد که قادر به مقابله باشد. این ممکن است یک سال طول بکشد ممکن است چند سال، ولی در چشم‌اندازی سیاسی‌ای که در برابر جهان است به زحمت می‌توان راه متفاوتی پیدا کرد. در این چشم‌انداز با اطمینان می‌توان گفت که جایگزین واقعی دموکراتیک برای جمهوری اسلامی آن نظام قدرتی است که بر توانمندسازی مردم اعماق، مشارکت واقعی آنها و خود حکومتی‌شان استوار است. «گزینش واقعی دیگر، در بهترین حالت، حکومت کارگزار سرمایه‌های بزرگ است: یک نظام توانگر سالار که حول منافع کورپوراسیون‌های فراملی کریستالیزه شده و گوش به فرمان صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی است، و در بدترین حالت، یک حکومت پل برمر دیگر».[۲۹] هر گزینه‌ی دیگری می‌تواند یک توهم محض باشد. «دیریست جهان به درون وضعیتی پا نهاده که در آن میان مشارکت مستقیم مردم در تعیین سرنوشتشان و خودکامگی ستمگرانه‌ی سرمایه جهانی انتخاب دیگری باقی نمانده. سرسختی این واقعیت است که ضرورت بر پایی یک «دموکراسی که از اعماق بجوشد» را دیکته می‌کند و بصورت یگانه جایگزین دموکراتیک ممکن در می‌آورد.[۳۰]

این بدیل یک اتوپی نیست. در ایده‌ی دموکراسی مبتنی بر مشارکت واقعی عناصر آرمان‌گرایانه وجود دارد، امّا نه خیال‌پردازانه. برپایی چنین نظامی صرفاً بیان نظری یک ضرورت نیست. بلکه میلیون‌ها زن و مرد بی‌نام همین امروز و در همین ایران با اقدام و تلاش خود (یعنی بگونه‌ای عملی) این ضرورت را طرح می‌کند و می‌کوشند بدان پاسخ دهند. کافی است نگاهی بیاندازیم به هزاران سازمان غیر دولتی که در مبارزه با مسایلی چون فقر، اعتیاد، فحشاء کودکان بی‌سرپرست، دختران فراری، بی‌سر پناهان، آلودگی محیط زیست شکل گرفته‌اند. کافی است تأملی کنیم روی هزاران انجمن و گروه و محفل که براساس خودیاری و دیگری یاری بنا شده‌اند و وظیفه‌اشان تأمین وام بدون بهره، عرضه‌ی خدمات رایگان، توزیع مایحتاج عمومی، سوادآموزی و کارآموزی و نظایر این‌هاست. کافی است توجهی کنیم به مبارزات کارگران و مضمون واقعی خدمات آنان، به حرکت‌های جمعی تهیدستان شهرها، به جنبش‌های بیکاران، جوانان، معلمان، زنان، ملیت‌ها و اقلیت‌های مذهبی، حقوقدان، روزنامه‌نگاران، هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران. وجود این حرکت‌ها، جنبش‌ها و نهادها چیزی نیست جز فریاد جامعه‌ای که پاسخ نیازها و خواسته‌های خود را بیرون از بازار، روابط کالایی، رقابت و سود می‌جوید؛ خواهان اجتماعی کردن مصرف است، خواهان خارج ساختن شرایط و منابع بازتولید خود از کنترل دولت و سرمایه است. ظهور و رشد شتابان چنین نیروی اجتماعی مداخله‌گری هم‌چنین نشانه‌ی آنست که گروه‌های بزرگی جز با مشارکت مستقیم، داوطلبانه و جمعی قادر نیستند فاصله‌ی میان آنچه سیستم در اختیارشان می‌گذارد را با آنچه بدان نیاز دارند پر کنند؛ جز با کشاندن تصمیم‌گیری در مورد هر آنچه به زندگی‌اشان مرتبط است به پائین: به خیابان، مدرسه، کارخانه و محله قادر نیستند شرایط لازم برای باز تولید خود را در اختیار داشته باشند؛ و جز با خود توانمندسازی و گسترش دامنه‌ی کنترل خود بر محیط زندگی و کار نخواهند توانست در برابر تعرضات سرمایه و دولت بایستند. و بالاخره، وجود این حرکت‌ها و جنبش‌ها چیزی جز وجود زیر ساخت‌های اولیه برای ظهور یک جامعه مبتنی بر خودگردانی و یک مردم‌سالاری مشارکتی نیست.

جنبش جنبش‌ها

مادی شدن ظرفیت‌های بقوه و انتقال یافتن زیر ساخت‌های موجود به درون فرآیند بناسازی یک نظام خودحکومتی نیازمند مداخله‌ی سیاسی است؛ یعنی وجود یک کارگزار تغییر. پیش‌تر در این بررسی دیده شد که امروز در صحنه‌ی سیاسی دو بازیگر اصلی وجود دارد و تحولات جاری و آتی را، در درجه اول، نقشی که هر یک از این بازیگران بر عهده گیرند و رابطه‌ی میان آن دو شکل خواهد داد: دولت ایالات متحده و مردم ایران. تکلیف دولت ایالات متحده روشن است: مخالفت با استقرار هر شکل دموکراسی و در درجه‌ی اول دموکراسی مشارکتی، می‌مانند مردم. آیا مردم (و بطور مشخص، آن گروه‌های اجتماعی که خواست‌هایشان در چهارچوب سرمایه‌داری بلاجواب مانده و مداخله برای تغییر شرایط خود را از طریق نظام‌های سیاسی موجود ناممکن می‌دانند) خواهند توانست در نقش آن کارگزاری ظاهر شوند که وظیفه‌ی این انتقال را برعهده دارد؟ پاسخ این سؤال مشروط است. آری؛ هر گاه بصورت یک جنبش فراگیر علیه استبداد و سرمایه‌داری و برای خود حکومتی مشارکتی، سازمان یابند. نه؛ هر گاه به صورت حرکت‌ها و مبارزات کوچک و پراکنده و کم دوام کنونی باقی بمانند و یا پشت سر رهبران «کاریزماتیک»، توده‌وار به راه بیفتد.

www.iran-archive.com

بنابر این، مسأله‌ی کلیدی سازماندهی چنین جنبشی است. امّا، اگر بپذیریم حکومت آینده (هر گاه کودتای نظامی و یا یک ارتش اشغالگر آن را تحمیل نکند) شکل نهادی شده‌ی جنبشی خواهد بود که آن را برپا می‌دارد، باید بپذیریم مشخصه‌های اصلی این جنبش است که، مشخصه‌های اصلی آن حکومت را تعریف خواهد کرد. از این دیدگاه، ساختمان چنین حکومتی، نه پس از کسب قدرت، بلکه از لحظه‌ی نطفه‌بندی جنبش ناظر بر آن آغاز می‌شود و تغییر مفهوم قدرت و مناسبات و ساختار ناظر بر آن نه نتیجه و حاصل این فرآیند، بلکه، شرط آغاز آنست. درست به همین سبب، الگوبرداری از تجربه‌های پیشین برای برپاسازی چنین جنبشی راهگشا نیست. در میان این تجربه‌ها نمونه‌های موفق بسیار کم یابند؛ اکثریت بزرگی از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی دهه‌های گذشته اگر سرکوب نشده‌اند و یا در مراحلِ نهاییِ تکوینِ خود به شکل یک نظام خودکامه‌ی جدید ظاهر نشده‌اند، در ساختارهای قدرت مسلط ادغام شده و به عواملی برای بقاء آنها بدل شده‌اند. جنبش‌هایی که توانسته‌اند چشم‌انداز متفاوتی بگشایند بسیار نادراند و، شاید، عمدتاً خلاصه شوند به جنبش‌های دهه‌ی ۹۰. نقطه‌ی عزیمت را، بنابر این، باید جای دیگری قرار داد؛ نقد نگرش‌ها و تجربه‌های پیشین و گسست از سنت‌های نخبه‌گرا، رهبر محور، پدرسالار و مردسالار. با این مقدمه، شاید بتوان برخی از پایه‌ای‌ترین مشخصه‌های جنبش برای خود حکومتی را این گونه استنتاج کرد:

نخستـ این جنبش فرآیندی است که تصرف قدرت را از پائین آغاز می‌کند، بر یک شالوده‌ی خودگردان و خودفرمان آن را دوباره می‌سازد و به سمت بالا پیش‌روی می‌کند. فرآیند موریانه‌واری که بنای خودکامگی سیاسی و اقتصادی را از درون می‌جوَد و خاک می‌کند. رشد و گسترش این جنبش چیزی نیست جز رشد و گسترش فضای کنترل از پائین؛ جز رشد و گسترش «مناطق آزاد شده» اجتماعی؛ جز رشد و گسترش مشارکت مستقیم و بالاخره جز رشد و گسترش دنیای دیگری در اعماق. قدرت‌یابی این جنبش روی دیگر فرآیند توانمند سازی مردمی است که به اتکاء فروش نیروی کارشان زندگی می‌کنند؛ روی دیگر اقدام و حرکت مستقیم آنهاست.

دومـ این جنبش یک جنبش خانگی، بومی و محلی صرف نیست. به عکس، بخشی از یک جنبش جهانی است. بخشی از کارزار جهانی است علیه استبداد و سلطه‌ی سرمایه و برای خود حکومتی. این جنبش به اردویی تعلق دارد که در برابر برده‌سازی مردم جهان قیام کرده و به جهان‌گستری فقر، نابرابری، ستم‌گری و سلطه‌جویی اعلان جنگ داده. قادر نخواهد بود جز در مسیر گره خوردن با جنبش‌های جهانی علیه «استثمار کار در بنگاههای تولیدی»، «کنسرسیوم حقوق کارگران»، «انجمن کار عادلانهٔ»، «سازمان دیده‌بان حقوق کار»، هویت واقعی خود را بیابد. جز در هم پیوندی با جنبش‌هایی جهانی نظیر «علیه کارگاههای کار اجباری»، «علیه مارک: No Logo»، «علیه خصوصی‌سازی آموزش»، «علیه خصوصی‌سازی آب»، «علیه خصوصی سازی درمان»، و... «علیه استثمار کار کودکان»، «علیه نهادهای مالی فراملی»، و برای: «عدالت جهانی»، «شهروندی جهانی»، «جهانی بهتر و بدون مرز» و... به همه‌ی منابع و توان خود دست پیدا کند. این جنبش قادر نخواهد بود جز از طریق مشارکت فعال در برپایی و سازمان‌دهی جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری و نیز جنبش جهانی علیه جنگ افروزی و سلطه‌طلبی امپریالیسم آمریکا محیط جهانی را برای رشد و تحول خود مساعد سازد.

سومـ این جنبش فقط راه نیست. بلکه ساختن راه هم هست؛ این جنبش فقط بازیگر را نمی‌آفریند، بلکه، صحنه را هم می‌سازد. برایش بستر سیاسی خنثی نیست؛ می‌تواند کُند کند، می‌تواند سد کند و می‌تواند تسهیل کند. اینکه در هر لحظه کدام جمع آمد تاریخی ایجاد شود بر سرنوشت چنین جنبشی اثر یکسان ندارد. امّا، جمع آمد تاریخی، مقوله‌ای در حوزه‌ی مقدرات و مشیت‌ها نیست، ربطی هم به قانون طبیعت ندارد. می‌توان و باید در آن مداخله کرد. نتیجه اینکه، این جنبش نمی‌تواند منزه‌طلب باشد. چون نگاهش به قدرت و ساختار آن متفاوت است، دلیلی نمی‌شود برای اینکه از مداخله در صحنه‌ی سیاست موجود خود را معاف بداند و از تلاش روزانه برای سهل کردن راه پیشروی خود چشم بپوشد. اندکی تأمل روی وضعیت کنونی جای تردید نمی‌گذارد که برپایی یک حکومت مردم‌سالار یگانه چشم‌انداز ممکن نیست. بخواهیم و نخواهیم در سال‌های آینده امپریالیسم آمریکا یکی از بازیگران اصلی خاورمیانه خواهد بود، اگر تنها بازیگر اصلی نباشد. بخواهیم و نخواهیم در افق قابل رؤیت این دولت یک نیروی مداخله‌ی ثابت در صحنه‌ی ایران خواهد بود. درست از همین‌رو، اکنون استقرار یک حکومت مردم‌سالار (در هر شکل آن) با دو مانع جدی روبروست: استبداد دینی حاکم و قدرت مداخله‌گر و سلطه‌گر امپریالیسم آمریکا. جنبش برای خود حکومتی مردم نمی‌تواند نسبت به تأثیر این موانع بر حرکت، خود بی‌تفاوت باشد. امّا، ظرفیت مقابله با این موانع لزوماً محدود نمی‌شود به گروه‌ها و لایه‌های اجتماعی که خواهان استقرار یک مردم‌سالاری متکی بر مشارکت‌اند. بسیاری می‌توانند گونه‌های دیگری از دموکراسی را مطلوب خودبدانند؛ بطور مثال از دموکراسی لیبرال حمایت کنند. این طیف اجتماعی می‌تواند در یک چهارچوب سیاسی روشن با شعارهایی چون «برای سکولاریسم، پلورالیسم و جمهوری ـ علیه امپریالیسم و نولیبرالیسم» متحد شوند و محیط سیاسی موجود را تغییر دهند. جنبش برای خود حکومتی مردم نمی‌تواند در شکل دادن به چنین ائتلاف‌هایی پیش قدم نباشد. ایده‌ی فوروم دموکراتیک و ایجاد فضایی که نیروها و گرایشات گوناگون این طیف سیاسی درون آن گرد آیند در این راستا می‌تواند راهگشا باشد.

چهارمـ این جنبش اصل و ارزش‌های خود حکومتی و مشارکت مستقیم را زندگی می‌کند و ساخت‌های سازمانی، رهبری، شیوه‌های تصمیم‌گیری، هماهنگی، بسیج و تبلیغ آن پیکره‌هایی هستند که آن اصول و ارزش‌ها را جاری می‌سازند، یعنی:

بینش ناظر بر سازماندهی از یک فرض مقدم پیروی کند: سرچشمه‌ی همبستگی نه هم‌گون‌سازی بلکه، به رسمیت شناختن تنوع‌هاست. در سازماندهی، آن‌گونه همبستگی‌ای جستجو می‌شود که همه‌ی رنگارنگی‌های اجتماعی، فرهنگی، قومی و جنسی در فضای آن خود را تأیید شده و تقویت شده می‌یابند، نیازهای مهجور و منفرد به نیاز جمع بدل می‌شود و هر جزء قادر است خود را کل ببیند. در چنین فضایی است که بسیج همه ظرفیت‌های موجود می‌تواند یک هدف دست یافتنی فرض شود و حرکت به سمت خواست‌های عمومی بیشترین پشتیبانی فردی و جمعی را جلب کند و جنبش خود حکومتی و مشارکت در شکل جنبش جنبش‌ها سازمان یابد. ما به ازاء ساختاری چنین نگرشی ساختمان شبکه‌هایی است که بر پایه‌ی ارتباطات داوطلبانه میان اجزاء متفاوت، خودفرمان و هم عرض استوارند. هیچ گروه اجتماعی، هیچ جنبش معینی، هیچ نهاد خاصی و یا هیچ شخصیت و چهره‌ای نمی‌تواند مدعی شود در مرکز شبکه است، آن را نمایندگی می‌کند و یا به آن هویت می‌بخشد.

رهبری بیان یک اراده‌ی متمرکز نیست. رهبریِ جنبشِ خود حکومتی از هیچ سلسله مراتبی تبعیت نمی‌کند. تصمیمات نه از بالا، بلکه از پائین شکل می‌گیرند. رأی‌گیری مکانیزم محوری برای تصمیم‌گیری نیست. تصمیم‌گیری بطور عمده در یک فرآیندِ وفاق اختیار می‌شود.

راهبر محوری فوروم اجتماعی است. آن چتر فراگیری که همه‌ی جنبش‌های اجتماعی، نهادهای مدنی، سازمان‌های غیرحکومتی، اتحادیه‌ها، احزاب، رسانه‌ها و کنشگران سیاسی را که به مقابله با سرمایه و استبداد پای بندند و در کارزار برای برپایی خود حکومتی و مشارکت مردمی سهیم‌اند را از چتر خود گرد می‌آورد. این نخستین گام فوری است برای نطفه‌بندی موجودیت سیاسی‌ایکه نقش کارگزار انتقال سیاسی را باید ایفا کند و معماری نظام جای‌گزین به آن سپرده شده است. در شرایط امروز ایران، یگانه نیرویی که می‌تواند آغازگر تلاش برای مهندسی چنین بنایی باشد. گروه‌ها و عناصر چپ‌اند. روشن است بخش‌های رسوب کرده‌ی چپ که هنوز اعتیادش را به «مرحله‌بندی انقلاب» و شرط بندی روی مرحله‌ی همواره دموکراتیک ترک نکرده باشد، و یا منزه‌طلبان منفعلی که اهمیت مداخلات روزمره برای تغییر بستر حرکت و مساعدتر ساختن زمینه‌های اقدام را هنوز درک نکرده‌اند نمی‌توانند ابتکار چنین اقداماتی را برعهده گیرند. با این وصف، وجود نیروی چپی که قادر باشد در جهت ساختمان یک فوروم اجتماعی و تدارک مردم‌سالاری مشارکتی پیش قدم شود انکارپذیر نیست. بسیارند آنانی که به آفریدن دنیای دیگری باور دارند؛ دنیایی که بر خشونت و وحشت استوار نباشد، بر نابرابری وبهره‌کشی و ستم‌گری بنا نشده باشد؛ و بردگی و از خود بیگانگی انسان در آن آزادی شمرده نشود؛ دنیایی که عادلانه و انسانی باشد. این نیروی اجتماعی هر گاه بتواند بر پراکندگی و گسیختگی‌های کنونی غلبه کند بخوبی قادر خواهد بود به چنین نیازی پاسخ دهد. از این زاویه قرار دادن پروژه‌ی اتحاد چپ روی ریل‌های تازه به یک نیاز فوری بدل شده و کوشش‌های اتحاد چپ کارگری برای گردآوری افراد و گروه‌های پراکنده‌ی چپ درون یک مناسبات شبکه‌ای از اهمیت

www.iran-archive.com

مضاعفی برخوردار است. چپ سوسیالیست و رادیکال امروز نیرویی است که می‌تواند روشنایی سپیده‌دمان را در عمق تاریکی فراگیر به واقعیتی دست یافتنی بدل کند. شتاب باید کرد.

اگوست ۲۰۰۳

پانوشت‌ها:

۱- تظاهرات اعتراضی گسترده‌ای که در نیمه دوم خرداد ماه سال جاری تقریباً همه شهرهای بزرگ ایران را فراگرفت و امتناع قریب ۹۰ درصد مردم کشور از شرکت در انتخابات شوراهای شهر و روستا که قریب چهار ماه پیش از آن برگزار شد از جمله رویدادهایی هستند که این تحول را بخوبی تصویر می‌کنند.

۲- طرح سناتور جمهوری‌خواه، سم براون بک، برای اختصاص یک کمک مالی ۵۰ میلیون دلاری به رادیو ـ تلویزیون‌های سلطنت‌طلب لوس‌آنجلسی و اقدام واشنگتن به راه‌اندازی رادیوی ۲۴ ساعته «فردا» از این جمله‌اند.

۳- برگزاری کنفرانس «آینده ایران. ملاکراسی، دموکراسی و جنگ علیه ترور» به ابتکار بنیاد امریکن انترپرایز در ماه جون گذشته، در واشنگتن، برقراری رابطه‌ی فشرده با رضاپهلوی و پیرامونیان وی، ملاقات و گفتگو با فعالان و رهبران برخی جریانات و گروه‌های سیاسی موجود در میان ملیت‌های غیر فارس (و از جمله محمودعلی چهره‌گانی)، برقراری تماس با شماری از شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون از گرایشات مختلف و نیز مذاکره با مسئولان سازمان مجاهدین نشانه‌هایی از جمله این تلاش‌ها هستند.

۴- برای آشنایی با دیدگاهها و سیاست‌های نو ـ محافظه‌کاران در حکومت جورج بوش از جمله نگاه کنید به:

- Frum, David, "A peaceful Approach to Regime Change", AEI Online (Washington), May 1, 2003.

- Ledeen, Micheal A., 'The Tehran Regime Must Fall', Wall Street Journal, June 11, 2003.

- Gerecht, Reuel Marc, 'Regime Change in Iran', The Weekly Standard, August 5, 2003.

در اینجا ذکر یک نکته ضروری است. اینکه، تأکید بر پروژه‌های امپراطوری در بررسی وضعیت و یا گنجاندن سیاست‌های محافظه‌کارانه در محاسبات سیاسی، نباید به معنی قدرت نامحدود این پدیده‌ها و یا شکست ناپذیری‌شان تلقی شود. نه، واقعیت جز این است. امپراطوری جورج بوش، اگر در تله خفه نشود، از هر امپراطوری دیگر در تاریخ جهان می‌تواند زودتر فرو باشد. در این رابطه در نوشته‌ی دیگری به تفصیل صحبت شده. نگاه کنید به «ظهور و سقوط امپراطوری آمریکا»، اردشیر مهرداد، راه کارگر، شماره ۱۷۰.

۵- از میان صدها مقاله و کتاب که نظرات این مکتب را معرفی می‌کند نگاه کنید به:

- Barber, B, 'Jihand vs. McWorld', New York, Time Books, 1995.

- Huntington, S. 'The Clash of Civilizations and Remarking at World Order, London, Touchstone, 1997.

- Johnson Paul, 'The New Colonialism', The New York Times Magazine, May 2, 1993.

- Kaplan, Robert, 'Interview', Center for Definse information, washington, www.cdi.org/adm/1311/kaplan.html

۶- روایت سانیده شده‌ای از این طرز فکر امروز ادبیات شماری از حزب‌اللهی‌های دیروزی را اشغال کرده. نگاه کنید به نوشته‌ی محمدرضا شالگونی در همین شماره تحت عنوان «وقتی حزب اللهی‌ها به آمریکا پرستی می‌افتند»، که در آن دیدگاههای یکی از این افراد معرفی و نقد شده است.

۷- در سایت‌های اینترنتی کم نیست نوشته‌هایی که این گروه «روشنفکران» انتشار می‌دهند. در این نوشته‌ها آنچه بندرت به چشم می‌خورد دفاع مستند است از لزوم مداخله‌ی امپریالیستی، مستعمره‌سازی و سلطه‌طلبی. و آنچه فراوان است حمله به مخالفان امپریالیسم آمریکا و سیاست‌های تسلط‌طلبانه‌ی آن در جهان، این گروه از «روشنفکران» که غالباً اکثریت‌های پسا اکثریت‌اند، خلاصه حرفشان هم اینست که مخالفت با امپریالیسم چیزی نمی‌تواند باشد مگر دنباله روی از خمینی و حکومت وی (همان سیاستی که سالهای نخست روی کار آمدن جمهوری اسلامی در پیش گرفتند). بنابر این مخالفت فعال و رادیکال با جمهوری اسلامی نیز چیزی نیست جز مخالفت با بینش «ضد امپریالیستی». چیزی نیست جز، تجدید نظر در تعریف از امپریالیسم و انکار خوی سلطه‌گر و جهانخوار آن، چیزی نیست جز ستایش از امپریالیسم به عنوان یک نیروی رهایی بخش و یک آژانس دموکراسی. وقتی امپریالیسم و یک حکومتی در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند نمی‌توان با هر دو مخالف بود؛ اگر یکی ستمگر است دیگری باید رهایی‌بخش باشد، اگر یکی ارتجاعی است، دیگری باید مترقی باشد. این خط در طول ۲۵ سال پس از انقلاب بارها در جهات و اشکال مختلف دچار تحول شده، اما، در تمام این دوره درکش از «دو طبیعه‌ی» نیروی چپ بدون تغییر مانده؛ بیاور آنها، چپ یک تکلیف تاریخی بیشتر ندارد و آن اینست که تعیین کند میان قدرت‌های متخاصم در هر منطق معین دنباله روی کدام یک باشد: یک قدرت استبدادی و ارتجاعی خودی و یا یک قدرت سرکوبگر و سلطه‌طلب امپریالیستی؟ مهم نیست کدام را برمی‌گزیند، بلکه، مهم اینست که گزینش او همواره توأم با «خردمندی» و به دور از «تعصب» باشد.

۸- نگاه کنید به، «ماهیت دولت در جهان سوم»، نوشته تیلمان اورس، برگردان بهروز توانمند، نشر آگاه، تهران ۱۳۶۲.

۹- برای شرح و بسط، بیشتر این نکته نگاه کنید به:

Al - Azmah, Aziz, Conversation with Ardeshir Mehradad, Iran Bulletin, No, 15-16, 17, 18, 1997-1998.

۱۰- برای بررسی تفصیلی، نگاه کنید به:

Mehrdad, Ardeshir, 'Radical Islam: A priminary study', Iran Bulletin, No, 2-3-4-5. , 1993-1994.

۱۱- نگاه کنید به: Raimondo, Justin, "Neo-Conservatiives - What and Who They Are". www.againstbambing.org/paints.htm

- Francis, Samuel, "Neo-Con Invasion", New American, vol.12, No. 16, August 5, 1996.

۱۲- این یک نمونه است از اظهارات او: «خداوند به من گفت به القاعده حمله کنم، که انجام دادم، بعد، او به من دستور داد به صدام حمله کنم، که من گردن نهادم، و حالا، من مصمم‌ام که از اراده‌ی او پیروی کنم و مسأله خاورمیانه را حل کنم». به نقل از هاآرتص، درج شده در:

Floyd, Chris, "Global Eye - Errand boy" Moscow Times, June 27, 2003.

۱۳- اشاره است به مفهوم کلیدی نظریه‌ی پیش‌نهادی مایکل لدین برای به ثمر رساندن تحولات خاورمیانه در مسیر دلخواه واشنگتن. او معتقد است زمان برای «صدور انقلاب دموکراتیک» به خاورمیانه فرارسیده است و این «رسالت» بر عهده‌ی آمریکا قرار گرفته است. نگاه کنید به نوشته‌های متعدد او در تارنمای بنیاد امریکن انترپرایز، در: www.aei.org

۱۴- این محورها و خطوط، به استثناء مواردی معدود، تقریباً در همه‌ی منشورها و بیانیه‌های ائتلاف و اتحادی که از جانب طرفداران نظام مشروطه‌ی سلطنتی، چند گروه از جمهوری‌خواهان، ملی ـ مذهبی‌ها و برخی چپ‌ها در چند ماهه‌ی گذشته انتشار یافته مشترک است. تفاوت آنها روی مسایل فرعی‌تر و یا تأکیداتی است که هر یک جداگانه روی مسأله‌ی معینی داشته‌اند.

۱۵- لازم به یادآوری است، آنچا که سکوت شکسته می‌شود و طرفداران این خط به نقد بحران‌های اقتصادی و آثار مصیبت بار آنها بر زندگی مردم می‌پردازند، کمتر دیده می‌شود از انگشت گذاشتن روی بی‌لیاقتی و فساد رژیم حاکم فراتر روند و مثلاً، به نقد سیاست‌های اقتصادی رژیم، و الگوبرداری از نسخه صندوق جهانی پول نیز اشاره‌ای بکنند. این واقعیتی است که در میان بخش بسیار بزرگی از مخالفان رژیم اسلامی گفتن «مرگ بر خامنه‌ای» بمراتب آسان‌تر است از گفتن «مرگ بر نو ـ لیبرالیسم اقتصادی».

۱۶- در میان گرایشات موجود درون این طیف کم نبودند آنهایی که از حملهی آمریکا به افغانستان مستقیم و صریح و یا غیرمستقیم و پوشیده حمایت کردند، و متأسفانه، شمار آنهایی که سقوط رژیم صدام حسین را مغتنم شمردند و از آن بابت به مردم عراق شادباش گفتند امّا نسبت به اشغال آن کشور (حتی در حد جلبی و عدنان مکیه) هم اعتراضی نداشتند کم نبود.

۱۷- نگاه کنید به ردیف ۴: - Fram, David, " Peasceful Approach to ..."

۱۸- نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران متعددی در این برداشت با هم مشترک‌اند؛ نگاه کنید از جمله به:

Wallerstein, Immanuel, 'U.S. Weakness and the Struggle for Hegemony' Monthly Review, July - August 2003.

Gowan, Peter, 'U.S. Hegemony Today', Monthly Review, July - August 2003.

و نیز، استفن مزاروس، «مرگبارترین مرحله‌ی ممکن امپریالیسم»، برگردان محیط، راه کارگر، شماره ۱۷۰، تابستان و پاییز ۱۳۸۱.

۱۹- نگاه کنید از جمله به:

- Panitch, Leo, 'Violence: A Tool of Order and Changee', Monthly Review, June 2002.

- Gowan, Peter, 'U.S. Hegemony Today', Monthly Review, July - August 2003.

۲۰- زمینه‌ها و پیامدهای ورود امپریالیسم آمریکا به یک عصر جدید در نوشته‌ی دیگری بطور مشروح بررسی شده است. نگاه کنید به: اردشیر مهرداد «ظهور و سقوط امپریالیسم آمریکا»، راه کارگر، شماره‌ی ۱۷۰، تابستان و پاییز ۱۳۸۱.

۲۱- نگاه کنید به نوشته‌ی بسیار خواندنی جورج کافنتزیس:

- Caffentzis, George, From Stealing to Robbing: A Post - Script to "No Blood for Oil", at, www.Commoner, org. Uk.

۲۲- فراموش نمی‌کنیم که موج اخیر حرکت‌های دانشجویی و تظاهرات گسترده‌ای که در پی آن آمد، از اعتراضات نسبت به طرح خصوصی‌سازی دانشگاههای دولتی آغاز شد، درست همان موضوعی که نه تلویزیون‌های لوس‌آنجلس مایل بودند درباره آن حرفی زده شود و نه گروه «ائتلاف برای دموکراسی در ایران»، (گروهی که مایکل لدین، جیمز وول سی (رئیس سابق سیا)، پل سیمون (سناتور سابق)، فرانک کاف نی (سخنگوی رسمی دولت ریگان)، رب سبحانی (مشاور نفتی) از جمله‌ی مؤسسان آنند).

۲۳- همان‌هایی که امروز تلاش برای خریداری‌شان به بخشی از اقدامات روزانه‌ی دستگاههای امنیتی. اطلاعاتی واشنگتن تبدیل شده و مطابق برخی گزارش‌ها، بودجه‌ای معادل ۵۰۰ میلیون دلار هم برای آن اختصاص یافته.

۲۴- باید گفت، اشاره به الگوی لهستان بدان معنی نیست که واشنگتن برای تغییر رژیم در ایران یک طرح ثابت و نهایی را دنبال می‌کند. مسلماً چنین تصوری باطل است. اگر بلافاصله پس از روی کار آمدن خاتمی طراحان کاخ سفید به تکرار سناریوی روسیه (انتقال از گورباچف به یلتسین) در ایران متمایل شدند، و با پا بالا گرفتن موج اعتراضات جوانان و دانشجویان، سناریو لهستان را به طرح‌های خود برای مداخله افزودند، امّا، نه طرح‌های در حال بررسی در واشنگتن به این موارد محدود می‌شود و نه با تغییر و تحولات آتی ثابت خواهند ماند. داغ کردن موضوع سلاح‌های هسته‌ای که معنی‌ای ندارد جز مقدمه‌چینی برای بکارگیری نیروی نظامی در رویارویی با حکومت اسلامی (در شکل تهاجم هوایی و فرش بمب، و نه لزوماً اشغال زمینی)، نشان می‌دهد که مدل یوگسلاوی تغییر رژیم نیز از نگاه کارشناسان پنتاگون و وزار خارجه دور نمانده.

۲۵- شعار دانشجویان در آخرین روزهای تظاهرات خرداد ماه گذشته از جمله این بود: این جنبش دانشجویی است، جنبش آمریکایی نیست.»

۲۶- بطور مثال، ورود دولت به محیط باز تولید نیروی کار در سراسر جوامع سرمایه‌داری در حال ممنوع شدن است؛ دیگر دولت محق نیست حتی آنجا که بازار از فراهم آوردن شرایط لازم برای بازتولید نیروی کار ناتوان است و قادر نیست نیازهای آن را در شکل کالایی شده عرضه کند، مداخله کند. خروج دولت از آموزش، درمان، مسکن و خدمات شهری در یک نظام پارلمانی معنی‌ای ندارد جز اینکه راه مداخله‌ی رأی در این عرصه‌ها بسته شود و استبداد مطلقه‌ی بازار بر آنها برقرار شود.

۲۷- «دموکراسی‌های فوری» (مثل تهدیدی فوری) که قرار است ارتش آمریکا در افغانستان و عراق برپا سازد را فراموش کنیم، «دموکراسی‌ها» موجود در کشورهایی نظیر پاکستان و فیلیپین و آذربایجان علی‌اُف (که در نهایت، نقابی هستند برای فرمانروایی اولیگارشی‌های بومی) را هم کنار بگذاریم، می‌خواهیم دریابیم سرمایه‌داری‌های نولیبرال چگونه «دموکراسی‌ها» را محاصره می‌کنند، بهتر است، بقول اُروندهاتی روی، نگاه بکنیم به آفریقای جنوبی، یا هند، و یا حتی ایالات متحده، در آفریقای جنوبی، آن گونه که روی منعکس کرده، ۲ سال بعد از روی کار آمدن کنگره و آفریقا، سیاست‌های پرستش بازار حاکم شد. بعد کوپوراتیزاسیون نیازهای اولیه نظیر برق و آب و مسکن شروع شد. و بعد، ۲۵درصد از جمعیت ۱۰ میلیونی از برق و آب محروم شدند (برق و آب آنها قطع شد) و همراه با آنان ۲ میلیون نفر هم از خانه‌هایشان اخراج شدند. حاصل: سفیدها وضعی بهتر از دوره‌ی آپارتاید پیدا کردند. دموکراسی نظام آپارتاید را برانداخت، امّا، دو سال بعد، یک آپارتاید دیگر بجای آن نشاند، آپارتایدی پاکیزه! نگاه کنید به:

- Roy, Arundhati, 'Instant-Mix Imperial Democracy', www.cesr.org/roy/royspeech.htm

در این رابطه، تجربه‌ی برزیل در دوران به قدرت رسیدن حزب کارگر نیز می‌تواند بسیار روشنگر باشد. با اینکه هنوز عمر حکومت جدید به یک سال نرسیده و ارایه یک جمع‌بندی کاری بشدت شتاب زده است، با این وصف، از هم اکنون نشانه‌هایی را می‌توان یافت که بر شکست این حزب در ایجاد آشتی میان دموکراسی و نولیبرالیسم گواهی می‌دهد. ریزش بیشتر پایه‌های اجتماعی حزب، و عقب‌نشین سریع‌تر آن در برابر صندوق بین‌المللی پول مدار بسته‌ای را می‌سازند که فرجام آن جز تسلیم کامل دولت برزیل در برابر استبداد سرمایه‌ی جهانی نمی‌تواند باشد. بی‌آنکه «حزب کارگر»، از همین امروز به اپوزیسیون رادیکال «حزب کارگر» بدل شود، چند دهه مبارزات گذشته طبقه‌ی کارگری این کشور به هدر خواهد رفت.

۲۸- کافی است نمونه‌ی عراق را مرور کنیم؛ این واقعیتی است که پیش از آنکه نقشه‌ی نظامی اشغال عراق تهیه شود و ژنرال‌های پنتاگون دست به کار شوند، نقشه‌ی اشغال (بخوان تاراج) اقتصادی این کشور تهیه شده بود و نمایندگان کورپوراسیون‌ها فراملی آمریکائی، (و پیشاپیش آنها کمپانی‌های راهزنی مثل هالی برتون، کلوگ براون روت، باب کوک اینترناشنال، گلدمن ساچز، دیان کورپا، سیتی گروپ، جی‌پی مورگان چیس، بانک آمریکن کورپوریشن، بانک صادرات و واردات، بکتل، شوروون، تکزاکو، اکسون، موبایل) کارشان را شروع کرده بودند! عراق پیش از آنکه به اشغال ارتش آمریکا درآید به اشغال سرمایه‌های انحصاری آمریکا درآمد. و در حالی‌که فرماندهان نظامی آمریکا از همان روز اول دستور می‌دادند آنجام انتخابات خود جوش برای گزینش شورای شهرها و بخش‌های عراق متوقف شود و به جای شهرداران انتخابی، شهرداران و مدیران اجرایی خود را (عمدتاً از میان فرماندهان ارتش صدام حسین) منصوب می‌کردند، اجرای طرح خصوصی‌سازی (نوسازی)! عراق را در همه‌ی بخش‌های اقتصاد کشور (از آموزش و درمان و بیمه تا برق و آب و نفتش) به اجرا می‌گذاشتند. نگاه کنید به دو گزارش در رابطه با طرح‌های خصوصی‌سازی (بازسازی اقتصادی) و اقدامات برای «ملتسازی» (چگونگی بازسازی «دموکراتیک عراق!»):

- Vulliamy, ED, and, Islam, Faisal, 'And now for really big guns,' The Observer (UK), June 29, 2003.

- Booth, William, and Cnadrasekaran, Rajiv, 'Occupation Forces Halt Elections Throughout Iraq, Washington Post, June 28, 2003.

۲۹- به نقل از، اتحاد و ائتلاف در میان نیروهای سیاسی و نگاهی به تلاش‌های جاری؛ گفتوگو با اردشیر مهرداد، تك برگی راه کارگر شماره‌ی ۱۶۸-۱۶۹.

۳۰- از همانجا.

شورش‌های جدید علیه سیستم*

امانوئل والرشتاین
برگردان: رامون

در دههٔ هفتاد، برای ارائه فرمولی که دو جنبش مردمی، که هم از زاویهٔ تاریخی و هم از زاویهٔ تحلیلی از هم جدا و غالباً رقیب نیز بودند را با یکدیگر جمع کند، من عبارت «جنبش ضد سیستم»[1] را مطرح کردم. این دو جنبش یکی با نام «اجتماعی» و دیگری با نام «ملّی» شناخته میشدند. جنبش‌های اجتماعی عمدتاً در احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری تبلور می‌یافتند، و هدفشان این بود که مبارزهٔ طبقاتی در هر کشور را علیه بورژوازی یا کارفرماها به پیش برند. جنبش‌های ملی برای ایجاد حکومت ملی مبارزه میکردند؛ یا با ترکیب واحدهای سیاسی مجزا که بخش‌های یک ملت تشخیص داده می‌شدند ـ برای نمونه ایتالیا ـ و یا از طرق جدایی از حکومت امپراطوریی که گفته می‌شد ملت مورد نظر را تحت ستم قرار می‌دهد ـ مانند مستعمرات در آسیا یا آفریقا.

هر دوی این جنبش‌ها، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم، بعنوان ساختارهای بوروکراتیک قابل توجهی ظهور کردند و، در زمان، قوی وقوی‌تر شدند. تمایل هر دو گروه این بود که برای اهداف خود، در مقابل هر نوع هدف سیاسی دیگر، اولویت قایل شوند ـ و بویژه، در مقابل اهداف رقیب اجتماعی یا ملّی. نتیجهٔ این اولویت طلبی اتهام زنی‌های متقابل بود. دو جنبش بندرت به همکاری سیاسی دست میزدند، و اگر هم همکاریی وجود داشت، این را بعنوان یک تاکتیک موقت ارزیابی میکردند، و نه یک اتحاد اصولی. با وجوداین، تاریخ این دو جنبش از ۱۸۵۰ تا ۱۹۷۰ مشخصه‌های مشترک متعددی میان این دو را آشکار می‌سازد.

یکم ـ بیشتر جنبش‌های اجتماعی و ملی خود را «انقلابی» میخواندند، یعنی، خواستار دگرگونی بنیادی در روابط اجتماعی بودند. درست است که هر دو جنبش معمولاً جناحی را داشتند، گاه در سازمانی مستقل، که طرفدار مشی گام به گام بودند و از شعارهای انقلابی دوری می‌جستند. امّا، در کل، آنهایی که در قدرت بودند، از همان آغاز ـ و غالباً برای دهه‌ها ـ این جنبش‌ها و حتی جناح ملایم‌تر آنان را تهدیدی برای ثبات خود، و حتی بقای ساختار سیاسی موجود می‌دانستند.

دوم ـ هر دوی این جنبش‌ها، در آغاز کار خود، از جهت سیاسی ضعیف و مجبور به نبردی دشوار برای صرف وجود داشتن بودند. آنان یا سرکوب یا ممنوع شدند، رهبرانشان دستگیر گردیدند و اعضایشان مورد ضرب و شتم سازمانیافتهٔ حکومت یا نیروهای غیردولتی قرار گرفتند. بسیاری از نمونه‌های اولیهٔ این جنبش‌ها بکلی نابود شدند.

سوم ـ درطی سه دههٔ پایانی قرن نوزدهم در هر دو جنبش یک گفتمان موازی بزرگ بر سر استراتژی صورت گرفت که دیدگاه «متمایل به حکومت»[2] را در برابر آنان که حکومت را دشمن ذاتی میدانستند و در عوض بر «دگرگونی فردی» تأکید داشتند قرار میداد. برای جنبش اجتماعی، این گفتمان میان مارکسیست‌ها و آنارشیست‌ها بود؛ برای جنبش ملی، میان ملیون سیاسی و ملیون فرهنگی.

چهارم ـ نتیجهٔ این گفتمان تاریخی ـ و این شباهت چهارم است ـ این بود که طرفداران دیدگاه «متمایل به حکومت» پیروز گردیدند. نشانوند (استدلال) تعیین کننده این بود که قدرت واقعی در اسباب و ابزار حکومت نهفته است و هر گونه تلاش در نادیده گرفتن مرکزیت سیاسی حکومت محکوم به شکست است، چرا که حکومت میتواند با موفقیت هر گونه حرکت بسوی آنارشیسم و ملی‌گرایی فرهنگی را سرکوب کند. در پایان قرن نوزدهم، این گروه‌ها یک استراتژی دو مرحله‌ای را اعلام کردند. اول کسب قدرت در چهارچوب ساختار حکومت؛ سپس دگرگونی جهان. و این، هم برای جنبش ملی و هم جنبش اجتماعی صادق بود.

پنجم ـ ویژگی مشترک پنجم کمتر بدیهی ولی با این وجود واقعی است. جنبش اجتماعی، در بحث خود، غالباً از گفتمان ملی استفاده میکرد، در حالی‌که گفتار ملیون نیز جنبهٔ اجتماعی خود را داشت. نتیجه کمرنگ شدن هر چه بیشتر خط فاصل میان این دو جنبش بود؛ بسیار بیشتر از آنی که هواداران دو طرف حاضر به قبول آن بوده‌اند. بارها گفته شده است که جنبش‌های اجتماعی در اروپا، زمانی‌که بعنوان نیروی وحدت ملی عمل کرده‌اند، از نیروهای محافظه‌کار و حتی حکومت موفق‌تر بوده‌اند؛ در حالی‌که احزاب کمونیست که در چین، ویتنام، و کوبا به قدرت رسیدند، آشکارا بعنوان جنبش‌های آزادی بخش ملی عمل میکردند. این به دو دلیل بود. یکم، پروسهٔ بسیج نیرو هر دو جنبش را وادار میداشت که بخش‌های گسترده‌تری از مردم را به اردوی خود جلب کنند، و گسترش حیطهٔ شعارها به این روند کمک میکرد. امّا دوم، رهبران هر دو جنبش، بطور ناخودآگاه، تشخیص میدادند که دشمن مشترکی در سیستم موجود دارند ـ و بنابر این اهدافشان نزدیکتر از آن بود که بروز می‌دادند.

ششم ـ شیوه‌های بسیج مردم توسط هر دو جنبش اساساً مشابه بود. هر دو، در بیشتر کشورها، کار خود را با گروههای کوچکی، متشکل از چند روشنفکر و تعدادی قلیل از فعالین[3] که از اقشار دیگر جامعه بودند، آغاز کردند. آنهایی موفق شدند که، با تلاش دراز مدت در آگاهی رساندن و سازمان دادن، توانستند پایگاهی مردمی بصورت دایره‌های هم مرکزی از فعالین، سمپات‌ها، و هواداران پاسیف برای خود بوجود آورند. وقتی دایرهٔ بیرونی آنقدر بزرگ میشد که امکان کار برای فعالین را بوجود می‌آورد ـ به قول مائو، مانند ماهی در آب ـ جنبش به رقیبی جدی برای قدرت سیاسی تبدیل میشد. البته باید بیاد داشت که جنبش‌هایی که خود را «سوسیال دموکرات» میخواندند، معمولاً، در کشورهای مرکزی اقتصاد جهانی بودند، در حالی‌که جنبشهایی که خود را «آزادی بخش ملی» معرفی میکردند، معمولاً، در

www.iran-archive.com

نواحی حاشیه‌ای رشد کردند. این در مورد احزاب کمونیست نیز تا اندازهٔ زیادی صادق بود. و دلیل آشکار است. آنهایی که در نواحی ضعیف‌تر بودند، میدانستند که مبارزشان برای برابری منوط بر تواناییشان در گرفتن کنترل ساختارهای حکومتی از قدرت‌های امپریالیستی بود، حال چه این کنترل از سوی امپریالیستها بطور مستقیم اعمال میشد یا غیر مستقیم. آنهایی که در مرکز قرار داشتند پیشاپیش در کشورهایی با حکومت قوی بودند. برای پیشبرد مبارزه برای برابری، اینان میبایست که قدرت را از لایه‌های حاکم در جامعهٔ خود بگیرند. امّا دقیقاً به این دلیل که این حکومت‌ها قوی و ثروتمند بودند، «قیام» تاکتیکی عملی نبود، و این احزاب شیوهٔ مبارزهٔ انتخاباتی را برگزیدند.

هفتم ـ هفتمین ویژگی مشترک این دو جنبش این بود که هر دو با تنش میان دو شیوهٔ عمدهٔ دگرگونی، یعنی «انقلاب» و «رفرم» کلنجار میرفتند. گفتار حول و حوش این معضل پایان ناپذیر مینمود ـ امّا برای هر دو جنبش، این بحث در تحلیل نهایی مبتنی بر درکی نادرست از واقعیت بود. انقلابی‌ها در عمل آنقدر هم انقلابی نبودن، و رفرمیست‌ها نیز همیشه رفرمیست از آب در نیآمدند. هر چه جنبش‌ها در مسیر سیاسی خود بیشتر جلو رفتند، تفاوت میان این دو روش کمرنگ و کمرنگتر شد. انقلابیون برای بقای خود مجبور شدن که در بسیاری موارد عقب‌نشینی و سازش کنند.

رفرمیست‌ها دریافتند که راهکارهای قانونی فرضی برای تغییر در عمل به سختی سد میشوند و اینکه، برای از میان بردن سدها، زور، یا دستکم تهدید به استفاده از زور، الزامی است. معمولاً جنبش‌های انقلابی، نه براساس توانایی‌های خود در سرنگونی، بلکه در نتیجهٔ فروپاشی ساختار موجود در پی جنگ به قدرت رسیدند. به قول بلشویک‌ها که گویا در ۱۹۱۷ میگفتند: «قدرت در خیابانها پخش و پلاست.» به محض دستیابی به حکومت، تلاش جنبش در جهت حفظ قدرت بود؛ و، اغلب، حفظ قدرت معنایی جز کنار گذاشتن روحیهٔ رزمندگی در جنبش، و هم‌چنین، فدا کردن همبستگی با جنبش‌های برادر در دیگر کشورها نداشت. خواه با گلوله، خواه با رأی، پیروزی این جنبش‌ها در آغاز از پشتیبانی گسترده مردمی برخوردار بود ـ مردم با رقص و پایکوبی در خیابان‌ها به قدرت رسیدن اینان را پس از مبارزه‌ای طولانی جشن گرفتند.

هشتم ـ و آخرین ویژگی مشترک در این بود که هر دو جنبش در اجرای استراتژی دو مرحله‌ای دچار مشکل شدند. وقتی «مرحلهٔ اول» به اجرا درآمد، و به قدرت رسیدند، طرفداران جنبش انتظار برآورده شدن نویدهای مرحلهٔ دوم را داشتند؛ دیگر گونه کردن جهان. امّا، این جنبش‌ها در مرور زمان دریافتند (اگر پیشاپیش نمی‌دانستند) که قدرت حکومتی محدودتر از آنی است که تصور میکردند. هر کشوری در یک سیستم در هم تنیدهٔ جهانی محدود شده، و حق حاکمیت[۴] هیچ ملتی مطلق و تام نیست. هر چه عمر حکومت جدید درازتر میشد، تحقق یافتن آرزوها بیشتر به عقب انداخته میشد؛ و کادرهای مبارز جنبش به کارکنان اداری حزبی در قدرت بدل میگشتند. بدیهی است که با دگرگونی وضعیت اجتماعی این کادرها، روحیات فردی آنان نیز تغییر می‌یافت. پدیده‌ای که در شوروی «نومنکلاتیورا» خوانده میشد در تک تک کشورهایی که جنبش مردمی قدرت را بدست آورد، به همان فرم، شکل گرفت ـ کاستی ممتاز از مأمورین عالیرتبه با قدرت و ثروتی بیش از بقیهٔ مردم. همزمان از کارگران خواسته میشد که برای پیشرفت ملی بیشتر کار و فداکاری کنند. تاکتیک‌های مبارزاتی و سندیکایی که خوراک روزانهٔ جنبش اجتماعی بود، پس از پیروزی «ضد انقلابی» خوانده شد، و استفاده از آنان ممنوع، و معمولاً سرکوب، میگردید.

بررسی شرایط جهان در دههٔ شصت، شباهت بیش از پیش دو جنبش را آشکار میکند. در بیشتر کشورها، با پیروزی جنبش‌های ملی و اجتماعی، «مرحلهٔ اول» استراتژی دو مرحله‌ای کامل شده بود. احزاب کمونیست در یک سوم جهان در قدرت بودند؛ جنبش‌های آزادی بخش ملی در آسیا و آفریقا، جنبش‌های پوپولیستی در آمریکای لاتین، حکومت را در دست داشتند؛ سوسیال ـ دمکرات‌ها در کشورهای اروپایی، دستکم بطور ادواری، دولت را تشکل میدادند. امّا، هیچ یک جهان را تغییر نداده بود.

۱۹۶۸ و بعد

ترکیب این عوامل بود که ویژگی اصلی انقلاب جهانی پس از ۱۹۶۸ را شکل داد. انقلابیون خواستهای محلی خاص خود را داشتند امّا همه در دو مبحث اساسی با یکدیگر هم نظر بودند. اول از هر چیز، همه با هژمونی ایالات متحدهٔ آمریکا و همکاری شوروی در این هژمونی مخالف بودند. دوم، چپ سنتی را محکوم می‌کردند. چرا که آن را «نه بخشی از راه حل، بلکه، بخشی از مشکل» میدانستند. این ویژگی مشترک دوم ناشی از یاس عمیق طرفداران جنبش‌های ضد سیستم سنتی بخاطر عملکردشان در قدرت بود. در کشورهایی که این جنبش‌ها بقدرت رسیدند رفرم‌های معینی صورت گرفت ـ معمولاً امکانات آموزشی و درمانی افزایش یافت و امنیت شغلی بیشتر بوجود آمد، امّا نابرابری‌های قابل توجهی به جای خود باقی ماندند. کار دستمزدی نه تنها پایان نیافت، بلکه نسبت به درصد کار افزایش هم داشت. مشارکت دمکراتیک واقعی، چه در سطح ساختار حکومتی و چه در محیط کار، گسترش چندانی نداشت؛ غالباً هم این روند معکوس بود. در ابعاد بین‌المللی، این کشورها همچنان نقش سابق خود را در سیستم جهانی بازی میکردند. برای نمونه، کوبا قبل از انقلاب، اقتصادی بر مبنای صدور شکر داشت و پس از انقلاب نیز همینطور؛ دست‌کم تا سقوط اتحاد شوروی. بطور خلاصه، چیزی به آن صورت تغییر نکرده بود. شکایت‌ها شاید اندکی متفاوت بودند، امّا به مانند سابق واقعی و گسترده. با این ادعا که «تاریخ در کنار ماست»، جنبش‌های به قدرت رسیده مردم این کشورها را به صبر و بردباری فرامی‌خواندند. امّا صبر مردم به پایان رسیده بود.

برداشت مردم جهان از عملکرد جنبش‌های کلاسیک ضدسیستم در قدرت منفی بود. مردم دیگر باور نداشتند که این احزاب قادر به برآوردن آرزوی آیندهٔ درخشان یا جهانی عادل‌تر باشند و دیگر حاضر نبودند به آنان با پشتیبانی خود مشروعیت دهند؛ و با سلب اعتماد از این جنبش‌ها، امید خود به دولت به عنوان ارگان تحول را نیز از دست دادند. این بدان معنی نبود که بخش‌های بزرگی از مردم دیگر به این احزاب در انتخاب رأی نمی‌دادند، امّا این یک رأی دفاعی بود، انتخاب بین بد و بدتر، و نه تأیید ایدئولوژی یا انتظار خاصی.

از مائونیسم تا پورتو آلگره

با وجود این، از ۱۹۶۸ به بعد، جستجو برای نوع بهتری از جنبش ضدسیستم ادامه داشته ـ جنبشی که واقعاً به دنیایی که دمکراتیک‌تر و عادلانه‌تر است بیانجامد. تاکنون چهار تلاش متفاوت در این زمینه صورت گرفته است، که برخی از آنان هنوز هم ادامه دارند. اولین، شکفتن چندین فرم از مائونیسم بود. از دههٔ شصت تا نیمهٔ دههٔ هفتاد، تعداد زیادی از جنبش‌های مختلف، رقیب، معمولاً کوچک، امّا گهگاه بزرگ و قابل توجه، که ادعای مائونیست بودن را داشتند، پدیدار شدند. منظور از مائونیست هم این بود که به نوعی، این جنبش‌ها از انقلاب فرهنگی چین را میگرفتند. در اساس این گروهها ادعا میکردند که چپ سنتی شکست خورد چرا که دکترین انقلاب ناب را تجویز نمیکرد؛ دکترینی که خود این گروهها از آن طرفداری میکردند. امّا این جنبش‌ها به دو دلیل محو شدند. دلیل اول اختلاف شدید میان خودشان دربارهٔ معنی دکترین ناب بود، که نتیجه‌اش تبدیل سریع جنبش به گروههای کوچک، ایزوله، وسکتاریستی بود؛ و اگر جنبش توده‌ای و بزرگ بود، مانند جنبش مائونیستی در هند، در زمان تبدیل به نوعی جدیدتر از احزاب چپ سنتی گردید. دومین دلیل، و شاید این اساسی‌تر باشد، این بود که، با مرگ مائو، مائونیسم در چین مضمحل شد، و سرچشمهٔ الهام خشکید. امروز جنبش مائونیست با اهمیتی دیگر وجود ندارد.

نوع دوم و با دوام‌تر مدعی مقام یک جنبش ضدسیستم، مجموعهٔ جنبش‌های نوین اجتماعی بودند ـ سبزها و دیگر حامیان محیط زیست،

www.iran-archive.com

فمینیست‌ها، مبارزان برای حقوق اقلیت‌های ملی و نژادی؛ مانند سیاه‌پوستان در آمریکا و بورها در فرانسه. این جنبش‌ها ادعای سابقهٔ تاریخی طولانی داشتند، امّا در واقع برای اولین بار در دههٔ هفتاد مطرح شدند، یا در آن زمان، در شکلی نوین و فعال‌تر، بازسازی گردیدند. این جنبش‌ها در کشورهای پیشرفته قوی‌تر بودند تا در دیگر نقاط سیستم جهانی. ویژگی‌های مشترک این جنبش‌ها، در درجهٔ اول، رد کامل استراتژی دو مرحله‌ای، ساختار درونی، و اولویت‌های چپ سنتی بود ـ مثلاً اینکه نیازهای زنان، اقلیت‌ها، و محیط زیست از اهمیت کمتری برخوردارند و باید «پس از انقلاب» بدانان پرداخت. دوم ویژگی این جنبش‌ها بدگمانیشان به حکومت، و حرکت‌هایی که توجهشان به حکومت باشد، بود.

سومین گروه از جنبش‌های نوین ضد سیستم، سازمان‌های حقوق بشر بوده‌اند. البته، بعضی، مانند عفو بین‌الملل، قبل از ۱۹۶۸ هم وجود داشتند، امّا عموماً اینها تنها در دههٔ ۸۰ به نیروی سیاسی بزرگی تبدیل شدند، آنهم با کمک پرزیدنت کارتر که فرهنگ (واژه‌های) حقوق بشر را در ارتباط با آمریکای مرکزی بکار گرفت، و امضای توافق نامهٔ هلسینکی در ۱۹۷۵ دربارهٔ کشورهای کمونیستی در شرق و اروپای مرکزی. هر دوی اینها به سازمانهای متعددی که به حقوق مدنی می‌پرداختند مشروعیت داد. در دههٔ نود، توجه رسانه‌های گروهی به «پاکسازی قومی»[5]، بویژه در رواندا و بالکان، موجب گردید که بحث دربارهٔ این مسائل در سطح جامعه گسترش یابد.

ادعای سازمان‌های حقوق بشر این بود که بنام «جامعهٔ مدنی» سخن می‌گویند. این واژه نشاندهندهٔ استراتژی این جریان بود، بنا به تعریف، جامعهٔ مدنی برابر با حکومت/ دولت نیست. این مفهوم ریشه در قرن نوزدهم دارد که میان آنان که در قدرت هستند و آنان که تمایلات مردم را نمایندگی می‌کنند تفاوت قائل میشد و این سؤال را طرح میکند که: جامعهٔ مدنی چگونه میتواند شکاف میان خود و حکومت را پر کند؟ چگونه میتواند حکومت را کنترل کند، یا حکومت را وادار سازد که ارزشهای او را بازتاب دهد؟ بنظر میرسد که این تمایز فرض را بر این میگذارد که حکومت در حال حاضر در دست گروه‌هایی کوچک و ممتاز است، در حالی‌که «جامعهٔ مدنی» توده‌های آگاه را شامل میشود.

این سازمان‌ها توانسته‌اند در برخی کشورها ـ شاید همه ـ حکومت را متقاعد سازند که سیاست خود را با مسائل حقوق بشر هماهنگ کند؛ امّا، در این پروسه، سازمانهای حقوق بشر به ضمیمهٔ حکومت‌ها و نه مخالف آنان بدل گشته‌اند، و، در مجموع، اطلاق نام «جنبش ضد سیستم» به این گروهها نادرست است. اینان به «سازمان‌های غیردولتی»[6] تبدیل شده‌اند، که در درون ناحیهٔ مرکزی سیستم جهانی قرار دارند، امّا، میکوشند که سیاست خود را در کشورهای حاشیه نیز به اجرا گذارند، جایی که اغلب این سازمانها به عنوان عوامل و نه منتقدین کشور خود شناخته می‌شوند. بهرحال، این سازمان‌ها بندرت پایگاه توده‌ای داشته‌اند، و اتکایشان بیشتر به نفوذ و موقعیت فعالین نخبهٔ خود در کشورهای مرکز بوده است.

چهارمین و جدیدترین نوع، جنبش‌های به اصطلاح ضد جهانی شدن بوده‌اند ـ نامی که نه چندان توسط خود این جنبش‌ها، بلکه توسط مخالفین آن به کار میرود. سابقهٔ استفاده از این نام در رسانه‌های گروهی عمدتاً به گزارش تظاهرات در گردهمایی سازمان تجارت جهانی در سال ۱۹۹۹ برمیگردد. البته «جهانی شدن»، به عنوان شعار نئولیبرال‌های طرفدار تجارت آزاد در کالا و سرمایه، در دههٔ نود بطور جدی مطرح شد. توجه به این پدیده در رسانه‌ها حول گردهمایی اقتصادی جهان در داووس، پایه‌ریزی ساختاری آن از طریق «توافق واشنگتن»، سیاست‌های بانک جهانی پول و تحکیم سازمان تجارت جهانی بود. سیاتل بعنوان لحظهٔ کلیدی در گسترش نقش سازمان تجارت جهانی ترتیب داده شده بود و تظاهرات قابل توجه علیه آن، که در واقع برنامهٔ سیاتل را بهم زد، خیلی‌ها را غافلگیر کرد. عدهٔ زیادی از تظاهرکنندگان از آمریکای شمالی، متشکل از چپ سنتی، اتحادیه‌های کارگری، گروههای آنارشیستی، و جنبش‌های جدید بودند. اینکه ای.اف.ال ـ سی. ال.او[7] حاضر بود در کنار گروههای طرفدار محیط زیست در چنین حرکت اعتراضی تندی قرار گیرد روندی تازه بود، بویژه برای ایالات متحده.

پس از سیاتل، زنجیرهٔ دنباله‌دار تظاهرات در دور جهان جلسات میان دولتی که تحت تأثیر برنامهٔ نئولیبرالی تشکیل می‌شوند، بنوبهٔ خود به تشکیل «فورم (انجمن) اجتماعی جهان»[8] انجامید. جلسات اولیهٔ این فوروم در پورتو الگره بود. پس از آن، در سال ۲۰۰۲، دومین سری از جلسات آن، پنجاه هزار نماینده از سوی یک هزار سازمان را بخود جلب کرد. هم اکنون نیز، چندین جلسهٔ منطقه‌ای گردهمایی «فوروم اجتماعی جهان» در سال ۲۰۰۳ را آماده می‌کنند.

مشخصه‌های این مدعی نقش جنبش ضدسیستم با آنها که در بالا برشمردیم کمی متفاوت هستند. پیش از هر چیز، این انجمن میکوشد تمام جنبش‌های بالا را گردهم آورد ـ چپ سنتی، جنبش‌های نوین، سازمان‌های حقوق بشر، و آنهایی که در هیچکدام ازاین طبقه‌بندی‌های نمی‌گنجد ـ و شامل گروههایی است که در چهارچوب مشخص بومی ـ منطقه‌ای ـ ملی و فراملیتی سازمان یافته‌اند. اساس مشارکت یک هدف مشترک است ـ مبارزه علیه آثار مخرب اجتماعی نئولیبرالیسم ـ و احترام متقابل برای اولویت‌های یکدیگر. مهم‌تر، «فوروم اجتماعی جهان» می‌کوشد که جنبش‌های شمال و جنوب را در چهارچوبی واحد در کنار هم آورد. تاکنون تنها شعار «جهانی دیگر ممکن است» بوده. عجیب‌تر این است که «فوروم» تلاش دارد این همه را بدون یک ساختار فوقانی انجام دهد. هم اکنون تنها یک کمیتهٔ هماهنگی بین‌المللی با حدود پنجاه عضو، که هر یک نمایندهٔ جنبش یا منطقه‌ای است، وجود دارد.

با وجود اینکه غرولندهایی از سوی چپ سنتی مبنی بر اینکه «فوروم اجتماعی جهان» تنها یک رویهٔ رفرمیستی است، شنیده می‌شود، امّا تاکنون نارضایتی در سطح حداقل باقی مانده. معترضین «انجمن» را به زیر پرسش میبردند، امّا:

یک دوره گذار

اگر، همانطور که در دیگر جاها گفته‌ام، سیستم جهانی مدرن در یک بحران ساختاری بسر می‌برد، و اگر ما وارد یک «دوران‌گذار» شده‌ایم ـ دورانی از آشفتگی و چند شاخه شدن[9] - پس آشکار است مسائلی که جنبش‌های ضدسیستم با آنان مواجه هستند بگونه‌ای کاملاً متفاوت از مسائل قرن نوزدهم و بیستم خود را مطرح میکنند. استراتژی دو مرحله‌ای متمایل به قدرت موضوعیت خود را از دست داده است. و این امر دشواری بازماندگان جنبش‌های ضدسیستم دوران گذشته در طرح دیدگاهی دراز مدت و یا اهداف سیاسی فوری را توضیح میدهد. آندستهٔ قلیلی که چنین تلاشی را انجام داده‌اند با شک و تردید طرفداران بالقوه و، یا بدتر، بی‌تفاوتی آنان روبرو می‌شوند.

چنین دوره‌گذاری دو مشخصه دارد که حتی ایدهٔ یک استراتژی ضدسیستم را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهند. اولین این است که آنان که در قدرتند تلاش در حفظ وضع موجود نمی‌کنند ـ چرا که آن را محتوم به نابودی می‌بینند - در عوض، می‌کوشند که این گذار را به سوی ساختن سیستم جدیدی سوق دهند که بدترین مؤلفه‌های سیستم موجود را در خود داشته باشند ـ هیرارشی، امتیاز، نابرابری. ممکن است آنچه که صاحبان قدرت بر زبان می‌آورند، هنوز بازتاب فروپاشی ساختارهای موجود نباشد، امّا استراتژی که در حال پیاده کردن هستند فرض را بر فروپاشی گذارده است. البته اردوگاه آنان متحد و یکدست نیست و اختلاف میان به اصطلاح راست میانهٔ سنتی و عقاب‌های ماورأ راست نظامی این را نشان می‌دهد. امّا همگی برای ایجاد پشتیبانی نسبت به تغییراتی که تغییر نیست و سیستم نوینی که به همان بدی ـ یا بدتر ـ از سیستم کنونی است تلاش می‌کنند. دومین ویژگی

www.iran-archive.com

بنیادین این است که، هر دوره‌گذار ساختاری دوره‌یی پر از ابهام است که در طی آن نمی‌توان پایان کار را پیش‌بینی کرد. تاریخ با هیچکس نیست. هر کدام از ما می‌توانیم بر آینده اثر گذاریم ولی نمی‌دانیم و نمی‌توانیم بدانیم که دیگران برای تأثیر بر آینده چه خواهند کرد. چهارچوب «فوروم» این معما را بازتاب می‌دهد و برجسته‌اش می‌نماید.

ملاحظات استراتژیک

استراتژی دوره‌گذار می‌باید که چهار مؤلفه داشته باشد - و حرف همیشه آسان‌تر از عمل است. اولین: گفتمان آزاد و دائم دربارهٔ مرحله‌گذار و نتیجهٔ مطلوب ما از آن. این هیچگاه آسان نبوده و جنبش‌های ضد سیستم در طول تاریخ خود در این زمینه عملکرد موفقی نداشته‌اند. امّا، جو سیاسی هرگز به اندازهٔ امروز برای چنین گفتمانی مساعد نبوده است. و این کاری است ضروری و مؤید نقش روشنفکران در این مقطع. ساختار «فوروم» نیز این گفتمان را تسهیل می‌کند. باید دید که آیا سطح کنونی گفتمان آزاد دوام خواهد یافت.

دومین مؤلفهٔ باید بدیهی باشد: یک جنبش ضد سیستم نمی‌تواند به دفاع کوتاه مدت بی‌اعتنا باشد، از جمله فعالیت انتخاباتی. مردم در حال زندگی می‌کنند و باید به نیازهای کنونی آنان توجه شود. هر جنبشی که از این اینها غافل بماند، حمایت پاسیف عمومی را، که برای موفقیت دراز مدت اساسی است، از دست خواهد داد. امّا انگیزه و توجیه حرکت دفاعی نباید درمان سیستمی شکست خورده باشد، بلکه در عوض، می‌باید جلوی تشدید آثار منفی آن را در کوتاه مدت بگیرد. این تفاوتی است هم روانشناسانه و هم سیاسی.

سومین مؤلفه طرح اهداف میانه مدتی است که جهتشان بسوی درست باشد. پیشنهاد من این است که یکی از مفیدترین اهداف ـ از نظر محتوی، سیاست، روانشناسی ـ باید حرکت به سوی غیرکالایی کردن گزینه‌ای و گسترش مداوم حیطهٔ آن باشد. ما امروز زیر بمباران نئولیبرالی برای کالایی کردن هر آن چیزی هستیم که در گذشته بندرت برای فروش بوده است ـ بدن انسان، آب، بیمارستان‌ها. ما نه تنها می‌باید در برابر این روند بایستیم بلکه جهت آن را نیز وارونه کنیم. برای نمونه، صنایع در حال ورشکستگی باید غیرکالایی شوند. این به معنای ملی کردن نیست ـ که خود نوع دیگری از کلایی شدن است. منظور این است که ساختارهایی را بوجود آوریم که در بازار فعالیت می‌کنند، و هدفشان کار و بقاست و نه سود. اگر به تاریخچهٔ دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها بنگریم می‌بینیم که این امر شدنی است ـ البته نه همه بلکه بهترین‌ها. چرا چنین منطقی برای صنایع فولاد غیرممکن باشد که بخاطر جابجایی مکانی در خطر نابودی هستند؟

و در پایان، ما نیازمند ارائهٔ محتوایی به سمت و سوی دراز مدت جنبش هستیم. این، از دید من، باید جهانی باشد که نسبتاً دمکرات و نسبتاً برابرتر است. میگویم «نسبتاً» چرا که این واقع‌گرایانه است. همیشه شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت ـ اما دلیل ندارد که این شکاف‌ها تا این اندازه گسترده، جاافتاده، و موروثی باشند. آیا این چیزی است که به آن سوسیالیسم - یا حتی کمونیسم ـ میگفتند؟ شاید آری و شاید هم نه. این ما را به مسئلهٔ گفتمان باز میگرداند. ما باید به فرضیه‌ها، دربارهٔ اینکه جامعهٔ بهتر (نه کامل) چگونه خواهد بود، پایان دهیم. بلکه باید درباره‌اش بحث کنیم، خطوطش را روشن کنیم، و ساختارهای مناسب برای بوجود آوردنش را بیازماییم؛ و نیاز داریم که این را همزمان با سه مؤلفهٔ دیگر برنامهٔ خود برای دوران آشفته و در حال گذار به اجرا گذاریم. و اگر این برنامه کافی نیست، و احتمالاً هم همینطور است، این عدم کفایت باید بخشی از گفتمانمان باشد که خود بند اول برنامه است.

---

* این نوشته برگردان مقاله‌ایست از والرشتاین که تحت عنوان Anti-Systemic Movement در نشریه‌ی نیولفت ریویو، شماره‌ی نوامبر ـ دسامبر، سال ۲۰۰۲ انتشار یافته است.

پانوشت‌ها:

۱. Anti-Systemic Movement من برای این عبارت معادل «ضد سیستم» را انتخاب کردم که مأنوس‌تر است. امّا معادل «ناهمست» شاید دقیق‌تر باشد.
۲. State Oriented
۳. Militants
۴. Sovereignty
۵. Ethenic Cleansing
۶. Non-Governmental Organizations
۷. AFL-CLO بزرگترین اتحادیهٔ کارگری در امریکا
۸. World Social Forum
۹. Bifurcation

مجموعهٔ سه جلدی

کنگره بین‌المللی مارکس

به اهتمام و ویراستاری تراب حق‌شناس و حبیب ساعی

در یک CD

اندیشه و پیکار

Andeesheh va Paykar Publications
Postfach 600132
60331 Frankfurt
Germany
Post@peykarandeesh.org

سند مصوب در سومین فوروم اجتماعی جهانی:

فراخوان جنبش‌های اجتماعی جهان

برگردان: روبن مارگاریان

گردهمائی ما در «پرتو الگره» در زیر سایه بحران جهانی برگزار می‌شود. مقاصد جنگ‌طلبانه ایالات متحد آمریکا و عزم دولت این کشور برای جنگ علیه عراق تهدیدی بزرگ برای همه ما به شمار می‌رود و خود نشانه‌ای غیر قابل تردید از رابطه میان نظامی‌گری و سلطه اقتصادی است.

در همان حال جهانی شدن نئولیبرالی خود در ورطه بحران فرورفته است: خطر رکودی در ابعاد جهنی همچنان وجود دارد؛ رسوائی‌های مربوط به فساد موجود در انحصارات بزرگ اکنون به اخبار روزمره مبدل شده و واقعیت سرمایه‌داری را به عریانی در انظار عموم قرار می‌دهد.

نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی در حال رشد است، امری که ساختارهای اجتماعی جوامع، فرهنگ، حقوق و زندگی‌مان را در معرض تهدید قرار می‌دهد.
تنوع بیولوژیکی، هوا، آب، جنگل‌ها و زمین به مثابه کالا به فروش نهاده شده‌اند. همه اینها تهدیدی است برای آینده مشترک ما.
ما علیه این بی‌دادها به مخالفت برمی‌خیزیم!

برای آینده مشترک‌مان

ما جنبش‌های اجتماعی‌ای هستیم که در سراسر جهان علیه جهانی شدن نئولیبرالی، جنگ، نژادپرستی، نظام کاستی، تعصبات مذهبی، فقر، پدرسالاری و همه اشکال اقتصادی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و جنسی تبعیض و به حاشیه رانده‌شدگی مبارزه می‌کنیم. همه ما برای عدالت اجتماعی، حق شهروندی، دمکراسی مشارکتی، برابر حقوقی فراگیر، و برای حق مردم برای تعیین آینده‌شان، مبارزه می‌کنیم.

ما طرفدار صلح، همکاری بین‌المللی و جامعه‌ای پایدار هستیم که پاسخگوی نیازهای مردم به تغذیه مسکن، بهداشت، آموزش، اطلاعات، آب، انرژی، حمل و نقل عمومی و حقوق بشر باشد.

ما در همبستگی با زنانی هستیم که علیه خشونت اجتماعی و مردسالاری مبارزه می‌کنند. ما از مبارزات دهقانان، کارگران، جنبش‌های مردمی شهری و همه آنهائی که محرومیت فردی از امکاناتی نظیر مسکن، کار، زمین و حقوق‌شان در معرض تهدید قرار داده حمایت می‌کنیم.

ما در ابعاد میلیونی دست به تظاهرات زده‌ایم که اعلام نمائیم که دنیای دیگری ممکن است.
برپایی یک دنیای دیگر هیچ‌گاه مانند امروز از حقانیت و فوریت برخوردار نبوده است.

نه به جنگ

جنبش‌های اجتماعی مخالف نظامی‌گری، گسترش پایگاه‌های نظامی و سرکوب دولتی هستند که عمل کردشان از سوئی بی‌خانمانی و بازتولید انبوه بی‌شمار پناهندگان و از سوی دیگر تیره ساختن سیمای جنبش‌های اجتماعی و قربانیان فقر و کوبیدن داغ جنایت پیشگی بر پیشانی آنان است.

ما مخالف جنگ عراق، تهاجم به فلسطینی‌ها، چچن‌ها و کردها، جنگ در افغانستان، کلمبیا، آفریقا و تهدید رو به افزایش جنگ در کره هستیم. ما با تهاجم اقتصادی و سیاسی علیه ونزوئلا، تحریم اعمال شده توسط دولت آمریکا علیه کوبا و نقاط دیگر مخالفیم. ما علیه هر نوع اقدامات نظامی و اقتصادی هستیم که هدفش تحمیل الگوی نئولیبرالی و نابود کردن حق حاکمیت مردم و صلح در سراسر جهان باشد.

جنگ به ابزار ساختاری و دائمی سلطه جهانی مبدل شده است که با کاربرد قوای نظامی، مردم و منابع استراتژیک نظیر نفت را به کنترل خود در می‌آورد. دولت آمریکا و متحدانش جنگ را به مثابه یک راه حل رایج عادی برای حل و فصل منازعات به کار می‌گیرند. ما همچنین تلاشهای حساب شده امپریالیست‌ها برای دامن زدن به اختلافات مذهبی، اخلاقی، نژادی، قبیله‌ای و سایر تشنجات در سراسر جهان را که در تعقیب منافعشان صورت می‌گیرد، محکوم می‌کنیم.

اکثریت افکار عمومی جهان با جنگ آینده عراق مخالف است. ما همه جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مترقی را به حمایت از اعتراضاتی که در سرتاسر جهان در روز ۱۵ فوریه برگزار خواهد شد (و در شرکت در آنها) دعوت می‌کنیم. این تظاهرات هم اکنون از طریق کسانی که با این جنگ مخالف هستند در بیش از ۳۰ شهر جهان طراحی و هماهنگ می‌شود.

«سازمان تجارت جهانی» را باید از خط خارج کرد!

انحصارات چند ملیتی از «سازمان تجارت جهانی»، «منطقه آزاد تجاری آمریکا» (افتا) و نیز گسترش توافقات منطقه‌ای و دو جانبه همچون «توافق‌نامه توسعه و فرصت برای آفریقا»، «توافقات تجارت آزاد آمریکا مرکزی» ... برای پیش‌برد منافع خود بهره‌برداری کرده، اقتصادهای جوامع‌مان را تحت کنترل خود در آورده و الگوهای توسعه‌ای تحمیل می‌کنند که موجب فقیرسازی جوامع ما می‌شود. به نام آزادسازی تجاری همه عرصه‌های زندگی و طبیعت به فروش گذاشته شده و حقوق اساسی مردم نفی می‌گردد. انحصارات بزرگ مواد غذائی و کشاورزی تلاش می‌کنند تا انحصار بذرها را بر سراسر جهان تحمیل کنند؛ کسانی که در آفریقا و نقاط دیگر جهان به ایدز و یا سایر امراض دچار شده‌اند از دسترسی به داروهائی ارزان ژنریک محروم می‌شوند. علاوه بر آن

www.iran-archive.com

کشورهای جنوب که در دامچال پایان ناپذیر بدهی‌ها فرو افتاده‌اند ناچار می‌شوند تا بازارهای خود را باز گشوده و ثروت‌هایشان را صادر کنند.

در سال آینده کارزارهای ما علیه «سازمان تجارت جهانی»، «منطقه آزاد تجاری آمریکا» (افتا FAAT) و آزادسازی تجاری از نظر اندازه و ابعاد گسترش خواهد یافت.

ما برای متوقف و معکوس کردن لیبرالیزه کردن کشاورزی، آب، انرژی، خدمات عمومی و سرمایه‌گذاری مبارزه خواهیم کرد. ما از حق حاکمیت مردم بر جوامع، منابع، فرهنگ، دانش و اقتصادهایشان حمایت خواهیم نمود.

ما در همبستگی با کارگران کشاورزی مکزیکی هستیم که می‌گویند «مزارع جان به لب شده‌اند». ما با پیروی از روحیه این کارگران در سطح محلی، ملی و بین‌المللی برای از خط خارج کردن «سازمان تجارت جهانی» و «افتا» به بسیج دست خواهیم زد. ما از جنبش جهانی برای اعمال حق حاکمیت مردم بر نوع تغذیه‌اشان و علیه الگوهای نئولیبرالی کشاورزی، تولید و توزیع مواد غذائی حمایت خواهیم کرد. ما در سراسر جهان علیه پنجمین اجلاس وزیران «سازمان تجارت جهانی» در کانکون مکزیک در سپتامبر ۲۰۰۳ و نیز اجلاس‌های وزیران پیمان «افتا» که در میامی آمریکا در ماه اکتبر برگزار می‌شود، اعتراضاتی توده‌ای سازمان خواهیم داد.

الغاء بدهی‌ها

الغاء کامل و بدون قید و شرط بدهی‌های جهان سوم یکی از شرایط مقدماتی برای اجابت اصول اولیه حقوق بشر است. ما از هر کشوری که پرداخت دیون خارجی خود را متوقف ساخته و توافقات خود با «صندوق بین‌المللی پول» و به ویژه برنامه تعدیل ساختاری را به حالت تعلیق در آورد، حمایت خواهیم کرد. قرن‌ها استثمار مردم، ثروت‌ها و محیط زیست جهان سوم به آنها حق کسب غرامت اعطاء می‌کند. ما می‌پرسیم «چه کسی بر چه کسانی حق مالکیت دارد؟ این سئوال در کارزارهای اصلی منعقد شده در سال ۲۰۰۳ مانند گروه هشت ۸ب (در ماه ژوئن در اویان فرانسه)، سازمان تجارت جهانی (ماه سپتامبر در کانکون مکزیک) و اجلاس سالانه مشترک «بانک جهانی» و «صندوق بین‌المللی پول» (ماه سپتامبر، واشنگتن، آمریکا) مطرح خواهد شد.

مخالفت با اجلاس هشت کشور صنعتی (گروه هشت)

ما همه جنبش‌های اجتماعی و نیروهای مترقی را فرا می‌خواهیم که به بسیج برای نفی مشروعیت و رد سیاست‌های کنفرانس هشت کشور صنعتی در فرانسه که از اول تا سوم ژوئن در شهر اویان برگزار می‌شود به پیوندند. این بسیج در سرتاسر جهان همراه با یک گردهمائی بین‌المللی در اویان که متشکل از یک اجلاس آلترناتیو، اردوگاه آلترناتیو و تظاهرات بزرگ بین‌المللی است، انجام خواهد شد.

زنان: مبتکر برابری

ما جزئی از آکسیون جنبش زنان در ۸ مارس، روز بین‌المللی زنان هستیم که هدف آن مبارزه علیه همه اشکال خشونت و پدرسالاری و برای برابری اجتماعی و سیاسی است.

همبستگی

ما همه نیروهای اجتماعی، جنبشها و سازمان‌های مترقی در سطح جهان را برای همبستگی با مردمی مانند مردم فلسطین، ونزوئلا، بولیوی و کوبا (که علیه تحریم‌های آمریکا می‌جنگند) و سایر مردمی که با بحران‌های حاد مواجه بوده و در این لحظه علیه هژمونی امپریالیسم می‌جنگند، فرا می‌خوانیم.

تقویت شبکه بین‌المللی ما

در سال گذشته در جریان فورم اجتماعی جهانی ما متنی را تصویب کردیم که اهداف، مبارزه و شیوه‌های ائتلاف ما را تعریف می‌کند. روح این متن هنوز زنده بوده و الهام‌بخش بسیج‌های آینده ما خواهد بود. از آن زمان به بعد، جهان بسرعت در حال تغییر بوده و ما احساس نیاز می‌کنیم که در روند تصمیم‌گیری‌هایمان در هماهنگی و ائتلاف‌هایمان گام جدیدی به پیش برداریم. نیاز برای طرح یک دستور کار (Agenda) فراگیر، رادیکال، دمکراتیک، کثرت‌گرا، انترناسیونالیست، فمینیست، ضد تبعیض‌گرا و ضدامپریالیست در برابر ما قرار دارد.

ما می‌خواهیم چهارچوبی بنا کنیم که در آن تحلیل‌ها و تعهدات‌مان برای بسیج‌ها جای گیرد. این امر نیاز به شرکت فعال همه جنبش‌ها و نیز مدنظر داشتن این نکته است که فورم‌های اجتماعی مستقل از حکومت و احزاب سیاسی (همان‌طور که در منشور اصول «فورم اجتماعی جهانی» آمده است) بوده و باید به استقلال آنها احترام نهاده شود. این چهارچوب باید توسط همه کنشگران اجتماعی گوناگون و نیز پراتیک اجتماعی مشخص تقویت شده و تجارب همگی آنها در آن گنجانده شود. علاوه بر آن، این منشور باید در انطباق با اشکال متنوع درخواست‌های سیاسی و سازمان‌دهی جنبش‌های اجتماعی و یا عطف توجه به تنوع ایدئولوژیکی و فرهنگی باشد.

ما نیاز به بنای شبکه جنبش‌ها را که پاسخگو، منعطف و پایدار باشد احساس می‌کنیم؛ این شبکه باید در عین حال هر چه گسترده و علنی باشد. وظائف آن عبارت خواهد بود از غنا بخشیدن و تغذیه روند، نشان دادن تنوع آن و به عهده گرفتن وظیفه سازماندهی تا حدی که پاسخگوی ضرورت‌ها باشد. هدف این شبکه عبارت خواهد بود از تقویت درگیرشدن جنبش‌ها در سراسر جهان در مباحثات عمیق‌تر سیاسی برای هموار کردن راه اقدامات مشترک و تقویت ابتکارات مشخص برای مبارزه در راستای منافع اجتماعی.

برای پیش‌برد این امر ما پیشنهاد ایجاد یک «گروه تماس» را به مثابه منبع و ابزاری برای بسیج‌های بین‌المللی‌مان اعلام می‌کنیم. وظیفه این گروه تماس عبارت خواهد بود از تدارک اجلاس‌ها و نیز گشودن مباحثات و ایجاد شرایط دمکراتیک از طریق برپائی یک تارنمائی اینترنتی و فهرست پست الکترونیک. این گروه تماس برای دوره شش تا دوازده ماهه، با الهام از تجارب گذشته شبکه جنبش‌های اجتماعی و توده‌ای که در برزیل بنا شده بود، ایجاد خواهد شد.

این تدبیرات موقتی بوده و هدفش تضمین ادامه کاری است. وظیفه اصلی گروه تماس، تسریع مباحثات می‌باشد به طوری که جنبش‌های اجتماعی در سراسر جهان روال‌های کار معینی را برای همکاری با یکدیگر مشخص کنند. این روندی است که باید گام به گام به پیش برود. اولین مرور بر کار گروه تماس در یک نشست شبکه جنبش‌های اجتماعی در جریان بسیج‌های توده‌ای علیه اجلاس «سازمان جهانی کار» در کانکون در سپتامبر ۲۰۰۳ انجام خواهد شد. دومین مرور، باز هم در مجامع شبکه جنبش‌های اجتماعی در جریان نشست «جنبش اجتماعی جهانی» در سال ۲۰۰۴ در هند انجام خواهد شد.

در میان سایر چیزها، مرورها بر کارآمدی کار هماهنگی متمرکز و راهکارهای جدید برای تقویت آن جستجو خواهد شد. مرورها همچنین نحوه پیشرفت کار از یک سال به سال دیگر و چگونگی جذب جنبش‌های ملی و منطقه‌ای و کارزارهای موضوعی را مورد بررسی قرار خواهد داد. در همانحال ما نیاز به مباحثات مشروع در میان سازمان‌ها، کارزارها و شبکه‌ها داریم؛ مباحثاتی که برای نظام بخشیدن به پیشنهادات معطوف به ایجاد ساختارهائی دائمی‌تر همراه با خصلت نمایندگی قوی‌تر می‌باشد. در ماه‌های آینده ما فرصت‌های زیادی برای تجربه و بهبود این روند در متن کارزارها و بسیج‌ها داریم.

ما همه شبکه‌های مردمی و جنبش‌های اجتماعی را فرا می‌خوانیم که طی دو ماه آینده این فراخوان را امضاء کنند!

دبیرخانه بین‌المللی جنبش‌های اجتماعی
پورتو الگره، برزیل، ۲۷ ژانویه ۲۰۰۳

www.iran-archive.com

فراسوی جامعهٔ مدنی*

چپ بعد از پورتوالگره

اِمیر سَدِر

برگردان: ح ـ ریاحی

ابعاد اعتراضات ضد جهانی شدن (سرمایه) چشم‌انداز دنیای سیاسی جدیدی را پیش‌روی چپ می‌گذارد. این چشم‌انداز در مفهومی، عکس دگرگونی تاریخی مورد نظر ایزاک دویچراست که در پی تعیین جایگاه مجدد جنبش ضد سرمایه‌داری بود و منشاء آغازین این جنبش را در قرن نوزدهم در اروپای غربی، روسیه و سپس چین جستجو می‌کرد. ادامه زمین لرزه‌ای که در قرن بیستم بوقوع پیوسته بلوک شوروی را متلاشی کرد، چین را در مسیر ادغام واقع‌گرایانه در بازار سرمایه قرارداد، به بحران هویّت ـ و سپس بحران سیاسی ـ در سوسیال دمکراسی و احزاب کمونیست توده‌ای قدیم دامن زد و جهان سوّم را به سوی فقری برنامه‌ریزی شده سوق داد. در آن برآیند تصویر سنّتی چپ از میان رفت و بر ویرانه‌های آن ـ در جیاپاز یا پورتوالگره، جنوا، بارسلونا و جاهای دیگر ـ گروهها و شبکه‌هایی سربرآورد که هم‌اکنون جهانی شدن نولیبرالی را زیر سؤال می‌برند و طرح ایدئولوژیک، سیاسی و جغرافیایی کاملاً جدیدی را پیش رو دارند.

جیاپاز: منطقه فقرزده‌ای در جنوب مکزیک. سیاتل: نماد مایکرو چیپ و پسا مدرن امریکایی. پورتوالگره: شهری «اروپایی» در جنوب برزیل که به دست حزبی اداره می‌شود که خود را نماینده کارگران میداند. از این تنوع اجتماعی و جغرافیایی چه جنبشی می‌تواند پدید آید؟ پورتوالگره برزیل، کشوری که سنّت شناخته شدهٔ چپ ندارد، بناگاه همچون سمبل گروه‌بندی‌های جدید پدیدار و به محل تلاقی بیم و امید و توّهم و پرسش تبدیل می‌شود.

۱

با اینکه احزاب کمونیست و سوسیالیست برزیل تقریباً همزمان با کشورهای دیگر منطقه تأسیس شدند، رشد چپ در این کشور به نسبت دیگر کشورهای منطقه کندتر بوده است. شکل‌بندی اجتماعی ـ اقتصادی برزیل در اواخر دهه آغازین قرن بیستم تا اوائل دهه بعد ـ اقتصاد تک محصولی قهوه و سطح پائین صنعتی شدن ـ مانع از آن شد که این نیروها حمایت توده‌های ناراضی را همانند احزاب کمونیست و سوسیالیست آرژانتین و شیلی یا اروگوئه بخود جلب کنند. مقایسه بین برنامه‌های ملی ـ پوپولیستی وارگاس (Vargas) در برزیل و پرون در آرژانتین تفاوت‌ها را نشان می‌دهد. وارگاس در پاسخگویی به پی‌آمدهای ویرانگر سقوط نرخ سهام دروال استریت در سال ۱۹۳۰ قدرت را در کشوری عمدهٔ دهقانی به دست گرفت و دولت محافظه‌کار و متکی به صادرات کالاهای ابتدایی را سرنگون کرد. این حکومت در مهار کردن ساختارهای سندیکایی که در چارچوب آنها حقوق بخش محدودی از طبقه کارگر شهری بهبود می‌یافت، با مشکلی سیاسی و نهادی روبرو نبود. در آرژانتین، بر عکس، دولت مترقی رادیکالی حاکم بود که در رفورم دانشگاهی در کوردوبا در اواخر نخستین دهه‌ی قرن بیستم نقش رهبری را به عهده داشت و خود قربانی کودتای فاجعه‌بار سال ۱۹۲۹ شد. سپس رژیم نظامی سرکار آمد. این رژیم بر سر وابستگی آرژانتین حول شرایط واپسگرایانه به مذاکرهٔ مجدد نشست و تمامی دهه سی و سالهای نخستین دهه چهل بر سر کار بود. پرون زمانی‌که در سال ۱۹۴۳ قدرت را غصب کرد در رأس طبقه کارگری قرار گرفت که پایگاه اجتماعی، هدف سیاسی و ایدئولوژیک روشن و سنّت‌های مشخص داشت. پرون مجبور نبود نفوذ سوسیالیست‌ها را از بین ببرد تا بتواند راه خود را بعنوان رهبر مردم به جلوی صحنه‌ی سیاسی باز کند. وارگاس به دلیل ضعف و عقب‌افتادگی سیاسی طبقه کارگر برزیل برای تحمیل حکومت خود (از سال ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۵ بعنوان یک دیکتاتور و از سال ۱۹۵۰ بعنوان رئیس جمهور منتخب) با مشکلی روبرو نبود.

یکی از پیامدهای این شکنندگی این بود که ائتلاف کمونیستی ـ کارگری ناسیونالیستی که از وارگاس حمایت کرده بود، پس از کودتای نظامی در سال ۱۹۶۴ واقعاً از بین رفت. ترابالیست‌ها (کارگری‌ها ـ trabalhistas) که قدرت خود را کاملاً مدیون دستگاه دولتی، مخصوصاً وزارت کار، بودند با قدرت گرفتن افسران کودتاچی از میان رفتند. اقدامات اولیه کودتاچیان عبارت بود از نظارت نظامی بر همهٔ اتحادیه‌های کارگری، انحلال دستمزدها و سرکوب و آزار پلیسی رهبران طبقه کارگر. استراتژی کمونیست‌ها در تن دادن به اتحاد با «بورژوازی ملّی» به شکست انجامید و حزب ضربه مرگباری خورد.

کودتای دهه شصت برزیل بعلت وضعیت جغرافیائی استراتژیک این کشور نسبت به دیگر کشورهای امریکای لاتین زودتر اتفاق افتاد؛ ۱۹۶۴ (همان سال کودتا در بولیوی). سال ۱۹۶۶ کودتای آرژانتین شکست خورد و تنها ده سال بعد توانست به موفقیت برسد. در شیلی و اورگوئه در سال ۱۹۷۳ ارتش قدرت را به دست گرفت. اگر چه چپ در برزیل ضعیف‌تر از دیگر جاها بود، با این وصف ناآرامی در نواحی روستایی در مقیاس بی‌سابقه‌ای بالا گرفت. واشنگتن و رده‌های بالای نیروهای مسلح که در دانشگاه جنگ برزیل متمرکز بودند، سیاسی شدن افسران دون پایهٔ ارتش را تهدیدی برای امنیّت ملّی می‌دانستند.

سالهای پایانی رونق طولانی پس از جنگ، برای دیکتاتوری نظامی یک دوره‌ی ماه عسل بوجود آورد. توسعه اقتصادی، اگر چه بر پایهٔ صادرات و کالاهای لوکس، ممکن بود، امّا با سرازیر شدن دلارهای مازاد تأمین شد. رشد اقتصادی تا آستانهٔ بحران بین‌المللی سرمایه‌داری در سال ۱۹۷۳از ده درصد تجاوز کرد. حتی در آن زمان هم در حالی‌که اقتصادهای دیگر به دوران رکود وارد شدند نرخ رشد اقتصاد برزیل تنها ۵ تا ۷درصد کاهش یافت. آهنگ رشد اقتصادی تا پایان دهه هفتاد به کمک وام و پروژه‌های مشکوک برای ساختمان تأسیسات عمومی (استادیوم‌های فوتبال، شاهراهِ همچنانِ ناتمام فراآمازونی، کارخانه‌های بزرگ برقی ـ آبی (هیدروالکتریک) و دیگر برنامه‌های پر هیاهو) همچنان حفظ شد. در این مرحله وام گرفتن‌ها و ریخت و پاش‌های دولتی نتیجهٔ معکوس خود را ببار آورد و به پنج دهه رشد مداوم که کشور را تقریباً از هر لحاظ تغییر داده بود نقطه‌ی پایان گذاشت. و کشور باقی ماند با کوهی از بدهی، تورم و کسری بودجه عمومی. نتیجه‌ی این بحران نه تنها «دهه‌ی از دست رفته» بود، بلکه ورود به یک دوره‌ی رکود واقعی نیز بود، دوره‌ای که در آن توسعه‌ی اقتصادی به سختی از نرخ رشد جمعیت فراتر رفت.

مقاومت چپ بین سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۱ در برابر کودتای نظامی به ناگزیر به شکل

www.iran-archive.com

مبارزه‌ی مسلحانه درآمد کرد و اشکال دیگر بعلت سرکوب جایگاهی در مبارزه نداشت. استراتژی مبارزه مسلحانه علی‌رغم چند عملیات خارق‌العاده نتوانست در سطحی توده‌گیر نیرو بسیج کند. پس از شکست چپ سرکرده‌گی جنبش وسیعاً به دست لیبرالها افتاد. جهت دهندهٔ این جنبش تزهای «اقتدارمدارانه» فرناندوهنریک کاردوسو بود. کاردوسو در آن زمان بعنوان یک روشنفکر اعتبار پیدا می‌کرد و می‌کوشید بعنوان یک فرد سیاسی مطرح شود. این نیرو در حزبی فراگیر بنام «جنبش دمکراتیک برزیل» (MDB) تبلور یافت و همهٔ عناصر اپوزسیون قانونی را متحد ساخت. به موازات این حرکت، اتحادیه‌گرایی مردم عادی در پی تلاش سنّت سندیکالیستی اوّلیه، رو به رشد گذاشت.

پایگاه اتحادیه‌های قدیمی در بنگاهها و مؤسسات دولتی ـ نفت، حمل و نقل و خدمات عمومی ـ و کانون اصلی آنها نیز در پایتخت قبلی، ریودوژانیرو، بود. هسته اصلی رزمندگی کارگری جدید در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی حومه سائوپولو بود که به لحاظ اجتماعی ـ اقتصادی مهمترین شهر صنعتی برزیل محسوب می‌شد. تولید خودرو از دههٔ پنجاه به اینسو موتور محرّکه رشد صنعتی برزیل بوده است و هنوز هم یک چهارم تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد. این اتحادیه‌ها که خود آگاهی طبقاتی بالایی داشتند و نسبت به رژیم نظامی که طرفدار سیاست انجماد دستمزدها بود خصومتی نهادینه پیدا کرده بودند، هستهٔ اصلی بزرگترین حزب جدید چپ برزیل، حزب کارگران (Partido dos Trabalhadores) را تشکیل می‌دهند. رهبر آن لوییز اینیاچیو دوسیلوا معروف به لولا (Lula) است. لولا که در رأس این حزب قرار گرفته مهاجری است از ناحیه روستایی فقر زدهٔ شمال شرقی برزیل.

حزب جدید کارگران عناصر مترقی کلیسای کاتولیک ـ که تحت نفوذ الهیات رهایی‌بخش از یک عنصر تشکیل دهنده رژیم نظامی به پناهگاهی برای فعالین اجتماعی تحول یافته بود ـ را با مبارزین حقوق مدنی، تروتسکیست‌ها، مائوئیست‌ها و چریک‌های سابق به سرکردگی اعضاء رزمندهٔ اتحادیه‌های کارگری لولا گردهم آورد. این حزب از بدو تأسیس بازیگر اصلی صحنهٔ سیاسی چپ برزیل بود. نقش این حزب، امّا، به تدریج از حزب مقاومت در مقابل دیکتاتوری ـ که بعداً به دمکراسی محدودی تبدیل شد که بالاترین نابرابری در توزیع درآمد در سطح جهان را ببار آورده بود ـ به بدیل ملی حکومت تحوّل یافت. لولا در کلیه انتخابات ریاست جمهوری که از سال ۱۹۸۹ به بعد برگزار شد شرکت کرد و مرتباً آراء بیشتری کسب کرد. حزب کارگران در این دوره اکثریت نسبی ـ سی درصد ـ آرا را داشته است. با این درصد آرا لولا می‌تواند رئیس جمهور منتخب برزیل شود. حزب کارگران در مجموعه‌ای از انتخابات شهرداری‌ها برنده شد و در اداره‌ی امور سابقه‌ی موفقی داشته که مدیون سیاست‌های اجتماعی آنان، شفافیّت آنان، حضور فعّال‌شان در جنبش‌های توده‌ای و بیش از همه بودجه‌های مشارکتی‌شان ـ نظیر آنچه در پورتو الگره پیاده شده است.

۲

پورتو الگره مرکز جنوبی‌ترین ایالت برزیل، ریوگراندوسل، است که با اروگوئه و آرژانتین مرز مشترک دارد. این ویژگی مرزی موقعیّت خاصّی به آن داده است. برغم گستردگی سرزمینی برزیل که سبب شده با همهٔ کشورهای امریکایی جنوبی به غیر از شیلی و اکوادور پیوستگی داشته باشد، مرزهای تقریباً غیرقابل عبوری دارد. جنگل و کوه راه به بولیوی، کلمبیا، پرو و ونزوئلا را سدّ می‌کند. تقاطع‌های پارانه (Parana) به پاراگوئه تنها استثناست. از اینرو بود که ریو گراندوسل، زمانی که ارتش برزیل مداخله در دولت را کمی پس از جنگ وحشیانه پیمان سه جانبه (۱۸۷۰-۱۸۶۵) آغاز کرد. به پایگاه نظامی و یک پایگاه مهّم قدرت در سیاست ملّی تبدیل شد. بسیاری از چهره‌های رهبری ازین‌جا برخاسته‌اند: گتولیووارگاش، ژائو گولارت که از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ رئیس جمهور بود و لئونل بری زولا استاندار سابق و رهبر کنونی حزب دموکراتیک کارگران ـ علاوه بر افسران عالیرتبه دیکتاتوری نظامی منجمله سه رئیس جمهور: گوستا سیلوا، کارا ستازو مدیچی و ژائوفیگر.

حزب کارگران به شکلی رادیکال‌تر وارث سنّت سیاسی شدهٔ دولت بود. در سال ۱۹۸۸ اولیویودُترا عضو اتحادیه، کارمند بانک و یکی از بنیانگران این حزب ـ بعنوان شهردار پورتوالگره انتخاب شد. معاون او، تارسوگنرو ـ حقوقدان رزمندهٔ سابق اپوزسیون زیرزمینی و داوطلب پست استانداری از طرف حزب کارگران ـ مفهوم بودجه مشارکتی را شکل داد. این مفهوم عبارت بود از تغییر مرجع تصمیم‌گیری در مورد منابع شهرداری از شورای شهر، این فرآیند بحث‌های مربوط به بودجه را با سیاست در آمیخت و آن را از حوزهٔ فنّ‌مداری (تکنوکراتیک) خارج کرد و به بحث عمومی گسترده‌ای پیرامون اولویت‌های بودجه و ما به ازاء اجتماعی و سیاسی آن دامن زد. در طول سال مجموعه‌ای از انجمن‌ها پیرامون اختصاص بودجه و محل مصرف آن تصمیم میگیرند و به دنبال آن مرحله به اجرا گذاشتن فرا می‌رسد و سپس ارائه‌ی ترازنامه نتایج. این فرآیند به کارت برنده‌ی حزب کارگران تبدیل شد و از طریق بسیج شهروندان بدان تشخص و مشروعیّت بخشید، به قسمی که دیگر احزاب شکل رقیق‌تر این پویش را در برنامه‌های خود گنجاندند.

۳

زمانی‌که ایدهٔ تشکیل یک رفورم اجتماعی در مقابل فوروم اقتصادی داوس (Davos) برای نخستین بار شکل گرفت. برنارد کاسن از روزنامهٔ لوموند دیپلماتیک پیشنهاد کرد این فوروم در پورتوالگره برگزار شود، شهری حاشیه‌ای که بودجه‌های مشارکتی آن به نماد یک نگرش بدیل تبدیل شده بود. به دیگر بیان، موفقیت اقدامات سیاسی خاصی، که یک حزب چپ از طریق فرآیند اصلاحات دموکراتیک دولت و تقویت حوزه‌ی عمومی به اجرا گذاشته بود، از همان ابتدا پورتوالگره را به مکان پر جاذبه‌ای برای برگزاری فوروم اجتماعی جهانی تبدیل ساخت. با این همه، کمیتهٔ سازمانگر فوروم اجتماعی اوّل و دوّم را بطور عمده سازمانهای غیر دولتی (NGO) تشکیل می‌دادند. در این دو فوروم اجتماعی دو جنبش اجتماعی اصلی کشور از نظر تعداد نماینده در اقلّیت بودند. این جنبش‌ها عبارت بودند از فدراسیون اتحادیه کارگری (CUT) به رهبری حزب کارگران و جنبش بی‌زمین‌ها (Sem Terra) که خود را با پایهٔ رادیکال حزب هم هویت می‌دانست. بخاطر همین نقش مرکزی سازمانهای غیردولتی (NGOs) بود که فوروم برای «جامعه مدنی» با همه‌ی گستردگی و گوناگونی مفهومی آن کارکردی کانونی فرض کرد. تبارشناسی این جنبش از حوصله این مقاله خارج است، امّا به دو مشخصه آن که یکی در برگیرنده و دیگری محدود کننده است اشاره می‌کنم. اوّلی مربوط می‌شود به کاربرد سازمانهای غیردولتی (NGOs) بمثابه کارگزاران نئولیبرالیسم در جامعه مدنی ـ مخصوصاً بخاطر تاکتیکی که بانک جهانی در استفاده ازین سازمانها برای اجرای سیاست‌های ناظر بر جبران خسارت‌های اجتماعی در برنامه‌اش دارد. مکزیک محل آزمون این تلاشها بود که تحت حکومت فوکس (Fox) شدت بیشتری نیز یافته است. شیوهٔ عمل سازمانهای غیردولتی (NGOs) در وارد شدن به «شراکت» با سرمایه‌داری کلان ـ هر چند هرگز به این صورت اعلان نشد ـ جنبه دیگری از همان مسأله است. ابهامات این «شراکت» با سرمایه‌داری کلان هنوز تأثیر منفی بر ماهیّت ضدنئولیبرال فوروم نداشته است. ماهیّت ضدّ نئولیبرال فوروم تحت تأثیر عنصر برانگیزانندهٔ دیگر یعنی تظاهرات ضد سازمان تجارت جهانی (WTO) در سیاتل بوجود آمد.

مشخصّه دوّم، یعنی جنبه محدودکننده‌ای که تأکید بر «جامعه مدنی» دارد، عبارتست از نفی احزاب و دولت‌ها و اعتقادش به جامعه مدنی یا اپوزیسیون دولتی. این جنبه جدّی‌تر است. نه صرفاً به این دلیل که به معنی نفی یک سلاح بالقوه است در مبارزه‌ای اساساً نابرابر، بلکه هم‌چنین و از آن مهمتر، به این دلیل که این جنبش با موضوعاتی چون قدرت، عرصه عمومی، رهبری سیاسی و حتّی به یک معنی از مبارزه ایدئولوژیک فاصله می‌گیرد؛ عناصری که در گزینش پورتوالگره به عنوان محل برگزاری فوروم‌ها جنبه اساسی داشت. این سیاست کنار گذاشتن احزاب و دولت (اگر پیش برده شود) سبب خواهد شد که شکل‌گیری هر نوع بدیل نئولیبرالیسم شدیداً محدود شود و چنین آرزوهایی در چارچوبی محلی یا بخشی محدود بماند ـ یعنی منحصر شود به شعار سازمانهای غیردولتی (NGOs): «جهانی فکر کن، محلّی عمل کن؛ پیشنهادهایی برای تجارت عادلانه یا «توسعه به لحاظ زیست محیطی پایدار». هم‌چنین سبب می‌شود که هر گونه تلاشی برای ساختن یک هژمونی آلترناتیو و یا پیش‌نهاد جهانی‌ای برای مقابله و شکست دادن پروژه نولیبرال جاری سرمایه‌داری جهانی کنار گذاشته شود. این محدودیت‌ها بصورت گسترده‌ای در ساختار دو فوروم گذشته تجسم یافت. این فوروم‌ها در بیست و چهار و بیست و هفت

www.iran-archive.com

بحث میزگردی سازمان داده شد. در این میز گردها موضوعات بی‌نهایت پراکنده‌ای به بحث گذاشته شد که با توجه به لحن آکادمیکی که بخود می‌گرفتند و تقسیم کار روشنفکرانه‌ای که متناسباً پیدا می‌کردند، پراکنده‌گی بیشتری هم موجب می‌شوند. سخنرانی‌های عمومی بیشتر شبیه اظهارنامه‌هایی بود از جانب افرادی که بنوعی به جنبش ارتباط داشتند. در فوروم نخست بیشترین توفیق را دقیقاً رهبر احزاب یا جنبش‌های اجتماعی ـ لولا، ژائو پدرواستدیل، ژوزه بووه یا ادواردو گالیانو ـ داشتند.

نفس اینکه سازمانهای غیردولتی (NGOs) خود را «غیردولتی» می‌نامند آشکارا ردّ هر گونه جاه‌طلبی است از سوی این سازمان‌ها برای یک پروژه‌ی هژمونیک بدیل است. پروژه‌ای که بنابه ماهیت آن، می‌بایست حکومتها و دولت را (بعنوان ابزاری که در جامعه‌های مدرن قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی با یکدیگر پیوند می‌خورند) شامل شود، بنابر این آنها یا خود را، آشکارا یا تلویحاً، در چارچوب نقد لیبرالی عملکردهای دولت قرار می‌دهند، یا فعالیّت خود را به حوزهٔ جامعه مدنی محدود می‌کنند ـ اگر آنها را در مخالفتشان با دولت تعریف کنیم، باز هم به مرزهای سیاست لیبرالی ختم می‌شوند. در حقیقت، در عین حال که سازمانهای غیردولتی (NGOs) عموماً دولت‌ها را اهریمنی می‌دانند، مفهوم واقعی «جامعه مدنی» ماهیّت طبقاتی عناصر تشکیل دهنده‌اش را می‌پوشاند ـ یعنی، شرکتهای چند ملیتی، بانکها و مافیا، که درست گذاشته می‌شوند کنار جنبش اجتماعی، اتحادیه‌های کارگری و گروههای مدنی. نقش اصلی سازمانهای غیردولتی در مقاومت علیه نئولیبرالیسم ماهیت تدافعی این جنبش را نشان می‌دهد؛ جنبشی که هنوز نمی‌تواند استراتژی هژمونیک بدیلی را تدوین کند. حرکتی که مبارزهٔ ضد سلطهٔ امپریالیستی ایالات متحدّه را با عناصر غلیه سرمایه‌داری جنبش‌ها همراه سازد شروع یک مرحله‌ی تهاجمی و سیاسی شده‌ای را در مسیر رشد آن بشارت می‌دهد.

با تعضیف چپ و از دست دادن پایگاه خود یا ترک صحنهٔ مبارزه، مقاومت ضد نئولیبرالی گروههایی از نوع سازمانهای غیر دولتی جای آنها را اشغال کردند. مقاومتی که از عرصه سیاسی عملاً کنار رفت و بدین ترتیب از تعمق جدّی بر استراتژی فاصله گرفت گو در واقع تمامی این عرصه را به دشمن واگزار کرد. در این‌جا، یک طبقهٔ جدید شهروند جهانی مطرح می‌شد، که از مرزهای ملّی فراتر می‌رفت. یعنی از دست دادن قدرت و ضعف سیاسی دولت‌های ملّی را به منزله‌ی اموری طبیعی می‌پذیرفت. چنین بود که زاپاتیست‌ها خود را از طریق اینترنت و وسائل ارتباط جمعی در سطح بین‌المللی شناساندند و پس از آن، این شناسایی را در سرزمین بومی خود بازتاب دادند. آنها در سطح ملّی هنوز هم برای به رسمیت شناساندن حق زیست خود مبارزه می‌کنند. از دیگر سو، از طریقی متفاوت از لیبرالیسم، ایدهٔ جامعه مدنی جنبش‌های اجتماعی، سازمانهای غیردولتی و گروههای حقوق مدنی که هنوز مدعی مخالفت با حکومت‌ها، دولت‌ها، پارلمان‌ها و احزاب سیاسی‌اند را مورد استفاده قرار داده‌اند، در حالی‌که بطور همزمان در میان شرکتهای چند ملیتی نیز در پی یافتن «شرکائی» هستند.

۴

درک یک پدیدهٔ نو همواره مشکل است، بخصوص زمانی‌که درون چشم‌اندازی ظاهر شود که نسبت به آنچه پیشتر بوده تغییر کرده و از رویدادهایی که در گذشته در آن رخ داده دیگر نشانی نیست. تصویری که فوروم اجتماعی عرضه می‌کند در چارچوب‌های پیشین، یعنی چهارچوب‌هایی که تلاش‌های گذشته در عرصه‌ی همکاری‌های بین‌المللی را ویژه‌گی می‌بخشیدند، قابل فهم نیست؛ از آن جمله‌اند، بین‌الملل‌ها و جنبش غیر متعهدهای جهان سوم.

دنیای کار که مشخصه بین‌الملل اوّل بود ـ بویژه جائی‌که استثمار جهانشمول کار اساس همبستگی را تشکیل می‌داد ـ تحول یافته است. در فوروم، نه کارگران صنعتی بلکه اتحادیه‌های دهقانی کشورهای حاشیه‌ای و نیمه حاشیه‌ای هستند که حضور چشمگیر دارند. این فوروم‌ها در جهان سوم برگزار می‌شود، امّا بزرگترین تظاهرات آن از سیاتل به بعد در متروپل‌های کشورهای مرکزی ـ جنوا، بارسلونا ـ برگزار شد، جائی‌که جوانان زیر ـ پرولتاریا نقش اساسی را ایفا کردند. ازینروست که مقایسه آنها با بین‌الملل‌ها، کنفرانس باندونگ و وداستاک ـ که مورد توجه وسائل ارتباط جمعی بود ـ نمی‌تواند منعکس کننده ویژگی‌های تاریخی فوروم‌ها باشد و یا مجموعه عناصری که با یکدیگر ترکیب شده‌اند تا ذهنیّت جدیدی را در مبارزه برای نظم پسا نئولیبرالی بوجود آورند را نشان دهند.[۱]

جنبش‌های توده‌ای طبقه کارگر در پایان قرن نوزدهم و بیستم اساس بین‌الملل‌ها را تشکیل می‌داد و بوجود آورندهٔ احزاب سوسیالیستی، کمونیستی، اتحادیه‌های کارگری و نمایندگان کارگران در پارلمان و اشکال گوناگون تجلی فرهنگی بود. اکنون به لحاظ سیاسی صحنه کاملاً تغییر کرده است. در اوّلین فوروم احزاب با سابقه چپ اروپا حضور نداشتند و در فوروم دوّم نیز حضور آنها ناچیز بود. دلیل آن هم بحران ایدئولوژیک ایست که در اثر انتقال سوسیال دمکراسی به نئولیبرالیسم و نیز کاهش اعتبار و اشاعه واقعی چنین جریاناتی بوجود آمده است. در عوض، در کشورهای نیمه حاشیه‌ای افریقای جنوبی، کره و برزیل اتحادیه‌های کارگری جدید به کانون توجه جنبش کارگری تبدیل شده بود. اگر درون مایه‌های مشترکی (ویژگی شورشی، کثرت‌گرا، آزادیخواه و ایدئولوژیک بسیج‌ها، ناهمگونی، انترناسیونالیسم و مخالفت با نظم تجارت آزاد لیبرالی) را بتوان میان فوروم و بین‌الملل اوّل پیدا کرد. امّا، درک مفهوم شکل‌های جدید بدون بررسی شکاف تاریخی‌ایی که آنها را از یکدیگر مجزا می‌کند غیرممکن است. آنچه این دو را از یکدیگر جدا می‌کند شکست و از میان رفتن همه آن چیزی است که زمانی «سوسیالیسم واقعاً موجود» نام داشت و تحوّلی که این پدیده در چپ بوجود آورده است.

از انقلاب بلشویکی به این‌سو ـ مخصوصاً از جنگ جهانی دوّم به بعد ـ صحنه جهانی با تضاد سوسیالیسم و سرمایه‌داری قطب‌بندی شد. قطب‌بندی‌ای که در هر سوی آن رهنمودهای ثابت ایدئولوژیک و سیاسی ثابتی تعیین می‌شد. زمانی‌که چپ مبارزه میان دو سیستم را فراخواند، ابر قدرتهای غربی جنگ «دمکراسی» علیه «تمامیت خواهی» را اعلان کردند. این تضاد اصلی دوران بود. با سقوط شوروی و «بلوک سوسیالیستی» سرمایه‌داری بار دیگر تنها بازیگر صحنه جهان شد. سایر کشورهای پسا سرمایه‌داری به بازنگری مجدد خود پرداختند. چین نوعی اقتصاد بازار را گزین کرد و ویتنام نیز به احتمال زیاد چنین خواهد کرد. کوبا بجای جهت‌گیری به سوسیالیسم از دستآوردهای اوّلیه خود حفاظت کرد. دگرگونی‌های رادیکال در توازن قوای جنبش‌های اجتماعی و سیاسی بازتاب یافت. با افزایش بیکاری در اروپا، اتحادیه‌های کارگری بحالت دفاعی افتادند و در بهترین حالت در رویارویی با «انعطاف‌پذیری» مقاومت ناچیزی از خود نشان دادند و اعضاء خود را بسرعت از دست دادند. دنیای کار از آن پس به سرعت ناهمگون و غیررسمی شد. در چنین دنیایی روش‌های سنّتی سازماندهی چندان مؤثر نبود. سیاست‌های لیبرالی عمومیت پیدا کرد و احزاب می‌بایست با این سیاست‌ها روبرو شوند. سوسیال دمکراسی اروپا اوّلین بار زمانی‌که چپ میانه تقریباً در همه کشورهای اتحادیه اروپا بر سر کار بود. خود را با این وضعیت انطباق داد. احزاب کمونیست منطقه تضعیف شدند یا بطور کامل از میان رفتند: در اروپای شرقی نیز (که احزاب کمونیست سابق مسیر نئولیبرالیسم رادیکالیزه شده یا برداشت محلی راه سوم را در پیش گرفتند) سناریوی مشابهی به اجرا درآمد.

ابعاد این شکست ـ عمق و دامنه آن ـ برای چپ باندازهٔ کافی باز نشده است. ترکیب اصلی آن را پیروزی لیبرالیسم هم در سطح اقتصادی هم سیاسی تشکیل می‌دهد. از لحاظ اقتصادی توسعهٔ حوزه مالی، آزادسازی و حذف مزایای اجتماعی که بازار پیش برندهٔ آن بود پایه‌های رفاه اجتماعی را از هم گسیخته است. تجاری کردن بر مناسبات اجتماعی نیز تاثیر گذاشته و آن را تحت‌الشعاع قرار داده است. عملکرد روزانه و خودآگاهی به جاذبه‌ای برای زندگی ایدئولوژیک تبدیل شده است. بدین ترتیب شرکتهای سهامی در تعیین فرآیندهای اقتصادی نقش تعیین کننده دارند، امری که به ضرر نیروهای اجتماعی ـ اتحادیه‌ها و احزاب ـ است. اتحادیه‌ها و احزاب بیشتر با هم همبستگی دارند و در مخالفت با توسعه نامحدود بازار پایه‌گذاری شده‌اند. به لحاظ سیاسی دو گانگی سرمایه‌داری و سوسیالیسم جایش را به تقابل دمکراسی ـ تمامیّت خواهی داده است. لیبرالیسم بخش غیرقابل تصوّری از اردوی چپ را فتح کرده است. بخش‌های وسیعی از چپ اقتصاد نئولیبرالی و دمکراسی نمایندگی را بمثابه شکل بی‌چون و چرای سیاست پذیرفته است. بموازات آن امپریالیسم بمثابه واقعیت جاری تاریخی از قاموس سیاسی رخت بر بست و این قدرت را به ایالات متحده داد تا سروری بین‌المللی خود را بعنوان مدل «دمکراسی» و پیروزی اقتصادی (نظام آزاد «انگلوساکسن» که با بقایای دولت رفاه اروپا به مقابله برخاست) تحمیل کند. پیشرفت اقتصادی و جریان آزاد سرمایه

www.iran-archive.com

یکسان تلقی شد. سطوحی از آزادسازی (تجارت) به معیار سنجش رشد بالقوه تبدیل شد. این فرآیند «جهانی شدن» را بعنوان شعار تبلیغی خود انتخاب کرد تا تمایز خود را از مدل‌های ملّی «عقب افتاده» نشان دهد و از حرکت بین‌المللی سرمایه به مثابه تنها الگوی ممکن دفاع شد.

نتیجهٔ ترکیب این عناصر هژمونی پردامنه و پرقدرتی است که در سطح ایدئولوژیک و فرهنگی استحکام یافته است، بگونه‌ای که سرمایه‌داری قبلاً تا این حدّ از آن بهره نبرده بود. در دورهٔ پس از جنگ جهانی دوّم، ژاپن ـ علیرغم تمایز فرهنگی‌اش ـ پیش فرض‌های اصلی سرمایه‌داری غربی را پذیرفت و آن نظام را با بافت ملّی خود انطباق داد. در دو دههٔ گذشته چین که در جنگ شکست نخورده بود همان اوّلویت‌ها را پذیرفت و رسوم و عادات و ارزش‌های اجتماعی را به سرعتی که قبلاً در فرهنگ شرقی نمونه نداشته است تغییر داد. در اروپای غربی، سوسیال دمکراسی به بلندگوی اصلی نئولیبرالیسم تبدیل شده است. در امریکا لاتین، گرایشات پوپولیستی سنتی (که ویژگی آنها ناسیونالیسم صرف یا خالی از محتوا بود) همان نقش را بر عهده گرفته و نئولیبرالیسم را در افراطی‌ترین اشکال آن برگزیده است. نمونه برجسته این وضعیت PRT در مکزیک و منِم (Menem) در آرژانتین است.

با از میان رفتن سوسیالیسم از افق تاریخی جاری ـ و همراه آن همهٔ بحث‌های مربوط به سرمایه‌داری به مثابه نظام اجتماعی تاریخاً محتوم ـ چپ در مقابل ضد حمله‌های محافظه‌کارانه ریگان و تاچر، که کلینتون و بلر ادامه دهندهٔ راه آنها بودند، خلع سلاح شد. چپ برنامه‌های دراز مدت خود را بمنظور ایجاد جامعه نوع جدید کنار گذاشت و به دفاع از حقوق ستمدیدگان یا پایه‌ریزی مقاومت‌های محلی یا منطقه‌ای رو آورد. گسترش دولت‌های بدیل محلی و سازمانهای غیر دولتی نمونه‌های بارز این امرند.

پروژهٔ ایجاد بدیلی علیه سرمایه‌داری به نفع مقاومت در محدوده آن ـ مخالفت با نئولیبرالیسم و نه با کلّ نظام ـ کنار گذاشته شد. مبارزهٔ «ضدّ تمامیت خواهی» به ضدیت با هر نوع تجزیه و تحلیل فراگیر ـ تلاش برای درک روندهای تاریخی بمثابه یک کل ـ در غلطید. این اقدامات در نهایت به برنامه‌های تقلیل یافته‌ای منجر شد که عامل یکپارچه کنندهٔ آن دولت است. دمکراسی کثرت‌گرا مستلزم شناخت پیچیده‌تری است که نمی‌توان آن را به «اقتصاد باوری» (اکونومیسم)ای تقلیل داد که به مارکسیسم (واقعاً موجود) نسبت می‌دهند. این دمکراسی «روایت‌های پر هیاهو» را ردّ می‌کند.

بر این زمینه بود که شکل‌های محلّی و منطقه‌ای مقاومت ـ زیست محیطی، فمینیستی، اخلاقی، حقوق بشری و دمکراسی خود گردان ـ به هم پیوستند و جنبشی را شکل دادند که در نوامبر سال ۱۹۹۹ همراه با سازمانهای اتحادیه‌ایی و گروههای ضد سازمان تجارت جهانی چنان شورش گرانه به میدان آمدند. اگر چه این نیروها در ایجاد فضاهای جدیدی که نیروهای اپوزسیون بتوانند در آن با یکدیگر متحد شوند پیشرفت نشان می‌دهند، بسیاری از آنها تلویحاً هر نوع تلاش جهت سازماندهی یک بدیل اجتماعی را ردّ می‌کنند: گویی اسارت نامحدود ما در محدودهٔ سرمایه‌داری و دمکراسی لیبرال به مثابه حقیقت پذیرفته شده است.

۵

فوروم اجتماعی میعادگاه بی‌نظیر نیروهای ضدّ سیستمیک در سطحی جهانی است. این فوروم هم در تنوع (در گردآوری نه فقط احزاب و جریانات سیاسی بلکه جنبش‌های اجتماعی، سازمانهای غیر دولتی، گروههای حقوق مدنی، اتحادیه‌ها) و هم در ماهیت غیرحکومتی و بی‌طرف خود بی‌سابقه است. این فوروم پیشنهادهایی در خصوص تنظیم بدیل‌های جهانی در رویکرد به عملکردهای جاری سرمایه‌داری ارائه می‌دهد و استراتژی‌هایی جهت اجرای این بدیل‌ها عرضه می‌کند. در این مفهوم، فوروم در نفس خود فضایی را فراهم می‌سازد که مبارزهٔ علیه نئولیبرالیسم از قید محدودیت‌های تقابل جهانی شدن با دولت‌های ملّی رها میشود. در تقابل جهانی شدن و دولت‌های ملّی مخالفین نئولیبرالیسم تلاش می‌کنند مبارزه را در سطح دولت ملّی می‌شود. در تقابل میان جهانی شدن و دولت‌های ملّی برخی از مخالفین نئولیبرالیسم تلاش می‌کنند مبارزه را در سطح دولت محدود نگهدارند. حال آنکه، باور به اینکه بدیل‌های نئولیبرالیسم لازم است از محدودهٔ دولت ملّی فراتر روند و بنابر این موظفند در سطحی بین‌المللی عمل کنند برای فوروم جنبهٔ اساسی دارد. نقش دولت ملّی در مورد چنین پیشنهاداتی متفاوت است، امّا چارچوب عمومی عبارتست از جهانی شدن یک بدیل، نه جهانی شدن سرمایه یا بنگاههای چند ملیتی.

دوم اینکه فوروم امکان اتحاد بین نیروهای رادیکال در کشورهای حاشیه‌ای و کشورهای مرکزی را فراهم می‌سازد. این پیوند را پیروزی نئولیبرالیسم و فروپای شوروی از هم گسیخته بود. در دههٔ نود دولتهای کشورهای اصلی سرمایه‌داری مناطق قدرت و نفوذ جهانی را باز تعریف کردند و کشورهای پیرامونی را به مثابه قربانیان تهاجم جدید سرمایه به حال خود رها کردند. سوّم اینکه فوروم زمینه‌ایی فراهم می‌آورد تا نظرات سیاسی، اجتماعی و تئوریک، بدون اینکه سلسله مراتب تعریف شده‌ای در کار باشد، همگرا شوند و در به تعبیری دیگر، با طرح موضوعاتی پیرامون بدیلی جهانی علیه جهانی شدن، میراث چپ تاریخی را احیاء کنند.

این جنبش نقاط قوت و ضعف مبارزهٔ ضد نئولیبرالی را نشان می‌دهد. از جمله نقاط قوّت آن سطح بالای دستآوردی نظری، چه در سطح تجزیه و تحلیل‌های جهانی و چه محلی است؛ دستآوردهایی از قبیل: تنوع اجتماعی ـ اتحادیه‌ی کارگری، گروههای زیست بومی، جنسی و اخلاقی چهرهای سیاسی، روشنفکری و فرهنگی توانایی برای آفریدن یک فضای اعتماد جهانی برای اینکه پذیرفته شود که مسائل مهمی که بشر در آغاز قرن بیست و یکم با آن روبروست در اینجا نه در داوس (Davos) مورد بحث قرار خواهد گرفت. کاستی‌ها عبارتند از ناتوانی تبدیل این مزایا به قدرت سیاسی ـ چه در سطح دولتها و پارلمان‌ها بسیج توده‌ای ـ بطوری که بتواند سیاست‌های نئولیبرالی حاکم را بطور مؤثر وتو کند یا به شکل‌های عملی مبتکرانهٔ دیگری روی آورد. در حوزهٔ اقتصاد نیز ضعف وجود دارد جنبش فاقد استراتژی است برای تبدیل سرخوردگی و بی‌اعتمادی رو به افزایش نسبت به جزم‌های نئولیبرالی به مشی سیاسی بدیل، یا دست کم داشتن پروژه‌ای جهت مهار گردش مخاطره آمیز سرمایه و نشان دادن شکل‌های جدید تجات بین‌المللی. کاستی دیگر مشارکت نابرابر در فوروم است. در این فوروم پاره‌ای کشورهای اصلی سرمایه‌داری چون ایالات متحده، آلمان، ژاپن، بریتانیا یا کشورهایی چون چین و هند (که میروند به ابرقدرت تبدیل شوند) تعداد نمایندگانشان اندک است.

۶

در سمینارهایی که کمیتهٔ بین‌المللی فوروم دوم جهانی در ماه اپریل در بارسلون و در ماه اوت امسال در بانکوک برگزار کرد گامهای مهمی در طرح ضعف‌های فوروم برداشته شده از جمله تصمیم‌های اساسی تغییر رهبری سیاسی فوروم از کمیته سازمانگر اوّلیه ـ شامل سازمانهای عمدهٔ غیردولتی برزیلی ـ به کمیته بین‌المللی بود. این کمیته شامل شصت شبکه بین‌المللی از همهٔ قاره‌هاست. در این شبکه‌ها نسبت نمایندگی نیز متناسب است. در این سمینارها، هم‌چنین تصمیماتی در رابطه با تمرکز بیشتر فوروم‌ها و نیز تدوین یک برنامه‌ی ۵ ماده‌ای گرفته شده است. هدف جهت‌گیری قاطع‌تر بسوی تدوین پیشنهادهای سیاسی همه جانبه و دستیابی به استراتژی‌هایی در مبارزه جهت تحقق آنهاست. با در نظر گرفتن این هدف پیش از فرا رسیدن سال ۲۰۰۳ فوروم‌های قاره‌ای و منطقه شکل خواهد گرفت.

فوروم اجتماعی نقطه عطف و معرف انتقال است از مقاومت پراکندهٔ و دفاعی به فاز گردآوری نیرو. فوروم در عین حال به مرحله‌ای نظر دارد که مفصل بندی میان جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی بین‌المللی بتواند با نئولیبرالیسم مقابله کند و به آن فائق آید. دهه‌های آغازین قرن جدید صحنه‌های چنین چالشی است، چالشی که باید با اشراف کامل به پیچیدگی آن و اختلاف عقیده‌ای که هنوز وجود دارد به پیش برده شود.

---

* این نوشته برگردانی است از مقاله‌ی "Beyond Civil Society" که در شماره ۱۷ نشریه نیولفت ریویو، سپتامبر ـ اکتبر ۲۰۰۲ انتشار یافته است.

۱. نگاه کنید به مقاله «پورتو الگره ۲. در انتقال» نوشتهٔ مانوکل مونرئو. در مجله موریا شمارهٔ ۱۵۸ اپریل سال ۲۰۰۲ و مقاله «باندونگ امروزی» نوشتهٔ مایکل هاردت. از مجلهٔ نیو لفت رویو. شمارهٔ ۱۲ مارس و اوریل سال ۲۰۰۲.

www.iran-archive.com

اتحاد جهانی علیه جنگ

جان ریس در گفت‌وگو با مهدی گیا

مهدی گیا: شاید بد نباشد با ۱۵ فوریه شروع کنیم. در این روز سی میلیون انسان در ۶۰۰ شهر از ۶۰ کشور جهان به خیابانها ریختند. چنین اظهار تنفری علیه جنگ در تاریخ معاصر و شاید در تمام تاریخ بی‌سابقه باشد بخصوص اینکه این اعتراض قبل از شروع جنگ بوقوع پیوست. آیا فکر می‌کنید یک ابر قدرت جدیدی در پایین در چالش با سیاست‌های جنگ‌طلبانه تنها ابرقدرت موجود در حال شکل گیری است؟

جان ریس: آری. من هم فکر می‌کنم این توصیف (که فکر می‌کنم اولین بار در واشنگتن پست خواندم) بشکل گویا و چشمگیری آنچه را که شکل گرفته ترسیم می‌کند. مطمئن هستم که خیلی از مردم جهان مهمترین شکاف موجود در جهان را شکاف عمودی می‌بینند یعنی شکاف میان کسانی در رأس جامعه قرار دارند، با ثروتهای بی‌کلان و قدرت نظامی عظیم (و این دو با هم پیوند تنگاتنگ دارند)، و اکثریت قریب به اتفاق مردم عادی، مردم زحمتکش که الویت‌های بسیار متفاوتی چه به لحاظ اقتصادی و چه در شکل روابط بین‌المللی دارند. بنابر این در این مفهوم تعریف فوق کاملاً بجا است. آنچه جالب توجه است این‌که این نیروی دومی بیان سیاسی سازمانیافته خود را در جنبش پیدا کرده است و منظورم بیشتر جنبش ضد جهانی شدن (گلوبالیزاسیون) و اخیراً جنبش ضد جنگ که میلیونها انسان خود را در آن شریک می‌دانند.

مهدی گیا: سرعت تبدیل جنبش ضد جنگ به یک جنبش واقعاً جهانی بسیار زیاد بود. آیا یکی از عواملی که این رشد سریع را باعث شد سابقه جنبش ضدجهانی شدن ـ ضد سرمایه‌داری نبود؟ آیا این تجربیات تلنبار شده و کادرهای سازمانی و آزموده شده آن جنبش نبود که در خدمت جنبش ضد جنگ در آمدند؟

جان ریس: جنبش ضد جنگ اصولاً بدون در نظر گرفتن تجربه جنبش ضد جهانی شدن قابل درک نیست. گرچه بعد از ۱۱ سپتامبر این کنش متقابل تا حدودی در امریکا (در مقایسه با مثلاً اروپا) متفاوت بود. فکر می‌کنم نهایتاً این دو رشته‌هائی هستند که همدیگر را متقابلاً تقویت می‌کنند. Thomas Freedman یکی از مقاله‌نویس‌های دست راستی امریکا بدرستی روی مسئله انگشت گذاشت وقتی نوشت «نمی‌توانید مک دونالد داشته باشید بدون اینکه مک دونالد دوگلاس (اسلحه ساز) را هم در کنارش داشته باشید. این یعنی رابطه تنگاتنگ میان قدرت نظامی دولت‌ها و گسترش جهانی سرمایه که گلوبالیزاسیون (جهانی شدن) نامیده می‌شود. فکر می‌کنم این رابطه اکنون جزئی از آگاهی میلیونها انسان در سرتاسر گیتی شده است.

مهدی گیا: آیا قبول دارید که جنبش ضد جنگ اجازه داد تا جنبش ضد سرمایه‌داری از برخی محدوده‌هائی که بخاطر همزمان شدن اعتراضات آن با گردهم‌آئی‌های نهادهای بین‌المللی تحمیل شده بود رها شود و بطور مثال قادر شود نیروی عظیم‌تر و متناوب‌تری از مردم جهان را به صفوف خود جلب کند. کسانی که قبلاً در جنبش ضدسرمایه‌داری ـ گلوبالیزاسیون شرکت نمی‌کردند؟

جان ریس: شاید. اغلب مشکل است پاسخ قاطعی به سؤالاتی داد که فرض را بر این می‌گذارند که چه اتفاق می‌افتاد اگر برخی رویدادها اتفاق نمی‌افتادند. فکر می‌کنم جنبش ضد جهانی شدن بعد از رویدادهای جنوا به پیچگاهی نزدیک شده بود. اینکه دولت حاضر بود علیه تظاهرکنندگان به خشونت عریان دست زند همان زمان این سؤالها را مطرح کرده بود که جنبش در مقابل چه راه حل‌هائی باید بیابد. بعد از ۱۱سپتامبر البته این سؤال در ابعاد خیلی وسیعتری با روشن شدن حرکت بسوی جنگ مطرح شد. بدون شک رشد سریع جنبش ضد جنگ به جنبش علیه جهانی شدن نیز گستردگی بیشتری بخشید و آن را ناگزیر کرد تا مسئله قدرت دولتی را در کنار ساختار اقتصاد جهانی در دستور کار خود قرار دهد. جنگ خارج از اینکه اثرات دیگری داشته باشد، بی‌شک جنبش را هم از نظر تعداد شرکت‌کنندگان گسترش داد و هم از لحاظ فکری آن را عمق بخشید.

مهدی گیا: بوضوح ما افرادی را دیدیم که به جنبش ضد جنگ پیوستند که قبلاً در صحنه نبودند، اکنون جنگ در چشم‌انداز جدی است و در چند روز آینده شاهد حمله به عراق خواهیم بود. همیشه امکان پیروزی سریع وجود دارد و بهر حال روزی جنگ پایان می‌یابد. جنبش ضد جنگ برای جلوگیری از ضعیف شدن خود در مقابل پیروزی امریکا و پایان جنگ چه تدابیری باید اختیار کند؟

جان ریس: همه ما بخصوص این روزها نسبت به هزینه انسانی این جنگ بشدت حساس هستیم. امّا اگر ممکن باشد برای یک لحظه هم شده خودمان را از این بربریت عظیم کنار بکشیم و مجسم کنیم چه سؤالهائی بعد از پیروزی امریکا مطرح‌اند (و من این پیروزی را الزامی نمی‌دانم امّا برای پیشبرد بحث بگذاریم این را بعنوان یک امکان بپذیریم) فکر نمی‌کنم پیروزی نظامی با پیروزی سیاسی یکی باشد. نمی‌بینم که مسئله کردها بعد از پیروزی حل شود و از خیلی جوانب فکر می‌کنم در جنگی که امریکائیها درگیر خواهند شد خودمختاری کنونی کردهای شمال عراق که زیر چتر رژیم محاصره اقتصادی شکل گرفته از بین خواهد رفت. و این ثبات ترکیه را درهم خواهد ریخت. مسئله بعدی عکس‌العمل به اشغال نظامی دراز مدت عراق آنطور که امریکائی‌ها مد نظر دارند می‌باشد (تونی بلر امروز گفت دمکراسی در عراق بعد از چند هفته مستقر میشود ولی این بنظرم بشدت ذهنی است). عکس‌العمل به ادامه اشغال نظامی همانقدر مسئله ساز خواهد بود

www.iran-archive.com

که شرایط کنونی، سؤالهای دیگری نیز مطرح‌اند.

بطور مثال ضعیف کردن عراق بطوری‌که ایران قدرت منطقه‌ای شود چه نتایجی برای امریکا بدنبال دارد؟ هنوز امکان اینکه اریل شارون سیاست نسل‌کشی علیه فلسطینی‌ها را گسترش دهد بحساب نیاوردیم. پاسخ به سؤال شما این است که بعد از جنگ، متأسفانه کم نیستند مسائلی که باید به آنها بپردازیم و بحث‌های زیادی را در طی این روندها مطرح کنیم.

مهدی کیا: ایالات متحده، و حتی تونی بلر، مشخص کردند که این جنگ منحصر به فرد نیست، بلکه بخشی است از یک سلسله جنگ‌ها. آنها از «جنگ نامحدود» صحبت می‌کنند. جنبش ضد جنگ ناگزیر است روی این پدیده متمرکز شود.

جان ریس: کاملاً. «اتحاد علیه جنگ» البته با جنگ افغانستان نیز مخالف بود و علیه ان به خیابان آمد. مسئله فلسطین را مطرح کرد و برایش مبارزه کرد. چند ماه پیش لحظه‌ای واقعاً ترسناک در پارلمان شاهد بودیم که بلر در پاسخ به نماینده‌ای که پرسیده: بود بعد از عراق چی؟ گفت «به شما می‌گویم بعدش چی: کره شمالی». این واقعاً چشم‌انداز دهشت انگیزیست. ما از همان اول در «اتحاد علیه جنگ» مشخص کردیم که با آنچه بوش «جنگ علیه تروریسم» می‌خواند مخالف هستیم چرا که در نظر ما او یک سلسله جنگ در کشورهای مختلف را مدّ نظر دارد. این درکی است که ما تثبیت کردیم.

مهدی کیا: تحلیل شما از علل سیاست جنگ نامحدود چیست؟

جان ریس: علاوه بر چند مسئله واضح مادی برای امریکا به خصوص حول دستیابی به منابع نفت که نمی‌خواهم کم اهمیت جلوه دهم، چرا که فکر می‌کنم انگیزه مهمی برای امریکا است. بعد از ۱۹۸۹ در آنچه رامزفلد (Rumsfeld) پاول ولفوویتس (Paul Wolfowitz) و ریچارد پرل (Richard Pearle) سرزمین اروآسیا (Eurasian Landmass) نامیده‌اند (بعنوان بخشی از جهان که برای یک نسل کامل دور از دسترس بودند برای عملیات شرکت‌های چند ملیتی و استراتژیست‌های نظامی غربی) ناگهان برایشان گشوده شد. کشورهای بزرگ این منطقه بشدت محل دعوا است. تصادفی نیست که جنگ‌های بالکان در منتهای غربی و جنگ افغانستان در منتهای شرقی این منطقه شکل گرفت. ذخائر نفتی خاورمیانه درست در وسط آن قرار دارد. این است که این منطقه را بشدت با اهمیت می‌کند. نمی‌خواهم بگویم که ایالات متحده در دیگر نقاط جهان نیز مانند امریکای لاتین و غیره منافعی ندارد. ولی در این‌جا، گلنیزه کردن خاورمیانه، تسلط بر آن از طریق پایگاههای نظامی، باز کردن آن به روی کمپانی‌های نفتی و دیگر شرکت‌ها اهداف سیاسی مهم ایالات متحده می‌باشند.

مهدی کیا: برخی اینطور استدلال می‌کنند که دکترین جنگ نامحدود در واقع پاسخی است به بحران ساختاری سرمایه‌داری معاصر در روند گسترش و جهانی شدنش، و این مفهوم در ذات سرمایه‌داری مدرن است. از این زاویه است که می‌توان عمق رابطه میان جنبش ضد جنگ و جنبش ضد سرمایه‌داری را درک کرد.

جان ریس: این استدلال بنظر من کاملاً صحیح است. یک کنش متقابل میان گسترش جهانی سرمایه و گسترش نظامی وجود دارد که خیلی هم جدید نیست. شما وقتی به روزهای اولین گسترش سرمایه‌دارانه نگاه می‌کنید انطباق قدرت دولتی و گسترش اقتصادی را مثلاً در شرکت هند شرقی انگلیسی و یا هند شرقی هلند مشاهده می‌کنید. داستان خیلی قدیمی است که اکنون شکل بسیار نوینی بخود گرفته است و ما ناگزیریم نه تنها تفاوت‌ها، بلکه شباهتهائی که گسترش امپریالیسم را بیان می‌کند بشناسیم و تحلیل کنیم. در واقع ما امروز شاهد باز تقسیم مجدد امپریالیستی جهان بعد از جنگ سرد می‌باشیم. در آن زمان نوعی تقسیم امپریالیستی جهان وجود داشت که با درهم شکستن آن، دوران فوق نیز درهم شکست و هیچ ساختار پایداری جایگزین آن نشد. آنچه که شاهدش هستیم جنگ‌های جانشین اتحاد شوروی است.

مهدی کیا: راجع به ریشه‌ها صحبت کردیم. جنبش ضد جنگ و ضد سرمایه‌داری قاعدتاً باید یک دید استراتژیک برای روشن کردن ریشه‌ها و مقابله با آن پیدا کند ـ آیا این چشم‌انداز را می‌بینید؟

جان ریس: برای هر دو جنبش مشکل است به چنین شفافیت برنامه‌ای دست یابند. این چیزی است که بیشتر با احزاب و سازمانهای سیاسی همخوانی دارد. در عین حال فکر می‌کنم که جنبش در کلیت آن از یک فرایند عمیق دگرگونی عبور کرده که در طی آن به برخی از نظراتش در مورد رابطه میان قدرت امپریالیستی و قدرت اقتصادی شفافیت داده ـ اکنون صدها هزار فعال سیاسی، اگر نه بیشتر، در میدان هستند که این نوع چشم‌انداز و یا نظرات مشابه را شریک هستند.

مهدی کیا: آیا شفافیت بیشتر را در آینده در این راستا می‌بینید؟

جان ریس: فکر می‌کنم که اینطور باشد. در آخرین روز فوروم اجتماعی اروپا که در اواخر سال گذشته در فلورانس برگزار شد یک تظاهرات میلیونی صورت گرفت که شعارش «علیه اروپا پایتخت جنگ» بود. بحث‌های زیادی که هزاران فعال سیاسی در آن شرکت کردند بسیاری مسائل پایه‌ای را روشنائی بخشید.

مهدی کیا: یکی از ضعف‌های جنبش ضد جنگ که برخی بر آن انگشت گذاشتند، توهم به سازمان ملل، حداقل در میان بخشی از فعالین جنبش است. این تفکر که اگر سازمان ملل جنگ را تصویب کند کشتار مشروع می‌شود.

جان ریس: بدون شک این یک مسئله است. مسئله‌ای که میلیونها نفر را شامل است. ولی فکر می‌کنم که وقایع آنطور که پیش رفته نشان داد که این استدلال بسیار مشکل قابل دفاع است. خیلی از فعالین امروزه نظریه الترناتیو که سازمان ملل در واقع دست نشانده قدرت‌های بزرگ است و نه آقای آنان را جذب کرده‌اند. رویدادها هم خوب بودند. سالهاست که خیلی از ماها از زاویه چپ سازمان ملل را نقد کردیم ولی هرگز قادر نمی‌شدیم اتورتیه آن را با آن سرعتی زیر سؤال ببریم که جرج بوش برد.

مهدی کیا: اجازه دهید به وجه دیگری از مسئله بپردازیم. میدانیم که خیلی‌ها که حتی خود را چپ می‌نامند چه در کردستان عراق چه در عراق و ایران و چه در انگلیس که با درجاتی از خجالت، به استقبال جنگ میروند. استدلالشان این است که هر چه بعد از صدام یا طالبان آید بهتر از رژیم کنونی است. اینکه نمی‌تواند بدتر شود.

جان ریس: بنظرم همیشه اشتباه است که الترناتیوهائی که نخبگان حکومتی ارائه می‌دهند، به صورت اینکه یا صدام یا امریکا را بپذیریم. شکی نیست که برای خیلی از مردمی که زیر این رژیم‌ها زندگی می‌کنند انتخاب بسیار دشوار است. ولی واقعیت اینست که انتخاب به این دو خلاصه نمی‌شود. تاریخاً آلترناتیو سومی وجود دارد و آن اینکه مردم معمولی سرنوشت خود را در دست گیرند و با دیکتاتوری خودی برخورد کرده، خود را سازمان دهند و جنبش‌های شورشی خود را تشکیل دهند. این راه اغلب راه طولانی‌تر و دشوارتریست. ولی نهایتاً تنها راه کار است برای تغییرات بنیادی دمکراتیک من در جلسه پشت جلسه در سرتاسر انگلیس یادآوری می‌کنم که برای سالها من در جنبش ضد آپارتاید فعال بودم و فکر می‌کردم که رژیم آپارتاید افریقای جنوبی یک رژیم فاشیست بی‌رحمی است. ولی هرگز به این راه حل نیاندیشیدم که تغییر رژیم از طریق بمباران پرتوریا و یا

www.iran-archive.com

ژوهانسبورگ از سوی لندن یا واشنگتن ممکن باشد. فکر میکردم که راه حل در دست کارگران و زحمتکشان افریقای جنوبی است. و آنطور که ثابت شد این راه در برچیدن رژیم آپارتاید بسیار کارا بود و نتیجه آن یک رژیم عروسکی دست نشانده امریکا نبود. ضعف‌هایش هر چه باشد در غایت رژیمی سرکار آمد که به هر صورت بیانگر مشروع اراده مردم افریقای جنوبی میباشد.

مهدی کیا: آیا فکر می‌کنید امریکا برای عراق دورنمای دمکراتیک در نظر دارد؟

جان ریس: خیر. برنامه‌ای که چند هفته پیش اعلان کردند صحبت از ۱۸ ماه حکومت نظامی بود. میدانیم شرکت‌هائی چون هالی برتون (Halliburton)، که با دیک چینی نایب ریاست جمهوری رابطه نزدیکی دارد، هم اکنون در مناقصه‌ها پیروز شده و قراردادهایی امضاء کرده‌اند. میدانیم امریکائی‌ها برای خصوصی کردن شرکت نفت عراق برنامه دارند. غیرقابل تصور است که یک حکومت انتخابی در عراق زیر بار این چشم‌انداز اقتصادی برود. بنابر این فکر نمی‌کنم امریکائی‌ها علاقه‌ای به دموکراسی در عراق داشته باشند. ممکن است در ایجاد یک حکومت عروسکی علاقه داشته باشند. هستند کسانی در محلات اعیان‌نشین لندن که خود را برای قدرت در عراق آماده می‌کنند، امّا فکر نمی‌کنم که این حکومتی باشد که از پایه حمایتی زیادی میان مردم عراق برخوردار باشد.

مهدی کیا: قبلاً صبحت کردیم که از زوایه مردم عراق و یا مثلاً ایران، اینکه حکومت‌هایشان به ظاهر ضد غرب هستند و اداهای «ضد امپریالیستی» در میاورند مردم این کشورها را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد. هر مخالفت با تعرض امپریالیستی ممکن است عمر حکومت خودشان را درازتر کند. آنها میان چکش و سندان قرار گرفته‌اند. واقعیت این است که پیدا کردن راه سوّم آسان نیست. بنظر می‌رسد تنها راه که بتوان مستقل از دوشور مبارزه کرد اینکه جنبش ضد جنگ را با جنبش برای احقاق دموکراسی بطور واقعی ادغام کنیم. فکر می‌کنید در خاورمیانه این سیاست عملی است؟

جان ریس: بدلایل متعددی این حرکت در خاورمیانه مشکل‌تر است. اگر آن را در کلی‌ترین شکل ترسیم کنیم می‌توانیم بگوئیم که جنبش ضد استعماری که قدرت‌های غربی را از منطقه اخراج کرد (بدین مفهوم که دیگر حکومت مستقیم استعماری بر این کشورها اعمال نمی‌شد) نوعی انقلاب بود. بنظرم میاید که امروزه در مقابل اغلب (و البته نه تمامی) کشورهای منطقه چشم‌انداز دست‌یابی به تغییرات اجتماعی بنیادی‌تری که همزمان مسئله حکومت‌های دمکراتیک و مسئله به چالش کشیدن الیگارشی قدرت اقتصادی را مطرح کند دیده می‌شود. این یکی از بحث‌های قدیمی جنبش سوسیالیستی بوده و بنظرم بحثی است غیرقابل اجتناب. مصر را به عنوان نمونه توجه کنید. وقتی قبل از کریسمس آنجا بودم تظاهرکنندگان خیابانی دیگر نیروهای انگلیسی را در جلوی خود نداشتند. آنها با ارتش مصر مواجه بودند، با دولت مصر و بطور اجتناب‌ناپذیر مسائل بازسازی این جوامع مطرح خواهد شد، نه تنها مسائل دموکراتیک بلکه در کنار آن مسائل اجتماعی و اقتصادی. پس در مفهوم کاملاً عینی تغییرات انقلابی سؤالی است که در خاورمیانه مطرح است. اینکه چه نوع انقلابی میتواند باشد را می‌توان به بحث گذاشت ولی مسلماً اینها مسائلی‌اند که نمی‌توان به آنها نه پرداخت.

مهدی کیا: کنفرانس قاهره که شما در آن شرکت داشتید تا حدودی به برخی از این مسائل پرداخت. ممکن است بطور خلاصه در مورد این کنفرانس و همینطور گردهم‌آئی حیدرآباد هند صحبت کنید.

جان ریس: کنفرانس قاهره خیلی مهم بود به این دلیل که تم‌های جنبش ضد جنگ و ضد جهانی شدن را گرفته و به آن صدای اصیل عرب بخشید. این موضوع در غرب خیلی اهمیت دارد چرا که سعی می‌کنند بما القاء کنند که تنها ندائی که از خاورمیانه در میاید ندای اسلامی و یا صدای بنیادگران اسلامی است. در حالی‌که می‌دانیم که این منطقه سنت بسیار طولانی سکولار، سوسیالیست و رادیکال داشته که با این نوع تصویرپردازی کاملاً پرده‌پوشی می‌شود. کنفرانس از زاویه دیگری هم مهم بود چرا که سعی کرد از تصویب قطعنامه و بیانیه فراتر رفته و سعی کند نوعی جنبش بسازد و شجاعانه این مسیر را دنبال کرد. برخی از آنها زندانی و شکنجه شدند. به این دلیل کنفرانس یک آغاز ولی آغازی مهم است.

مهدی کیا: در این کنفرانس چه کسانی شرکت داشتند؟

جان ریس: طیف گسترده‌ای. تعدادی از جنبش صلح جهانی با نمایندگانی از انگلیس، آلمان، زلاند جدید، کانادا و غیره. همینطور کسانی از لبنان و دیگر کشورهای خاورمیانه حضور داشتند. ولی اکثریت شرکت‌کنندگان از مصر بودند و شامل نمایندگان سنت ناصریسم، برخی با زمینه اسلامی و برخی رادیکالهای سکولار.

مهدی کیا: ایجاد چنین جنبشی در خاورمیانه با دشواری‌های بسیای روبرو است. ولی ایجاد یک فوروم اجتماعی که مبارزه برای دمکراسی را با جنبشی ضد جنگ و ضد سرمایه‌داری توأم کند خیلی مهم است در منطقه شکل بگیرد. شاید این اولین قدمهای جالبی باشد در این راستا. در حیدرآباد چه اتفاقی افتاد؟

جان ریس: خودم آنجا حضور نداشتم. شنیدم که ۸ تا ۱۰هزار از فعالین جمع شدند که چشم‌گیر است و برمیگردد به همان نکته‌ای که تأکید داشتم. بطور روزافزون مشخص می‌شود که فعالین در سطح بین‌المللی شکاف جهانی را عمودی می‌بینند. در دهه ۶۰ و ۷۰ این شکاف به این صورت دیده نمی‌شد و اغلب شکافی را که مدّ نظرشان بود شکاف میان جهان اوّل و جهان سوّم بود. شاید یکی از ویژگی‌های جهان پسا ـ استعماری (Post colonial) درک مردم است از ادغام طبقات حاکم بومی در کشورهای کمتر صنعتی شده در سیستم جهانی اقتصادی و اینکه آنها تا چه اندازه همقطاران طبقات حاکم کشورهای پیشرفته می‌باشند. نتیجه‌ی منطقی این مشاهدات نیز ایجاد پیوند نزدیک میان این مردم با آنهایی است که در کشورهای غربی با سیاست‌های اقتصادی و نظامی دولت‌های این کشورها در افتاده‌اند. اینها نشانه‌های بسیار امیداور کننده‌ای از میزان انترناسیونالیسمی است که در جنبش شکل گرفته. انترناسیونالیسمی که از محدوده کشورهای پیشرفته بسیار فراتر رفته است.

مهدی کیا: در خاورمیانه تعداد کثیری تشکل‌ها و سازمان‌های غیر دولتی و مردمی که برای یک یا چند مسئله مبارزه می‌کنند وجود دارد. تنها چیزی که فقدانش در این منطقه محسوس است نیروئی است که اینها را بهم وصل کند. شاید جنبش ضد سرمایه‌داری و جنبش ضد جنگ مدعی باشد که بتواند چراغ راه این نوع پیوندها باشد؟

جان ریس: فکر می‌کنم در خیلی اشکال این یک واقعیت بوقوع پیوسته باشد. توجه کنید که چندین کنفرانس در پورتو الگره Porto Alegre داشتیم. اواخر امسال فوروم اجتماعی اروپا دوباره اجلاس خواهد داشت. تظاهرات ضد جنگ این شنبه آینده دومین تظاهراتی است در یک زنجیره تظاهرات هماهنگ شده بین‌المللی. هفته پیش در لندن میزبان کنفرانسی بودیم که نمایندگان ۲۶ جنبش ضد جنگ شرکت داشتند. این بنظرم یکی از ویژگی‌های جالب این جنبش است.

مهدی کیا: ولی باید بتواند در خاور میانه هم شاخه بزند. بالاخره آنجا است که

www.iran-archive.com

اولین جنگ‌ها برای نظم نوین جهانی در شرف است.

جان ریس: همه‌مان مشکلات آنجا را می‌دانیم. اینها کشورهائی هستند که در آنها هیچ نوع آزادی بیان وجود ندارد. جائی که مردم مجبورند در شرایط خیلی مشکل‌تری فعالیت کنند. خیلی‌ها سعی دارند علی‌رغم این مشکلات فعال شوند. البته این اول راه است و آنجا راه درازی در پیش داریم. بی‌شک به میزانی که ما پیش میرویم مناطقی در این جهان که مشکل شروع دارند، و یا مشکل ادامه کاری دارند، از جنبش جهانی الهام گرفته و جنبش را به پیش میبرند.

مهدی کیا: برگردیم به مفهوم ابر قدرت دوم. فکر می‌کنید چه الزاماتی وجود دارند تا جنبش کنونی بتواند ابر قدرت اولی را به چالش بگیرد؟

جان ریس: فکر می‌کنم عنصری که در این جنبش امروز می‌بایستی پروراند، (تنها نیروئی که میتواند به آن قدرتی بیش از آنچه امروز دارد به آن ببخشد) عنصر طبقه کارگر سازمانیافته است. در ایتالیا که از خیلی زوایا پیشرفته‌ترین کشور در این راستاست اینکه جنبش ضد جهانی شدن و ضد جنگ را یک سلسله اعتصابات عمومی رقم زد به آن سطحی از کارآئی داده که ما در انگلیس هنوز در دستور کار داریم. اینکه پنج میلیون کارگر اسپانیولی جمعه پیش بعنوان بخشی از جنبش ضد جنگ اعتصاب کردند به وضوح به این جنبش قدرتی می‌بخشد که بدون آن نداشت. ما امیدواریم که روزی که جنگ درگیرد تعداد زیادی اعتصابات غیررسمی در انگلیس صورت گیرد.

جنبش کارگری همه جا و بخصوص در کشورهای پیشرفته صنعتی و به ویژه در انگلیس در دهه ۸۰ دوره طولانی عقب‌نشینی را طی کرد. فکر می‌کنم اکنون آن دوران را پشت سر می‌گذاریم حضور اتحادیه‌های کارگری در جنبش ضد جنگ نشان می‌دهد که این نیرو را می‌توان در آینده به کارزار آورد. زمانی‌که این رابیبنیم آن وقت یک جنبش واقعاً نیرومند بین‌المللی داریم.

مهدی کیا: به بیانی دیگر اگر مسئله اصلی جهان ما فقر فزاینده و بی‌آیندگی کارگران و زحمتکشان جهان است پس این جنبش برای تداوم و موفقیت خود باید قادر باشد به آن چه این فقر و فلاکت را پایه‌ریزی می‌کند و دامن میزند بپردازد.

جان ریس: بلی. و زمانی‌که وزن مخصوص کارگران سازمانیافته به ترازو افزوده شود، وقتی قدرت منحصر به فرد سازمان یافتگی در نقطه تولید برای اهداف سیاسی و اقتصادی به این طرف ترازو اضافه شود. این قدمی است تعیین کننده. جنبش این قدم را امروز می‌تواند برای قدرتمند کردن خودش بردارد. و فکر می‌کنم این پروسه اکنون در حال شکل‌گیری است. ممکن است زمان زیادی ببرد ولی بهرحال هم اکنون در حرکت است و این که حتی فجایع جنگ که این روزها قرار است روی سرمان خراب شود نمی‌تواند این حقیقت را بپوشاند که هرگز در نسل گذشته موقعیتی به امیدوارکننده‌گی این روزها ندیدیم.

مهدی کیا: جنبش جهانی نباید مسئله کارگران نفتی و مناطق نفت‌خیز را فراموش کند. آنها روی مهمترین کالائی که اقتصاد جهانی سرمایه را می‌راند نشسته‌اند. ایده سازماندادن آنها و ارتباط دادن این سازمانهابر فراز مرزهای کشوری در خاورمیانه و سواحل بحر خزر هنوز وارد دستور جلسه نشده است. یادمان نرود که کارگران نفتی منطقه حدود یک قرن سابقه و سنت سازمانگری در حافظه خود حمل می‌کنند.

جان ریس: آری قبول دارم. این برمیگردد به باورهای بین‌المللی که به خصوص در انگلیس تنها در نطفه است. تنها زمانی‌که می‌بینی قدرت طبقه کارگر خودی تا چه اندازه مرکزی می‌باشد که شروع می‌کنی انترناسیونالیستی فکر کنی. کارگران دیگر هم می‌توانند چنین نقشی داشته باشند. فکر می‌کنم من یک منطقی را باز کردم که علی‌رغم اینکه جنبش ضد جهانی شدن و ضد جنگ تا این اندازه چشم‌گیر بنظر میرسد، ما شاید تنها در قدمهای اول باشیم.

مهدی کیا: خیلی متشکرم.

---

* جان ریس عضو رهبری اتحاد جهانی علیه جنگ است این مصاحبه در لندن و در ژانویه ۲۰۰۲، پیش از حملهٔ آمریکا، بریتانیا به عراق، انجام شده است.

www.iran-archive.com

منتشر شد

POST-SOVIET CHAOS
Violence and Dispossession in Kasakhstan

JOMA NAZPARY

Pluto Press
LONDON. STERLING. VIRGINIA
www.plutobooks.com

با اهمیت‌ترین تغییر در کشورها پسا ـ سوویت طریقه‌ایست که نخبگان این کشورها با بکارگیری اصلاحات نولیبرالی از اکثریت مردم سلب مالکیت کرده‌اند. هرج و مرج پسا ـ سویت نخستین کتابی است که از دیدگاه سلب مالکیت شدگان سلب مالکیت دوران پسا ـ سوویتی را از نزدیک بررسی می‌کند. جمعه نزپاری، نویسنده، مدعی است که ابزار اصلی سلب مالکیت شیوه‌ی پر هرج و مرج سلطه بوده است، شیوه‌ای که با قطب‌بندی ناگهانی و بهت‌آور میان ثروت و فقر، بحران عمومی و فروپاشی بافت زندگی روزانه و نیز درهم شکستن اقتصاد و فرهنگ نشانه‌گذاری شده. نزپاری با تمرکز روی قزاقستان و جمع‌آوری اطلاعاتِ میدانی گسترده تحلیلی دقیق از پروسه‌ی سلب مالکیت، واکنش سلب مالکیت شدگان و استراتژی بقاء آنها ارائه می‌دهد.

بوریس کاگارلیتسکی می‌نویسد این کتاب «یک بررسی تحسین‌برانگیز است از درامی که در یکی از بزرگ‌ترین جمهوری‌های پسا ـ سوویت در حال روی دادن است، درامی که جهان نسبت بدان بی‌اعتناست».

جنگ‌های بنیادگرایانه و سرمایه‌دارانه علیه زنان

شهرزاد مجاب

برگردان: رفعت فروزان

چندین ماه از حملات تروریستی علیه مردم ایالات متحده گذشت. مطالب بسیاری پیرامون این تراژدی و پیامدهای آن گفته و نوشته شده است. واقعه یازدهم سپتامبر شبکهٔ تضادهایی که جهان ما را برپا می‌دارند را به گونه‌ای حاد به موضوع تأمل و بررسی تبدیل ساخته است. دولت بوش دومین جنگ مهم در دوران پس از جنگ سرد را براه انداخته است. اولین جنگ مهم دورهٔ پس از جنگ سرد، حدود ده سال پیش علیه عراق آغاز شد. از زمان شروع دومین جنگ مهم این دوران که در افغانستان به راه افتاد، هزاران نفر کشته شده‌اند و هر روزه تعداد بسیاری جان خود را از دست می‌دهند و یا در آستانهٔ گرسنگی و قحطی قرار دارند؛ حتی اخبار رسانه‌های متعارف علیرغم سانسور شدید و یا خود سانسوری رایج در آنها از یک فاجعه صحبت می‌کنند. خانواده‌ها فرزندان‌شان را می‌فروشند و فحشا بیداد می‌کند. البته قصد من پرداختن به انتشارات و گفته‌های رسمی و یا مطالب دور از واقعیت رسانه‌های خبری رسمی در انعکاس غیرواقعی جنگ نیست. ضمن اینکه اجباراً و بعنوان شروع بحث اشاره‌ای به گفتمانهای رایج خواهم داشت، تلاش خواهم کرد ملاحظاتی انتقادی در مورد دیدگاههای سیاسی فعالینی که مخالف جنگ و نژادپرستی و نگران نقض آزادیهای مدنی هستند، داشته باشم. زمان آن فرارسیده است که مواضع کسانی را که در جناح چپ هستند، از درون به نقد و بررسی کشید.

حملات تروریستی و جنگ جاری، بسیاری از تضادهای نظم نوین جهان سرمایه‌داری را برجسته و آشکار کرده است. با وجودی‌که این تضادها همه جانبه هستند و در نتیجه تحلیل و دریافتن آنها قاعدتاً باید راحت باشد، معهذا مباحث پیرامون آنها به صورت کلی‌گوئی‌های افسانه‌ای درمی‌آیند.

اگر اغلب انسانهای روی کرهٔ زمین هیچ آگاهی در مورد افغانستان نداشتند، حالا اکثریت مردم آنچه را که هرگز ندیده بودند، مشاهده می‌کنند؛ و آن نابودی انسانها و منابع این کشور است. اگر اغلب مردم چیزی در مورد ارعاب زنان در افغانستان بوسیله طالبان نمی‌دانستند، حالا تصاویر زنان را که بیرحمانه در «برقع» پیچیده و پنهان شده‌اند بر صفحه تلویزیون می‌بینند. قدرت گرفتن طالبان در افغانستان برای زنان افغان یک فاجعه بود. زنان افغان در اوج تنهائی در مقابل این بیدادگری ایستادگی کردند. و تنها اخیراً رسانه‌های خبری مطالبی در مورد RAWA (انجمن انقلابی زنان افغان) و سایر گروههای سکولار زنان افغان انتشار می‌دهند، در حالی‌که مطبوعات زنان افغان در تبعید بطور مداوم گزارشهائی از شرایط رنج‌آور و طاقت‌فرسای زنان افغانستان منتشر می‌کردند. ایالات متحده در بقدرت رساندن هیولای زن ستیز طالبان نقش محوری داشت. (از جمله مطالب در این خصوص می‌توانید مراجعه کنید به: دبورا الیس، سال ۲۰۰۰ و نیول اند نیول، سال ۱۹۸۱)

میدانیم که همهٔ جنگهای معاصر، جنگ‌های مردسالارانه (پدرسالارنه) بوده‌اند. من معتقدم که جنبش ضد جنگ در اینجا، یعنی کانادا و سایر کشورهای غربی گرایشی دارد مبنی بر نادیده گرفتن ذات جنس گرایانه این جنگ و هم چنین گرایشی در نادیده گرفتن نقش مذهب در شیوهٔ عمل وحشیانهٔ عناصر و عوامل زن ستیز. جنبش ضد جنگ تمایلی به درک خصلت زن ستیزانه سرمایه‌داری و بنیادگرائی ندارد. جنبش ضد نژادپرستی که بدرستی نگران حملات نژادپرستانه علیه مسلمانان و مردم خاورمیانه و انجمنهای آنها در کاناداست، با این حال از محکوم کردن نژادپرستی و زن ستیزی مذهبی ناتوان است. سکوت در مقابل مردسالاری و زن ستیزی یک نقطه ضعف جدی است. اجازه بدهید این موضوع را بیشتر باز کنم.

بسیاری از ما این ادعای ساده‌انگارانه که این جنگ، جنگ بین تمدن و بربریت، بین آزادی و خودکامگی، بین دمکراسی و استبداد است را رد می‌کنیم. می‌دانیم که این تفسیر و برداشت از واقعیت نه تنها ساده‌انگارانه است، بلکه تنها در خدمت سیاست جنگ طلبی، امپریالیزم و سلطه‌گرایی است. براساس این نوع تبلیغات، تنها دو اردوگاه بشدت قطبی شده با تضادهای عمیق وجود دارند: در یک اردو، ایالات متحده و تمامی «دنیای آزاد» و در اردوی دیگر بنیادگرایان اسلامی، بن لادن، رژیم طالبان و حامیان او در حالی‌که چپ این ساده سازی و نمایش غلط از واقعیت را محکوم می‌کند، امّا در مورد آلترناتیوها آنچه ارائه می‌شود از تأکید و وضوح کافی برخوردار نیست. به باور من، تأکید بر این نکته حائز اهمیت است که این دو نیرو، یعنی دولت آمریکا و بنیادگرائی اسلامی دو قطب متضاد نیستند، در دو سوی مخالف این کشمکش قرار نگرفته و متضاد هم نیستند. از نگاه تاریخی و سیاسی، بنیادگرائی اسلامی و سرمایه‌داری غرب همزیستی دارند و نه تضاد. این دو همزیستی دارند و از این همزیستی بطور متقابل بهره‌مند میشوند. بهمان اندازه که برده‌داری و سرمایه‌داری و یا دمکراسی و تبعیض‌نژادی در طول سه قرن در ایالات متحده همزیستی داشتند.

بنیادگرائی اسلامی و سرمایه‌داری با هم همزیستی دارند، وابسته به هم هستند، منطبق و مقارن با هم، لازم و ملزوم هم هستند و با هم تبانی و سازش دارند. امّا در همین حال یک صف‌بندی واقعی در سطح جهانی وجود دارد. یک قطب بندی، تضاد و کشکمش بین دو اردو وجود دارد. یک اردو، اردوی راست افراطی است شامل: نژادپرستان افراطی که خانه‌های پناهندگان و مهاجرین را در آلمان و یا بریتانیا به آتش می‌کشند؛ بنیادگرایان مسیحی که کلینک‌های سقط جنین را منفجر و پزشکان آن را در آمریکا و کانادا ترور می‌کنند؛ گروههائی مثل تروریست‌های شهر اوکلاهما؛ کوکلاس کلان‌ها و نئونازیهائی که تا دندان مسلح هستند. و باز در همین اردو بنیادگرایان اسلامی را می‌بینیم نظیر رژیم طالبان و یا حاکمان در ایران؛

www.iran-archive.com

یهودیان فوق ارتدکس را که مدافع برده‌داری زنان و ریشه‌کن کردن و بی‌خانمان ملت فلسطین هستند؛ و باز در همین اردو، سلطهٔ سرمایه‌داری جهانی را می‌بینیم که فقر می‌آفریند و هر روزه ۳۵۰۰۰ کودک را قربانی می‌کند و یا انحصارات صنایع نظامی را که تنها در سال ۲۰۰۰ در حدود ۸۰۰ میلیارد دلار تجارت اسلحه داشته است و بازارهای اسلحه ایجاد می‌کند و جنگها را براه می‌اندازد. تمام اینها در یک اردو قرار دارند. و در اردوی دیگر اکثریت مردم دنیا ایستاده‌اند که با تهدید خطر گرسنگی، بیکاری، فقر، فحشا، جنگ، کشتار عمومی، نسل‌کشی، جنس‌کشی، نابودی محیط زیست و نظام‌های دیکتاتوری دست به گریبان هستند. و این اردو همه را در برمی‌گیرد چه در غرب و چه در شرق.

و امّا قدرت‌های بزرگ در کجای این جهان قطبی شده ایستاده‌اند؟ شیوهٔ اقدام قدرتهای مهم غربی بسیار روشنگر است. این دولتها بطور عام در مقابل جنبشهای اجتماعی که در تلاش برای کسب عدالت، آزادی، برابری و دمکراسی هستند، می‌ایستند. اگر شکی در مورد رابطهٔ همزیستی بنیادگرائی اسلامی و قدرتهای غربی وجود داشته باشد، تاریخ رابطهٔ ایالات متحده با دولتهای اسلامی نظیر ایران، عربستان سعودی، پاکستان و افغانستان چنین شک‌هائی را زائل خواهد کرد. (طارق علی۲۰۰۲). ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه با گروههای اسلامی چه از نوع بنیادگرا و غیر بنیادگرا در کسب دو هدف اساسی و مهم سازش کرده‌اند.

یکی از این دو هدف مهم بکارگیری اسلام علیه جنبشهای اجتماعی برای دمکراسی، استقلال و سوسیالیزم در شمال آفریقا، خاورمیانه، آسیای مرکزی و جنوب آسیاست. بعنوان مثال یکی از جدی‌ترین تعرضات آنها علیه مبارزه برای دمکراسی، حمایت از گروههای اسلامی در جریان انقلاب ضد سلطنت سال ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) در ایران بود. ایالات متحده، بریتانیا و فرانسه در هراس از احتمال قدرت گرفتن چپ‌گرایان، سوسیالیست‌ها و دمکراتها در ایران، آنگاه که نتوانستند مانع از سقوط رژیم شاه بشوند، بطور مستقیم و غیرمستقیم خمینی را مورد حمایت قرار دادند. قدرت گرفتن نیروهای چپ در ایران می‌توانست باعث تقویت مبارزات انقلابی در تمامی منطقه خاورمیانه بشود، درست مثل ملّی کردن و خلع ید شرکتهای انگلیسی از صنایع نفت ایران که در دهه ۱۹۵۰ باعث بی‌ثابت شدن بقیهٔ دولتهای دست نشاندهٔ غرب در آن منطقه شد. همین سیاست می‌تواند توضیح‌گر اقدام کودتائی ایالات متحده علیه دولت برگزیدهٔ مردم به نخست‌وزیری دکتر مصدّق در سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) و بازگرداندن دوباره‌ی شاه به قدرت باشد.

دومین هدف مهم بکار گرفتن اسلام علیه اتحاد شوروی در دوران جنگ سرد بود. در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) غرب برای جلوگیری از گسترش نفوذ اتحاد شوروی در ایران و منطقه، مدافع بقدرت رسیدن اسلام در ایران بود. این بخشی از پروژه آمریکا برای ایجاد کمربند سبز یا یک هلال اسلامی در حاشیهٔ مرزهای اتحاد شوروی سابق بود. این هلال می‌بایست ایران را از «کمونیزم» نجات داده و احیاءِ افکار و تمایلات مذهبی را در جمهوریهای آسیای مرکزی و آذربایجان اتحاد شوروی ترغیب نماید. چند ماه بعد از بقدرت رسیدن خمینی، دولت جدید طرفدار شوروی در افغانستان، خواهان حمایت نظامی شوروی شد و نیروهای نظامی شوروی در ماه دسامبر ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) وارد افغانستان شدند. و این آغاز جهاد اسلامی علیه اتحاد شوروی و رژیم طرفدار او در افغانستان بود. ایالات متحده مشکلی با این جهاد نداشت، از آن جهاد حمایت مالی کرده و خود بعنوان یک نیروی غیرمذهبی سرمایه‌دار، در این جنگ مذهبی مشارکت فعال کرد. پاکستان، عربستان سعودی، دولتهای خلیج، ایران، ایالات متحده و مسلمانان همگی شرکای جنگی بودند که مردم و کشور افغانستان را به نابودی کشاند. هیولاهائی موسوم به طالبان، نیروهای ائتلاف شمال در افغانستان، بن لادن و دولتهای غربی همگی محصولات این ائتلاف مقدّس بودند.

اگر چه چپ از این تاریخچه آگاهی دارد، امّا این واقعیّت را به روشنی درنیافته است که پیکان حملهٔ اصلی بسیاری از نیروهای اسلامی به سوی مردم خاورمیانه و بویژه زنان، دمکراتهای غیر مذهبی و کمونیستها نشانه رفته است. واپس گرایان اسلامی خواهان قدرت سیاسی هستند، و برخی از آنها همانند خمینی و طالبان در تلاش برای صدور سلطه وحشت‌آور خود به سایر کشورهای منطقه هستند. هیچ نقطهٔ اشتراک یا تقاربی بین منافع واقعی ملت‌های خاورمیانه و گروههای واپس‌گرای اسلامی وجود ندارد. هیچ نقطهٔ اشتراکِ هر چند ناچیزی بین بنیادگرائی اسلامی با اسلام سیاسی و منافع زنان منطقه وجود ندارد. جنبشهای دانشجوئی، زنان و جوانان ایران از سالها پیش خواهان جدائی دین از دولت بوده‌اند. آنها نه تنها علیه رژیم اسلامی، بلکه علیه مذهب رسمی که زنان را سنگسار کرده و هم‌جنس‌گرایان زن و مرد را محکوم به مرگ می‌کند مبارزه کرده‌اند.

مخالفت چپ با جنگ، بهترین بخش از جنبش سنتی طرفدار صلح است. تصور اینکه این جنگ چه مصائبی را بدنبال خواهد داشت، چندان دشوار نیست. چپ عواقب و پیامدهای جنگ اول خلیج فارس را پیش‌بینی کرده بود و وقایع ده سالهٔ بعد از جنگ، همان نگرانیها را اثبات کرد. بهرحال این مسئله مهم را نمی‌توان نادیده گرفت که بین واپسگرایان اسلامی و ملتهای خاورمیانه یک شکاف عظیم و دره‌ای پرنشدنی قرار گرفته است. مردم خاورمیانه هم از حکومتهای جابرانهٔ خود و هم از دولتهای غربی حامی این حکومتها رنج می‌برند. ایالات متحده در نظر دارد که رژیم طالبان را با یک رژیم دست نشاندهٔ دیگر اسلامی و یا غیراسلامی تعویض کند.

موضوع دیگری که این مباحث را پیچیده می‌کند، حملات نژادپرستانه‌ای است که علیه عربها، مسلمانان و کسانی که که تصور می‌شود به یکی از این گروهها متعلق هستند، صورت می‌گیرد. نسخهٔ تجویز شده از سوی دولتها عبارتست از گفتگوها و مناظره‌های تلویزیونی، اعلامیه‌ها و کنفرانس‌ها، نامه به سردبیران نشریات و امثال آن، است، با این هدف که به اصطلاح اسلام خوب را از اسلام بد متمایز کند. اسلام تروریستها بد است و مابقی آن خوب. این موضوع حتی باعث شده که امامان مساجد و روحانیون مسلمان به مدارس غیرمذهبی دعوت شوند تا به دیگران آموزش دهند که اکثریت مسلمانان، مسلمانان خوبی هستند.

ما هم باید با انواع تبعیض علیه مسلمانان مخالفت کنیم، امّا نباید اهرم فشار افسار گسیخته مسلمانان بنیادگرا علیه مردم خاورمیانه و بویژه زنان را نیز فراموش کنیم. من معتقدم که تبلیغات روی پاسیفیسم اسلام و یا همکاری اسلام با مسیحیت و یا با دنیای متمدن، بیهوده است. گرچه این آموزشها فی‌النفسه زیان‌آور نیستند، امّا نمی‌تواند با مشکل نژادپرستی برخورد کند.

به اعتقاد من، راه مؤثرتر در برخورد با نژادپرستی و جنگ، برخورد با همان نقاط مشترک و شیرازه‌هائی است که بنیادگرائی اسلامی را با اعمال قدرت و سلطهٔ سرمایه‌داری پیوند می‌دهد. شاید این موضوع کمی روشن‌تر شود اگر توجه کنیم که چگونه بنیادگرائی و سرمایه‌داری در این خصوصیات دارای اشتراک هستند: هر دو خصلت پدرسالارانه، نظامی‌گری، استبدادی، امپریالیستی و زن‌ستیزانه دارند. هم‌چنین هر دوی آنها فرهنگ خشونت را گسترش داده و می‌پرورانند؛ بنیادگرایان اسلامی همهٔ مردم را به شاهدان اعدام انسانها و سنگسار شدن در انظار عمومی بدل می‌کنند. نوع رفتار با زنان در افغانستان باید بعنوان تجاوز به حقوق همهٔ انسانهای روی زمین تلقی شود. برخی فعالین چپ با توسل به تئوری نسبیت فرهنگی و انواع منش‌های پسامدرن ظلم و ستم در حق زنان را زیر لوای احترام به ویژگی‌ها و یا تفاوتهای قومی فرهنگی نادیده گرفته و یا توجیه می‌کنند. من معتقدم که این موضع‌گیریها زن ستیزانه است. چگونه میتوان به فرهنگی احترام گذاشت که زنان را به بردگی می‌کشاند؟

www.iran-archive.com

تاریخچهٔ فمینیسم و جنبشهای زنان در خاورمیانه به یک قرن می‌رسد[۱]. در سال ۱۹۰۹ (۱۲۸۸) یکی از اعضای پارلمان (مجلس) ایران دادخواستی در مورد حق رأی زنان به مجلس آورد. این خبر در مطبوعات روز بریتانیا منتشر شد و همان موقع یک آمریکائی مقیم تهران گفته بود که ایران در حمایت از حقوق زنان از غرب پیشی گرفته است. جنبش‌های زنان در خاورمیانه عمدتاً غیرمذهبی بوده‌اند. در مقابل تلاشهای جاری برای معرفی اسلام بعنوان یک دین فمینیستی یا دینی بی‌ضرر به زنان، چپ باید از غلتیدن به چنین تصویر غلطی اجتناب کرده و به جنبش بین‌المللی زنان بعنوان یک قطب و محور همگرائی و مسیر واقعی برای مبارزه مشترک غرب و شرق بنگرد. پدرسالاری یک معضل جهانی است و مقاومت در مقابل آن نیز جهانی است. مبارزه علیه نژادپرستی و نئوفاشیسم تنها زمانی میتواند موفقیت‌آمیز باشد که بر پایه‌های محکم جنبشهای اجتماعی نظیر مبارزات زنان علیه بنیادگرائی مذهبی و غیرمذهبی هدایت شود. آنچه که من پیشنهاد می‌کنم نه غیرممکن است و نه ناشی از توهم.

سه سال پیش گروهی از زنان اروگوئه به ما نشان دادند که چگونه برای ساختن دنیای نوین مبارزه کنیم. گرچه آنها اطلاعات زیادی در مورد اوضاع افغانستان نداشتند، امّا میدانستند رژیم طالبان با زنان افغان چه رفتاری دارد و تصمیم گرفته بودند در حمایت از زنان افغانستان دست به اعتراض بزنند. آنها به میدان مرکزی شهر میدان کاگانچا رفته و لباسهایشان از تن در آورده و با بدنهای عریان تظاهرات کردند. برهنه در انظار عمومی ظاهر شدن برخلاف فرهنگ آنهاست، امّا آنها برای بیان خشم خود و اعلام حمایت از زنان افغان دست به این اقدام زدند. و این هم بخشی از اطلاعیهٔ این زنان معترض است (لاریپابلیکا، مونته ویدئو، سال یازدهم، ۹ فوریه ۱۹۹۹• شماره ۳۷۶۸): «زنان آمریکای لاتین نمی‌توانند آنچه را که از سال ۱۹۹۶ و از زمان روی کار آمدن طالبان به خواهران افغان می‌گذرد، نادیده بگیرند. یک بار دیگر می‌بینیم که قربانیان این اقدامات دیوانه‌وارِ بنیادگرایانه زنان هستند. زنان که تبدیل به گروگانهائی در خانه شده‌اند، تمام حقوق خود را از دست داده‌اند. آنهائی که کشته نشده‌اند، ترجیح می‌دهند که خود بمیرند، چرا این تنها شکل آزادی برای آنهاست. چند زن دیگر باید بمیرند تا دنیا واکنشی نشان دهد؟

سازمانهای مدافع حقوق بشر کجا هستند؟ دولتهائی که ادعا می‌کنند دمکرات هستند در اینمورد چه کرده‌اند؟ ما با یک جنایت در حق تمام بشریت مواجه هستیم. قربانیان این جنایت زنان هستند. امّا حق برخورداری از زندگی، همهٔ ما را، چه زن و چه مرد، مسئول میداند. نسل کشی زنان در افغانستان باید متوقف شود. ما از مرگ به تنگ آمده‌ایم. ما زنان موهبت زندگی را به دنیا عرضه می‌کنیم و خود نیز خواهان زندگی و حق حیات هستیم.»

من معتقدم که جنبش چپ به تهور، شجات و اراده و درک عمیق این زنان اروگوئه‌ای نیاز دارد. این گونه است که میتوان مرز بین ستمگران و ستمدیدگان را جدا کرد. و این گونه است که ستم‌دیدگان دنیا می‌توانند علیه بنیادگرائی و سرمایه‌داری متحد شوند.

پانوشت‌ها:

۱. این مقاله براساس سخنرانی من در دانشگاه تورنتو در ۱۲نوامبر سال ۲۰۰۱ تهیه شده است.
۲. نوشته‌ها و منابع بسیار وسیع و متنوعی در مورد تاریخ جنبش زنان در خاورمیانه وجود دارد. برای پیش درآمدی به این آثار پر بار مراجعه کنید به جوزف (سال۲۰۰۲)، و برای ایران، کشوری که بطور گسترده در آن مطالعه و تحقیق کرده‌ام مراجعه کنید به مجاب و هزیری (سال ۲۰۰۰).

منابع:

Ali, Tariq. Clash of Fundamentalism: Crusade, Jihads and Modernity.
UK: W. W. Norton and Co. Inc. 2002.
Ellis, Deborah. Women of the Afghan War, Westport, Ct: Praeger, 2000.
Joseph, Suad (ed.) [with a Forward by Deniz Kandiyoti]
Gender and Citizenship in the Middle East,
Syracuse, NewYork: Syracuse University Press, 2000.
Mojab, Shahrzad and Afsaneh Hojabri (eds.). Women of Iran:
A subject Bibliography. Cambridge, MA:
Iranian Women's Studies Foundation. 2000.
Mojab, Shahrzad and Afsaneh Hojabri (eds.).
Two Decades of Irnanian Women's Studies in Exiles:
A Subject Bibliography [in Persian]. Cambridge.
MA. Iranian Women's Studies Foundation, 2000.
Newell, Nancy Peabody and Richard S. Newell.
The struggle for Afghanistan, Ithaca, NY: Cornell University Press, 1981.

www.iran-archive.com

منتشر شد

اسرائیل، فلسطین (حقایقی درباره یک کشمکش)
الن گرش
مترجم ـ بهروز عارفی
انتشارات خاوران
چاپ اول، پاریس زمستان ۱۳۷۹

Khavaran
49 rue Defrance - 94300
Vincennes - France
Tel: 0143989919
Fax: 0143989917
E.mail: Khavaran@wanadoo.fr

«ترجمه‌ی فارسی این کتاب در اوضاعی که برای مردم فلسطین سرنوشت‌ساز است منتشر می‌شود. امروز نه تنها از چشم‌انداز «صلح» خبری نیست، بلکه ارتش اسرائیل همان یک پنجم از سرزمین تاریخی فلسطین را هم که قرار است دولت فلسطین در آن برپا شود به اشغال نظامی در آورده و در ویرانی آن هر چه توانسته انجام داده است.»

از یادداشت مترجم

جنگ، جنگ، ارزشها و رسانه‌ها

بهروز نظری

دورهٔ کنونی در تاریخ جوامع بشری را، دورهٔ جهانی شدن، دمکراتیزه شدن و انقلاب تکنولوژیک می‌خوانند. این مفاهیم، در کنار هم و هم‌چنین هر یک به تنهایی، نشانه و مبنای پیشرفت، ترقی و تمدن‌اند. درست بهمان اندازه که در مثبت بودن آنها تردیدی وجود ندارد، در طبیعی بودن و اجتناب‌ناپذیری‌شان نیز ابراز شک نمی‌شود. اینها نمایه‌های جهان امروز و آیندهٔ غیرقابل تردید آن شمرده می‌شوند و در شکل دادن به چنین پنداری نقش رسانه‌ها غیر قابل انکار است. جهانی شدن در تمامی عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، بدون رسانه‌های تجاری جهانی، غیرقابل تصور است. آگاهی نسبت به نقش این رسانه‌ها در گسترش منافع بازار جهانی و نزدیک کردن بورژوازی دنیا و پرورش فرهنگ مصرفی لزوماً محتاج یک کالبد شکافی همه جانبه نیست.

نوآوری در ارتباطات الکترونیکی و کامپیوتری نیز تحولاتی ناشناخته نیستند. برخی حتی مدعی‌اند که چنین تحولاتی ناقوس سقوط حکومتهای خودکامه و دستگاههای سانسور آنها را بصدا در آورده است. در چهارچوب چنین باوری انقلاب تکنولوژیک با درهم کوبیدن دیوارهای ملّی، شهروندان ـ و یا دقیق‌تر بگوئیم مصرف‌کنندگان ـ دنیا را در جریان تازه‌ترین تحولات روز قرار می‌دهد و امکان آشنایی آنان را با دنیایی بهتر و آینده‌ای روشن‌تر فراهم می‌کند. حاصل «طبیعی» این پروسهٔ «طبیعی و غیرقابل اجتناب» چیزی جز دمکراسی نمی‌تواند باشد.

جهان غرب «زادگاه» طبیعی این مفاهیم و پروسه شناخته می‌شود و جای تعجبی ندارد که این پروسه و مفاهیم «جدید» در جادهٔ یک طرفه غرب به شرق و شمال به جنوب در حرکت است. تفاوت ارزشهای فرهنگی مفهومی است تنیده در این روند «طبیعی». تأکید بر تفاوتهای غرب و «ذات» متفاوت آن سنتی ریشه‌دار است. این سنت بویژه از سوی ادوارد سعید[1] و تعداد قابل توجهی از نویسندگان دیگر به نقد کشیده شده است. نظریه تفاوت ارزش‌های فرهنگی، از پایان جنگ سرد به اینطرف و بویژه پس از فاجعه ۱۱ سپتامبر به یک موضوع داغ و بشدت جنجالی تبدیل شده است. در این رابطه پدیدهٔ «جنگ تمدنها»[2] دیگر نه یک بحث آکادمیک و محدود در سطح دانشگاهها و حلقه‌های سیاست‌گزاری، که یک بحث سیاسی روز است. «آلترناتیو» گفتگوی تمدنها بنوبهٔ خود چیزی جز پذیرش چنین «تفاوت ذاتی» غرب و شرق نبوده و نیست. نسخهٔ غربی این ایدئولوژی دست راستی و ذات‌گرا همواره از بالا و از موضع قدرت بیان و ارائه شده است. در این روایت «ارزشهای غربی» اساساً مثبت تلقی می‌شوند و بشکل آشکار و یا پنهان جهانی شدن این «ارزشها» ـ حتی با اعمال فشار ـ در دستور روز قرار گرفته‌اند. روایت شرقی «ارزشهای فرهنگی» نیز در شکل‌های مختلفی بسته‌بندی و عرضه می‌شوند و در موارد بسیاری و تحت عنوان «ارزشهای آسیایی» «آفریقایی» و یا «اسلامی» بعنوان ابزاری برای مشروعیت بخشیدن، رژیمهای خودکامه و سرکوبگر مورد استفاده قرار گرفته و می‌گیرند. حکوت دست راستی و (هار) ایالات متحده اما هیچگاه در صدد باز کردن میدان بحث میان «تمدنها» نبوده است. به عکس، از همان ابتدا و بویژه با اعلام اینکه حمله ۱۱ سپتامبر علیه امریکا حملهٔ علیه تمدن بود، باقی جهان و شهروندان آن را بی‌تمدن اعلام کرد. اشغال افغانستان و عراق سرآغاز مرحله‌ایست که دارو دسته بوش دوست دارند «قرن جدید آمریکایی» بنامند. نقش رسانه‌ها در این عرصه نیز قابل توجه است. محدودیتها، مشکلات و سترونی رسانه‌ها در ارائه تصویری واقعی و انتقادی از اشغال عراق، امّا و پیش از هر زمان دیگر، ماهیت معنی واقعی مفاهیم «جدید» و «دوران کنونی» را آشکار می‌سازد. بحران رسانه‌ها در رابطه با اشغال عراق، بحران ایدئولوژی «تمدن غربی» و «جهانی شدن» نیز هست.

بسیاری از خبرنگاران صمیمانه اعتقاد دارند که حرفه‌ی آنها شرافتمندانه است و کار اصلی آنان گزارش تحولات دنیا با بی‌طرفی کامل و بدور و مستقل از فشارهای سیاسی و اقتصادی است. این ادعای بی‌طرفی همواره و بدرستی توسط نیروهای چپ رد شده است. موضوع اصلی در این میان اما نیت خیر و یا شرافتمندی خبرنگاران ـ یا دست کم بخش قابل توجهی از آنان ـ نیست. واقعیت اینست که در جوامع سرمایه‌داری رسانه‌ها نه یک کلیت مستقل و بی‌طرف بلکه جزیی گسست ناپذیر از دستگاه اقتصادی و سیاسی این جوامع هستند. خصلت تجارتی رسانه‌ها را براحتی می‌توان در کالایی بودن تولیدات روزمرهٔ آنها دید. این کالاها مشابه کالاهای دیگر در بازار ارائه می‌شوند و بفروش می‌رسند. بخش قابل توجهی از درآمد آنها ـ و در شبکه‌های خصوصی تلویزیونی صد در صد درآمد آنها ـ از طریق آگهی‌های تجارتی تأمین می‌شود، و برخلاف مطبوعات قرن نوزدهم و نیمهٔ اول قرن بیستم، اکثریت عظیم رسانه‌ها جزیی از شرکتهای فراملیتی هستند که در عرصه‌های اقتصادی دیگر نیز مشارکت و منافع دارند. محتوا، زبان و جهت‌گیری این رسانه‌ها انعکاس این منافع‌اند.

تا دههٔ ۷۰ ساختار رسانه‌ها اساساً ساختاری ملی بود و شبکه‌های رادیویی و تلویزیون و همچنین صنعت مطبوعات در سطح ملی کنترل و اداره می‌شدند. سیاستهای نئولیبرالی و شل شدن اهرمهای تنظیم بازار راه را برای گسترش جهانی رسانه‌ها و ادغام کمپانی‌های مختلف باز کرد. از دههٔ ۸۰ به اینطرف رسانه‌های «جهانی» راه خود را به سوی گسترش هر چه بیشتر در عرصهٔ جهانی هموار کرده و بتدریج جای کنترل «ملی» را اشغال کرده‌اند. این پروسه دو جنبهٔ قابل توجه دارد[3]. نخست اینکه کمپانی‌های مسلط با سرعت قابل توجهی در حال گسترش فعالیت و منافع خود در نقاط مختلف جهان‌اند و از آنجا که بازار ایالات متحده به اندازه کافی توسعه یافته و اشباع شده است، رقابت برای سرمایه‌گذاری در بازارهایی که بیشترین بازدهی را دارند حاد شده است. دومین جنبهٔ قابل توجه ادغامهای سرسام‌آور و تمرکز مالکیت در عرصه‌های مختلف رسانه‌هاست. بازیگران در عرصه‌های مختلف رسانه‌ها غالباً کارگزاران شرکتهای فراملیتی هستند. در ابتدای سال ۱۹۹۹ حجم معاملات ادغام بین رسانه‌های مختلف ۱۰۰ میلیارد دلار بود، این رقم در کمتر از یکسال به سه برابر افزایش پیدا کرد. در سال ۱۹۸۳ پنجاه شرکت بزرگ رسانه‌های جهانی را کنترل می‌کردند. این رقم چهار سال بعد به ۲۹

www.iran-archive.com

و در سال ۹۷ به ده کمپانی تقلیل پیدا کرد.[۴] ده کمپانی بزرگ و اصلی دنیا عبارتند از: تایم وارنر رای.او.ال، دیسنی، جنرال الکتریک، نیوز کورپوریشن، وایاکام، ویوندی، سونی، برتلسمن، آی.تی.تی و لیبرتی. این شرکت‌ها تمامی استودیوهای اصلی فیلم در امریکا، تمامی شبکه‌های تلویزیونی امریکا ـ به جز یکی ـ ۸۵ درصد بازار موسیقی، بخش قابل توجهی از ماهواره‌ها و همچنین نشر کتاب و مجلات را کنترل می‌کنند. نیوز کورپوریشن که در رده‌ی چهارم قرار دارد چهرهٔ دقیق‌تری از این پروسه به نمایش می‌گذارد. شبکه استارتی وی این شرکت با سی کانال که به هفت زبان پخش می‌شوند بازار آسیا را تسخیر کرده است. سرویس تلویزیونی این شرکت در چین در ۴۵ میلیون خانه قابل دسترسی است و درآمد آن از آگهی‌های تجارتی در بازار چین ۸۰ درصد ـ تنها در سال ۲۰۰۱ ـ افزایش داشته است. عرصه‌های دیگر فعالیت این شرکت از این قرارند: شبکه تلویزیونی فاکس که بویژه بعد از اشغال عراق به یکی از بازیگران اصلی در امریکا تبدیل شده، استودیوی سینمایی فاکس قرن بیستم، انتشاراتی هارپر کولینز و بیش از ۱۵۰ روزنامه در سطح جهان، از جمله روزنامهٔ تایمز لندن. تمامی این روزنامه و شبکه‌های تلویزیونی این شرکت طرفدار اشغال عراق بودند. در «عصر اطلاعات» البته خدمات و کالاهای عرضه شده در بازار رسانه‌ها رو به افزایش‌اند، امّا تعداد صاحبان آنها و در نتیجه نظرات و دیدگاههای مختلف رو به کاهش. نهاد مسئول تنظیم بازار رسانه‌ها در آمریکا ـ کمیسیون فدرال رسانه‌ها ـ که «تصادفاً» ریاست آن بعهده‌ی پسر کولین پاول است، قصد از میان برداشتن موانع باقی مانده برای کنترل رسانه‌های آمریکایی توسط تعداد هر چه کمتری از شرکتهای فراملیتی را دارد. بدیهی است که دوستداران و حامیان «پروژهٔ قرن جدید امریکایی» مشتاقانه منتظر دریافت پاداش بخاطر خدماتشان به ایالات متحده هستند. «رکن چهارم» که موجودیت آن برای شهروندی، دمکراسی و خود حکومتی حیاتی تلقی می‌شود در کنترل کسانی است که دمکراسی و مردم سالاری را خطری جدی و کشنده تلقی می‌کنند. این واقعیت اقتصادیِ رسانه‌ها را در حوزه‌های دیگر نیز می‌توان مشاهده کرد، اما در مورد رسانه‌ها کنترل و تمرکز مالکیت رسانه‌ها بدان جهت حائز اهمیت بیشتری است که کالاهای فرهنگی برخلاف سایر کالاها ـ مثلاً کتری یا صندلی ـ در شکل‌گیری، فرهنگ سیاسی و اطلاعات و آگاهی و نقش مردم در پروسه دمکراتیک نقش فوق‌العاده‌ای دارند. بطور عمومی رسانه‌ها در شرایط عادی منافع سهامداران و صاحبان خود را نمایندگی می‌کنند. در شرایط جنگی امّا، این کار کرد شکل عریان‌تر و پیچیده‌تری بخود می‌گیرد.

نباید فراموش کرد که علیرغم هیاهوی جاری درباره «جهانی شدن» رسانه‌ها هنوز و همچنان خصلتی ملّی و محلی دارند. بیان و تصویر روزانه ملت در اخبار از ابتدای شکل‌گیری رسانه‌ها یکی از مهم‌ترین جنبه‌ها و نقش‌های مطبوعات بوده و هست، نکته‌ای که بندیکت اندرسون[۵] در تحلیل و بررسی خود از ناسیونالیسم به گونه‌ای همه جانبه بدان پرداخته است. این ویژه‌گی ملی را از طراحی رسانه‌ها تا زبان و محتوای آنان، به راحتی می‌توان منعکس دید. اخبار روزنامه‌ها و رادیو تلویزیون معمولاً به بخش داخلی و خارجی تقسیم می‌شوند و در هر کشوری تمرکز معمولاً بر روی اخبار «خودی» و داخلی است. این خصلت ملی، بویژه در زمان جنگ، بعضاً شکل ناسیونالیستی بخود می‌گیرد. تفاوت در برخورد رسانه‌های کشورهای مختلف به جنگ به طور کلی و اشغال عراق در شرایط کنونی از همین جا برمی‌خیزد. در شرایطی که رسانه‌ها در آلمان، فرانسه، روسیه و کشورهای متعددی در دنیا اساساً ضد جنگ بودند و از منافع و مواضع دولت ملی خود دفاع می‌کردند، رسانه‌های خبری در انگلیس و بویژه امریکا، در پی منافع اقتصادی و هم‌چنین زیر فشار دولتهای خود، بطور یک جانبه یا از قوای اشغالگر دفاع می‌کردند و یا در بهترین حالت گزارشات ارتش امریکا و انگلیس را بدون بررسی نقادانه و موشکافانه پخش می‌کردند. تفاوت گزارش تظاهرات عظیم ضد جنگ ۱۵ فوریه در نسخهٔ آلمانی و انگلیسی روزنامهٔ پر نفوذ تایمز مالی نشانگر همین خصلت ملی و منافع اقتصادی رسانه‌هاست. در شرایطی که نسخه انگلیسی این روزنامه به شکل پراکنده و نامشهودی به تظاهرات ضد جنگ اشاره کرده بود، نسخه آلمانی تایمز مالی نه تنها صفحه اول که صفحات دیگری را نیز به تظاهرات ضد جنگ اختصاص داده بود.[۶] ناتوانی نیروهای اشغالگر و رسوایی تاکتیکهای نظامی آنان، به همان اندازه به رسوایی و شرمنده‌گی بنگاههای خبری آمریکایی و انگلیسی انجامید که به انعکاس فعالیتهای نظامی در منطقه مشغول بودند.

علیرغم اینکه پنتاگون از همان ابتدا اعلام کرد که در جنگ علیه عراق جایی برای سانسور وجود ندارد، کنترل رسانه‌ها از ماهها قبل و از زمانی که تدارک برای جنگ صورت می‌گرفت آغاز شد. تعداد قابل توجهی از افسران آمریکایی از مدتها قبل بعنوان خبرنگار برای شبکه سی ـ ان ـ ان مشغول بکار شده بودند و در ابتدای سال میلادی صدها تن از خبرنگاران آمریکایی در برنامه‌ای که پنتاگون سازمان داده بود آموزش نظامی دیدند. برجسته‌ترین نمونهٔ تلاش برای مخدوش کردن مرز رسانه‌ها با تلاش امریکا یاداشت راجر آیلز رئیس شبکهٔ خبری دست راستی فاکس Fox به جورج بوش بود که طی آن از رئیس جمهور آمریکا خواسته شده بود که در مقابله با فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر به شدیدترین شکل ممکن واکنش نشان دهد. آماده‌سازی رسانه‌ها همان نقشی را ایفا کردند که ایالات متحده توقع داشت.

جنگ بدون پروپاگاند غیرقابل تصور است و شرط آغاز و تداوم آن کنترل اخبار، حذف اخبار ناگوار و پاکیزه جلوه دادن ابزاریست که جز ویرانی، بیچاره‌گی و فلاکت و مرگ به ارمغان نمی‌آورد. بر همین اساس جلب حمایت مردم یک کشور از جنگی که دولت آن کشور بدان وارد می‌شود اهمیتی حیاتی دارد. این تدارک در چند مرحلهٔ مرتبط صورت می‌گیرد.[۷]

نخست، بحران سازی. در این مرحله تمامی تلاش بر اینست که وانمود شود به جز جنگ راهی دیگر باقی نمانده است. متقاعد ساختن افکار عمومی به اینکه راه‌حل‌های دیپلماتیک به بن بست رسیده، طرف متخاصم به همکاری تمایلی ندارد و حل بحران از راههای مسالمت‌آمیز ناممکن است. تمامی این تدابیر و ترفندها در تلاش برای تدارک حمله به عراق صورت گرفت. آنچه که اما به این جنگ ویژه‌گی فوق‌العاده‌ای داد شکست همین مرحله بود. ادامهٔ بحران دیپلماسی بین‌المللی و حضور نیرومند جنبش ضد جنگ نگذاشت ایالات متحده و انگلستان، علیرغم حمایت بخش قابل توجهی از رسانه‌ها حتی موفق به قانع کردن افکار عمومی مردم خود بشوند. شکست این مرحله البته بگردن فرانسه افتاد. دوم، شیطانی نشان دادن رهبر دشمن، این یکی از شناخته شده‌ترین و قدیمی‌ترین شگردهای طرفین متخاصم است. حملهٔ روزانه به صدام حسین، مقایسهٔ او با هیتلر و چنگیزخان و غیره ادامه‌ی همان سیاستی بود که در جنگ قبلی خلیج آغاز شده بود. رسانه‌ها بندرت به روابط حسنهٔ صدام حسین با امریکا، کمکهای بی‌دریغ ایالات متحده به رژیم عراق و نادیده گرفتن جنایات او اشاره کردند.

سوم، شیطانی نشان دادن دشمن، در این مرحله تمرکز نه فقط بر روی صدام، بلکه دیگر چهره‌های شناخته شده نیروی دشمن است. از پسران صدام گرفته تا علی شیمیایی و اعضای کابینه و سران ارتش عراق و غیره بطور مدام و با کمک «متخصصان» و روانشناسان آماده به خدمت مورد بررسی و تحلیل قرار گرفتند. در این میان از هیچ جنبه‌ای چشم‌پوشی نشد؛ از بررسی رفتار جنسی این افراد گرفته تا رابطه با اعضای خانواده، دوستان و اطرافیان و مردم عادی و همچنین سلیقهٔ آنان در موسیقی و هنر.

و بالاخره جنایات دشمن. در این ورد نه ایالات متحده و انگلیس و نه رسانه‌ها مشکل چندانی نداشتند. بر ملا کردن جنایات دشمن همواره در دامن زدن به احساسات عمومی نقش ویژه‌ای دارد. در مورد جنگ عراق این موضوع از آن جهت که اهرم دسترسی عراق به سلاحهای کشتار دست جمعی چندان کارساز نبود، اهمیت باز هم بیشتری پیدا کرد. جالب اینکه در این عرصه نیز دستگاه تبلیغاتی جنگ‌طلبان فقدان هر گونه حافظه تاریخی را هر چه بیشتر به نمایش گذاشت. اینکه چه کسانی در این جنایات سهیم بودند مطرح نشد، و اینکه چرا در این شرایط همه بیاد حلبچه افتاده‌اند موضوعی بود که بندرت مورد بررسی قرار گرفت. رسانه‌هایی که در دههٔ ۸۰ تمایل به پخش اخبار مربوط به استفاده‌ی رژیم عراق از سلاحهای شیمیایی ابتدا علیه ایران (در سال ۸۲) و بعداً علیه مردم حلبچه (۸۸) نشان نداده بودند[۸]، بشدت مشتاق انتشار گزارشات مربوط به این جنایت‌ها شدند. جیم میور، خبرنگار بی بی سی، در یادنامه‌ای که برای کاوهٔ گلستان در روزنامه ایندیپندنت نوشته است به خاطر می‌آورد که چگونه بسیاری از مجلات و روزنامه‌های غربی از چاپ عکسهایی که گلستان از حلبچه گرفته بود خودداری می‌کردند.

www.iran-archive.com

از آغاز جنگ به اینطرف نیز همین تبلیغات به شکل متمرکزتری ادامه پیدا کرد. تلاش برای حقانیت بخشیدن به اشغال عراق اشکال مختلف به خود گرفت، از جمله نشان دادن چهره‌های مظلوم اقلیتهای ملی و مذهبی در عراق، ارائه‌ی تصاویری که دسترسی عراق به سلاحهای کشتار دست جمعی دلالت داشته باشند (از بشکه‌های خالی گرفته تا کارگاههای شیمیایی که اساساً مواد بهداشتی تولید می‌کردند) و در فقدان اسناد و مدارک واقعی پخش فیلمهایی از سربازان و خبرنگاران مجهز به ماسک و یافتن ماسکهای ضد شیمیایی در سنگرهای عراقی و بالاخره «یافتن» گورهای دسته جمعی. ساختن چهره‌ای منفور و منفی از دشمن امّا به خودی خود کافی است. جنگ‌ها بطور کلی و بویژه «جنگ تمدنها» به ناگزیر به جنگ میان نیکی و پلیدی، روشنایی و تاریکی و تمدن و بی‌تمدنی تبدیل می‌شوند. اگر عراقی‌ها نمایندهٔ پلیدی و بی‌تمدنی بودند، «رزمندگان فمینیست» آمریکایی که قصد «آزادسازی» زنان و کودکان عراقی را داشتند، نمایندگان روشنایی و تمدن اعلام شدند. پنتاگون در کنار تولید اخبار منفی از عراقی‌ها به تولید اخبار مثبت و «دلچسب» از نیروهای خودی دست زد. در شرایطی که زندگی هزاران هزار عراقی در محلات بغداد به نقطه‌هایی کوچک در عکسهای ماهواره‌ای خلاصه می‌شد و کشتار آنان همان‌قدر پیش پا افتاده و عادی نمایش داده می‌شد که در بازی‌های کامپیوتری، بسیاری از بینندگان رسانه‌های غربی افتخار آشنایی با سگها و دولفین‌هایی را پیدا کردند که وظیفه خطیر پاکسازی مین‌های دریایی و زمینی را بعهده گرفته بودند. برخلاف نیروهای خودی، قربانیان عراقی (بجز علی کودک عراقی که ابتدا توسط بمبهای آمریکایی زخمی و بعداً به حربهٔ تبلیغاتی پنتاگون تبدیل شد).

هیچکدام از مجروحان و قربانیان عراقی نه نام و نشانی داشتند و نه مادری، شوهری و یا فرزندی. اورینتالیسم برهنه‌ی دستگاههای تبلیغاتی در همهٔ عرصه‌های جنگ آمریکا علیه عراق عمل می‌کرد. از جمله در به نمایش گذاشتن برتری همه جانبهٔ غرب و خصوصاً برتری تکنولوژیک آن (سلاحهای مدرن آمریکایی در مقابله با تفنگهای عراقی)؛ یا برتری فرهنگی آن (نظافت، نظم و آداب و رسوم و خونسردی و خردگرایی ارتش آمریکا در مقابل تصاویری از سربازان لنگه کفش بدست عراقی) و نیز برتری مذهبی آن (مراسم راه‌پیمایی شیعیان عراق و خودزنی و قمه‌زنی آنان) رفتار خشن، وحشیانه و تحقیرآمیز سربازان آمریکایی با مردم عراق رفتاری عادی و منطقی و ضروری اعلام می‌شد، در همان حال که مصاحبهٔ تلویزیونی با اسرای آمریکایی و حتی کشته شدن سربازان آمریکایی و انگلیسی در جنگ، مخالف قراردادهای بین‌المللی قلمداد می‌شد. حتی ابائی وجود نداشت که مقاومت‌های پراکنده و عدم استقبال مردم عراق از نیروهای اشغالگر را «غیرمنتظره» و خلاف آداب و رسوم بخوانند. مردم عراق بدون تردید مزه‌ی «انقلاب تکنولوژیک» و «دمکراتیزه شدن» را چشیده‌اند آنچه که مانده است پیوستن پر شتاب‌تر آنان به پروسه «جهانی شدن» و ادغام سریعتر در بازار جهانی است.

سیاست وحشیانه و نژادپرستانه یا با ما یا علیه ما در مورد خبرنگاران نیز صادق بود و هست. مقامات پنتاگون به هنگام اعلام اینکه در جنگ علیه عراق سانسوری وجود نخواهد داشت فراموش کردند اضافه کنند که خبرنگاران حق اعلام نظر دارند امّا نیروهای آمریکا هم در صورت مخالفت با نوشته‌های‌شان حق تیراندازی بسوی آنان را برای خود برسمیت می‌شناسند. جنگ برای اشغال عراق بدون تردید برای خبرنگاران یکی از خطرناک‌ترین جنگ‌های تاریخ معاصر جهان بوده است. در مدتی کوتاه‌تر از دو هفته ۱۵ کارگر رسانه‌ها کشته شدند و ۲ نفر همچنان مفقودند. بخشی قابل توجهی از اینها را نیروهای امریکایی به قتل رساندند. در دوران تدارک جنگ چندین خبرنگار خبرگزاری رسمی از ایالات متحده اخراج شدند. دو مفسر اقتصادی شبکهٔ تلویزیونی الجزیره از سوی بازار بورس آمریکا و به بهانه اینکه به اندازه کافی خبرنگار در بازار بورس آمریکا حضور دارند و الویت با خبرنگاران رسانه‌های اقتصادی است اخراج شدند. واقعیت امّا متفاوت است. کمیتهٔ حمایت از خبرنگاران[۴] که در نیویورک مستقر است علت اصلی اخراج این دو خبرنگار را پخش گزارش فیلم اسرای آمریکایی توسط الجزیره اعلام کرد. در واکنش به این اقدامات دولت عراق متقابلاً تعدادی از خبرنگاران غربی و از جمله خبرنگار شبکه فاکس را از بغداد اخراج کرد. سازمانهای خبرنگاری از جمله کمیتهٔ حمایت از خبرنگاران، خبرنگاران بدون مرز و فدراسیون بین‌المللی خبرنگاران که بیش از نیم میلیون خبرنگار را نمایندگی می‌کند به این اقدامات اعتراض کردند. نکته قابل توجه اینست که رسانه‌های امریکایی و انگلیسی حتی پس از کشته شدن تری لوید خبرنگار با تجربهٔ ای ـ تی ـ ان توسط نیروهای امریکایی از هر گونه اعتراضی خودداری کردند. همین سازمانهای خبری و کارمندان آنها که در درگیریهای پیشین به بمباران ایستگاههای تلویزیونی در عربستان و افغانستان شدیداً اعتراض کرده بودند، در مقابل بمباران مستمر تلویزیون عراق، ابوظبی و الجزیره تیراندازی بسوی هتل فلسطین ـ مقر اصلی خبرنگاران در بغداد ـ سکوت اختیار کردند. فشار مستمر ارتش و دستگاههای دولتی، وابستگی شدید رسانه‌ها به منابع دولتی و نظامی برای دریافت اخبار و اطلاعات و رقابت برای جذب بیننده‌های بیشتر و دست‌یابی به آخرین اطلاعات قبل از شبکه‌های رقیب، مانع از آن شد که رسانه‌ها از منافع و حقوق ابتدایی خود، کارکنان و همکارانشان به دفاع برخیزند. جنگ علیه عراق برای خبرگزاری رویتر معادل ۳۰ میلیون دلار[۱] سود داشت. نه این خبرگزاری و نه هیچکدام از رسانه‌های تجاری قصد بخطر انداختن این منبع مالی را نداشتند.

در حالی‌که شهرهای عراق به بهانهٔ دمکراسی با خاک یکسان می‌شدند، دمکراسی و آزادیهای ابتدایی در غرب و بویژه ایالات متحده و انگلیس مورد حمله مستمر قرار گرفته و می‌گیرند. بسیاری بخاطر مخالفت‌شان با جنگ بطور مستمر تهدید شده‌اند و بسیاری، از جمله خانوادهٔ یکی از قربانیان فاجعهٔ ۱۱ سپتامبر به خاطر تظاهرات علیه جنگ دستگیر شدند. در ثروتمندترین کشور دنیا که صاحب بیشترین کانالهای رادیو و تلویزیون و روزنامه است بسیاری تصور می‌کنند که صدام حسین و بن‌لادن یکی هستند. رادیوهای امریکایی، که بدون استثنا تحت کنترل راستها هستند، از پخش موسیقی گروههایی که ضد جنگ‌اند خودداری می‌کنند، و هنرمندان و هنرپیشگان ضد جنگ که سیاستمداران در دوران صلح و انتخابات بدنبال جذب و عکس گرفتن با آنها هستند، به خاطر مخالفتشان با جنگ مورد حملهٔ شدید رسانه‌ها قرار گرفته‌اند. در کشور آگهی‌ها و شرکتهای تجارتی، آگهی ضد جنگی که توسط گروه اقدام صلح تهیه شده بود و قرار بود در سی.ان.ان پخش شود ممنوع اعلام شد. علی‌رغم پرداخت ۵ هزار دلار برای پخش این آگهی سی ثانیه‌ای صاحبان شبکه کابلی کام کاست به اقدام صلح اطلاع دادند که از پخش این آگهی به خاطر اینکه حاوی «ادعای غیر مستند» بوده خودداری کردند.[۲] این بهانه از دو جهت قابل توجه است: اول اینکه اشغال عراق اساساً خود اقدامی است بر پایه‌ی ادعاهای غیر مستند و برخلاف قوانین بین‌المللی. و دوم اینکه اکثریت عظیم آگهی‌های تجارتی که از شبکه‌های ارتباطی پخش می‌شوند چیزی نیستند مگر ادعاهای غیر مستند. بعنوان مثال تا چه اندازه ادعاهای شرکتهای فراملیتی نظیر مک دونالد و کوکاکولا دال بر اینکه کالاهای آنان به خوشبختی، سلامتی و شادکامی ما منجر میشوند مستند است؟

اگر چه انگلستان با ایالات متحده قابل مقایسه نیست، با این وصف، وضعیت دمکراسی در این کشور نیز چندان تعریفی ندارد. و زیر فرهنگ حکومت این کشور تمام تلاش خود را به خرج داد تا از گرد آمدن بیش از یک میلیون از فعالین ضد جنگ در هاید پارک لندن و تحت این بهانه که حضور چنین جمعیتی این پارک را خراب می‌کند خودداری کند. علیرغم مخالفت بخش قابل توجهی از شهروندان انگلیسی اکثریت رسانه‌های این کشور از جنگ طرفداری کردند. جنبش ضد جنگ از طرف بی بی سی تقریباً نادیده گرفته شد و مخالفان جنگ در صفحات روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی در اقلیت محض بودند. انگلیس، بقول یکی از مفسران شبکه خبری ای ـ تی ـ ان، کشوری است که در آن نمایندگان مردم از خود مردم بیشتر طرفدار جنگ‌اند. به همان اندازه حکومت این کشور بیش از مجلس طرفدار جنگ است و در خود حکومت تونی بلر، نخست وزیر این کشور، بیش از دیگر اعضای کابینه سنگ جنگ را به سینه می‌زند و دنباله‌رو بنیادگرایان واشنگتن است. با اینهمه همین شخص بیش از هر کس و هر سازمان دیگری صفحات روزنامه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی را پر می‌کرد.

از همان ابتدا بلر و دستیارانش بطور سیستماتیک مشغول ارائه اطلاعات و گزارشات دروغ به رسانه‌ها و فشار به آنها برای پخش این دروغها بودند. حتی ادعای بلر دال بر اعدام شدن سربازان انگلیسی (که در حقیقت در جنگ کشته شده بودند) بدون

www.iran-archive.com

چندان انتقادی از سوی رسانه‌های این کشور منعکس شد؛ ادعایی که بعداً هم از سوی ارتش انگلیس و هم از سوی خانواده‌های سربازان قربانی بشدت رد شد.

رسانه‌های امریکایی و انگلیسی حتی تا مدتی پس از اعلام «پایان» جنگ نیز همچنان به پخش گزارشات رسمی‌ای اکتفا می‌کردند که مقامات نظامی در اختیارشان می‌نهادند. این امر بیش از همه به اعتبار همین شبکه‌ها لطمه زده است. اینها حتی واژه‌های ساخته ارتش اشغالگر را بدون هیچ انتقادی پذیرفته و با اشتیاق بکار بردند. «جنگ در عراق» (کدام جنگ، بین چه کسانی، به چه شکل!) بجای «اشغال عراق»؛ «نیروهای متفقین» بجای «ارتش آمریکا و انگلیس» و یا تعابیری نظیر «شک و هراس» در توصیف عملیات. این دنباله روی و اتکای ویژه به منابع خبری نظامی از همان ابتدای جنگ باعث رسوایی بسیاری از شبکه‌ها شد. بالاخره ام‌القصر «سقوط» کرد یا نه؟ کی؟ یک شهر چند بار می‌تواند در مدت یک هفته سقوط کند؟ منابع چنین اخباری چه کسانی بودند و چه شواهدی به رسانه‌ها داده بودند؟

بخش قابل توجهی از خبرنگاران از همان ابتدا در مرکز ارتباطات نیروهای امریکا در قطر مستقر شده بودند. این گروه کیلومترها و ساعتها با جنگ فاصله داشتند و مثل دیگران اخبار را از طریق شبکه‌های تلویزیونی دنبال می‌کردند. وظیفهٔ آنها نه گزارش جنگ که گزارش کنفرانسهای مطبوعاتی سخنگویان ارتش امریکا و انگلیس بود. این دسته امکان بررسی گزارش سقوط شهرهای عراق و پیشروی نیروهای اشغالگر را نداشتند و نمی‌توانستند داشته باشند. تنها منبع خبری آنها کنفرانس‌های خبری بود که اساساً با ساعات بولتن‌های خبری شبکه‌های تلویزیونی آمریکا تنظیم می‌شدند. در حدود ۶۰۰ خبرنگار نیز در گردانهای و دسته‌های مختلف ارتش امریکا و انگلیس سازمان داده شده بودند. در تمام طول جنگ تنها یکی از این خبرنگاران گزارش نقادانه‌ای از عملکرد ارتش امریکا نوشت.[12] سازمان دادن و ادغام خبرنگاران در دسته‌های نظامی، مجبور کردن آنان به گذراندن تعلیمات نظامی و پوشیدن یونیفورم و در کنار سربازان بودن و با آنان زندگی کردن عملاً مرز میان رسانه‌ها و ارتش را مخدوش می‌کند. حس رفاقت و اتکاء خبرنگاران به ارتش برای کسب خبر و برای برخورداری از حمایت جانی چندان زیاد است که به تدریج خبرنگاران از دستهٔ نظامی که در آن مستقر هستند بعنوان «ما» اسم می‌برند و خواسته یا ناخواسته به گزارش مواضع رسمی نیروهای نظامی می‌پردازند.

از این جهت اشغال عراق و نحوهٔ گزارش رسانه‌ها از آن پدیدهٔ تازه‌ای نیست. این از جنگ جهانی اول بدینسو مورد پسند نیروهای نظامی بوده است. آنچه که موضوع را پیچیده کرده تجربهٔ جنگ ویتنام و شکست امریکا بود. بدنبال شکست ایالات متحده در ویتنام پنتاگون به این نتیجه رسید که رسانه‌ها در این شکست نقش عمده و مخربی باز می‌کردند. بدون تردید عکسهای منتشره از جنگ و واقعیات آن در ویتنام تأثیر عمیقی در افکار عمومی گذاشت و بسیاری از این تصاویر جایگاه حساس و سمبلیک خود را همچنان حفظ کرده‌اند. با این وصف، واقعیت این است که در تمام طول جنگ خبرنگاران آمریکایی از ارتش خودی دفاع می‌کردند، آنچه که شرایط را تغییر داد افزایش قابل توجه تلفات ارتش امریکا و اوج گیری جنبش ضد جنگ بود. رسانه‌ها زمانی به انتقاد از جنگ ویتنام پرداختند که راه دیگری برای آنها باقی نمانده بود.

این تجربه باعث شد تا از حضور رسانه‌ها و خبرنگاران در جبهه‌های جنگ دههٔ ۷۰ و ۸۰ ممانعت شود. جنگ انگلیس و آرژانتین شاهد بازگشت محدود و کنترل شدهٔ خبرنگاران به جبهه‌های جنگ شد. وزارت دفاع انگلیس و پنتاگون طرحی را ارائه کردند که براساس آن خبرنگارانی که از سوی سازمانهای خبری برای گزارش جنگ معرفی می‌شدند می‌باید ابتدا مورد تأیید نیروهای نظامی واقع می‌شدند و پس از آن می‌باید در گردانهای مختلف سازمان یافته و اطلاعات و اخبار خود را از طریق همین کانالها و با اطلاع آنها تهیه و منتشر می‌کردند.

تلاش سازمانهای خبری برای اعزام مستقل خبرنگاران به جبهه‌های جنگ همواره با مخالفت روبرو شده و بسیاری از خبرنگاران سرشناس، از جمله رابرت فیسک، همواره به خاطر تأکیدشان بر مستقل بودن و عدم پذیرش سانسور نظامی مورد حمله قرار گرفته و می‌گیرند. کشته شدن تری لوید و حمله به هتل فلسطین و دفاتر شبکه‌های تلویزیونی الجزیره و ابوظبی از این جهت قابل اهمیت‌اند که آیندهٔ گزارش دهی مستقل از جنگ را زیر سؤال برده‌اند.

هدف حملهٔ حساب شده و آگاهانه نیروهای نظامی به خبرنگاران این بود که سازمانهایی را که همچنان بر ارائه گزارش مستقل تأکید می‌کردند را به راه «راست» هدایت کند. برخی از سازمان‌های خبری این پیام را دریافت کردند. بطور مثال، بدنبال مرگ تری لوید، ای ـ تی ـ ان اعلام کرد که از اعزام خبرنگاران مستقل خودداری خواهد کرد و به تمامی گزارشگران مستقل خود دستور داد تا با نیروهای انتظامی ادغام شده و حرکت کنند.

در دههٔ گذشته، آنجا که روابط دیپلماتیک بین طرفین درگیر وجود نداشت، شبکه‌های خبری تا حدی نقش میانجی‌گر هم ایفا می‌کردند. در این گونه شرایط، پیامها، تهدیدات، قولها و پیشنهادات طرفین درگیر معمولاً از طریق رسانه‌ها در و بدل می‌شدند. ایفای چنین نقشی هر چند به مشهور شدن و افزایش نرخ سهام بسیاری از شبکه‌های تجارتی، از جمله سی ـ ان ـ ان در جنگ قبلی خلیج منجر شد، امّا، استقلال و آیندهٔ خبرنگاران و بر همین اساس نظام دمکراسی لیبرال را مورد تهدید قرار داده است. تلاش برای تبدیل شدن به یک کانال دیپلماتیک به شکل آشکاری طرفین درگیر را وادار کرده تا با خبرنگاران به همان گونه رفتار کنند که با دیپلمات‌ها. اخراج خبرنگاران از کشورهای طرف درگیر و تبدیل کردن مراکز رسانه‌ها به یک هدف نظامی نشانهٔ این روند ناگوار است.، همهٔ جنگ‌ها به ناگزیر برندگان و بازندگان بسیاری بر جای می‌گذارند. در جنگ قبلی علیه عراق سی ـ ان ـ ان بدون تردید یکی از برندگان بود و در جنگ اخیر فاکس و الجزیره هر کدام بدلایل متفاوت نقشی را ایفا کردند که به افزایش وزنه و نفعشان منجر شد. شبکه کابلی فاکس در ایالات متحده در عرصهٔ اخبار از شبکه‌های با سابقه‌تر و اصلی این کشور پیش گرفته و روی‌آوری میلیونها نفر به الجزیره باعث افزایش اهمیت آن در دنیا و بویژه کشورهای عربی شده است. در دو هفته اول جنگ ۴ میلیون مشترک جدید در اروپا به الجزیره پیوستند. این کانال همچنین تار نمای انگلیسی خود را راه انداخته و قصد دارد بزودی شبکهٔ خبری انگلیسی زبان خود را راه بیندازد. بازندگان اصلی اما مردم عراق، حقیقت و دمکراسی‌اند. «قرن جدید» نئولیبرالها نیازمند رسانه‌های «جهانی» و نئولیبرال است. روی‌آوری میلیونها نفر به الجزیره اما نشان میدهد که عطش برای دسترسی به اخبار با دید متفاوت همچنان بقوت خود باقی است. ایدئولوژی، جنگ تمدنها و «جهانی شدن» تلاشی برای به زیر پرده کشاندن مرحلهٔ جدیدی از مبارزه طبقاتی است. ائتلاف نئولیبرالها در سطح بین‌المللی و منطبق بودن «منافع» و «ارزشهای» خاندان بوش و رامزفلد با رهبران باصطلاح کنگره ملی عراق بیانگر اینست که شکاف و اختلاف نه افقی و میان «تمدنهای» منطقه‌ای، بلکه عمودی و میان فقرا و ثروتمندان است. این شکاف یک شکاف بین‌المللی است. برای مبارزه با نئولیبرالیسم و رسانه‌های آن به رسانه‌های رادیکال و سوسیالیست نیاز جدی هست. ضرورت رسانه‌های دمکراتیک مسأله‌ای نیست که به بعد از انقلاب موکول شود.

منابع:

1) Edward Said (1978) Orientalism: Western Conceptions of the Orient. Pantheon.
2) Samuel Huntington (1993) Clash of civilization? Foreign Afairs Summer 1993.
3) Robert McChesney (1999) Rich Media, Poor Democracy.
University of Illinois Press.
4) Ben Bagdikian (2000) Media Monopoly. Beacon Press.
5) Benedict Anderson (1983) Imagined Communities. Verso.
6) Michael Rebehn (2003) FT: forked tongue? or what makes up your mind?
www.opendemocracy.net.
7) Philip Knightley (2000) First Casualty. Prion Books.
8) Adel Darwish (2003) Halabja: whom does the truth hurt?
www.opendeocrcy.net.
9) www.opi.org
10) John Pilger (2003) Journalism? www.pilger.carlton.com
11) www.electroniciraq.net.news
12) Philip Knightley (2003) Turning the tanks on the reporters.
British Journalism Review, 14(2).

www.iran-archive.com

امپریالیسم و بحران ساختاری نظام سرمایه

گفت‌وگو با استفن مزارس

برگردان: مرتضی محیط

استفن مزارس فیلسوف مجارستانی الاصل و استاد فلسفه دانشگاه ساسکس در انگلیس، در ماه ژوئن امسال (۲۰۰۲) به مناسبت انتشار ترجمه کتاب «فراسوی سرمایه» به زبان پرتغالی در برزیل و ایراد سخنرانی، به شهر سائوپاولو رفت. ضمن این مسافرت پرفسور مارکوس نوبره استاد دانشگاه ایالتی کاپیناس با او مصاحبه‌ای بعمل آورد که در روزنامه پر تیراژ FOLHA DO SAOPAULO، به تاریخ ۹ ژوئن ۲۰۰۲ به چاپ رسید. ترجمه زیر از متن انگلیسی مصاحبه است که توسط پرفسور مزاروش تهیه و برای مترجم فرستاده شده است.

سؤال: «فراسوی سرمایه» دقیقاً به چه مفهوم به معنای رفتن به «فراسوی مارکس» هم هست؟

استفن مزارس: اجازه دهید ابتدا مطلبی را بگویم که مستقیماً مربوط به موضع من نه تنها در پاسخ به پرسش شما بلکه تقریباً در تمام نوشته‌هایم خواهد بود. من در سال ۱۹۵۶ مجارستان را پس از اینکه قیام مردمی آن کشور توسط ارتش شوروی سرکوب شد ترک کردم. البته من از مدتها پیش از آن به استالینیسم انتقاد شدید داشتم، آن هم بر سر مسائل عمده‌ای چون برنامه‌ریزی اقتصادیِ اقتدارگرایانه (غیردموکراتیک) و مسئله ملّی. امّا در ماه‌های اکتبر و نوامبر ۱۹۵۶ بود که براستی به این نتیجه رسیدم که نظامی که وعده‌ی «استالین زدائی» می‌دهد ولی بعد خودش دست به بیرحمانه‌ترین اقدمات ـ مثل آنچه رهبران شوروی در مجارستان مرتکب شدند ـ میزند، چنین نظامی کاملاً ناتوان از تجدید حیات درونی خویش است. لوکاچ [دوست و استاد مزاروس] عادت داشت بگوید: اگر دگمه‌های پالتومان را عوضی بسته‌ایم، اولین کاری که باید بکنیم اینست که آنها را باز کنیم. در سال ۱۹۵۶ من به این نتیجه رسیدم که اگر [بجای باز کردن دگمه‌ها] آنها را پاره کنیم و بعد ناگهان دریابیم که هنگام وزیدن باد قطبی یخ خواهیم زد، این کار راه حل مسئله نخواهد بود. و بدین سان بود که از آن تاریخ به بعد هر آنچه نوشته‌ام هدفش جستجوی آلترناتیو لازم [در برابر نظام حاکم] بوده است.

امروزه بطور دردناکی آشکار است که در پرتو گرایشات تاریخی پر اهمیتی که فقط پس از درگذشت مارکس عیان گردیدند، دیدگاه او باید به روز شود. این به روز کردن باید با دقت صورت گیرد تا جا نمایه‌ی دیدگاه حفظ گردد و از هسته‌ی زنده و حیاتی آن که در شرایط کنون بدلیل عریان شدن برخی تضادها در مقیاس جهانی بیش از هر زمان دیگر اعتبار خود را حفظ کرده است بطور مؤثر استفاده شود. زیان‌بارترین کار در گذشته این بوده است که ضمن برخورد قشری و تعصب‌آمیز با آثار مارکس، جوهر و محتوای آن به هر شکل ممکن زیر پا گذاشته شده است. پایان این کار ـ پایانی که تجربه تلخ به ما نشان داد ـ همانا تسلیم کامل جوامع پسا سرمایه‌داری [در برابر سرمایه‌داری جهانی] بوده است.

نخستین مطلبی که باید بر آن تأکید گردد این است که آنچه مارکس از پروژه اصلی خود توانست در طول عمرش به پایان رساند فقط مراحل اولیه آن بود. با این مفهوم، کار کردن روی آن جوانب و زمینه‌های طرح اصلی مارکس، طرحی که خود او تنها در برخی از نامه‌ها و نوشته‌های کوتاهش به آنها اشاره می‌کند، به معنای رفتن به فراسوی خودِ مارکس است. و هنگامی که به عوامل تاریخی مؤثر در طرح بزرگ او که به فرمولبندیِ بینش کلی‌اش به شیوه‌ای مشخص در شرایط جامعه‌ی کالائی قرن نوزده منجر گردید فکر کنیم، شرایطی که با توان هر چه بیشتر در حال صعود بود، آنگاه طبیعتاً این مسئله بیشتر صدق می‌کند. در آن دوران امکانات حیرت‌انگیز کنونی برای تطبیق نظام سرمایه بصورت یک نظام کنترل «دورگه» (hybrid) ـ در مغایرت آشکار با شکل «کلاسیک» آن ـ هنوز بگونه‌ای آشکار نشده بود که بتواند دست مایه‌ی کار تئوریک شود. امّا، اکنون نقش مستقیم و فزاینده حمایتی و دخالتگر دولت ـ گرچه گاه بشکل کاملاً نهفته ـ در فرایند تولید، اهمیت درجه اوّل خود را نشان داده است.

علاوه بر آن تحولات تاریخی چشم‌گیری رخ داده‌اند که چشم انداز نظام سرمایه بعنوان یک نظام کنترل اجتماعی فراگیر در قرن بیستم را تحت تأثیر قرار داده و میدهد. این تحولات که پیامدهای گسترده‌ای برای تئوری سوسیالیستی دارد را می‌توان این‌گونه خلاصه کرد:

۱ـ ظهور مرحله‌ی از نظر کیفی جدیدی از امپریالیسم و انحصار گرانی که نتیجه‌اش جنگ جهانی نابودگر در طول قرن بیستم بود. امپریالیسم به شکل امروزی‌اش کل بشریت را در معرض خطر نابودی کامل قرار داده است؛

۲ـ پیدایش و شکست نظام‌های پسا سرمایه‌داری که کوششی محدود بود در جهت حل بحران عمیق جامعه بشری تمامی جنبه‌های تبادلات فردی و اجتماعی بشکل رابطه‌ی صِرف سلطه و تابعیت صورت می‌گرفت؛

۳ـ اسراف‌گرائی و ویرانگری فزاینده نظام سرمایه به عنوان شیوه تولیدی باز تولید؛ ویژه‌گی‌ای که زمانی با خوشبینی هر چه تمامتر توسط افرادی چون شومپیتر (Schumpeter) بعنوان «تخریب سازنده» توصیف شد و اکنون به میزان بسیار خطرناکی به نظام «تولید ویرانگر» بدل شده است؛

۴ـ پیدایش بیکاری مزمن که در نتیجه آن «ارتش ذخیره صنعتی» قبلی مارکس به بشریت زائد تبدیل شده جمعیتی که محکوم به زندگی در شرایط مخاطره‌آمیز مادون انسان بوده و قربانی قوانین اقتدارگرای نظام سرمایه‌داری حتی در جوامع لیبرال ـ دموکراسی سنتی گردیده است؛ و

www.iran-archive.com

۵ـ چالش برای برابری اصیل و بنیادین (substantire equality)، از جمله در درجه اول برابری کامل زنان در تمام روابط انسانی و فعالیت‌های عملی که آغازگر بُعدی شکست‌ناپذیر در راه مبارزه برای رهائی انسان است.

امروزه بدون دست و پنجه نرم کردن با تمام این موارد اساسی، مواردی که کاوش آنها در زمان مارکس ممکن نبود، هیچ تئوری دوام‌پذیر سوسیالیستی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

سؤال: برای درک کتاب شما، فراسوی سرمایه، توجه به تأکیدتان بر تمایز میان «سرمایه» و «سرمایه‌داری» اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. از نظر شما در حالی‌که «سرمایه»، یک «نظام کنترل سوخت و ساز اجتماعی» است، «سرمایه‌داری» شیوه‌ی ویژه‌ای از بیرون کشیدن ارزش اضافی و کار اضافی است. به این مفهوم «سرمایه» میتواند بعد از «سرمایه‌داری» به حیات خود ادامه دهد. مثال آن تحلیلی است که شما از نظام حاکم بر اتحاد شوروی ارائه داده‌اید، نظامی که کار اضافی را به شیوه سیاسی بیرون می کشید در حالیکه در همان موقع «سرمایه غرب» عمدتاً بر اساس بیرون کشیدن کار اضافی بر پایه قوانین اقتصادی و به شکل ارزش اضافی استوار بود. بدین سان بنظر میرسد که یکی از فرضیات چارچوب تئوریک شما این باشد که سرمایه از هزاران سال پیش از سرمایه‌داری وجود داشته است. امّا آیا این فرضیه منجر به بسط مفهوم سرمایه در چنان ابعادی نمی‌شود که جنبه‌ی تاریخی آن را به خطر اندازد و آن را تقریباً با مفهوم کلّی سلطه به شکل سازمان یافته‌اش مترادف سازد؟

استفن مزارس: تولید و تخصیص کار اضافی یکی از نیازهای هر گونه تحول تاریخی دوام‌پذیر از جمله در جامعه سوسیالیستی آینده است. پرسش امّا اینست که: این تولید و تخصیص زیر کنترل چه کسانی صورت می‌گیرد؟ مشکل درمان‌ناپذیر حاکمیت سرمایه در تمام اَشکال قابل تصورش، چه در شرایط تبدیل کار اضافی به ارزش اضافی در شیوه تولید سرمایه‌داری و چه بیرون کشیدن کار اضافی از طریق اجبار سیاسی مثل نظام حاکم بر شوروی در همین است. مشکل در واقع اینست که زیر حاکمیت سرمایه، بیرون کشیدن کار اضافی و تخصیص آن توسط گروه دیگری غیر از تولیدکنندگان واقعی‌ـ‌ذ یا آنچه مارکس «تولیدکنندگان همبسته و آزاد» میخواند، کنترل می‌گردد.

و امّا در مورد از میان بردن جنبه تاریخی مسئله (de - historigation)؛ در رویکرد من، هیچ خطری ازاین جهت وجود ندارد. بعکس تأکید من همیشه بر این است که مرحله تاریخی سرمایه‌داری محدود به سه تا چهار قرن اخیر یا حداکثر سه تا پنج قرن اخیر بوده است. صحبت کردن درباره «سرمایه‌داریِ کهن» آن چنان که مارکس وبر و دیگران از آن صحبت می‌کنند، آن چیزی است که من از میان بردن جنبه تاریخ میخوانم. وجود کالا تولیدی پراکنده ـ که اتفاقاً دامنه‌اش سخت محدود بوده است ـ بسیار بعید است کافی باشد که بتواند جامعه کهن یونان را تبدیل به جامعه‌ای سرمایه‌داری کند. آنچه در نهایت تعیین کننده مسئله است، ظهور تسلط فزاینده سرمایه صنعتی است.

در واقع سرمایه به هزاران سال پیش برمیگردد. امّا تنها به ابتدائی‌ترین اشکال آن، بشکل انواع نطفه‌ایِ سرمایه پولی و سرمایه تجاری هنگامی که من بر این رابطه تأکید می‌کنم هدفم دقیقاً برجسته کردن بُعد تاریخی مسئله از دوسو است. نخست به لحاظ گذشته؛ با روشن ساختن این مسئله که سرمایه‌های صنعتی به شکل حاضر و آماده و کاملاً مجهز چون الهه‌ی آتن از کلّه زئوس به بیرون نمی‌جهد. چرا که فقط زمانی میتوان سرمایه صنعتی را درک کرد که تاریخ منشاء و پیدایش آن را در پیوند با دیالکتیک تداوم و انقطاع (continuity and discontinuity) در نظر بگیریم.

دوّم از جهت آینده: مشکلات سهمگینی که به لحاظ وظیفه‌ی خطیر ریشه‌کن کردن و جایگزینی (eradicating/superseding) سرمایه، که به مثابه شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسید، ما را به گونه‌ای گریزناپذیر به چالشی تاریخی می‌خوانند. سرمایه را چنانکه اغلب تصور می‌شود نمیتوان «برانداخت یا موقوف ساخت» (overthrown/abolished)، در واقع دولت و کار فی‌نفسه را نیز نمی‌توان موقوف ساخت. فقط سرمایه‌داری را می‌توان برانداخت و موقوف ساخت، آنهم بشکل موقت. چرا که اگر کار ریشه‌کن ساختن زسرمایه‌ذ از همان ابتدا به اقتضای شرایط، در همه‌ی ابعاد تولید و باز تولید، از فعالیت‌های سوخت وسازی بلاواسطه گرفته تا جوانب فرهنگی کاملاً با واسطه‌ای مربوط به تبادلات اجتماعی و فردی تعقیب نگردد، خطر بازگشت سرمایه‌داری همیشه وجود خواهد داشت. فروپاشی جوامع پسا سرمایه‌داری از این جهت بازگوکننده داستانی بسیار هشدار دهنده و تأسف‌آور است.

سؤال: به نظر شما ریشه کن ساختن سرمایه (و نه تنها سرمایه‌داری) مستلزم از میان بردن تقسیم کار اجتماعی متناسب آن است. [از سوی دیگر] میدانیم که شما مخالف هر گونه کوشش در بازگشت به سازماندهی اجتماعی پیش سرمایه‌داری یا «ناکجا آباد آرمانی» «وضع طبیعی» یا «شرایط اولیه» هستید و باز از سوی دیگر شما با موضع آنهائی که میگویند پیچیدگی فوق‌العاده جامعه امروز مانع عینی بر سر راه دستیابی به هدفی که شما در کار تئوریک و عملی خود بدنبالش هستید ایجاد می کند، نیز مخالفید. به این مفهوم شما چه نقشی برای علم و تکنولوژی در سیستم فرماندهی سرمایه قائل هستید؟ آیا موضع شما مبنی بر الغای تقسیم کار اجتماعی سلسله مراتبی (هیرآرشیک) وجود نوعی علم و تکنولوژیِ از نظر کیفی متفاوت با علم و تکنولوژی امروز را می‌طلبد؟

استفن مزارس: این نظر شما کاملاً درست است که ریشه‌کن ساختن سرمایه بدون غلبه بر تقسیم کار اجتماعی سلسله مراتبی حاکم، ناممکن است. علاوه بر آن آشکارا می‌بینیم که تا زمانی که الترناتیو دوام‌پذیری در برابر شیوه عملکرد سوخت و ساز اجتماعی به ارث رسیده که در اشکال کاملاً شناخته شده سلطه و تابعیت شکل شیئی‌وار بخود گرفته پیدا نکنیم، این نوع تقسیم کار را ـ حتی با صادقانه‌ترین اقدامات سیاسی پیش‌بینی شده ـ نمی‌توان الغا کرد. امّا این واقعیت را هم میتوان بصورت یک چالش اساسی در جهت تغییری بنیانی و همه جانبه‌ای دید که باید سرسختانه از آن دفاع کرد و هم می‌توان از آن بهانه‌ای فرصت‌طلبانه بدست آورد برای تداوم بخشیدن به سلسله مراتب اجتماعی به ارث رسیده. آنهائی که کوشش دارند در «پیچیدگی غلبه‌ناپذیر» ادعائی‌شان توجیه از پیش مقدّری برای حفظ موقعیت ممتاز خود در جامعه پیدا کنند، صرفنظر از رنگ و شکل سیاسی‌شان به گروه دوم تعلق دارند.

واقعیت اینست که پیچیدگی‌ها از آسمان نازل نشده‌اند تا چون سنگ آسیاب عظیمی تا آخرالزمان پشت ما را زیر بار خود خم کنند. پیچیدگی‌ها می‌بایست به این شکل ایجاد شده و حفظ می‌شدند، امّا، به همانگونه نیز میتواند بطور چشمگیری تغییر داده شوند. بخش بزرگی از این باصطلاح «پیچیدگی»ها در نظام سرمایه‌داری به دلیل لزوم مخفی کردن بسیاری چیزها نه تنها از چشم سرمایه‌داران رقیب بلکه از آن مهم‌تر از چشم خصم اجتماعی سرمایه یعنی نیروی کار است (یعنی نبود شفافیت است در روابط تولید و توزیع آن). در یک نظام مبتنی بر تولید خرگرایانه سازمان‌یافته اصلاً نیازی به این مخفی‌کاری‌ها نیست. این واقعیت باز هم آشکارا نشان میدهد که مسئله واقعی همانا مسئله کنترل است یعنی، نه از نظر اجتماعی بی‌قید و شرط است و نه باصطلاح «خنثی». خود چنین حکم می کند که فرایند تولید کار چنان سازمان یابد که وظیفه‌ی کنترل آن به گروهی جدا از [تولیدکنندگان] منتقل نشود، به ویژه آن‌گاه که این شیوه کنترل به شکلی خصمانه از چشم

www.iran-archive.com

تولیدکنندگان واقعی مخفی می‌گردد. این نظام در ماهیت خود، از آلترناتیو خصمانه و علاج‌ناپذیر سرمایه پیچیدگی بسیار کمتری دارد. بنابراین «چیرگی بر پیچیدگی» چیزی نیست جز بدست گرفتن مجدد کنترل فرایند باز تولید اجتماعی [توسط تولیدکنندگان همبسته].

پنهان شدن پشت مفهوم «از نظر اجتماعی خنثی»ی پیچیدگی تحت عنوان «علم و تکنولوژی» چیزی جز یک طفره رفتن آشکار از دیدن واقعیت نیست. هابرماس و برخی دیگر صحبت از «علمی ساختن تکنولوژی» و ضرورت پذیرش چنین فرایندی بخاطر پیشرفت تولید می‌کنند. در واقع امّا، آنچه شاهدش هستیم عبارت از تکنولوژیک کردن علم در خدمت سود است؛ فرایندی که حتی به بهای اسراف وحشتناک و در مغایرت آشکار با خواب و خیال پیشرفت تولید مفید قرار دارد. بدین سان علم و تکنولوژی اگر از پوشش بتواره امروزین‌اش آزاد گردد براستی هم میتواند چیزی کاملاً متفاوت [و مفید] باشد. به همین سان نیز با باز کردن درهای علم به روی توانائی‌های خلاّقه اکثریت عظیم بشریت محروم، در تقابل با محرومیت قطعی امروز آنها بخاطر تقسیم کار سلسله مراتبی و تحمیلی، شاهد تغییری کیفی خواهیم بود.

سؤال: بنابر تحلیل شما، سرمایه‌داری به شکل امروزی‌اش «سرمایه‌داری دولتی» است. به عبارت دیگر شکلی از سرمایه‌داری است که سعی دارد بیرون کشیدن کار اضافی از طریق سیاسی و اقتصادی را با هم تلفیق دهد. تأکید شما بر آنست که چنین راه حلی در دراز مدت قابل دوام نیست و در این راستا شما به بحرانی بسیار و وخیم‌تر از بحران معمولی سرمایه‌داری اشاره می‌کنید؛ یعنی بحران ساختاری خودِ نظام سرمایه. با این مفهوم شما می‌گویند که هم اکنون به مرزهای نهانی سرمایه و شیوه تسلط آن رسیده‌ایم. چه چیزی شما را بر آن میدارد فکر کنید که سرمایه ـ و سرمایه‌داری از درون این تضادها راه دیگری برای خود نتواند پیدا کند؟ شما برای احتراز از این ایراد که گفته شما زبحران مرگبار سرمایه‌داری‌ذ شبیه اعلام مرگ قریب‌الوقوع سرمایه برای هزارمین بار در ۱۵۰ سال اخیر است، چه چیزی برای گفتن دارید؟

استفن مزارس: درگیری بسیار فعال کنونی دولت در فرایند باز تولید، برغم تمام خیال‌پردازی‌های نئولیبرالی مبنی بر «محدود کردن فعالیت دولت»، امروز دیگر انکارپذیر نیست. واقعیت اینست که اگر دولت در فراهم ساختن نه تنها ضمانت‌های سیاسی و نظامی برای نظام بلکه کمک‌های هنگفت اقتصادی لازم به اقتصاد سرمایه‌داری، که اکنون ابعاد نجومی بخود گرفته است، براستی پا پس کشد نظام سرمایه نه تنها به مدت یک هفته بلکه حتی به مدت یک روز هم نخواهد توانست به حیات خود ادامه دهد. شما فقط تصور آن را بکنید که دولت امریکا پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ دست به چه اقداماتی زده است؛ از کمک‌های عظیم آن به شرکت‌های هواپیمائی و بیمه گرفته تا مخارج سرسام‌آور فعالیت‌های نظامی. اشتها برای تزریق این مبالغ عظیم [از سوی دولت] هر روز بیشتر می‌شود، امّا این هم راه حلّی دوام‌پذیر نخواهد بود. چرا که حتی قدرتمندترین دولت هم هرگز نمی‌تواند صاحب چنان بودجه‌ی بی‌انتها و برتری سیاسی و نظامی مطلق ضروری برای این کار باشد.

آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه ـ در مقایسه با بحران ادواری و اتفاقی کاملاً شناخته شده سرمایه‌داری ـ را حدوداً می‌توان اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ یا اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ دانست. علاقمندان میتوانند تحلیل مفصل مسائل مربوط به این پدیده را در فصل ۱۸ کتاب «فراسوی سرمایه» پیدا کنند. در اینجا می‌خواهم تأکید کنم که آلترناتیوهای نظری دیگری که در برابر این دیدگاه ـ مثل فرضیه «امواج طولانی» ـ ارائه شده، گرایش به نوعی قایم موشک بازی (یا به عبارتی جابجا کردن دروازه گل زدن)، حتی با پارامترهای زمان‌بندیِ خودشان دارند. در ضمن این واقعیت را نباید فراموش کرد که چنین فرضیاتی که پایه در قیاس‌های مبهم از گذشته دارند، در حالی‌که مدعی توجیه نارضایتی‌های موجود از «جهانی شدن بسیار بدیع» کنونی‌اند، قادر به حل تناقض میان «چرخه‌ی دراز مدت و در حال صعود» خود در برابر «چرخهِ دراز مدت و در حال نزول» کنونی نیستند.

ناگفته پیداست که بحران ساختاریِ کنونی میتواند برای دوران تاریخی طولانی و دردناکی دوام آورد. بحث بحران ساختاری نظام سرمایه صرفاً بیان حقیقت آشکار، یعنی این است که هر چیز معین (determinate) محدوده و مرزی دارد؛ اصلی که مسلماً در مورد شیوه کنترل سوخت وساز اجتماعی غالب کنونی نیز صدق می‌کند. این بحث مدعی آن هم نیست که پایان نظام سرمایه (ونه تنها سرمایه‌داری) بتواند برای نسل حاضر یا نسل بعد از آن قابل دسترس باشد. در رابطه با وظیفه تاریخی ریشه کن سازیِ سرمایه بمثابه شیوهِ کنترل سوخت وساز اجتماعی فراگیر، همانطور که اشاره شد، ما باید نوعی فرایند جاری و در حال پیشرفت ریشه‌کن کردن و تجدید ساختار را در نظر بگیریم که در آن پا به پای نابود ساختن موفقیت‌آمیز فعالیت باز تولیدیِ نظام، آلترناتیوهای هدفمند و از نظر انسانی ثمربخش جایگزین آنها کنیم. بگذارید آنها که هنوز به سحر و جادو اعتقاد دارند صحبت ازمرگ سرمایه‌داری کنند. از نظر ما ریشه‌کن کردنِ ضروری سرمایه در مسیر دگرگونی تاریخی، بدون کاشتنِ اجزاء معادل و مفید یک نظام ماندنی بجای آن، معنائی نمی‌تواند داشته باشد. بشریت نمی‌تواند در خلاء زندگی کند. مرگ نظام سرمایه تنها به یک معنا می‌تواند امکانی مشخص باشد؛ و آن امکان بسیار بعید است که امکانی مثبت و مفید باشد. این امکان اشاره به ویرانگری فوق‌العاده سرمایه در مرحله کنونی تاریخی دارد، پیشامدی که میتواند بشریت را به همراه خود بسوی گوری بکشاند که هم اکنون سخت مشغول حفر آن است، گوری نه تنها در محیط زیست بلکه در قلمروی اقتصادی و نظامی.

سؤال: در دیدگاه شما معضل تئوریک و عملی که با آن رویارو هستیم عبارت از تابعیت ساختاریِ نیروی کار از سرمایه است؛ پدیده‌ای که بر ضرورت گذار به فراسوی نفس سرمایه و نه صرفاً سرمایه‌داری دلالت دارد. در رابطه با این موضع شما مایلم دو پرسش متفاوت را مطرح کنم: نخست آنکه تصور شما از یک جامعه حقیقتاً آزاد چیست؟ و دوم آنکه: آیا این برداشت شما را می‌توان روایت جدیدی از آلترناتیو کلاسیک «اصلاح یا انقلاب» تلقی کرد؟

استفن مزارس: جامعه حقیقتاً آزاد (رهائی یافته) عبارت از جامعه‌ای است که در آن افراد اجتماعی قادر باشند توانائی‌های بالقوه‌شان را بعنوان افراد انسانی بطور آزاد همبسته با هم تحقق بخشند. این افراد در جهت چنین امری باید اهداف و خواست‌هاشان را آگاهانه و در حدی بسیار فراتر از محدودیت‌های از خود بیگانه کننده نظام خصمانه سرمایه برگزینند تا بدین‌سان از منابع عظیم و خلاق خود که از رابطه‌ی برابری اصیل و واقعی سرچشمه می‌گیرد بطور متقابل بهره‌مند گردند. چنین جامعه‌ای تنها در صورتی میتواند وجود داشته باشد که اجبار زمان (time imperative) ـ پدیده‌ای که با منطق درونی و سرنوشت‌ساز نظام مبنی بر گسترش و انباشت متناسب است (چرا که سمت حرکت سرمایه همیشه باید بسوی گسترش با انگیزه انباشت باشد)، جای خود را با موفقیت به نوعی در اساس متفاوت از حسابرسی زمانی (سنجش وقت) دهد؛ به این صورت که وقت آزادِ (disposable time) انسانهای اجتماعی برای تحقق اهداف آزادانه انتخاب شده از سوی آنها تخصیص یابد. این نوع اندازه‌گیری زمان، سنجشی کیفی خواهد بود که داوری آن فقط با خود افراد بدون هر گونه اجبار بیرونی است. به این دلیل است که مفهوم وقت آزاد ـ مفهومی که برای ایجاد یک جامعه حقیقتاً آزاد جنبه حیاتی دارد ـ با درونی‌ترین نیازهای نظام سرمایه بکلّی بیگانه بوده و از بنیان با آن ناسازگار است.

پرسش مربوط به «اصلاح یا انقلاب» باید در متن تاریخی‌اش بررسی

www.iran-archive.com

شود. هنگامی که روزا لوگزامبورگ در این باره صحبت می‌کرد ناچار بود آن را در چارچوب برخورد به برنشیتن که سوسیالیسم را رد می‌کرد مطرح کند، چرا که برنشیتن این کار را تحت نام «سوسیالیسم تدریجی» که در پایان معلوم شد ربطی به سوسیالیسم ندارد، انجام میداد. با توجه به مخمصه تاریخی که ما گرفتارش هستیم کاملاً غیر دیالکتیکی خواهد بود اگر اشکال مناسب اصلاحات ساختاری و عمیق را از استراتژی فراگیر انقلابی‌مان حذف کنیم. حرکت ازیک فرماسیون اجتماعی - با ویژگی تابعیت ساختاری و سلسله مراتبی کار از سرمایه ـ به فرماسیونی از نظر کیفی متفاوت، بی‌تردید نشانگر یک هدف انقلابی است. به همانگونه که ریشه‌کن ساختن سرمایه از فرایند سوخت و ساز اجتماعی در این مسیر نیز هدفی انقلابی است. پس هدف پیش‌بینی شده‌ی دگرگون‌سازی اجتماع، هدفی عمیقاً رادیکال است که مستلزم یک انقلاب اجتماعی و نه صرفاً سیاسی دراز مدت و پیگیر است. امّا آنچه درباره‌اش صحبت می‌کنیم مربوط به یک فرایند جاری و در حال پیشرفت دگرگون سازی است که طی آن شمار زیادی عناصر از نظر استراتژیک ویژه‌ی اصلاحات ساختاری به هم پیوند می‌خورند تا تغییر ریشه‌ای مورد نظر را بوجود آورند.

این اقدام صرفاً میتواند یک فرایند دیالکتیکی تداوم در انقطاع و بالعکس زانقطاع در تداوم‌ باشد که جنبه‌ی تعیین کننده‌اش سمت‌گیری بسوی یک دگرگونی دوران ساز است. به این مفهوم است که میتوان پیش‌بینی یک «انقلاب مداوم» را کرد؛ فرایندی که الزاماً اجزاء متشکله اصلاحات ساختاری را درون یک چهارچوب کلی به هم پیوند می‌دهد.

سؤال: شما می‌گوئید عامل تاریخی دگرسانی انقلابی که سرمایه را از میان خواهد برد هنوز هم طبقه کارگر است. جواب شما به آنهائی که فکر می‌کنند سرمایه و سرمایه‌داری چنان تغییر کرده‌اند که جایگاه ساختاری طبقه کارگر در پروسه تولید دیگر با آنچه مارکس روزی به پرولتاری ما نسبت میداد خوانائی ندارد، چیست؟

استفن مزارس: آن تغییر اعلام شد. که خبر از ناپدید شدن طبقه کارگر، حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری میدهد، از نوشته‌های ماکس شلر (M. Scheler) و مانهایم (Manheim) گرفته تا قهرمانان امروزیِ «سرمایه‌داری مردمی» همه، سخت اغراق‌آمیز (و جانب‌گیرانه) بوده است. فرایند تاریخی پرولتریزه شدن، پروسه‌ای که حتی برخی اقشار مرفه اجتماعی (چون گروه‌های بسیاری از«یقه سفیدها») را به گردونه خود پائین می‌کشد، در سراسر قرن بیستم بی‌وقفه ادامه یافت و هیچ نشانی از پایان‌گیریِ آن بچشم نمی‌خورد. و امّا در رابطه با اکثریت بزرگ بشریت که تحت سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. شرایطی که در آن خود و خانواده‌شان با یک دلار در روز زندگی نکبت بار و بخور و نمیری را می‌گذرانند مفاهیمی مثل «تحرک بسوی بالا» (upward mobility) و «بورژوائیزه شدن» کارگران (که روزی بعنوان مدل جهانشمول توسعه پیش‌بینی شده بود) یاوه‌گویی‌هایی بیش نیستند. در این مورد از هر جا که بگذریم لااقل در برزیل کسی را نمی‌توان فریب داد؛ بگذریم از هند و بخش وسیعی از آسیای جنوب شرقی و افریقا. علاوه بر آن گرفتاری طبقه کارگر آرژانتین، کشوری که روزی به عنوان پیشرفته‌ترین کشور امریکا لاتین محسوب می‌شد، کشوری که قرار بود نمونه‌ی درخشان این نوع توسعه باشد و دیگر کشورهای امریکای از آن تقلید کنند، اخیراً بطور دراماتیکی دوباره به ما یادآور شد که اغلب سیاست‌های مشتاقانه اعلام شده برای راه حل تضادهای آشتی‌ناپذیر جامعه چقدر شکننده و دوام‌ناپذیرند.

به هر حال مسئله‌ی خطیر و مورد بحث بهبود نسبی سطح زندگی طبقه کارگر نیست، چیزی که برحسب مطلوب بودن یا نبود شرایط تاریخی تغییر می‌کند، بلکه مسئله امکان برقراری آلترناتیوی در برابر شیوه‌ی (حاکم) کنترل سوخت‌وساز اجتماعی است. از این لحاظ هیچ نیروی دیگری جز نیروی کار ـ و نه این یا آن گروه مورد مطالعه جامعه‌شناسی آن بلکه کل نیروی کار بمثابه خصم ساختاری سرمایه ـ وجود ندارد که بتواند الترناتیو برتر لازم در برابر شیوه کنترل سوخت و ساز اجتماعی سرمایه برقرار کند. سازش‌های از نظر تاریخی و شناخته شده برخی اشکال جنبش کارگری (مثل سوسیال دموکراسی غرب) با نظام سرمایه هر چه هم بوده باشد، نخواهد توانست تغییری در عوامل تعیین کننده و بنیانی تاریخی بوجود آورد. به این دلیل است که اگر بخواهیم امکان برقراریِ الترناتیو بسیار پر اهمیتِ برتر و عامل اجتماعی قادر به این کار را ارزیابی کنیم، باید توجه خود را روی بحران ساختاری نظام سرمایه متمرکز سازیم.

سؤال: میدانیم که بنظر شما آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد. دلیل آن چیست؟ آیا با توجه به اینکه در حال حاضر تقریباً هیچ جنبش انقلابی در آن کشور وجود ندارد، این یک دیدگاه نسبتاً بدبینانه نیست؟

استفن مزارس: هنگامی که میگویم این نظریه که آینده سوسیالیسم در ایالات متحده تعیین خواهد شد، می‌تواند بدبینانه به نظر رسد، منظورم این نیست که این نظر بدبینانه هست. نظر من صرفاً این است که اگر سوسیالیسم بخواهد پیروز شود باید پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری را نیز در برگیرد. و اطمینان دارم که به موقع خود این کشورها را در برخواهد گرفت. این مسئله حقیقت دارد که در حال حاضر جنبش انقلابی قابل توجهی در امریکا وجود ندارد. امّا برای قرار دادن این محدودیت در چشم‌انداز تاریخی‌اش لازم است دو موضوع را مد نظر داشته باشیم. نخست آنکه تحول عمده انقلابی لازم نیست در ایالات متحده آغاز گردد. واقعیت این است که با توجه به موقعیت بسیار مستحکم سرمایه‌های امریکائی هم در آن کشور درهم درچارچوب جهانی نظام سرمایه که در حال حاضر امتیازات نسبی چشمگیری برای کارگران امریکا به همراه دارد، با احتمال زیاد نمی‌تواند هم در آنجا آغاز گردد. امّا اگر بدلیل شرایط تاریخی غالب و موازنه قدرت داخلی، یک دگرگونی بنیانی مؤثر بر نظام سرمایه نمی‌تواند در ایالات متحده آغاز گردد، بدان معنی نیست که حتی قدرتمندترین کشور سرمایه‌داری جهان نیز تحت شرایط جهانی شدن سرمایه، بتواند خود را تا آینده نامعلومی از پیامدهای چنین دگرگونی‌ای در امان نگاه دارد. امری که حتی مدّاحان نظام هم، گرچه به شکلی مسخ شده، به آن اذعان دارند. نکته‌ی دوم که باید بخاطر داشته باشیم این است که خود جنبش انقلابی در ایالات متحده نیز باید برحسب دینامیک تاریخی امکان بالقوه و واقعیت مورد ارزیابی قرار گیرد. در گذشته، جنبش‌های رادیکال عمده‌ای در ایالات متحده وجود داشته است، جنبش‌هائی که در آینده نیز بتواند وجود داشته باشد. همین که امتیازات و منافع نسبی کارگران ایالات متحده رو به کاهش نهد، همانگونه که در مسیر تحولات جهانی ناچار است چنین شود، در آن صورت تنها با یک معجزه میتوان تسلط کنونی سرمایه بر نیروی کار در ایالات متحده را حفظ کرد.

سؤال: مارکس و انگلس «مانیفیست حزب کمونیست» خود را با این جمله آغاز کردند «شبحی در اروپا در گشت و گذار است، شبح کمونیسم». آیا فکر می‌کنید این «شبح» امروزه در اروپا در گشت و گذار است؟

استفن مزارس: فراموش نکنید که مانیفست برای یک جنبش سیاسی کمونیستی در شکل نطفه‌ای‌اش توسط مارکس و انگلس نوشته شد. بنابر این سخن گفتن از «شبح کمونیسم» برای آن موقعیت کاملاً مناسب بود. واقعیت این است که هیچ شبحی به این مفهوم که اکنون تفسیر می‌شود، تا به این نتیجه رسند که مارکس بطور برگشت ناپذیری به قرن نوزدهم تعلق دارد، در آن موقع وجود نداشته است.

طبیعی است که چنین شبحی در اروپا وجود ندارد. و از آن گذشته ما از

www.iran-archive.com

متن نقد بر نامه گوتا میدانیم که خود او ویژگی‌های کمونیسم را طوری تعریف کرده که تنها در مورد آینده دور، در «مرحله عالی‌تر و پیشرفته‌تر سوسیالیسم» صدق می‌کند. با این وجود حتی اگر امروز چنین شبحی در گشت و گذار نیست، چنانکه در حقیقت هیچگاه نبوده است، امّا چیزی بسیار ملموس‌تر وجود دارد. چرا که آنچه نه تنها در اروپا در گشت و گذار است بلکه شبح آن بر سراسر دنیا گسترده شده، عبارت از بحران ساختاری نظام سرمایه است. و این ناچار تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی با ما خواهد بود.

سؤال: ویژگی دیگر سرمایه‌داری، پس از دگرگونی‌اش در قرن بیستم، عبارت از ظهور نهادهای جدید و ساز و کارهای سیاسی بوده است که برای مارکس ناشناخته بود مانند دموکراسی مردمی و وسیع. آیا بنظر شما این تحولات انجام تغییراتی در تئوریِ مارکس را الزام‌آور می‌کند؟ آیا شما با این نظر لنین که شرکت در فرایند انتخابات صرفاً یک مانور تاکتیکی است موافقید؟

استفن مزارس: این سؤال بسیار پراهمیتی است که تمام چشم‌اندازها و استراتژی‌های هر گونه جنبش رادیکالی را مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌دهد. در ارزیابی درست این مسئله لازم است شرایطی را که تحت آن نهادهای دموکراسی توده‌ای توسط سرمایه به مردم ارائه شده‌اند تحلیل کنیم. تاریخ اسف‌بار این نهادها نه تنها شامل وحشیانه‌ترین عقب‌گردِ آنها به دیکتاتوری عریان، بلکه شیوه‌های ظریف‌تر «پس گرفتن» (یا عملاً نفی) اکثر امتیازاتی است که زمانی در لیبرال دموکراسی‌ها داده شده بودند ـ تا سر حد محرومیت عملی جنبش کارگری از برخورداری [از این مواهب دموکراسی] نیز گسترش یافته است.

با این همه شرکت در پروسه رأی‌گیری را نمی‌توانیم بعنوان یک مانور تاکتیکی در نظر گیریم. تردیدی وجود ندارد که سیستم پارلمانی دچار بحران تاریخی است. این بحران را می‌توان در امتناع بخش‌های وسیعی از واجدین شرایط رأی دادن در بسیاری کشورها از انداختن تکه‌ای کاغذ در صندوق‌های رأی می‌بینیم، چرا که چنین فرایند رأی‌گیری که بنام انتخاب میان آلترناتیوها (مثلاً میان بوش و گور یا میان تونی بلر و رقیب محافظه کارش) صورت می‌گیرد، در واقع هیچ آلترناتیوی به آنان عرضه نمی‌کند. در پشت تمام این اوضاع، شاهد بحران مشروعیت دولت هستیم که با کاهش زمینه‌ها و الزاماتِ گسترش سرمایه شدت گرفته است. این‌ها همه امّا به معنای آن نیست که از حالا به بعد شرکت کردن در رأی‌گیری در جهت تأثیرگذاری بر قوه مقننه موضوعی بی‌اهمیت است. به عکس مبارزه برای تجدید ساختار بنیانی خود نظام پارلمانی بر پایه ارزیابی نقادانه از آن یک وظیفه‌ی تاریخی و واقعی است. باید نشان داد که چرا این نهاد، در گذشته می‌توانسته مؤثر باشد امّا اکنون تبدیل شده است به یک نابهنگامی تاریخی. بدین سان آنچه در دستور کار روز قرار دارد عبارت از گسترش رادیکال تصمیم‌گیری‌های سیاسی در جهت دموکراسی اصیل و بنیادین (Substantive) از طریق هر چه فعال‌تر کردن جنبش توده‌ای در برابر ایده نادرست پا پس کشیدن از فرایند فعالیت سیاسی است. جنبش‌های اجتماعی در حال صعود، از سیاتل گرفته تا پورتو الگره، از اعتصابات عمومی فرانسه گرفته تا ایتالیا، نشان دهنده سمت‌گیری درست حرکت اجتماعی است.

سؤال: آیا فکر می‌کنید مفهوم «امپریالیسم» که توسط لنین فرمولبندی شد، اوضاع امروز ما را به درستی توضیح میدهد؟

استفن مزارس: تئوری امپریالیسم لنین در زمان خود او کاملاً مناسب و پاسخگوی اوضاع بود، امّا نمی‌تواند پاسخگوی برخی ویژگی‌های پر اهمیت امپریالیسم و انحصار در حال حاضر باشد. نوع امپریالیسمی را که لنین توضیح می‌دهد، من «امپریالیسم تقسیم مجدد» میخوانم؛ به این معنا که دوره مسابقه میان قدرت‌های عمده امپریالیستی، به نمایندگی از سوی انحصارات آن کشورها بود. آن مرحله، بلافاصله پس از جنگ دوم جهانی به پایان خود رسید.

امروزه ما دستخوش پیامدهای امپریالیسم با سلطه‌ی جهانی (Global Hegemonic Imperialism) هستیم که ایالات متحده نیروی اصلی مسلّطِ آن است: مرحله جدیدی از امپریالیسم که در روایت جدید روزولت از «سیاست درهای باز» و تظاهر او به برابری دموکراتیک بازتاب یافته بود. این مرحله جدید از امپریالیسم گرچه بلافاصله پس از جنگ تثبیت گردید، امّا با آغاز بحران ساختاری نظام سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰شکل کاملاً آشکاری به خود گرفت و به همراه خود ضرورت برقراریِ ساختار فرماندهی سیاسی فراگیری تحت فرمان «دولت جهانی» که کشور برتر جهانی در رأس فرماندهی آن قرار داشته باشد بوجود آورد. این نوع امپریالیسم برخلاف آنچه بعضی‌ها ادعا می‌کنند نه تنها «ویژگی مکانی» خود را از دست نداده بلکه مرکز فرماندهی‌اش کاملاً در خاک ایالات متحده قرار دارد. علاوه بر آن این نوع امپریالیسم نه تنها به هیچ رو با ثبات‌تر از اشکال سابق امپریالیسم نیست بلکه توانائی حل تضادهای نظام سرمایه را نیز بیش از اشکال پیشین ندارد. از سوی دیگر امّا بدلائل چندی تهدید آن نسبت به ادامه‌ی بقاء بشریت بسیار بیشتر است. من این معضلات و پیامدهای گسترده آنها را دو سال پیش از فاجعه ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱ در کتابی زیر عنوان «یا سوسیالیسم، یا بربریت» که بزودی در برزیل منتشر خواهد شد، باز کرده‌ام.

سؤال: برزیل را در چارچوب تحلیل خود از بازار جهانی چگونه می‌بینید و انتظارات شما در کشور ما چیست؟

استفن مزارس: علاقه وافر من به آنچه در برزیل می‌گذرد به مدتهای طولانی پیش یعنی به سال‌های اواخر دهه‌ی ۱۹۶۰ برمی‌گردد، ابتدا به شکل مطالعه‌ی هر آنچه بدستم میرسید درباره اثرات کودتای نظامی در برزیل در سال ۱۹۷۱ امّا بعنوان استاد دیداری در دانشکده علوم اجتماعی و سیاسی دانشگاه ملّی شهر مکزیکو فرصت پیدا کردم با شماری از روشنفکران معترض برزیل ملاقات کنم و اطلاعات دست اول فراوانی از آنها فراگیرم. چند سال بعد بعنوان نخستین سرپرست برنامه دکترای «اندیشه اجتماعی ـ سیاسی» دانشگاه یورک در تورونتو شانس آن را پیدا کردم که آشنائی فکری خود با وضع برزیل را به برکت وجود شمار قابل توجهی دانشجویان بسیار متعهد و باهوش برزیلی، که بعضی‌شان در آن زمان بدلیل دیکتاتوری نظامی حاکم بر برزیل در کانادا پناهنده سیاسی بودند، بسیار گسترش دهم. یکی از برجسته‌ترین و متعهدترین این دانشجویان هربرت دوسواز (بینتو) بود که با نهایت تأسف در سنین جوانی در برزیل در گذشت. پس از برگشت به دانشگاه ساسکس باز هم شماری دانشجویان دوره دکترا از برزیل و دیگر کشورهای امریکای لاتین داشتم. ناگفته پیدا است که سمینارها و درس‌های خصوصی ما محدود به بحث درباره مسائل فلسفی انتزاعی نبود. نخستین دیدار من از کشور شما در سال ۱۹۸۳ بود و مسافرت‌های بعدی من پس از آن دیدار براستی مسرت‌بخش بوده است.

شکی نیست که دلبستگی من به برزیل از دوستی‌های نزدیک و محبت‌های توان‌بخش مایه می‌گیرد. امّا با این هم پایان نمی‌گیرد بلکه من امید فراوانی به تحولات آینده کشور شما و اهمیت آن برای بقیه بشریت دارم. چرا که توان بالقوه این کشور برای دگرگونی‌های گسترده و مثبت بسیار بالا است. اهمیت این تحولات از آن رو بسیار بالا است که اگر این دگرگونی‌ها در کشوری چون برزیل ریشه بدوانند، پیامدهای پر اهمیت آن برای همه‌ی ما چنان قدرتمند خواهد بود که حتی خصمانه‌ترین نیروها هم قادر به از بین بردن آن نخواهد بود.

www.iran-archive.com

نقدی بر تاریخچه گلوبالیسم
و
پروژه سیاسی ـ اقتصادی سوسیال دمکراسی

فرشید فریدونی

بعد از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی»، بورژوازی جهانی «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» را به عنوان ضرورتی برای تحقق دمکراسی جلوه داد و یک تعرض گسترده تبلیغاتی بر علیه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها را سازماندهی کرد. این تبلیغات موجب توهم افکار عمومی شد، و این تصور را آفرید که در آینده نزدیک تمام کشورها و بخصوص کشورهای اروپای شرقی با استفاده از این سیاست اقتصادی موفق به کسب یک ساختار اجتماعی شبیه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خواهند شد. در این تبلیغات پایان دوران ایدئولوژیهای اعلام گشت و عده‌ای کمر به قتل هر گونه دادخواهی بستند. محافل ایرانی خارج از کشور نیز از قافله عقب نماندند و به ترویج این تبلیغات پرداختند. برخی از محققین حتی در تئوری سیاست اقتصادی اسلامی یک نمونه خاص از «اقتصاد بازار آزاد با ابعاد اجتماعی» کشف کردند[1]. برخی دیگر از رئیس جمهور نظام اسلامی، حجته الاسلام هاشمی رفسنجانی، به عنوان نماینده جناح لیبرال دفاع کردند، او را گورباچوف ایران نامیدند و مبلغ رفرم و خواهان انتخابات آزاد در ایران شدند[2]. برخی از این افراد، شیفتهٔ صحت «تحلیل‌های سیاسی» خود، قربانی تروریسم دولت اسلامی در رستوران میکونوس برلین شدند[3].

بعد از سپری شدن بیش از یک دهه از فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» فعالین چپ به جمع‌آوری قوای خود پرداخته و در جستجوی یک فرم مناسب سیاسی برای طرح مسائل اجتماعی برآمدند. دلیل تغییر فضای سیاسی تبدیل توهم‌های تبلیغاتی به یک واقع‌بینی است، که روند آگاهی مبحثی به آگاهی عملی را سندیت می‌بخشد. این واقعیت همان جهانیت سرمایه‌داری یا پدیده گلوبالیسم می‌باشد، که نقش خود را برای طبقه کارگر به صورت یک کابوس ایفا می‌کند. جهانی شدن سرمایه‌داری همانگونه که هالووی به گونه‌ای قانع کننده طرح می‌کند، در ذات سرمایه می‌باشد[4]. این پدیده را مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم بیش از ۱۵۰ سال قبل پیش‌بینی کرده‌اند.

«موجودیت بورژوازی وابسته به تکمیل مداوم کلیه ابزارهای تولیدی و تسهیل بی‌حد و اندازه وسائل ارتباط است. بدینوسیله بورژوازی حتی وحشی‌ترین ملل را به سوی تمدن می‌کشاند. کالاهای مرغوب و ارزان بورژوازی شبیه توپخانه سنگینی است که با آن دیوارهای چین را در هم می‌کوبد و حتی لجوجترین وحشیان را وادار به تسلیم می‌کند. وی ملتها را ناگزیر می‌کند که اگر نخواهند نابود شوند شیوه تولید بورژوازی را بپذیرند و آنچه به اصطلاح تمدن نام دارد نزد خود رواج دهند. بدین معنی که آنها نیز بورژوا شوند. بورژوازی یک جهان از تصویر خود می‌آفریند.»[5].

امّا این جهانی که مارکس و انگلس از آن صحبت می‌کنند، با صلح و صفا ایجاد نشده است، بلکه نتیجه یک روند تاریخی و دردناک برای بشریت بوده است. مسبب اصلی این تجربیات ناگوار شخصیت مخرب اقتصاد بازار آزاد می‌باشد، که خود را به دو گونه نمایان می‌کند. همانطور که تاریخ‌نگار و اقتصاددان معتبر کارل پولانی بررسی می‌کند، قوانین بازار نمی‌توانند دراز مدت تحقق یابند، بدون آنکه هستی انسان، گوهر طبیعت و ساختار اجتماعی را نابود سازند. منشاء این روند منطق سرمایه‌داری است، که برای سود بیشتر نیروی کار را استثمار و محیط زیست را تخریب می‌کند و به این صورت موجب نابودی ساختار اجتماعی در کل می‌شود.

در مقابل این شیوهٔ مخرب انباشت، همیشه جنبش‌های اجتماعی‌ای ایجاد شده‌اند، که برای حفظ جامعه و با کمک قوانین این روند را مهار کرده‌اند. امّا محدودیت بازار خود مانعی برای توسعه صنعت شده و در نتیجه جامعه را به صورت دیگری ناموزون ساخته است. پولانی نتیجه می‌گیرد، که تناقض منطق سرمایه‌داری با جنبش‌های اجتماعی مسبب تحولات و حتی نابودی نهادهای اجتماعی می‌شود[6].

شخصیت مخرب اقتصاد بازار آزاد از طرف دیگر توسط تمرکزگرایی و گسترش طلبی آن جلوه می‌کند. این پدیده را لنین در پنج نکته بررسی می‌کند. تمرکز تولیدات و ایجاد مونوپولها، تمرکز سیستم بانکی، ادغام تولیدات منوپول با سیستم بانکی و ایجاد سرمایه مالی، صدور سرمایه و تقسیم جهان تحت نظر قدرتهای بزرگ ـ از دیدگاه لنین امپریالیسم یعنی ایجاد و کنترل مستعمرات، گسترش حوزه‌ی اقتصاد ملّی و ایجاد شرایط کلی برای شکوفایی اقتصادی و انباشت سرمایه ملّی[7].

اعمال سیاست جهان گشایی کشورهایی امپریالیستی دو نتیجه متفاوت داشت. وقتی دو کشور مقتدر سیاست امپریالیستی را دنبال می‌کنند و برای تقسیم جهان به توافق نمی‌رسند، اهداف متضاد آنها مسبب جنگ می‌شود. این همان نتیجه‌ای بود، که لنین و بخارین از تمرکز سرمایه و تحولات سرمایه‌داری در دوران امپریالیسم گرفتند و وقوع جنگ اول و دوم جهانی نیز به بررسی آنها صحه گذاشت. نتیجه بعدی تشکیل «مبارزات ضد امپریالیستی برای کسب استقلال ملی «در کشورهای مستعمره بود. این پدیده اوج خود را بعد از پایان جنگ جهانی دوم در آمریکای جنوبی، آفریقا و آسیا نشان داد. برخی از مستعمرات بعد از کسب استقلال ملّی، عضو «مجمع کشورهای غیرمتعهد» شدند و شماری از آنها شبیه کشورهای «سوسیالیستی» از بازار جهانی کناره گرفتند. البته این تصمیم با انگیزه اعمال سیاست اقتصادی خودکفایی نبود، بلکه فقط به رشد اقتصادی و شکوفایی سرمایه ملّی، نسبت به شرکت در بازار جهانی و تداوم روابط سیاسی بین‌المللی اولویت داده می‌شد. یعنی دولت بگونه‌ای فعال سیاست توسعه صنعتی و مدرنیزه کردن روابط اجتماعی را به عهده گرفته بود.

در دوران امپریالیسم سه پروژه جهانشمول چپ توسط احزاب و نهادهای متفاوت سیاسی نمایندگی می‌شدند. پروژه اول «سوسیالیسم واقعاً وجود» نامیده می‌شد. لنین این پروژه را تحت آرمان «سوسیالیسم یعنی تشکیل شوراها و برق رسانی» خلاصه کرد و همان‌گونه که رودولف بارو بررسی می‌کند، زمانی که شوراها مانع توسعه صنعتی شدند و در مقابل طرح‌های اقتصادی حزب کمونیست قرار گرفتند، منحل شدند[8]. در دوران بعد از استالین پروژه سوسیالیسم مبدل به رقابت با سرمایه‌داری پیشرفته شد، که هدفش پیشروی تکنولوژی و اقتصادی از این کشورها بود. ابزارهای تحقق این هدف مالکیت دولتی، اقتصاد با برنامه، تکنوکراتهای حزبی و سیستم سیاسی تک حزبی بودند.

بررسی این نظام اجتماعی موضوع اصلی این نوشته نیست. امّا این یادآوری ضروری است، که متفکرین شناخته شده کمونیست چون مارکس، انگلس و گرامشی چنین درکی را از پروژه سوسیالیسم نداشتند. مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم «همکاری

www.iran-archive.com

آزادانه کارگران» را طرح کرده و آزادی فردی را ضرورت آزادی اجتماعی می‌دانند. انگلس مدعی است که در نظام سوسیالیستی دولت به مرور زمان محو می‌شود. گرامشی خصوصیت سوسیالیسم را در این می‌داند، که جامعه به مرور زمان از حزب کمونیست بی‌نیاز می‌شود. امّا سازماندهی اجتماعی کشورهای «سوسیالیستی واقعاً موجود» با چنین ایده‌هایی در تناقض بوده است. به عنوان آلترناتیو سرمایه‌داری نه تنها بخش بزرگی از چپ‌ها را قانع کرده بود، بلکه با موجودیتش اکثر مباحث چپ را به خود معطوف می‌ساخت.

پروژه دوم چپ سیاست اقتصادی پوپولیستی ـ ناسیونالیستی بود، که توسط برخی از «کشورهای غیرمتعهد» تحقق پیدا کرد. سیاست توسعه آنها شامل اقتصاد با برنامه، شرکت فعال دولت برای توسعه صنعتی و حفظ بازار آزاد بود. پشتوانه تئوریک این سیاست اقتصادی در سال ۱۹۲۲ توسط کمینترن فرموله شد، که ما بین بورژوازی ملّی و وابسته تفاوت می‌گذاشت. نتیجه عملی این تئوری، مبارزه ضد امپریالیستی و راه رشد غیرسرمایه‌داری با همکاری توده‌های زحمتکش، شرکت فعّال و عمده کمونیستها و مساعدت کشور «سوسیالیستی» (شوروی) بود. روبنای سیاسی این طرح شامل نظام خلقی به رهبری نیروهای «انقلابی» می‌شد، که بورژوازی ملی و جریانهای سنتی ـ مذهبی را نیز در برمی‌گرفت[۵]. این تئوری بعد از پایان جنگ جهانی دوم در تئوری وابستگی ادغام شد و ایدئولوژی «جنبش‌های ضد امپریالیستی» را در کشورهای مستعمره ایجاد کرد[۶]. نتیجه سیاسی چنین تحلیلی را ایرانیان در فاجعه انقلاب اسلامی تجربه کردند. مستدل به این تئوری، آیت‌الله خمینی نماینده بورژوازی ملّی و رهبر مبارزات دمکراتیک و ضدامپریالیستی مردم ایران شد. نظام سلطنتی در ایران نقش بورژوازی وابسته را عهده‌دار بود[۷].

سومین پروژه جهانشمول چپ توافق تاریخی ـ طبقاتی میان کار و سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است، که نقد آن مورد اصلی این نوشته می‌باشد. دول این کشورها به خاطر اعمال سیاست اقتصادی کینزیانیسم به «دولت رفاه» معروف هستند. این پروژه توسط برخی از چپ‌ها با عنوان سیاست سوسیال دمکراسی نمایندگی می‌شود.

دولت رفاه

تاریخ «دولت رفاه» ازسال ۱۹۳۳ در آمریکا آغاز شد. در دهۀ ۲۰ و ۳۰ قرن بیستم آمریکا با جنبش رادیکال کارگری روبرو بود. این مبارزات بعد از سقوط بورس‌ها و بحران اقتصادی در سالهای ۱۹۲۱ و ۱۹۲۸ شکل انقلابی به خود گرفتند. رئیس جمهور روزولت در سال ۱۹۳۳ برای مهار جنبش کارگری و محدود ساختن بحران اقتصادی، با وجود مخالفت سرمایه‌داران و شورای عالی قضائی، برنامه‌ای را با عنوان «توافق جدید» طرح کرد. در این برنامه حداقل دستمزد تعیین و زمان کار به ۸ ساعت در روز محدود شد. سندیکاها به عنوان نماینده صنفی کارگران به رسمیت شناخته شدند. دولت خود را موظف کرد که با همکاری نمایندگان کارگران و سرمایه‌داران قانون کار را طراحی کند و آن را به تصویب مجلس سنا و شورای عالی قضائی برساند. دولت هم‌چنین موظف شد، که قراردادهای کار را برای تمامی کارگران معتبر بداند و نقض قانون کار را توسط دادگاه کار پیگیری کند. با برنامه «توافق جدید» دولت آمریکا موفق شد، در مقابل تولیدات انبوه، که توسط سیستم توئید تیلوریسم ایجاد شده بود، شرایط مصرف انبوه را نیز ایجاد کند و بحران اقتصادی را از یک طرف و جنبش کارگری را از طرف دیگر مهار نماید. برای تحقق این برنامه در اوایل قرن قبل شرایط کاملاً مناسبی مهیا بود. این دوران، شاهد انبوهی از اختراعات وسائل الکتریکی خانگی بود. مشکلاتی چون محدویت منابع انرژی و ضرورت حفظ محیط زیست گفتمان غالب اجتماعی را تشکیل نمی‌دادند. تقسیم کار تیلوریستی و استفاده از باند تولیدی می‌توانست بارآوری کار را به صورت انقلابی افزایش دهد. نتایج «توافق جدید» یک انقلاب صنعتی و تحولات شگرف اجتماعی در آمریکا بود. گسترش فرهنگ، بخصوص غربی توسط تأتر، فیلمهای سینمایی هالیود، موسیقی جاز، موزیکال برادوی و برنامه‌های تلویزیونی تقویت می‌شد. شکوفایی اقتصادی، موفقیت برنامۀ «توافق جدید» و گسترش وسائل ارتباطی ـ فرهنگی شالودۀ یک شیوه بخصوص و جذاب زندگی شدند، که به نام «طریقه زندگی آمریکای» مشهور گشت[۱۱]. تبلیغات وسیع یک سرمایه‌دار آمریکایی به نام هنری فورد، که در دیترویت صاحب کارخانه اتومبیل سازی بود، باعث شد که این تحولات اقتصادی و اجتماعی در اروپا به نام او معروف شوند[۱۲]. جذابیت فوردیسم حتی موجب شد، که روشنفکران چپ، چون توخولسکی و برشت نیز از آن به عنوان یک نمونه مناسب تولیدی و بازتولیدی برای اروپا تبلیغ کنند.

گرامشی امّا تیزبینانه و انتقادی پدیده فوردیسم یا آمریکانیسم را تحت عبارات «انقلاب مفعولانه» یا «تحول» بررسی می‌کند. طراح و عامل تحول، دولت یا طبقه حاکم است، در حالی که طبقه کارگر هنوز خود را به عنوان یک طبقه آگاه و مستقل یعنی بصورت «طبقه‌ای برای خود» سازماندهی نکرده است. گرامشی خصوصیت فوردیسم را در سازماندهی منطقی پروسه تولیدی، رشد شگرف نیروهای مولده، ادغام این شیوه جدید تولیدی با روابط نوین اجتماعی و ایجاد یک توازن میان تولیدات انبوه با مصرف انبوه توضیح می‌دهد. این تحولات باعث باز تولید نوین اجتماعی می‌شوند. گرامشی به درستی روی این نکته تأکید می‌کند، که تحقق مصرف انبوه فقط برای قشر بخصوصی از پرولتاریا می‌باشد، که همواره گسترش می‌یابد[۱۳].

اهمیت فوردیسم در عمومیت و تقلید آن توسط کشورهای اروپای غربی بود، که بعد از پایان جنگ جهانی دوم تحت هژمونی آمریکا و به عنوان فوردیسم ترانس آتلانتیک متحقق شد. همانگونه که پال کندی به درستی مطرح می‌کند، آمریکا صنایع تولیدی و منابع علمی خود را به مراتب سازنده‌تر از کشورهای دیگر در اختیار تجهیزات جنگی گذاشت و شرایط شرکت خود را در جنگ جهانی دوم مهیا کرد. به همین دلیل آمریکا همزمان در دو جنگ (اروپا و خاور دور) شرکت کرد و پیروز شد. نقش آمریکا به عنوان هژمونی بی‌چون و چرای جهان سرمایه‌داری بعد از پایان جنگ وابسته به همین خصوصیت است[۱۴]. گرامشی نقش هژمونی را با اعمال زور از یک طرف و ایجاد توافق از طرف دیگر مفهوم می‌سازد[۱۵]. آمریکا هژمونی خود را با سازماندهی کشورهای سرمایه‌داری در یک هیراشی نظامی، سیاسی و اقتصادی زیر نفوذش تحقق بخشید. اعمال زور در این رابطه دو جنبه متفاوت داشت. اول اینکه، کشورهای تحت نفوذ از امکانات شکوفایی اقتصادی به مراتب کمتر از آمریکا بهره می‌بردند. دوم اینکه، آمریکا به این صورت قادر بود، حتی برخی از کشورها، را از امکانات شکوفایی اقتصادی محروم سازد.

نقش هژمونی آمریکا برای ایجاد توافق شامل ائتلاف‌های سیاسی، قراردادهای اقتصادی و نظامی نمی‌شد. همانگونه که گرامشی توضیح می‌دهد، نقش هژمونی وابسته به صلاحیت رهبری و ایجاد چشم‌اندازی برای یک طریقه زندگی مرفه و جذاب نیز می‌باشد[۱۶]. از یک طرف «طریقه زندگی آمریکایی» آلترناتیو عملی و مناسبی برای سازماندهی جدید زندگی شهروندی در اروپای غربی بود. از طرف دیگر آمریکا، به عنوان رهبری صالح، سرکردگی جهان سرمایه‌داری را در مقابل «اردوگاه سوسیالیسم» به عهده گرفت و آن را در چهار اصل اساسی نهادینه کرد. امنیت نظامی توسط قراردادهایی چون ناتو، عهدنامه بغداد، سنتو، ائتلاف همجوار و غیره تضمین شد. اصل دوم تضمین سیاسی ـ نظامی برای استفاده از منابع نفت جهان بود. حمایت آمریکا از ایران در دوران نزاع با شوروی در رابطه با قرارداد نفت شمال، طراحی کودتای ۲۸ مرداد، حمایت سیاسی از قراردادهای نفتی پنجاه درصدی میان کشورهای نفت‌خیز و کنسرنهای جهانی، نمونه‌هایی از نقش هژمونی آمریکا می‌باشند. اصل سوم کمکهای مالی مستقیم و پرداخت وام‌های دراز مدت برای تعمیرات، توسعه صنایع سنگین و سازماندهی جدید نظام بانکی در اروپای غربی بود، که در چهارچوب برنامه مارشال تحقق یافت. اصل چهارم این طرح تضمین سیاسی یک پول مقتدر و ثابت جهانی بود.

در سال ۱۹۴۴ در شهر برتون وودز آمریکا سلسله کنفرانس‌هایی با شرکت ۴۴ کشور تدارک دیده شد. شوروی بعدها دیگر در این کنفرانس‌ها شرکت نکرد، زیرا آمریکا خواهان تضمین نفوذ اقتصادی خود در کشورهای دیگر و بخصوص اروپا بود. سیستم ارزی برتون وودز در سال ۱۹۴۵ به کار گرفته شد و بانک جهانی و صندوق پول جهانی تثبیت آن را عهده‌دار شدند. آمریکا با تحقق این سیستم، تضمین سیاسی نرخ ثابت دلار را با ارزهای دیگر و طلا به عهده گرفت. تبدیل دلار به پول معتبر جهانی تثبیت هژمونی آمریکا در نهادهای اقتصادی بین‌المللی چون بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول را سبب شد. دلار به عنوان پول جهانی مسئولیت‌های متفاوت و متناقضی را چون ارز مقایسه‌ای، ارز ذخیره‌ای و ارز برای مقابله با بحران اقتصادی را عهده‌دار شد[۱۷]. یکی از عوامل اساسی تحقق فوردیسم در اروپای غربی ایجاد سیستم برتون وودز بود، زیرا تبدیل دلار به پول معتبر و ثابت جهانی نقش روغنکاری برای بهبود روابط تجاری و سرمایه‌گذاری را ایفا می‌کرد. با تضمین سیاسی نرخ ثابت ارزها هر دولتی می‌توانست، اضافه درآمد خود را در تجارت با یک کشور، در مقابل کمبود درآمد با کشور سوم حساب بکند. مهمتر از این، دیگر طراحی سیاست اقتصادی ملّی برخلاف زمان قبل از جنگ زیر نفوذ بازار جهانی نبود. زیرا قبل از جنگ کشورهای

www.iran-archive.com

سرمایه‌داری برای موفقیت در بازارهای جهانی، نرخ ارزهای خود را با افزایش حجم پول پایین می‌آورند، تا به این روال بحران بیکاری خود را به کشورهای دیگر منتقل سازند[۱۹]. با سازماندهی سیستم برتون وودز نه تنها روابط تجاری کشورها بهبود یافت، بلکه رقابت در سطح جهان محدود شد. این دو عامل اساسی شرایط تحقق سیاست اقتصادی کینزیانیسم را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری میسر ساخت. کینز با دو تز اساسی خود پارادایم سیاست توسعه اقتصادی را تغییر داد. او بر خلاف پارادایم کلاسیک، که پیش‌فرض انباشت را پس‌انداز و سرمایه‌گذاری می‌پنداشت، مدعی شد، که پیش‌فرض انباشت مقروضیت و سپس سرمایه‌گذاری می‌باشد. با این معادله جدید، نه تنها کارفرمایان می‌توانستند با مقروضیت به بانکها به سرمایه‌گذاری بپردازند، بلکه دولت نیز می‌توانست با مقروضیت دولتی فعالانه در توسعه صنعتی و گسترش بخش خدماتی شرکت جوید.

تز دوم کنیز شامل مقابله فعال دولت با رکود اقتصادی بود. او مدعی شد، که دولت با افزایش حجم پول (که موجب تورم می‌شود) می‌تواند خود خریدار کالاها شود و از یک طرف جلوی رکود اقتصادی را بگیرد و از طرف دیگر فعالانه با بحران بیکاری مبارزه کند. بعد از پایان جنگ جهانی دوم کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری موفق شدند، تحت هژمونی آمریکا با اعمال این سیاست در سطح ملّی یک تعادل نسبی اقتصادی ایجاد کنند. این پدیده خود را در شاخص‌های نرخ بالای درآمد سرانه، محدویت تورم، اشتغال همگانی و تراز مثبت توانی (مجموع تراز تجاری و تراز مالی) نمایان می‌کرد[۲۰]. تحت این شرایط کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تا اوایل دهه ۷۰ با یک دوران استثنائی «شکوفایی دراز مدت اقتصادی» مواجه بودند، که به عنوان «عصر طلایی سرمایه‌داری» و پروژه توافق طبقاتی سوسیال دمکراسی در تاریخ ثبت شد[۲۱]. در این دوران نه تنها جنبش کارگری به عنوان آنتاگونیسم سرمایه‌داری در کشورهای پیشرفته اروپای غربی حاشیه‌ای شد، بلکه این زیر بنای مساعد، مسبب گسترش جامعه غیردولتی و تثبیت دمکراسی در این کشورها گشت.

امّا این «عصر طلایی» در اوایل دهۀ ۷۰ به دلیل نقاط ضعف سیستم برتون وودز به پایان رسید. اول اینکه کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری خود را مجاز می‌دانستند، که با وجود تراز توانی مثبت بنحوی نامحدود انباشت کنند. در کنفرانس اول برتون وودز پیشنهاد کینز برای ایجاد یک صندوق توسعه اقتصادی مردود شد. این طرح کشورهایی را که دارای تراز توانی مثبت بودند، موظف می‌کرد، که بخشی از درآمد سالیانه خود را برای توسعه صنعتی کشورهای در حال رشد در نظر بگیرند[۲۲].

نکته بعدی، تناقض نقش دلار به عنوان پول جهانی با پول ملّی آمریکا بود، که خود را به دو صورت نشان می‌داد. اول اینکه، تضمین نرخ ثابت دلار با طلا و ارزهای دیگر یک تصمیم سیاسی بود و مربوط به رشد واقعی اقتصاد کشورهای متفاوت نمی‌شد. در کشورهای متفاوت نرخ رشد درآمد سرانه، نرخ تورم و نرخ افزایش کارمزد متفاوت بود و در نتیجه نرخ ثابت دلار نمی‌توانست، در دراز مدت نسبت به این نوسانها بی‌اهمیت بماند[۲۳]. دوم اینکه دلار به عنوان پول جهانی از یک طرف باید به اندازه کافی موجود بود که بتواند، به عنوان مولد دورانی و پرداختی، تجارت کالاها و تحرک سرمایه را تضمین کند. امّا از طرف دیگر مقدار دلار باید محدود می‌شد، که آمریکا بتواند تضمین سیاسی خود را برای تعویض دلار با مقدار تعیین شده طلا عملی کند. در سال ۱۹۷۱ مقدار دلار در مجموع ۶ برابر ارزش طلایی بود که بانک مرکزی آمریکا در اختیار داشت. دلیل این پدیده شخصیت دلار به عنوان ارز ذخیره‌ای بود. به عبارت دیگر دولتهای متفاوت دلار را به جای طلا پشتوانه ارز ملّی خود قرار داده بودند[۲۴].

نقطه ضعف بعدی سیستم برتون وودز منطق سرمایه است، که برای سودآوری نه تنها خود را از مهارهای سیاسی رها می‌کند، بلکه تمام قراردادها و حتی قراردادهای را که خود بسته است، فسخ می‌نماید. رکود نسبی اقتصادی و تراز توانی منفی آمریکا در اواخر دهۀ ۵۰ نمایانگر این واقعیت بود. اشباع بازار اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی در آمریکا از یک طرف و پایان دوران سازندگی کشورهای اروپایی و ژاپن بعد از جنگ و تسخیر موقعیت سابقشان در بازار جهانی از طرف دیگر، عوامل رکود اقتصادی در آمریکا بودند. نتیجه این تحولات صدور سرمایه از آمریکا به کشورهای در حال رشد بود، که به صورت صنایع مونتاژ در بخش تولیدات اتومبیل و وسایل الکتریکی خانگی صورت گرفت. این پدیده در آموزشگاه علوم سیاسی ـ اقتصادی پاریس تحت عناوینی چون بحران فوردیسم، فوردیسم جهانی و فوردیسم همجوار بررسی شده است[۲۵].

آمریکا از اواسط دهۀ ۵۰ به بعد در بحران هژمونی به سر می‌برد و پال کندی آن را با عبارت گستردگی زیاد از حد امپریالیسم توضیح می‌دهد. این عبارت به این معنی است، که مخارج حفظ نظام سرمایه‌داری جهانی به مراتب بیشتر از درآمد آن می‌باشد و معیار این پدیده تراز توانی کشور مربوط است[۲۶].

دهه ۷۰ برای سرمایه‌داری جهانی یک دوران بغرنج بود. در سال ۱۹۷۱ کابینه نیکسون مجبور به لغو سیستم برتون وودز شد، که تورم دلار، را به دنبال داشت. با ایجاد بازار آزاد ارز نطفه گلوبالیسم نیز گذاشته شد. تورم دلار در سال‌های ۱۹۷۳ و ۱۹۷۴ مسبب بحران انرژی شد، زیرا دول اوپک در یک شرایط سیاسی بخصوص، یعنی بحران هژمونی آمریکا از یک طرف و بحران سیاسی نظامی در خاورمیانه از طرف دیگر، موفق به ائتلاف برای افزایش چهار برابری قیمت نفت خام شدند و به این صورت اولین بحران سرمایه‌داری بعد از پایان جنگ جهانی دوم را ایجاد کردند[۲۷]. ترفند سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم در اوایل دهۀ ۸۰ توسط مارگرت تاچر در انگلستان و رونالد ریگان در آمریکا پاسخی به این بحران بود. به عبارت دیگر پدیده گلوبالیسم و اعمال سیاست اقتصادی نئولیبرالیسم، نه با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» مرتبط است و نه یک پدیده جدید می‌باشد، بلکه ناشی از بحران سرمایه‌داری و جهانی شدن بازارهای ارز است. گلوبالیسم با فروپاشی کشورهای «سوسیالیستی» فقط ابعاد گسترده‌تری گرفته است.

خصوصیت دوران گلوبالیسم در مقابل امپریالیسم این است، که دول امپریالیستی برای انباشت سرمایه ملّی و شکوفایی اقتصادی، مرزهای ملی را به عنوان مرز اقتصادی گسترش می‌دادند، در حالی که در دوران گلوبالیسم مرزهای ملی به عنوان مرزهای اقتصادی برای سرمایه و کالاها برداشته می‌شوند. این نکته مهم به این معنی می‌باشد، که سرمایه‌داری سازماندهی جدیدی به خود گرفته است و بحران پروژه سوم چپ، یعنی سوسیال دمکراسی، نیز ناشی از همین تحولات می‌باشد. مشکل اساسی «دولت رفاه» تفکیک حوزه اقتصادی از حوزه سیاسی است. حوزه سیاسی شهروندانی را در برمی‌گیرد، که سیاست اقتصادی دولت را با اکثریت آراء تأیید یا تکذیب می‌کنند. حوزه اقتصادی شامل بازار جهانی می‌شود و حوزه انباشت است. در چنین وضعیتی دولت باید با یک برنامه اقتصادی مناسب بنحوی پیگیر در تلاش باشد، که مدام بخش بزرگتری از ارزش اضافی انباشت شده جهانی را روی حوزه سیاسی خود جذب کند. با این ترفند دولت موفق خواهد شد، که با تقسیم ثروت میان طبقات آنتاگونیستی، جنبش کارگری را مهار کرده و تأیید سیاسی خود را به صورت جلب اکثریت آراء تضمین کند. تحقق این سیاست در دوران گلوبالیسم باعث تغییر پارادایم سیاسی ـ اقتصادی شده است. از نظر سیاسی «دولت رفاه» می‌باید با کشورهای همسایه قراردادهایی را منعقد کند، که محوطۀ تحت نفوذ خود را گسترش داده و ابتکار عمل را در مقابل کنسرنهای بین‌المللی و سرمایه مالی جهانی کاملاً از دست ندهد. نتیجه این قراردادها ایجاد بلوکهای متفاوت اقتصادی چون نفتا (بازار مشترک آمریکای شمالی)، افتا (بازار مشترک آسیایی) و اتحادیه اروپا (بازار مشترک اروپا) می‌باشند. البته فقط کشورهایی می‌توانند در بازار مشترک شرکت کنند که امکان جنگ را مابین خود منتفی کرده‌اند[۲۸].

از نظر اقتصادی «دولت رفاه» روند عقب‌نشینی را در امور اقتصادی تشدید می‌کند. با تحقق این سیاست، از یک طرف کارخانه‌ها و مؤسسه‌های سودآور دولتی خصوصی می‌شوند، دولت به کاهش مقروضیت خود می‌پردازد، سوبسیدها کاهش می‌یابند یا حتی در امور فرهنگی ـ اجتماعی حذف می‌شوند. از طرف دیگر «دولت رفاه» اقدام به سیاست منوتاریستی (پولی) می‌کند، که انگیزه آن جلب اعتماد سرمایه جهانی به ارز ملی است ـ هدف این ترفند ایجاد «توازن ارزی» از نظر زمان و مکان می‌باشد، زیرا اعتبار ارز در دوران گلوبالیسم وابسته به تورم و نوسان نرخ آن با ارزهای معتبر دیگر است. اعمال این سیاست به عهده بانک مرکزی است، که «مستقل» از دولت «توازن ارزی» را توسط حجم پول و بهره سرمایه طراحی می‌کند[۲۹]. با تغییر پارادایم سیاسی ـ اقتصادی خصلت «دولت رفاه» نیز به «دولت رقابتی» متحول می‌شود. مشکل اساسی دولت‌ها تحرک نامحدود سرمایه است، که با ترفندهای ایجاد بازار مشترک، عقب نشینی دولت در امور اقتصادی، ایجاد پول معتبر و افزایش جذابیت محوطۀ تولیدی (توسط ایجاد شرایط کلی) به مقابله با آن می‌پردازند[۳۰].

تحرک نامحدود سرمایه به سه دلیل پروژه سوسیال دمکراسی را مختل کرده است. اول اینکه، در دوران امپریالیسم، یعنی زمانی که تحرک سرمایه در چهارچوب مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی صورت می‌گرفت، مقدار کارمزد وابسته به مقدار انباشت ثروت از یک طرف و توان سازماندهی جنبش کارگری از طرف دیگر بود. به عبارت دیگر تقسیم ثروت وابسته به توزن قوا میان سه طبقه غالب اجتماعی، یعنی کارگران (کارمزد)، مالکین (رانت)،

www.iran-archive.com

سرمایه‌داران (سود سرمایه)، و دولت (مالیات) صورت می‌گرفت. در دوران گلوبالیسم تحرک سرمایه به مرزهای ملی به عنوان مرز اقتصادی محدود نمی‌شود و در نتیجه بازارهای وام و ارز نیز جهانی شده است. به این صورت معیار سرمایه‌گذاری حداقل سود سرمایه‌ای است، که در بازار جهانی وام پرداخت می‌شود. تحت چنین شرایطی، سرمایه‌داران یک تعرض دوگانه را سازماندهی کرده‌اند. آنها از یک طرف به تضعیف سندیکاها کمر بسته‌اند. انگیزه سرمایه‌داران کاهش کارمزد مستقیم، کاهش کارمزد غیر مستقیم (حقوق بازنشستگی و بیمه)، کاهش کارمزد برای اضافه‌کاری، افزایش شدت کار، تطبیق ساعات کار با ضرورت‌های پروسه تولیدی و لغو قراردادهای کار جمعی می‌باشد. سرمایه‌داران از طرف دیگر، دولت را مورد تعرض قرار داده‌اند. آنها با تهدید به ترک محوطه تولیدی خواهان تقسیم مجدد مالیات هستند. یعنی همان بودجه‌هایی که دولت به صورت مستقیم (کمک‌های اجتماعی) یا غیر مستقیم (سوبسیدهای فرهنگی) برای شهروندان در نظر می‌گرفت، باید به صورت صرف نظر از مالیات به سرمایه‌داران واگذار شود. در نتیجه در عصر گلوبالیسم نه تنها سازماندهی شرایط انباشت تغییر یافته، بلکه شیوه توزیع انباشت نیز تجدید شده است.

دوم محدودیت «دولت رقابتی» برای مقابله با بحران اقتصادی می‌باشد. در دوران امپریالیسم «دولت رفاه» با افزایش حجم پول به عنوان خریدار کالاها در بازار شرکت می‌کرد، تا اینکه دوران رکود اقتصادی سپری شود. در عصر گلوبالیسم این سیاست اقتصادی دیگر عملی نیست، زیرا افزایش حجم پول موجب تورم، نوسان نرخ ارز ملی با ارزهای معتبر و سلب اعتماد سرمایه‌داران به آن می‌شود. نتیجه این سیاست اقتصادی تبدیل سرمایه مالی به ارز دیگر، فرار سرمایه، سقوط نرخ ارز ملّی، محدودیت سرمایه‌گذاری و ایجاد رکود اقتصادی و افزایش بیکاری است. به عبارت دیگر سندیکاها و «دولت رفاه»، که توافق تاریخی - طبقاتی را میان کارگران و سرمایه‌داران بعد از پایان جنگ جهانی دوم ممکن کرده بودند، دیگر عملکرد گذشته خود را به صورت کامل نمی‌توانند ایفا کنند.

نکته سوم فقدان هژمونی غالب جهانی است، که از یک طرف چشم‌اندازی پذیرا برای شهروندان در نظام سرمایه‌داری ایجاد کند و از طرف دیگر روابط اقتصادی را میان «دولت‌های رقابتی» تنظیم کرده و سوداگری را در دوران گلوبالیسم محدود کند. ۹۵٪ معاملات اوراق بهادار در دادوستدها جنبه سوداگری دارند و سرمایه‌داری در این اماکن یک فرم کازینویی یافته است. در سال ۱۹۹۸ بودجه کشور آمریکا در مجموع ۷۰۰۰ میلیارد دلار بود. امّا در همین سال تقریبی ۴۰۰۰۰ میلیارد دلار فقط اوراق بهادار معامله شده است. سوداگری بازار جهانی ارزها به مراتب شگفتی‌آورتر می‌باشد. در همین سال روزی ۱۵۰۰ میلیارد دلار ارز خرید و فروش شده است. قابل توجه است، که سوداگری با چنین حجمی در دوران تعادل اقتصادی و نه در عصر بحران رخ می‌دهد. به این صورت دادوستدها یک جنبه بادکنکی دارند، زیرا اقتصاد پولی از اقتصاد واقعی مجزا شده است. برای مثال در سال ۲۰۰۰ نرخ رشد اقتصادی آلمان فقط ۲٪ بود، در حالی که میانگین نرخ رشد اوراق بهادار به بیش از ۱۰٪ تخمین زده می‌شد. نتیجه این سوداگری‌ها تزلزل بیشتر و بحران پذیرتر بودن دادوستدهاست، که خود را در سقوط رادیکال بورسها نشان می‌دهد. برای مثال در سال ۱۹۷۶بعد از سقوط بورس‌ها در انگلستان دولت موفق شد، با یک وام ۴ میلیارد دلاری از صندوق پول جهانی این بحران را سپری کند. در سال‌های ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ دولت مکزیک به ۶۴/۷میلیارد دلار برای مقابله با بحران نیازمند بود. در حالی که بحران آسیا (تایلند، کره جنوبی و اندونزی) در سال‌های ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ نیازمند به ۱۰۰میلیارد دلار بود[۳۰]. البته بدیهی است، که طرح این ارقام فقط برای تفهیم روند تشدیدی تزلزل دادوستدهاست. به همین اندازه مهم می‌باشد، که تا زمانی سرمایه‌داران سود می‌برند، آن را حق مسلم خود می‌دانند، امّا هزینه سوداگری آنها را دولت توسط مالیات و یا اجتماع در کل عهده‌دار می‌شود.

به عبارت دیگر گلوبالیسم برای طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز یک کابوس است. گلوبالیسم یعنی تشدید بحران سرمایه‌داری، تضعیف سندیکاها، لغو دست‌آوردهای تاریخی طبقه کارگر، کارمزد کمتر، کار بیشتر و شدیدتر، تقسیم غیرعادلانه ثروت، تشدید تضاد طبقاتی، منزوی کردن نهادهای سیاسی و اجتماعی، که به صورت سازنده در رقابت جهانی و گلوبالیسم شرکت نمی‌کنند، تضعیف عوامل توافق اجتماعی و در نتیجه تزلزل شدیدتر سرمایه‌داری و دمکراسی.

امّا گلوبالیسم برای سوسیالیست‌ها به دو دلیل یک شانس نیز می‌باشد. اول اینکه، پروژه‌های جهانشمول چپ چون «سوسیالیسم واقعاً موجود» و مبارزات «ضد امپریالیستی برای کسب استقلال ملی» عملاً به پایان رسیده‌اند و سوسیال دمکراسی در یک بحران اساسی به سر می‌برد. دوم اینکه، با جهانی شدن بازارهای ارز و وام، بورژوازی از بستر اجتماعی خود مجزا شده و در نتیجه تفاوت میان بورژوازی ملّی و وابسته جنبه تحلیلی خود را از دست داده است. به این صورت اسطکاک‌های تحلیلی مابین چپ‌ها به مراتب کمتر شده و زمینه مساعدی برای یک اتحاد گسترده و مستقل از جریانهای ملی و مذهبی میان سوسیالیست‌ها ایجاد شده است.

مه ۲۰۰۱

پانوشت‌ها:

1) vgl. Koorosshy, J(1990): Anspruch und Wirklicheit-
Writschaftsordnung der Islamischen Republik Iran, Berlin, S.225.

۲) مقایسه: نوری دهکوردی، دستنوشته در رابطه با انتخابات آزاد در ایران

3) vgl. Mykonos-Urteil (1999): Urteil in der Strafsache
gegen Amin und anddere vegenMordes und Beihilfe
zum Mord, AFDI & VIF (Hrsg.) Berlin.

4) vgl. Holloway, J. (1993): Reform des Staates, Globaler Kapital und
Nationaler Staat, in: PROKLA, H. 90, Berlin, S.19.

۵) مقایسه: مارکس، ک. و انگلس، ف. (۱۹۵۱): مانیفست حزب کمونیست، مسکو، ص ۶۰ ادامه.

6) vgl. Polanyi, K. (1977): The great transformation, London.

7) vgl. Lenin, W. I. (1982): Der Iperialismus als Hochste Stadium des
Kapitalismus, in: Ausgewalte Werke, Moskau, S. 183ff.

8) vgl. Bahro, R. (1977): Die Alternative - zur Kritik der
real existierenden Sozialismus, Berlin (ost), S.127ff.

۹) مقایسه: اولیانوسکی (۱۳۶۰): کمینترن و خاور، تهران، ص ۱۹.

10) vgl. Feridony, F. (1993): Entwicklung und Konsequenzen der
internationalen arbeitsteilung aus der Sicht der Entwicklungslander, Berlin.

11) vgl. Ravasani, S. (1978): Iran - Entwicklung der Gesellschaft,
der Wirtschaft und des Staates, Stuttgart, S.195.

12) vgl. Feridony, F. (2000): Transformationsprozebe
in einer "Islamischen Republik" - Okonomische,
politische und soziokulturelle Analyse der Entstehungs - und
Kontinuitatsbedingungen der "Islamischen Republik Iran" Berlin, S.29.

13) vgl. Foster, J-B (1989): Fordismus als Fetsch,
in PROKLA, H. 76, Berlin, S. 71f.

14) vgl. Gramsci, A. (1991): Gefangnishefte - Kritische
Gesamtausgabe, Bd. 1-6, Hamburg, S. 130F.

15) vgl. Kennedy, P. (1989): Aufstieg und der Fall
der groben Machte, Frankfurt/M, S.11, 533f.

16) vgl. Gramsci, A. (1991): ebd., S.783

17) vgl. Gramsci, A. (1967): Philosophie der Praxis, Frankfurt/M, S. 412

18) vgl. Altvater, E./Huhner, K. (1987) (Hrsg.):
Ursachen und Verlauf der internationalen
Schuldenkrise, in: Die Armut der Nationen, Berlin, S. 19

19) vgl. Nitsch, M. (1987): Das Mangment der internationalen
Wahrungs - und Finanzbeziehungen in der Krise, in Altvater,
E. u.a. (Hrsg.): Die Armut der Nationen, Berlin, S. 29f.

20) vgl. Altvater, E. u.a (1983): Alternative Virtschaftspolitik
jenseits des Keynesianismus, Opladen, S. 129f.

21) Altvater, E. (1987): Sachzwang Weltmarkt, Verschuldungskrise,
blockierte Industrialisierung, okologische
Gefahren - Der Fall Brasillien, Hambrg, S. 211

22) vgl. Nitsch. M. (1987): ebd., S. 30f.

23) vgl. Altvater. E. (1981): Die Zeitbombe auf dem
Wetmarkt tickt, in: PROKLA, H. 42, Berlin, S. 9

24) vgl. altvater, E./Mahnkopf. B. (1996): Grenzen
der Globalisierung, Munster, S. 184f.

25) vgl. Feridony, F. (2000): ebd., S. 34, 39f.

26) vgl. Kennedy, P. (1989): ebd.

27) vgl. Feridony, F. (2000): ebd., S. 234f.

28) vgl. ebd., S 42ff.

29) vgl. Altvater, E. /Mahnkopf, B. (1996): ebd., S. 373

30) vgl. Hirsch, J. (1994): Vom fordistischen Sicherheitsstaat
zum nationalen Wettbewerbsstaat, in:
ARGUMENT, H. 203, Hamburg, S. 8

31) vgl. Altvater, E. (1997) (Hrsg.): Wirtschaften
jenseits von Markt und Plan, in:
Turbo - Kapitalismus, Munster, S 60f.,
und ebd. (2000): Wenn Okonomen der
Natur ein Schnippchen schlagen wollen, in:
Hickel, R./Kisker, P./Mattfeld, H./Troost, A. (Hrsg.):
Politik des Kapitals - heute, Hamburg, S. 208ff.

www.iran-archive.com

برنامهٔ تعدیل ساختاری و اعتراضات جهانی[1]

احمد سیف

در پیش گفتاری که چند سال پیش بر مجموعه «جهانی کردن فقر و فلاکت: استراتژی تعدیل ساختاری در عمل» [نشر آگه، تهران، ۱۳۸۰] نوشتم وعده دادم که اگر عمری باشد مجموعه دیگری که در برگیرنده تجربه‌های بیشتری از استراتژی تعدیل ساختاری باشد به علاقمندان این گونه مباحث تقدیم کنم. با منتهای صداقت می‌گویم که در زمان نوشتن آن پیش گفتار امیدوار بودم که برداشت من از این استراتژی که، آن را در نوشته‌ای دیگر زمینه‌سازی برای قتل عام اقتصادی خوانده بودم، غلط اندر غلط از آب دربیاید و من بتوانم با خوشحالی و سرور اعلام کنم: خانمها، آقایان: ببخشید. اشتباه کرده بودم.

دردمندانه باید بگویم که نه تنها این گونه نشد، بلکه اوضاع از آن‌چه که گمان می‌کردم بسیار بدتر و هراسناک‌تر شده است. به قول معروف، آش آن‌قدر شور شد که حتی آشپز و سرآشپز هم فهمیدند. مقوله بحران بدهی خارجی دیگر مقوله‌ای اقتصادی یا مالی نیست بلکه به صورت مشکلی سیاسی و حتی روان شناختی در آمده است. مسئله فقر، و در واقع جهانی کردن آن، دیگر مقوله‌ای نیست که سخن گفتن از آن در انحصار عناصر رادیکال و چپ‌اندیش باشد. دربارهٔ سازمان‌های اصلی این خرابکاریِ گسترده‌ی اقتصادی، (صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی) نیز انتقادات از ابعادی محدود فراتر رفته، اکنون صحبت از برچیدن احتمال صندوق بین‌المللی پول است و محدود کردن دامنه اقدامات بانک جهانی. دولت امریکا در تصمیمی که اخیراً اتخاذ کرد و میزان تعرفه را بر چند قلم کالاهای وارداتی به امریکا (برای نمونه، بر فولاد به میزان ۳۰ درصد) افزایش داد، تیر خلاص را به مغز سازمان تجارت جهانی شلیک کرده است.

این مجموعه مقاله که اکنون به علاقمندان این گونه مباحث تقدیم می‌شود، این روایت را پی‌گیری می‌کند. می‌کوشد مسئولان را بشناساند و برآوردی از میزان خسارات احتمالی به دست بدهد. همانند مجموعه پیشین گستردگی جغرافیائی، سیاسی، فرهنگی نمونه‌ها به گونه ایست که نمی‌توان بی‌قابلیتی این یا آن حکومت را عامل ناکامی دانست. کار از ریشه خراب است. بدون پرده‌پوشی باید گفت که استراتژی تعدیل ساختاری و اجزای آن ـ در هر پوششی که عرضه شود ـ مجموعه بهم پیوسته‌ای برای سازمان دادن قتل عام اقتصادی است و باید بدون وقفه در سرتاسر جهان متوقف شود.

با همه آنچه که در جهان پیرامونی می‌گذرد [آن‌چه به ناروا جهان سوم خوانده می‌شود][1] حیرت‌آور است که در همین جهان پیرامونی کم نیستند کسانی که هنوز مدافع اجرای این برنامه‌ها هستند. برنامه‌هایی که برخلاف عنوان فریبنده‌اش با دوزخ تنها چهار قدم فاصله دارد. این دوزخ بر خلاف باور دین باوران، آسمانی نیست و در همین کره خاکی خود را می‌نمایاند و همه چیز دوزخیان زمینی را به آتش می‌کشد. هر چند که وعده‌ها، هم‌چنان وعده رسیدن به بهشت موعود است.

به تاریخچه دردناک تعدیل ساختاری نمی‌پردازم که برخلاف باور مدافعانش در جهان پیرامونی نه یک استراتژی توسعه، که شیوه‌ای کارساز برای بازستانی وام‌های نیم سوخته بانک‌های خصوصی غربی بود[2]. عبرت‌آموز است که وقتی به دست‌آورد کشورهای درگیر این برنامه می‌نگرید، آن وعده‌هایی واهی رسیدن به بهشت به کنار، حتی در تخفیف این مشکل بدهی هم، با همه غارتی که از منابع محدود جهان پیرامونی صورت گرفته است، ناموفق بوده است. با همه این پرداخت‌ها، امروز بدهی‌های کشورهای پیرامونی بسی بیشتر از ۱۵سال پیش است. بدهی کشورهای پیرامونی اکنون بیش از ۲۵۰۰ میلیارد دلار است و آن‌چه این کشورها برای بهره این بدهی می‌پردازند ۹ برابر کلیه کمک‌هائی است که از کشورهای ثروتمند غربی دریافت می‌کنند. به عنوان نمونه پارسال پس از سیل خانمان براندازی که بخش عمده‌ای از موزامبیک را ویران کرد مجموع کمک‌های دریافتی ۴۰میلیون دلار بود در حالی‌که در همان سال موزامبیک ۷۰میلیون دلار برای بهره بدهی‌هایش به کشورهای ثروتمند پرداخت[3]. حتی در جریانات اخیر، صندوق بین‌المللی پول با عشوه و ناز می‌پذیرد به آرژانتین ۲۰میلیارد وام بدهد به شرط آن‌که آرژانتین به طلبکاران خود ۲۷میلیارد دلار بپردازد! به سخن دیگر حتی یک سنت از این ۲۰میلیارد دلار هم به آرژانتین نخواهد رسید. از حساب یک بانک در نیویورک به حساب بانک‌هایی دیگر در همان کلان شهر منتقل می‌شود ولی بدهی آرژانتین بیشتر خواهد شد. تانزانیا را در نظر بگیرید. در کشوری که ۵۰درصد جمعیت‌اش بی‌سوادند، ۵۰درصد بودجه‌اش صرف پرداخت بهره بدهی‌ها می‌شود که ۴ برابر کل بودجه آموزشی آن کشور است[4]. در عرصه‌های دیگر، بر خلاف وعده‌های دروغین مدافعان نفع خود طلب و مسئولیت گریز این استراتژی در کشورهای پیرامونی، وضع از آن چه که بود بسیار ناهنجارتر شده است. سازمان آب آرژانتین را با همین وعده‌های دروغین به بخش خصوصی واگذار کردند و یک کمپانی فرانسوی سازمان آب آرژانتین را به قیمت مفت خرید و طولی نکشید که بهای آب ۴۰۰درصد افزایش یافت[5]. باری، در ۱۹۸۹، کل بدهی کشورهای پیرامونی به بانک‌ها و دولت‌های غربی معادل ۱۱۲۵میلیارد دلار بود. در حالی‌که این کشورها در فاصله ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۸، مبلغی معادل ۱۹۵۶ میلیارد دلار بابت این بدهی‌ها پرداخت کرده‌اند میزان بدهی خارجی آنها در ۱۹۹۸ معادل ۱۹۵۰میلیارد دلار بوده است[6]. و یا در مورد مشخص برزیل، در ۱۹۸۰ کل بدهی برزیل معادل ۶۴میلیارد دلار بود در فاصله ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۹ این کشور ۱۴۸ میلیارد دلار برای این بدهی‌ها پرداخت با این وصف میزان بدهی آن در ۱۹۸۹ به مبلغی معادل ۱۲۱ میلیارد دلار افزایش یافت[7].

همین‌جا بگویم. فکر بد نکنید. بطور مطلق صحبت از توطئه نیست. این برنامه، برنامه‌ایست که با دقت و هوشیاری اجزای آن بررسی شده است. ابزار آن معلوم و مشخص‌اند و پی‌آمدهایش برای واضعین آن روشن است. به گفته استاد سوزان جورج «در این روند رو به افزایش نابرابری در آمدها، هیچ رمز و رازی وجود ندارد. سیاست‌ها مشخصاً به این خاطر تدوین می‌شوند تا درآمد بیشتری در اختیار ثروتمندان قرار بگیرد»[8] ولی وقتی نوبت به ارایه این برنامه‌ها به جهان پیرامونی می‌رسد، دنیا را دروغ و ریا فرا می‌گیرد.

پیش زمینه این گونه است که سازمان‌های مالی بین‌المللی با «استراتژی مساعدت به کشور» از راه می‌رسند، که به ادعای بانک جهانی، این «استراتژی» براساس نتیجه پژوهش‌هائی بالینی در باره نیازهای هر کشور خاص تنظیم شده است. این ادعا، با شواهد موجود در جهان تائید نمی‌شود. پرسش اساسی این است که این چگونه پژوهش ویژه‌ای است که به مدد آن همه

www.iranarchive.com

کشورها، مستقل از تاریخ و اقتصاد و فرهنگ و اندازه و جمعیت و سیاست‌شان، سر از همین چهار قدم به دوزخ در می‌آورند؟

می‌خواهد شوروی سابق باشد یا آرژانتین، می‌خواهد هندوستان باشد یا مغولستان، در این مقطع است که «قرارداد تعدیل» به وزیر مالیه کشور مورد نظر عرضه می‌شود. البته که در حرف می‌تواند امضاء نکند[۱] ولی در آن‌صورت، بعد، نباید جای گله باشد اگر این سازمان‌های پرقدرت و غیر پاسخگو به تقاضای آن برای وام یا مساعدت‌های دیگر جواب مساعد ندادند و یا حتی کشورهای «خاطی» را در لیست سیاه گذاشتند. به قول مارکس، «آقایان: تجارت، تجارت است» جای شوخی کردن نیست.

خصوصی سازی

قدم اول: خصوصی کردن اموال دولتی است. سیاستمدارانی که طرف قرارداد تعدیل‌اند بر اموال دولتی هم چون اموالی صاحب مرده چوب حراج می‌زنند. در این قدم اول، هیچ چیز که قابل فروش نباشد، وجود ندارد. از صنایع مادر گرفته تا صنایع نوزاد. آب و برق و تلفن و حتی بهداشت و آموزش.

اگر چه ادعا می‌شود هدف حذف کسری بودجه دولت است و نه کسب درآمد، در عمل امّا، صنایع سودآور به فروش می‌روند و شاخه‌های زیان ده اقتصاد وبال گردن دولت باقی می‌مانند. نتیجه این که، کسری بودجه به جای کاهش، در اغلب موارد افزایش می‌یابد. یکی از شگردها این است که پیش از خصوصی‌سازی در پوشش‌های فریبنده‌ی گوناگون قیمت خدمات و کالاهای ارایه شده از سوی این مؤسسات را افزایش می‌دهند تا لقمه خصوصی کردن زیر زبان خریداران داخلی و خارجی بیشتر مزه کند. البته اگر دولت‌ها این چنین نکنند، خریداران خصوصی از راه رسیده این کار را خواهند کرد. به قول معروف، ز هر طرف که شود کشته، به سود خریداران بخش خصوصی است. البته خریداران تازه هر چه را که نقد شدنی باشد، نقد می‌کنند و بر خلاف وعده، توان تولیدی اقتصاد به جای افزایش کاهش می‌یابد. حرف مرا قبول نکنید، به جدول زیر که وضعیت چند کشور در حال تعدیل را نشان می‌دهد بنگرید.

درصد تغییرات در تولید ناخالص ملی در فاصله ۹۴-۱۹۸۹[۱۱]

آلبانی	-۳۵	لتویا	-۴۵
آذربایجان	-۳۳	لیتونی	-۵۵
بلاروس	-۳۱	مولدووا	-۵۰
بلغارستان	-۳۱	لهستان	-۱۲
کرووآسی	-۲۴	رومانی	-۳۱
جمهوری چک	-۲۱	روسیه	-۴۴
استوانی	-۳۲	اسلواکی	-۲۵
ارمنستان	-۶۵	اسلووینیا	-۱۴
گرجستان	-۷۴	تاجیکستان	-۶۳
مجارستان	-۱۸	ترکمنستان	-۲۱
قزاقستان	-۳۲	اوکراین	-۴۴
قرقیزستان	-۴۰	ازبکستان	-۴۰

رهاسازی

قدم دوم: رهاسازی بازار سرمایه است. وعده امّا این است که با این کار سرمایه از مداخلات مضر دولت رها شده به اقتصادی که بازار سرمایه‌اش از این مداخلات رها باشد رفت‌وآمد می‌کند. این‌جا یا با ساده‌انگاری روبرو هستیم و یا با کلاشی عقیدتی و ایدئولوژیک. چون آن چه سرمایه را می‌رماند، بی‌ثباتی سیاسی و سیاست‌پردازی اقتصادی، عدم امنیت جان و مال و قانون گریزی و قانون ستیزی است. وقتی به این وجوه اصلی توجه کافی مبذول نمی‌شود و تنها از بازار سرمایه کنترل زدائی می‌کنند، نتیجه همانطور که تجربه بسیاری از کشورها نشان می‌دهد، افسوس، تنها رفتن سرمایه است و این رفتن، آمدنی در پی ندارد. به نمونه‌ی مکزیک بنگرید؛ براساس آمارهای رسمی بانک مرکزی امریکا در طول ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶ ودیعه مکزیکی‌ها در بانک‌های امریکائی از ۱۲/۲ میلیارد دلار به ۲۶/۳ میلیارد دلار رسید. ودیعه‌ای که مکزیکی‌ها در ۷ ماه اول سال ۱۹۹۶ در بانکهای امریکائی انباشت کردند یک سوم کل پس‌انداز بخش خصوصی در مکزیک بود.[۱۲] وقتی چنین می‌شود، کارشناسان صندوق بین‌المللی پول درس نامه‌های اقتصادی‌شان را باز می‌کنند و نسخه می‌دهند که باید نرخ بهره افزایش یابد تا موجب جلب سرمایه‌ها بشود. امّا، نرخ بهره افزایش می‌یابد، بی‌آنکه سرمایه‌ای جلب شود. برای نمونه در مکزیک نرخ بهره را بین ۳۵ تا ۷۵ درصد در سال افزایش دادند[۱۳] ولی بالا رفتن نرخ بهره، بخش مسکن را منهدم کرد و باعث سقوط بیشتر تولید صنعتی شد.

بد نیست توجه شما را به تغییراتی که در میزان سرمایه‌گذاری در این اقتصادهای در حال تعدیل اتفاق افتاده است جلب کنم.

درصد تغییرات در میزان سرمایه گذاری در اقتصاد در فاصله ۹۴-۱۹۸۹[۱۴]

آلبانی	-۲۴	لتویا	-۷۶
آذربایجان	-۳۵	لیتونی	-۷۴
بلاروس	-۶	مولدووا	-۹۰
بلغارستان	-۵۵	لهستان	-۵۷
کرووآسی	-۲۵	رومانی	-۳۸
جمهوری چک	-۲۱	روسیه	-۵۴
استوانی	-۴۷	اسلواکی	-۴۷
ارمنستان	-۹۱	اسلووینیا	-۱۲
گرجستان	-na	تاجیکستان	-na
مجارستان	-۳۵	ترکمنستان	-na
قزاقستان	-۳۴	اوکراین	-۸۸
قرقیزستان	-na	ازبکستان	-۴۲

کنترل‌زدایی

قدم سوم: کنترل‌زدائی از قیمت‌هاست که در تحت عناوینی بشدت فریبنده چون عملکرد بازار، شفاهیت قیمت‌ها و میدان دادن به عرضه و تقاضا برای تعیین «قیمت واقعی» برداشته می‌شود. بی‌پرده باید گفت که همه این ادعاهای واهی به واقع ترفندی برای افزودن بر قیمت مواد غذائی، آب، برق، روغن، و بنزین و هزار و یک چیز دیگر است.

البته قبل از رسیدن به قدم چهارم، باید از قدم سه و نیم هم سخن گفت. وقتی قیمت‌ها «دلاری» می‌شود و درآمدها به پول محلی باقی می‌ماند، نتیجه اجتناب‌ناپذیر این گسیختگی عمدی «شوش‌های تعدیل ساختاری» است. البته شوش‌های تعدیل چیزی به غیر از تظاهرات اعتراضی به این خرابکاری اقتصادی در راستای رسیدن به دوزخ نیست که با تانک و گلوله پاسخ داده می‌شود.

مقاومت بر علیه تعدیل ساختاری

ابتدا باید بگویم، مطبوعات غربی به ندرت به این‌گونه مقاومت‌ها اشاره می‌کنند، امّا، اگر اشاره‌ای هم بکنند آنها را به حساب آنارشیست‌ها و دانشجویان «احساساتی» و «ثروتمند» می‌گذارند، و این تصور را بوجود می‌آورند. که انگار برای خالی نبودن عریضه به این فعالیت‌ها دست می‌زنند. ولی خواهیم دید که این تصویر بر واقعیت آن چه در جهان و بخصوص در جهانی پیرامونی می‌گذارد منطبق نیست. واقعیت این است که در برابر سیاست‌هائی که قربانیان اصلی‌اش فقرا، کودکان و زنان در دنیای پیرامونی‌اند، شمار روزافزونی برای مقابله با آن بسیج می‌شوند. شرکت‌کنندگان اصلی شورش‌های تعدیل ساختاری، معلمان، کارمندان دولت، دهقانان، کشیش‌ها، دانشجویان، اطباء، رهبران و فعالان نهضت‌های کارگری و گروه‌های زنان، می‌باشند که با شرکت در این شورش‌ها از دولت‌های خویش می‌خواهند که اجرای برنامه‌های تحمیلی صندوق بین‌المللی پول که همه زندگی‌شان را به مخاطره انداخته است، متوقف نمایند.

جالب است که اگر چه این شورش‌ها مورد توجه سیاست‌پردازان صندوق و بانک جهانی قرار نگرفت [و نمی‌گیرد] امّا، آنان از کوشش برای مقابله با این شورش‌ها غفلت نکرده‌اند. در جلسه‌ی سالانه ۱۹۹۹ امکانات گسترش یافته تعدیل ساختاری[۱۵] [ESAF] که مسئول وام دهی به ۸۰ کشور جهان است تغییر نام یافته و بی‌آنکه مضمونش تغییر نماید، به امکانات رشد و کاستن از فقر[۱۶] [PRGF] تغییر نام داده شد. البته قرار بر این شد که استراتژی کاستن از فقر در مشاوره با جامعه‌ی مدنی تدوین شود. ولی برخلاف وعده‌ها، شواهد تاکنونی نشان می‌دهد که شرایط PRGF تقریباً مو به مو همان شرایط پیشین صندوق بین‌المللی پول است که نام دیگری یافته است

www.iran-archive.com

و استراتژی کاستن از فقر نیز چیزی به غیر از همان استراتژی تعدیل ساختاری قدیمی نیست، به سخن دیگر، ممکن است نام برنامه‌های صندوق تغییر یافته باشد ولی منطق و فلسفه‌ی اقتصادی این برنامه‌ها دست نخورده مانده است. همانند گذشته وام گرفتن از صندوق بین‌المللی پول بدون پذیرفتن انجام برنامه‌ی تعدیل ساختاری غیرممکن است و هنوز، هم‌چنان دسترسی یافتن به منابع مالی دیگر نیز به تأیید صندوق نیازمند است که بدون پذیرش انجام رفرم‌های نئولیبرالی چنین تأییدیه‌ای صادر نخواهد شد. ایراد اصلی به برنامه‌ی تعدیل ساختاری و تحمیل این استراتژی از سوی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول این است که از دولتها این امکان را می‌گیرد که براساس شرایط خاص خویش دست به سیاست‌پردازی بزنند. این در حالیست که دولت‌ها هم‌چنان در برابر مردم مسئولیت ارایه خدمات اجتماعی را برعهده دارند، ولی براساس رهنمودهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، و در پی کاهش بودجه دولت و یا پذیرش پرداخت بهره‌ی بدهی‌ها، که روند افزایش یابنده داشته است، از عهده این کار برنمی‌آیند. بدیهی است که اجرای این سیاست‌ها در کشورهای پیرامونی، به یکی از مصائب عمده‌ی این جوامع ـ یعنی عدم مشروعیت دولت‌ها ـ دامن می‌زند و آن را تشدید می‌کند. وقتی دولت‌ها نمی‌توانند در راستای منافع اکثریت مردم سیاست‌پردازی نمایند و در شرایطی که خصلت عمیقاً ضد دموکراتیک این استراتژی امکان هر گونه گفتگو و دیالوگی را نیز از بین می‌برد، در آن صورت، برای شهروندان به غیر از شورش، بدیل دیگری باقی نمی‌ماند. برای این‌که این نکته در چارچوب تاریخی و جغرافیایی خود قرار بگیرد، به مواردی از این نوع مقاومت‌ها اشاره می‌کنم. باید بگویم که این لیست و توضیحات آمده کامل نیست[۳].

الجزایر: اکتبر ۱۹۸۸

بیش از ۲۰۰ تن از تظاهرکنندگان که بر علیه افزایش قیمت‌ها و بیکاری ناشی از برنامه تعدیل ساختاری دست به اعتراض زده بودند به قتل رسیدند.

بنین: ژانویه ـ ژوئن ۱۹۸۹

دانشجویان دانشگاه کوتونو (Cotonou) دست به اعتصاب زده، دانشگاه را برای ۶ ماه فلج کردند. علت اعتصاب و تظاهرات عدم پرداخت کمک هزینه‌های دانشگاهی برای چندین ماه و برنامه دولت برای قطع کامل این کمک هزینه‌ها در ۱۹۸۹ به عنوان بخشی از اصلاحات تعدیل ساختاری بود. معلمان در آوریل دست به اعتصاب زده خواهان پرداخت حقوق عقب مانده خود که برای ۴ ماه پرداخت نشده بود، شدند. آنها هم چنین خواهان آن بودند که دولت از اجرای تصمیم خود مبنی بر کاهش حقوق آنها به میزان ۵۰درصد، به عنوان بخشی از برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول، صرفنظر کند، بدون قید و شرط همه معلمان، دانش آموزان و دانشجویان زندانی را آزاد کرده و ۴۰۱ معلم را که در پی اعتصاب مارچ از کار اخراج کرده بودند به شغل سابقشان برگرداند.

بولیوی: مارچ ۱۹۸۵

اتحادیه‌های کارگری اعتصاب سراسری فراخواندند که از سوی بسیاری از کارگران کشاورزی مورد حمایت قرار گرفت. علت اعتصاب این بود که دولت به عنوان بخشی از رفرم‌های تعدیل، قیمت مواد‌غذایی و نفت را به مقدار بسیار زیادی افزایش داده بود. ارتش و نیروهای ضد شورشی فراخوانده شدند. اتحادیه‌های کارگری پیشنهاد دولت را برای افزایش مزدها و افزایش میزان حداقل دستمزد به بیش از ۴ برابر پذیرفتند.

با وجود تظاهرات و درگیری‌ها ولی دولت به اجرای برنامه‌های تعدیل ادامه داد. در سپتامبر ۱۹۹۸، به دولت بولیوی ۱۳۸میلیون دلار وام اعطا شد تا «بقیه شرکت‌های دولتی را به بخش خصوصی واگذار نماید»؛ این برنامه خصوصی کردن فروش سازمان آب را هم شامل می‌شد. در فوریه ۲۰۰۰، صندوق یک وام دیگر به مبلغ ۴۶/۱میلیون دلار در اختیار دولت گذاشت. از آنجا که میزان بدهی بولیوی در این زمان به حدی رسیده بود که دیگر قابل بازپرداخت نبود و این کشور در لیست کشورهای فقیر به شدت بدهکار قرار گرفته بود، مشمول برنامه کمک به کشورهای فقیر به شدت بدهکار [HIPC] واقع شد و علاوه بر این وامها، ۱/۳میلیارد دلار کمک‌های دیگر نیز در اختیار آن قرار گرفت، به شرط آنکه «برنامه‌های تعدیل ساختاری را ادامه دهد». در دسامبر ۱۹۹۹ و ژانویه ۲۰۰۰ که مدت زیادی از خصوصی کردن سازمان آب نمی‌گذشت، بهای آب در شهر کوچابامبا که سومین شهر بزرگ بولیوی است، ۲۰۰درصد افزایش یافت که به تظاهرات اعتراضی گسترده‌ای منجر شد. وضعیت اقتصادی به حالتی درآمد که متوسط هزینه‌ی آب معادل ۲۲درصد درآمد ماهیانه مردان و یا ۲۷درصد درآمد ماهیانه زنان کارگر شد. ماهیانه زنان کارگر شد. در ژانویه ۲۰۰۰ تظاهرات گسترده در اعتراض به افزایش بهای آب برای ۴ روز شهر را کاملاً تعطیل کرد و در پی‌آمد آن، دولت وعده داد که افزایش قیمت آب را متوقف نماید. ولی در عین حال، در فوریه ۲۰۰۰ روشن شد که بخاطر تعهداتی که در برابر صندوق بین‌المللی پول به عهده گرفته است، دولت نمی‌تواند به وعده وفا کند. در تظاهراتی که در گرفت، ۱۷۵ نفر زخمی شدند و ۲ نفر بینائی خود را از دست دادند. دولت یک بار دیگر وعده داد که جلوی افزایش بهای آب را حداقل تا نوامبر ۲۰۰۰ بگیرد. تا آوریل ۲۰۰۰، بهای آب هیچ تغییری نکرد. این امر سبب شد که علاوه بر شهرنشینان، برای اولین بار، تقریباً ۱۰۰۰ تن از دهقانان نیز در اعتراض به خصوصی کردن آن در مناطق روستائی به تظاهرات به پیوندند. تظاهرکنندگان در سرتاسر شهر ایجاد راه‌بندان کردند و کار به خشونت و درگیری کشیده شد. سرانجام، دفتر شهرداری از سوی تظاهرکنندگان اشغال شد. هوگو بانزر رئیس جمهور بولیوی، در عکس‌العمل به اوضاع، حالت فوق‌العاده اعلام کرد و حکومت نظامی برقرار شد. رهبران شورشی دستگیر شدند و به جای استفاده از گلوله‌های پلاستیکی، به نیروهای پلیس گلوله‌های واقعی داده شد. براساس یک گزارش، در تظاهرات بر علیه افزایش بهای آب، ۸ نفر کشته شدند و تنها پس از آن بود، که دولت امتیاز اعطا شده به شرکت‌های چند ملیتی که سازمان آب را در اختیار داشتند را لغو کرد. در شهر لوپاز نیز تظاهرات گسترده‌ای انجام گرفت که ۳۰ تن زخمی شدند و حداقل ۱۱ دانشجو دستگیر شدند. در عین حال، مستقل از این درگیری‌ها، در پایتخت، صدها تن از عناصر پلیس برای افزایش حقوق خویش دست به اعتصاب زدند.

اکوادور: ۱۹۸۷

دانشجویان تظاهرکننده بر علیه برنامه تعدیل ساختاری دولت در کوئیتو (ظ.ض.ح) با نیروهای ضدشورشی پلیس درگیر شدند (اکتبر ۱۹۸۷). کارگران با بمب‌های آتش‌زا به یک بانک حمله برده و در یک اعتصاب سراسری یک روزه با آتش زدن لاستیک اتومبیل خیابان‌ها را بند آوردند. (ژوئن ـ آگوست ۱۹۹۹). یک ائتلاف گسترده از سازمان‌های جامعه‌ی مدنی به رهبری دهقانان بومی، لغو سیاست‌های ریاضت‌طلبانه که در نتیجه‌ی مداخله اضطراری صندوق بین‌المللی پول ـ پس از مصیبت طوفان بزرگ ـ بر کشور تحمیل شد را از دولت خواستار شد. عدم ثبات ناشی از این تظاهرات، موجب بی‌ثباتی بیشتر دولت شد (ژانویه ۲۰۰۰). تأخیر در مذاکره بین دولت و صندوق بین‌المللی پول موجب شد که دولت امکانات لازم برای حل مشکلات پیش آمده را در اختیار نداشته باشد. در برخورد با بحران اقتصادی و بی‌ثباتی اجتماعی، جمیل مهوآد زرئیس جمهورد اعلام حالت فوق‌العاده کرد. دلیل اصلی ناارامی‌ها این بود که در حالی‌که رشد اقتصادی به میزان ۷درصد پائین آمده بود، قیمت‌ها بیش از ۶۰درصد افزایش یافته بودند. پول محلی، سوکره [sucre] ۲۱ درصد ارزش خود را در برابر دیگر واحدهای پولی از دست داد. در ۱۰ژانویه، لارنس سامرز وزیر خزانه‌داری امریکا اعلام کرد که امریکا از اکوادور پشتیبانی خواهد کرد و کلینتون در یک محاوره تلفنی با مهوآد حمایت امریکا را از دولت وی به اطلاع او رسانید. سامرز ضمن بیان این که ثبات اکوادور به نفع امریکاست اعلام کرد که هیئتی از سوی صندوق بین‌المللی پول به احتمال زیاد از اکوادور دیدن خواهد کرد. در کوئیتو، فرماندهان ارتش برای مقابله با شایعات مبنی بر کودتای قریب‌الوقوع بر علیه مهوآد، از دولت او رسماً پشتیبانی کردند و در بیانیه خویش نوشتند که «ما هر گونه کوشش برای شکستن حریم قانونیت و مشروعیت را محکوم می‌کنیم» و «اعتقاد داریم که باید در چارچوب قانون اساسی و دموکراتیک برای حل مشکلات کوشید». در ۱۵ژانویه، بیش از ۴۰،۰۰۰ تن از بومی‌های اکوادور برای مقابله با سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول به مدت یک هفته اعلام تظاهرات کرده به سوی پایتخت و شهرهای بزرگ دیگر دست به راه‌پیمائی زدند. دولت با اعزام ۳۵۰۰۰ سرباز و گارد ضد شورشی کوشید جلوی تحرک مردم را بگیرد. عمده‌ترین خواسته‌های تظاهرکنندگان به این قرار بود:

ـ رئیس جمهور باید استعفا بدهد.

ـ سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول از جمله دلاری کردن اقتصاد و بی‌ثباتی باید متوقف شود.

در ۲۲ژانویه، بیش از ۳۰۰۰ تن در کوئیتو تظاهرات کرده، خواستار لغو برنامه‌های ریاضت‌طلبانه و سرکار آمدن دولتی مسئول‌تر شدند. پس از اشغال ساختمان پارلمان و توافق با اعضای مؤثر ارتش، این شایعه قوت گرفت که کودتائی در شرف انجام است. تظاهرکنندگان هم‌چنین دادگاه عالی اکوادور را نیز به اشغال خویش در آوردند. در گوایاکوئیل دومین شهر بزرگ اکوادور، برخورد بین تظاهرکنندگان و نیروهای امنیتی به خشونت کشید و تعداد کثیری زخمی شدند. تظاهرکنندگان مدعی بودند که دولت خیال دارد با جمع‌آوری پول محلی، اقتصاد ر ابطور

www.iran-archive.com

کامل دلاری نماید که نتیجه‌اش فقیرتر شدن مردم خواهد بود. در میان این همه درگیری‌ها، کاخ سفید واشنگتن در اعلامیه‌ای که صادر کرد کار «اشغال پارلمان و کوشش برای ایجاد حکومتی غیر مشروع» را شدیداً محکوم کرد. مدت زیادی نمی‌گذرد که مهوآد از کاخ ریاست جمهوری فرار می‌کند و ارتش قدرت دولتی را به دست می‌گیرد. خیانت فرمانده کل ارتش ولی، باعث می‌شود که به جای یک دولت آشتی ملی ـ معاون رئیس جمهور، گوستاوو نوبوآ، به قدرت برسد، رهبران شورشیان با انتصاب نوبوآ به ریاست جمهوری مخالفت کردند چون معتقد بودند که او نوکر گوش به فرمان صندوق بین‌المللی پول و امریکاست. یکی از رهبران شورشیان، آنتونیوارگاس، ادعا می‌کند که به قدرت رسیدن نوبوآ تحت فشار واشنگتن بوده است. به اشاره بگویم که به گفته پروفسور رابین هاهنل، مشاور امنیتی کلینتون به فرمانده ارتش تلفن زد و به او اطلاع داد که «دولت آمریکا هرگز دولت جدید را به رسمیت نخواهد شناخت و اکوادور نیز روی صلح نخواهد دید مگر این که فرماندهان نیروهای نظامی از ریاست جمهور شدن معاون رئیس جمهور پیشین حمایت کنند، کسی که باید به رفرمهای نئولیبرالی ادامه بدهد»[۱۸] چند ساعت بعد فرماندهان قوای سه گانه ارتش اعلامیه داده و ریاست جمهوری معاون پیشین را تأیید کردند و او هم به نوبه خود وعده داد که دلاری کردن اقتصاد را ادامه بدهد. رهبران شورشی مخفی شدند. در مارچ ۲۰۰۰، برای اخذ وام از صندوق بین‌المللی پول دولت قوانین تازه‌ای تصویب کرد که از جمله می‌توان به رفرم بازار کار، و بخش مالی و هم‌چنین تسریع برنامه‌ی خصوصی کردن و بالاخره دلاری کردن کامل اقتصاد اشاره نمود. در ماه آوریل، صندوق بین‌المللی پول با پرداخت یک وام موقت ۳۰۴ میلیون دلاری به اکوادور موافقت می‌کند. در نتیجه این توافق (به سخن دیگر بخاطر تأییدیه ضمنی صندوق بین‌المللی پول) دولت اکوادور می‌تواند ۱.۷میلیارد دلار از وام‌دهندگان دیگر نیز قرض بگیرد، ولی در توافق نامه‌ی بین صندوق و دولت اکوادور آمده است:

«برنامه رفرم بسیار گسترده است و اجرای موفقیت‌آمیزشان به پشتکار زیاد از سوی دولت، حمایت کنگره، و مردم نیازمند است.». علاوه بر دلاری کردن اقتصاد، سطح مزدها باید کنترل شده و یارانه‌ها حذف شود. «باید بازار کار، بخش نفت و شرکت‌های دولتی خصوصی شده و در آنها رفرم ساختاری و اساسی صورت بگیرد. ضمن منعطف‌تر کردن بازار کار، باید به بخش خصوصی نقش بیشتری در اقتصاد داده شود. و بعلاوه، دولت باید تعهد نماید که هر گونه کنترل بر روی قیمت‌های الکتریسیته و مواد سوختنی را تدریجاً لغو نماید. برای تکمیل این برنامه اصلاحی، آزادسازی تجارت نیز ضروری است».

در ماه مه ۲۰۰۰، اتحادیه سراسری معلمان در اعتراض به کاستن از هزینه‌های آموزشی و حقوق معلمان برای ۵ هفته دست به اعتصاب می‌زند. نوبوآ اعلام می‌کند که «من آماده‌ام که تا هر زمانی که لازم باشد با اعتصاب مقابله کنم. اگر می‌خواهند برای یک سال اعتصاب کنند، بکنند. انجام تقاضاهایشان برای ما عملی نیست». نیروهای ضد شورش با استفاده از گاز اشک‌آور تظاهرات معلمان را درهم شکستند. در ژوئن ۲۰۰۰، نوبوآ طبق فرمانی، همه کسانی را که در کودتای ژانویه شرکت کرده بودند عفو می‌کند و دلیل این امر را نیز کوشش برای تأمین صلح در اکوادور می‌داند. هم زمان ولی براساس توافق با صندوق بین‌المللی پول یارانه پرداختی به بنزین لغو می‌شود و قیمت بنزین به شدت افزایش می‌یابد. رئیس جمهور ادعا می‌کند، «در چارچوب آن‌چه که صندوق بین‌المللی پول برای ما تعیین کرده است کوشیدیم منافع مردم اکوادور را حفظ کنیم». در ۱۵ ژوئن ۲۰۰۰ اعتصاب سراسری در اعتراض به برنامه‌های اقتصادی صندوق بین‌المللی پول سراسر کشور را در برمی‌گیرد. علاوه بر کارگران، معلمان، و کارمندان دولت، بیش از ۳۰۰۰۰ دکتر نیز برای ۷۲ ساعت به اعتصاب می‌پیوندند. به گزارش تایمز مالی در ۲۶ ژوئن ۲۰۰۰، در ملاقاتی که بین توماس پیکرینگ یکی از مدیران ارشد وزارت امورخارجه امریکا و سیزار گاویریا، رئیس سازمان دولت‌های قاره امریکا و نوبوآ صورت گرفت از او خواستند که شماری از افسران ارتش را به خاطر شرکت در کودتای ژانویه به مجازات برساند و در ضمن، در یک اعلامیه عمومی، از ارتشیان خواستند که در حفظ قانون اساسی کوشا باشند. با این همه، در ۷ اوت ۲۰۰۰ ضمن بررسی لایحه دلاری کردن اقتصاد در کنگره بین نمایندگان زد و خورد می‌شود ولی لایحه‌ی پیش گفته سرانجام به تصویب می‌رسد. نارضایتی ولی هم‌چنان ادامه پیدا می‌کند. نوبوا می‌کوشد با جلب حمایت ارتشیان کنگره را تعطیل نماید ولی ارتشیان از این تصمیم او پشتیبانی نمی‌کنند. در سپتامبر ۲۰۰۰، اکوادور رسماً دلار را به عنوان واحد پولی خود اعلام می‌کند. صندوق بین‌المللی پول در بیانیه‌ای این اقدام اکوادور را ستوده و ادعا می‌کند که بازارهای مالی آرام‌تر شده‌اند، ولی آن‌چه در داخل کشور اتفاق می‌افتد، بحران و هرج و مرج اقتصادی است. در بسیاری از مناطق، معاملات متوقف شده است چون مردم به اندازه کافی دلار و سکه‌های ریزتر امریکائی ندارند که بتوانند معاملات را تکمیل نمایند.

جامائیکا ـ ژانویه ۱۹۸۵

تظاهرات گسترده بر علیه تصمیم دولت برای افزایش قیمت مواد سوختنی که طبق برنامه تعدیل ساختاری که در ۱۹۸۲ با وام بانک جهانی آغاز شد، صورت گرفت.

اردن ـ آوریل ۱۹۸۵

تظاهرات گسترده‌ای بر علیه افزایش قیمت موادغذایی در مناطق جنوبی اردن، اندکی پس از اعلام برنامه تعدیل ساختاری، انجام گرفت. در این تظاهرات، حداقل ۵ تظاهر کننده به دست پلیس به قتل رسیدند.

اوت ۱۹۹۶

وقتی‌که صندوق بین‌المللی پول خواستار یارانه‌ها شد ـ امری که سبب شد قیمت نان سه برابر افزایش یابد ـ در کاراک و دیگر شهرهای جنوبی اردن شورش‌های گسترده‌ای صورت گرفت. وقتی پارلمان اردن افزایش قیمت‌ها را تصویب نکرد، به دستور ملک حسین پارلمان منحل شد. شعارهای اعتراضی شرکت‌کنندگان در این شورش‌ها، از جمله بر علیه وزارت آموزش و پرورش بود، چرا که در نتیجه اجرای برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول شهریه مدارس به شدت افزایش یافته بود.

برزیل:

در نوامبر ۱۹۹۸، صندوق بین‌المللی پول یک وام موقت ۱۸ میلیارد دلاری در اختیار برزیل قرار داد. در پنجمین ارزیابی خود از دست‌آوردهای رفرم اقتصادی در برزیل، صندوق از وضعیت برزیل «اظهار رضایت» کرد ولی در عین حال، از دولت خواست که به خصوصی کردن و کنترل‌زدائی از قیمت‌ها و رهاسازی تجارت خارجی ادامه بدهد. در آوریل ۲۰۰۰، تریبونی که برای بررسی بدهی‌ها خارجی در ریودوژانیرو فعالیت می‌کند ادعا کرد که «سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول برای برزیل فاجعه‌آمیز بوده و باعث بیشتر شدن بدهی خارجی کشور شده است، در حالی‌که، هزینه‌های اجتماعی کاهش یافته است. آنها که هزینه این بدهی بیشتر را می‌پردازند، کودکان، کارگران روستا، سیاه‌پوستان، و مدافعان بهداشت محیط‌زیست می‌باشند. در سپتامبر ۲۰۰۰ یک سازمان مذهبی یک رفراندم غیر رسمی را سازمان داد که آیا برزیل باید رفرمهای پیشنهاد صندوق را متوقف کند یا خیر؟ بیش از یک میلیون نفر که در این همه‌پرسی شرکت کرده بودند خواهان توقف این رفرمها شدند.

کلمبیا:

در سپتامبر ۱۹۹۹، صندوق بین‌المللی پول پرداخت یک وام ۲.۷میلیارد دلاری به کلمبیا را برای حمایت از برنامه تعدیل ساختاری دولت تصویب می‌کند که از جمله شامل، واگذاری مؤسسات دولتی به بخش خصوصی عمدتاً از طریق خصوصی کردن و کاستن از هزینه‌های دولتی است. در بررسی سالانه این موافقت نامه، صندوق از ادامه بهبود وضع اقتصادی در کلمبیا اظهار خوشوقتی می‌کند، اگر چه وضعیت سیاسی و امنیتی کشور در این زمان بسیار چالش‌آمیز به نظر می‌رسد. به عقیده صندوق، اگر قرار است ورود سرمایه خارجی به کشور ادامه یابد، با این مسائل باید بطور جدی برخورد شود.

در اوت ۲۰۰۰، بیش از ۱۵۰۰۰ تن از کارگران در اعتراض به سیاست‌های ریاضت‌طلبانه تحمیل شده از سوی صندوق که بوسیله رئیس جمهور اندرس پاسترانا اجرا می‌شود، دست به یک اعتصاب ۲۴ ساعته زدند. لازم به یادآوری است که در میان کشورهای آمریکای لاتین، میزان بیکاری در کلمبیا بیش از ۲۰درصد از دیگر کشورها بیشتر است. وقتی دولت جزئیات بودجه خود را برای سال ۲۰۰۱ اعلام کرد معلوم شد که حداقل، ۵۰۰۰ نفر دیگر باید از بخش دولتی بیکار شوند و میزان افزایش مزد باید کمتر از میزان تورم باشد. چون دولت می‌خواهد به کاستن از هزینه‌های عمومی ادامه بدهد، به کارگران بیکار شده هم هیچ مبلغی به عنوان پیش خرید پرداخت نخواهد شد. پیش شرط‌های دیگر وام ۲/۷ میلیارد دلاری صندوق از جمله شامل باز کردن بیشتر اقتصاد به سوی بخش خصوصی، خصوصی کردن شرکت‌های دولتی و کاستن از هزینه‌های دولتی است.

کستاریکا:

در ۱۹۹۵، صندوق بین‌المللی پول به شرط بیشتر کردن سهم شرکت‌های خصوصی در بخش‌هائی که در انحصار شرکت‌های دولتی است، یک وام موقت ۷۸ میلیون دلاری در اختیار دولت قرار داد.

www.iran-archive.com

بعلاوه، در عرصه‌هائی چون تولید الکتریسیته، بیمه و بانکداری، باید سهم سرمایه‌گذاران خارجی بیشتر شود. در ارزیابی سالانه از وضعیت اقتصاد کستاریکا در ۱۹۹۹، صندوق از دولت خواست که به تصویب پیش‌نویس لایحه‌ای مبنی بر رهاسازی از بازار الکتریسیته، تلفن و تلگراف و بیمه ارجحیت بدهد. کستاریکا که اغلب به عنوان «سوئیس امریکای لاتین» از آن نام می‌برند، نه فقط یک حکومت به نسبت دموکراتیک دارد بلکه از امکانات رفاه دولتی بالائی برخوردار است و برخلاف اغلب کشورهای منطقه، گرفتار درگیری‌های داخلی نیست. ولی رفرم‌های بازار گرا که با فشار صندوق بین‌المللی پول به اجرا درآمده است، دموکراسی و وضعیت صلح‌آمیز کشور را به مخاطره انداخته است. از زمانی که پارلمان لایحه‌ای مبنی بر خصوصی کردن الکتریسیته را به تصویب رسانید، اعتصابات گوناگون و تظاهرات متعددی صورت گرفته است. شرکت دولتی الکتریسیته به عنوان نماد دولت رفاه در کستاریکاست و به گمان بسیاری از فعالان سیاسی، خصوصی کردن آن به راحتی می‌تواند سرآغاز خصوصی کردن دیگر مؤسسات دولتی باشد. اگر چه دولت می‌خواهد که بانک‌ها و شرکت‌های بیمه ر اخصوصی کند ولی همه چیز به موفقیت شرکت دولتی الکتریسیته بستگی دارد. در مارچ ۲۰۰۰ وقتی که لایحه‌ای برای تعیین جزئیات شرکت دولتی الکتریسیته به پارلمان عرضه شد و مورد بحث و مذاکره قرار گرفت، تظاهرات گسترده‌ای در کشور صورت گرفت. در طول تظاهرات ۱۶ مارچ ۲۰۰۰، در اوچوموگو، یک نفر به قتل رسید و ۵ تن دیگر زخمی شدند. حداقل ۵۰ تن از دانشجویان تظاهرکننده دستگیر شدند. در پرززلدون، ۵ تظاهرکننده مورد اصابت گلوله قرار گرفته و زخمی شدند و ۳۰ نفر از اعضای پلیس مورد اصابت سنگ و آجر تظاهرکنندگان قرار گرفتند. تعداد زیادی از دانشجویان دستگیر شدند. به گفته پلیس در ۲۱ مارچ، ۲۰۰۰ بیش از ۴۰ مورد تظاهرات در کشور در اعتراض به سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول رخ داد. در ۲۲ مارچ ۲۰۰۰، بیش از ۱۰۰۰۰ نفر به طرف کاخ ریاست جمهوری به راهپیمائی پرداخته و خواستار پس گرفتن لایحه برای خصوصی کردن الکریسیته شدند. در برخوردی که بین دانشجویان و پلیس در شهر سان خوزه در گرفت بیش از ۵۰ تن از دانشجویان دستگیر شدند. براساس یک پژوهش که بوسیله محققان دانشگاه کستاریکا انجام گرفت، معلوم شد که تنها ۲۰درصد از مردم از خصوصی کردن الکتریسیته حمایت می‌کنند در حالیکه ۵۳ درصد از مردم با آن مخالف‌اند. بعلاوه، ۹۲درصد از مردم معتقدند که می‌باید از پیش با آنها تبادل نظر می‌شد و ۸۴درصد از مردم هم‌خواهان انجام یک رفراندم برای این منظور هستند.

افریقای جنوبی:

در بررسی سالانه خود از اقتصاد افریقای جنوبی در سال ۲۰۰۰، صندوق بین‌المللی پول از «میزان بسیار چشمگیر بیکاری» سخن می‌گوید و از دولت می‌خواهد که با تشدید رفرم ساختاری، تشویق سرمایه‌گذاری داخلی و جلب سرمایه‌گذاری خارجی بیشتر و بهبود کاردهی به این مشکل توجه نماید. و البته تعجبی ندارد که راه رسیدن به این اهداف از دیدگاه صندوق «اجرای سریع‌تر و عمیق‌تر رفرم‌ها (به ویژه رفرم بازار کار)، رهاسازی تجارت و خصوصی کردن» است. در فوریه ۲۰۰۰ کنگره سراسری اتحادیه کارگری افریقای جنوبی در اعتراض به بیکاری زیاد و روز افزون و هم‌چنین برنامه‌های دولت برای رفرم بازار کار اعلام اعتصاب کرد. قرار شد این اعتصابات به مدت ۵ هفته ادامه یابد و بخش‌های مختلف اقتصاد را در بربگیرد. اولین بخش اعتصاب کننده، کارگران صنایع اتومبیل سازی بودند بعد، کارگران نساجی و در نهایت، هم کارمندانی که برای مؤسسات دولتی کار می‌کنند. از زمان سقوط نظام آپارتاید در ۱۹۹۴، این کنگره سراسری نقش برجسته‌ای در تدوین قوانین کار که حامی حقوق کارگران است داشت. ولی پس از توافقی که بین دولت و صندوق بین‌المللی پول صورت گرفت، دولت کوشید ضمن کنترل شدید افزایش مزد، برای جلب سرمایه خارجی، انعطاف‌پذیری بازار کار را افزایش بدهد. اگر چه مدافعان دولت و مدافعان برنامه‌ی تعدیل از سیاست معقول اقتصادی سخن می‌گویند ولی برخلاف ادعای صندوق، نه تنها فرصت اشتغال بیشتر ایجاد نشده است بلکه، میزان بیکاری هر روزه بیشتر می‌شود. در اواسط سال ۲۰۰۰، برآورد میزان بیکاری ۳۵ درصد بود. در آوریل ۲۰۰۰ تظاهرکنندگان ساختمانی را که مسئولان دولت و صندوق با هم در حال مذاکره بودند محاصره کردند. یکی از تظاهرکنندگان گفت، «بخش عمده‌ای از قرض افریقای جنوبی در دوره‌ی دولت آپارتاید برای خرید اسلحه‌ای که با آن ما را سرکوب می‌کردند، گرفته شد. یعنی ما، دو بار داریم تاوان پس می‌دهیم. یک بار، جانمان را می‌دادیم و اکنون، هم با منابعی که باید صرف فعالیت‌های اجتماعی و عام‌المنفعه بشود، به جای ساختن کلنیک‌های بهداشتی، دولت دارد همه باغ‌های وحش و کتابخانه‌ها را به بخش خصوصی می‌فروشد برای این‌که صندوق بین‌المللی پول را راضی کرده باشد».

هندوراس:

در تحت برنامه امکانات رشد و کاستن از فقر، صندوق بین‌المللی پول در ژوئن ۲۰۰۰ با اعطای وامی به مبلغ ۲۱میلیون دلار موافقت کرد. صندوق از مسئولان دولت هندوراس می‌خواهد که «سریعاً برنامه رفرم ساختاری، به ویژه، خصوصی کردن سازمان تلفن و تلگراف و توزیع برق را آغاز نمایند. هم چنین نظام بازنشستگی و بیمه‌های اجتماعی را نیز اصلاح کند». در ژوئیه ۲۰۰۰، در تحت برنامه امکانات گسترش یافته برای کمک به کشورهای فقیر به شدت مقروض، ۹۰۰ میلیون دلار از بدهی خارجی هندوراس مشمول بخشیدگی شد. علت این بخشودگی هم، موفقیت دولت در اجرای سیاست‌های رفرم ساختاری اعلام می‌شود. در همین ماه، ولی زنجیره‌ای از اعتصابات که خواستار پایان بخشیدن به کاهش بودجه دولت بودند سرتاسر کشور را فراگرفت. در ۱۲ ماه مه، ۸۰۰۰ تن از کارگران بیمارستان که در ۲۸ بیمارستان‌ها و ۵۰۰ کلینیک کار می‌کردند برای اضافه حقوق دست به اعتصاب می‌زنند. پلیس ضد شورش بیمارستان‌ها را اشغال می‌کند. در ۲۶ ژوئن هزارها کارگر در یک اعتصاب سراسری برای افزودن بر میزان حداقل مزد شرکت می‌کنند. اعتصاب کنندگان اکثر جاده‌های اصلی را می‌بندند و شرکت دولتی بنادر و چند تولیدی عمده موز را تعطیل می‌کنند. در ۲۷ ژوئیه هزارها معلم در اعتراض به عدم دریافت حقوق از فوریه ۲۰۰۰ دست به اعتصاب و تظاهرات می‌زنند که یک میلیون شاگرد مدرسه را در برمی‌گیرد. در اوت ۲۰۰۰، اعتراض به سیاست‌های تحمیلی صندوق بین‌المللی پول به صورت یک اعتصاب سراسری ۲۴ ساعته در می‌آید. دولت می‌خواهد صنایع برق، تلفن و تلگراف، هم‌چنین سازمان بیمه‌های اجتماعی را در راستای انجام خواسته‌های صندوق به بخش خصوصی واگذار نماید. اعتصاب سراسری باعث اختلال نظام آموزش و پرورش، حمل و نقل و خدمات بهداشتی شد. ۶۰۰۰۰تن از دانشجویان دانشگاهها نیز به اعتصاب سراسری پیوستند و اغلب راههای اصلی مسدود و خدمات بیمارستانها متوقف شد.

پاراگوئه:

در ارزیابی سالانه اقتصادی خود از پاراگوئه، صندوق بین‌المللی پول از دست‌آوردهای دولت به شدت انتقاد کرد. به عقیده صندوق، عملکرد دولت در اجرای رفرم‌های ساختاری ضروری ناموفق بوده است. اگر چه آنها درک می‌کنند که چرا باید رفرم‌های ساختاری براساس ارجحیت‌ها به اجرا در بیایند، ولی میزان حداقل مزد در پاراگوئه در مقایسه با دیگر کشورها بسیار بالاست و بعلاوه، عدم انعطاف موجود در قوانین کار کشور، به ویژه وقتی که درهای اقتصاد کشور به روی جهان باز شود بسیار دست و پاگیر خواهد شد. در نتیجه، به عقیده صندوق، رفرم قانون کار باید در اسرع وقت در دستور کار دولت قرار بگیرد.

در ژوئن ۲۰۰۰، بین تظاهرکنندگانی که بر علیه رفرم‌های غیرقابل بحث صندوق بین‌المللی پول به خیابانها ریخته بودند و پلیس شورشی درگیری شدیدی رخ داد. تظاهرکنندگان برای اعتراض به برنامه دولت برای خصوصی کردن اداره تلفن، آب و راه‌آهن، یک اعتصاب سراسری ۴۸ ساعته فراخواندند. در آسنسیون، ۲۰ تن زخمی شده و تعداد زیادی دستگیر شدند. تظاهرکنندگان در یک ایستگاه اتوبوس، دو اتوبوس را به آتش کشیدند. تقریباً نصف مغازه‌های پایتخت در اعتراض به سیاست دولت تعطیل می‌شود. چون تظاهرکنندگان خیابانها و محل تردد وسایل نقلیه عمومی را بند آورده بودند، مسافران بوسیله کامیون‌های ارتشی جابجا می‌شدند. سخن‌گوی ریاست جمهوری اعلام کرده است که اجرای این سیاست‌ها قابل مذاکره نیست چون دولت برای این که بتواند از ۴۰۰میلیون وام بانک جهانی استفاده کند، راهی غیر از اجرای این سیاست‌ها ندارد.

کنیا:

از ژوئیه ۲۰۰۰ صندوق بین‌المللی پول پرداخت وام به کنیا را از سر گرفت و در تحت برنامه امکانات رشد و کاستن از فقر ۱۹۸ میلیون دلار به کنیا وام داد. توافق صندوق به از سرگرفتن اعطای وام و پرداخت این وام ۱۹۸ میلیون دلاری، در واقع، تأکیدی بود بر این که دولت نیز برنامه خود را برای مقابله با بی‌ثباتی مالی و رشد کم از سر گرفته است. برنامه‌های دولت شامل، رفرم‌های اقتصاد کلان و ساختاری، رفرم ادارات دولتی و خصوصی کردن است. در ماه‌های آوریل و مه ۲۰۰۰، تظاهراتی که بر علیه پیش شرط‌های تحمیلی صندوق و هم چنین برای لغو بدهی خارجی در نایروبی صورت گرفت با حمله پلیس به خشونت گرائید و ۶۳ نفر از جمله ۱۳ راهبه و ۲ کشیش دستگیر شدند. در اوت ۲۰۰۰ وضع به حدی خراب شد که حتی داد دانیل عریپوی، رئیس جمهور کنیا، هم در می‌آید. به گفته‌ی او، «شرایط صندوق بین‌المللی پول برای کنیا، بسیار دست و پا

www.iran-archive.com

گیرند. ما در ۹ سال گذشته، همه تعهدات‌مان را در خصوص بدهی خارجی‌مان انجام داده‌ایم ولی تاکنون، منفعتی نصیب ما نشده است. بدون تردید رشد اقتصادی ما به خاطر این شرایط دست و پا گیر کمتر خواهد شد. این دست و پا گیرترین شرایطی است که تاکنون بر کنیا تحمیل شده است.». سخن‌گوی صندوق بین‌المللی پول و مشاور ارشد آن در افریقا، خوزه فاجنبائوم می‌گوید که این ادعا که پیش شرط‌های صندوق برای کنیا حاکمیّت ملی آن را خدشه‌دار کرده است، به مبالغه آلوده است. این پیش شرط‌ها طبیعی‌اند و همان پیش شرط‌هائی است که در گذشته نیز از کنیا خواسته شد»

ملاوی:
در اکتبر ۱۹۹۹، صندوق بین‌المللی پول در تحت پوشش امکانات گسترش یافته تعدیل ساختاری ۱۰/۶میلیون دلار اعتبار در اختیار دولت ملاوی قرار می‌دهد ولی در ضمن به این دولت اخطار می‌دهد که «رفرم‌های ساختاری برای موفقیت و هم‌چنین جلب کمک‌های خارجی نقش تعیین کننده دارند». از دولت ملاوی خواسته می‌شود که سرعت رفرم‌های ساختاری را افزایش بدهد. در ماه مه ۲۰۰۰، تظاهراتی که بر علیه پیش شرط‌های صندوق بین‌المللی پول صورت می‌گیرد با حمله پلیس به خشونت می‌گراید. اعضای اتحادیه‌های کارگری، فعالان حقوق بشر و دیگرانی که با این پیش شرط‌ها مخالفند می‌کوشند به طرف ساختمان جدید دولت که یک گروه مشاور از کشورهای کمک‌دهنده غربی با مأموران دولت در حال مذاکره بودند راه‌پیمائی نمایند. تظاهرکنندگان که با خود پلاکاردهائی حمل می‌کردند بر علیه پی‌آمدهای برنامه تعدیل ساختاری، با زنجیره‌ای از نیروهای پلیس روبرو می‌شوند و سرانجام، با توسل به گاز اشک‌آور، پلیس آنها را متفرق می‌کند.

مکزیک ـ ژانویه ۱۹۹۴
ارتش رهائی بخش زاپاتیستا بر علیه پیمان تجارت آزاد امریکا شمالی (NAFTA)، و برنامه‌های شبیه به برنامه تعدیل ساختاری دولت قیام کرد. قیام زاپاتیستا موجب بی‌ثباتی بیشتر دولت و این سیاست‌ها شد.

نایجر ـ فوریه ۱۹۹۰
دانشجویان در دانشگاه نیامی (Niamey) بر علیه کاهش بودجه آموزش و پرورش که پس از رفرمهای صندوق بین‌المللی پول انجام گرفت دست به اعتصاب و تظاهرات زدند. در طول تظاهرات صلح‌آمیز دانشجویان، پلیس به سوی آنها شلیک کرد و سه تن [به گفته مقامات پلیس] و ۱۴ تن زیر اساس نظر رهبران دانشجویان] را کشت. تعداد زیادی هم زخمی شدند.

نیجریه ـ ماه مه ۱۹۸۶
حدوداً بیست دانشجو و مردم عادی در دانشگاه احمدوبلو زظططصه غ‌صشظضاذ درزاریا زشضبخ‌شدند که بر علیه برنامه تعدیل ساختاری تظاهرات صلح‌آمیز کرده بودند بوسیله نیروهای امنیتی قتل عام شدند. در طول روز بعد، تعداد بیشتری از افرادی که در اعتراض به برنامه تعدیل و قتل عام دانشگاه احمدوبلو در پلی تکنیک کادونا [Kaduna] و دانشگاه بنین و دانشگاه لاگاس گرد آمده بودند بوسیله پلیس کشته شدند.

آوریل ـ ۱۹۸۹
دانشجویان ۳۳ دانشگاه در اعتراض به افزایش قیمت مواد سوختنی که براساس برنامه صندوق بین‌المللی پول انجام گرفت، تظاهرات کردند.

ماه مه ـ ژوئن ۱۹۸۹
در شورش و تظاهرات بر علیه برنامهٔ تعدیل ساختاری در لاگاس، شهر بنین و بندر هارکورت، دهها تن به قتل رسیده و صدها تن بازداشت شدند. دولت مجبور شد یک برنامه رفاهی به نام «مجموعه کمک برنامه تعدیل ساختاری» و یک برنامه گسترده گذار و یک بانک خلقی ایجاد نماید و هم‌چنین میزان حداقل مزد را بازنگری کند.

مارچ ـ ماه مه ۱۹۹۰
دانشجویان و استادان در سراسر کشور بر علیه تصمیم دولت مبنی بر پذیرش یک وام ۱۵۰میلیون دلاری از بانک جهانی برای تجدید ساختار دانشگاهها دست به تظاهرات زدند. از جمله پیش شرط‌های اعطای این وام بستن بسیاری از دانشکده‌ها و برنامه‌های آموزشی دیگر بود. دولت نظامی دست به حمله نظامی زد. صدها تن بازداشت شده و صدها تن از نظام دانشگاهی اخراج شدند.

ماه مه ۱۹۹۲
دانشجویان در دانشگاههای ایبادان [Ibadan] و لاگاس بر علیه اجرای برنامه تعدیل ساختاری که به ادعای آنها مسبب کم شدن امکانات دانشگاهی و برنامه‌های آموزشی و هم‌چنین دو برابر شدن هزینه حمل و نقل بوده است دست به تظاهرات زدند. پلیس با تیراندازی به سوی تظاهرکنندگان و زخمی کردن حداقل ۵ تن عکس‌العمل نشان داد. درگیری بین تظاهرکنندگان جوان مخالف دولت و پلیس ضد شورش در لاگاس حداقل سه کشته و صدها زخمی برجا گذاشت. صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در مذاکرات خویش با دولت نیجریه، حذف یارانه‌ها و احتمالاً افزایش بهای نفت را پیش شرط‌های اصلی دانسته‌اند.

در ۴ اوت ۲۰۰۰، صندوق بین‌المللی پول پرداخت یک وام موقت به میزان ۱۰۳۱ میلیون دلار به نیجریه را تصویب می‌نماید که باید در راه پیشبرد رفرمهای اقتصادی در ۲۰۰۱-۲۰۰۰ هزینه شود. به گفته صندوق، «تسریع در اجرای رفرمهای ساختاری نیازی مبرم است. آن چه باید در اسرع وقت انجام بگیرد رفع کمبود نیرو، تلفن و تلگراف، و نفت است که به صورت مانعی جدی جلوی رشد را می‌گیرد». اگر چه برای خصوصی کردن باید چارچوب مناسبی موجود باشد ولی «خصوصی کردن بیشتر از این نباید به تأخیر بیافتد». «کمبودهای نهادینه‌ای» باید در اسرع وقت برطرف شوند. اگرچه در ماه مه ۱۹۹۹ پس از یک انتخابات دموکراتیک، اوباسنجو به ریاست جمهوری رسید ولی تظاهرات و اعتراضات بر علیه برنامه‌های اقتصادی صندوق بین‌المللی پول ادامه یافت. اعتراضات بر علیه برنامه‌های اقتصادی صندوق بین‌المللی پول ادامه یافت. اعتراضات به این سیاست‌ها بالا گرفت و به روزنامه‌ها کشید. دولت برنامه دارد که ضمن کنترل زدائی از بخش نفت، قیمت بنزین را افزایش بدهد. فوروم حذف فقر در نیجریه در بیانه‌ای اعلام کرد که اوباسنجو به فشارهای صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تسلیم شده و می‌کوشد این سیاست‌ها را پیاده نماید. اگر چه او مدعی است که این تصمیمات را برای حفظ منافع مردم اتخاذ می‌کند ولی این ادعا فریب‌کاری است. کنترل‌زدائی، فقر را از آن‌چه که هست بسیار بدتر خواهد کرد». یکی از رهبران اتحادیه کارگری می‌گوید که «وظیفه ما نجات رئیس جمهوری است که بوسیله صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی ربوده شده است. این کشور متعلق به شهروندان نیجریه‌ای است». کنگره سراسری کارگری نیجریه با بسیج ۵۰۰۰ کارگر در اعتراض به کنترل‌زدایی از صنعت نفت اعتراض می‌کنند ولی از سوی پلیس، مورد یورش قرار می‌گیرند. گانی فاوهیمی که علاوه بر وکالت در جنبش حقوق بشر نیز فعال است می‌گوید، «واقعاً مضحک و غم‌انگیز است که دولت اوباسنجو که در نتیجه یک فراگشت دموکراتیک به قدرت رسیده است با استفاده از خشونت خودکامگان به نمایندگان کارگران (که بر علیه طرح دولت برای افزایش قیمت بنزین دست به اعتراض زده‌اند) یورش می‌برد. استفاده از قهر از سوی پلیس که به لحاظ قانونی زیر نظر مستقیم رئیس جمهور عمل می‌کند شاهد زیر پا گذاشتن قانون اساسی، به خصوص بخش‌های مربوط به حقوق اساسی برای اعتراضات صلح‌آمیز است». جالب است که پیشتر، کمیته اطلاعات اقتصادی اعلام خطر کرد که کنترل زدائی از بازار انرژی نه فقط حلال مشکلات نیست که موقعیت را بدتر می‌کند». این کمیته به خصوص نگران بود که با این کار، واردکنندگان به ضرر مصرف‌کنندگان داخلی پول‌هایی کلان به جیب خواهند زد. این کمیته و به خصوص با افزایش قیمت نفت و بنزین مخالف بود. با این که دولت بدون توجه به این دیدگاه‌ها و حتی بدون توجه به آن چه که در کشور می‌گذشت تصمیم گرفت که سیاست صندوق بین‌المللی پول را برای افزودن بهای بنزین به اجرا در بیاورد. به همین خاطر، برای اولین بار در چند سال گذشته، در ژوئن ۲۰۰۰ اعتصاب سراسری اقتصاد نیجریه را فلج کرد. علاوه بر کارگران بخش نفت، کارمندان دولت در دیگر بخش‌ها نیز به اعتصاب پیوستند و بندر لاگاس و همه راههای عمده را بند آوردند. همه واحدهای فروش بنزین تعطیل شد و حتی پروازهای بین‌المللی از فرودگاه لاگاس نیز اگر لغو نشدند، به تأخیرهای دراز مدت دچار شدند. در بسیاری از شهرها کار به خشونت کشیده شد و تعداد نامعلومی به قتل رسیدند. در شهر ابوجا، مردم به دو مرکز پلیس حمله کرده آنها را به آتش کشیدند. در ژوئیه دامنه اعتراضات به مجلس ملی می‌رسد و نمایندگان از دولت درباره برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول توضیح می‌خواهند. و به ویژه از دولت می‌خواهند که درباره مذاکرات با صندوق همه‌ی اطلاعات را منتشر نماید تا بتوان درباره اوضاع به چاره‌جوئی پرداخت. تا اواسط اوت ۲۰۰۰، اگرچه صندوق بین‌المللی پول با اعطای یک وام دیگر به نیجریه موافقت می‌کند ولی

www.iran-archive.com

مجلس، علناً عدم رضایت خود را با برنامه خصوصی کردن اعلام می‌کند. گفته می‌شود که تا تدوین یک ساختار حقوقی مناسب برای خصوصی کردن، برنامه خصوصی‌سازی باید متوقف شود. رئیس کمیته خصوصی‌سازی در مجلس ملی می‌گوید که در دور قبلی خصوصی کردن، عمدتاً کارگران با این برنامه مخالف بودند ولی اکنون مخالفت به کارگران محدود نمی‌شود. مهندسان، ارزیابان رسمی، و بسیاری دیگر نیز با این برنامه‌ها موافقت ندارند. یک روزنامه‌نگار نیجریه‌ای می‌گوید که «از کشورهای افریقایی خواسته شده است تا علاوه بر در پیش گرفتن سیاست اقتصادی ریاضت طلبانه بر علیه مردم، شرکت‌های دولتی را به شرکت‌های چند ملیتی خارجی بفروشند و هر روزه بیشتر و بیشتر استقلال سیاسی‌شان را از دست بدهند. کشورهای که شروط صندوق را می‌پذیرند وام بیشتری می‌گیرند و آنها که این چنین نمی‌کنند، با مشکلات اقتصادی ویژه روبرو می‌شوند.» هر چه دامنه‌ی موافقت یک دولت با برنامه‌های صندوق بیشتر باشد، وام و کمک‌های بیشتری در اختیار آن دولت قرار می‌گیرد و تنها موقعی که اوضاع به حالت انفجاری در می‌آید، اجرای سیاست ریاضت طلبانه متوقف می‌شود. با این همه هر وقت که این‌طور می‌شود، صندوق بین‌المللی پول ادعا می‌کند که این دولت‌ها به اندازه کافی این سیاست‌ها را اجرا نکرده‌اند. در افریقا مشکل دیگر البته این است که منابع و امکانات روزافزونی به جای این که صرف توسعه و برنامه‌های اجتماعی شود، صرف بازپرداخت بهره بدهی‌ها می‌شود».

سودان ـ اکتبر ـ نوامبر ۱۹۸۷

کاهش سریع ارزش پول و افزایش سریع قیمت‌ها که هر دو نتیجه امضای موافقت‌نامه با صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بود باعث شد که در شهر خرطوم ۱۵۰۰۰ تن بر علیه صندول دست به تظاهرات زدند. دانشجویان دانشگاه خرطوم ساختمان‌ها را اشغال کردند که سرانجام به تعطیل شدن دانشگاه انجامید. پی‌آمد این درگیری‌ها خشونت خیابانی و بازداشت بود.

ترینیداد ـ ۲۸ ژوئیه ـ ۲ اوت ۱۹۹۰

انجمن مسلمانان به اداره مرکزی دولت هجوم آورده و رئیس جمهور رابینسون و دیگر اعضای کابینه را گروگان گرفته خواستار پایان بخشیدن به برنامه‌های ریاضت طلبانه اقتصادی تحمیلی صندوق بین‌المللی پول شدند. بعد از گروگان‌گیری، شورش و غارت در بندر اسپانیان (پایتخت) آغاز شد و حداقل ۵۰ نفر به قتل رسیدند.

اوگاندا ـ دسامبر ۱۹۹۰

دانشجویان دانشگاه مکاریری در اعتراض به کاهش کمک هزینه آموزشی و حمل و نقل که در پی آمد اجرای برنامه تعدیل ساختاری تحمیل شده از سوی بانک جهانی اتفاق افتاد دست به تظاهرات زدند. پلیس به سوی تظاهرکنندگان شلیک کرده، دو نفر را به قتل رسانید.

ونزوئلا ـ ۲۸ فوریه ـ ۲ مارچ ۱۹۸۹

نزدیک به ۶۰۰ تن در تظاهراتی که بر علیه سیاست‌های اقتصادی انجام گرفت به قتل رسیده و بیش از ۱۰۰۰ تن دیگر زخمی شدند. علت تظاهرات افزایش چشمگیر قیمت مواد سوختنی و هزینه حمل و نقل عمومی برای جلب رضایت بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول بود. یکی از اولین اقدامات رئیس جمهور پرز پس از رسیدن به ریاست جمهوری امضای یک توافق‌نامه با صندوق بین‌المللی پول بود که تاریخ اجرای برنامه تعدیل ساختاری را ۲۳ فوریه تعیین کرده بود (فوریه ۱۹۹۲). کودتای افسران رده متوسط که از حمایت جدی مردم برخوردار بود شکست خورد. هدف اقتصادی کودتاگران پایان دادن به برنامه تعدیل ساختاری در ونزوئلا بود.

زئیر ـ مارچ ۱۹۸۵ [اکنون جمهور دمکراتیک کنگو]

دانشجویان دانشگاههای Mbanza Ngungu و Mbuji Mai در اعتراض به کاهش بودجه آموزش عالی که از سوی دولت در راستای اجرای برنامه تعدیل ساختاری صندوق بین‌المللی پول انجام گرفت دست به تظاهرات زدند.

زامبیا ـ ژانویه ـ فوریه ۱۹۸۷

شورش در اعتراض به افزایش قیمت مواد غذائی در مناطق تولید مس در شمال کشور که در راستای اجرای برنامه تعدیل ساختاری در دسامبر ۱۹۸۶ اعلام شد، باعث گشت که اجرای برنامه متوقف شود. مدتی نگذشت که اجرای برنامه‌ی صندوق دوباره از سر گرفته شد. در مارچ ۱۹۹۹، صندوق بین‌المللی پول در تحت برنامه‌ی امکانات گسترش یافته تعدیل ساختاری وام سه ساله‌ای به مبلغ ۳۴۹ میلیون دلار در اختیار دولت قرار داد. از پیش شرط‌های دریافت این وام از جمله این بود که «دولت باید رقم در عرصه‌های خصوصی کردن، خدمات عمومی، و مدیریت بانکی و پولی را تسریع نماید». در ژوئیه ۲۰۰۰، در پوشش امکانات رشد و کاهش از فقر ۱۳/۲ میلیون دلار وام دیگر در اختیار دولت قرار گرفت. در موافقت نامه‌ی این وام آمده است که «دولت زامبیا می کوشد یک سیاست پولی معقول را دنبال کرده، اعتبارات مؤسسات دولتی را محدود نماید. بعلاوه، در تکمیل گذار به اقتصادی تحت هدایت، بخش خصوصی اقداماتی نظیر خصوصی کردن باقی مانده مؤسسات عام المنفعه و عملکرد بخش نفت خواهد را به اجرا گذارد». جالب این که اگرچه دولت به صندوق بین‌المللی پول بر سر این وامها و شروط به توافق رسیده بود ولی در فوریه ۲۰۰۰، رئیس جمهور زامبیا، فردریک چیلوبا رسماً از صندوق بین‌المللی پول انتقاد کرده و متذکر شد که رفرمهائی که قرار بود باعث رونق اقتصادی کشور بشود، به عکس، بیکاری و فقر بیشتر به بار آورده است. او ادامه داد که کشورهای غربی به زامبیا گفته بودند که برای کمک به ثبات بیشتر اقتصاد «باید سیاست‌های خاصی را پیدا کنید». اکنون به ما می‌گویند، «نه، نه، نه، افریقا باید با مؤسسات غیردولتی به روحیه کارآفرینی دامن بزنند. در ایالتی که من از آن جا می‌آیم، ZCTU [اتحادیه‌های کارگری] اضافه مزد می‌طلبند. صندوق بین‌المللی پول به ما می‌گوید با خواسته‌شان موافقت نکنید. ما نمی‌دانیم چه باید بکنیم؟ مشکل ما این است که ما در افریقا با سرعتی دست به این فرمها می‌زنیم که انگار تنها راه رفع مشکلات ما همین رفرمهاست». او ادامه می‌دهد که اگر تنها به سرعت انجام رفرم تکیه کنیم، بدون این‌که مردم اجزای آن را درست بفهمند، مشکلات ما حل نخواهد شد. در اواخر آوریل ۲۰۰۰، زنجیره‌ای از تظاهرات زامبیا را در برگرفت که در آن تظاهرکنندگان خواهان پایان دادن به برنامه‌ی تعدیل ساختاری صندوق بودند. در لوساکا، تظاهرکنندگان که می‌خواستند در خیابانهای اطراف هتلی که نمایندگان صندوق و دولت مشغول مذاکره بودند، تظاهرات نشسته انجام بدهند بوسیله پلیس مسلح ضد شورش پراکنده شدند. این تظاهرات که از سوی سازمان زنان برای تغییر سازمان‌دهی شده بود، صندوق و بانک جهانی را مسبب ادامه فقر در کشور می‌داند. به گفته امیلی سیکزوه که در سازمان زنان برای تغییر فعالیت می‌کند، «صندوق بین‌المللی پول دارد همه ما، مخصوص زنان و کودکان، را می‌کشد». در گزارش دیگری امیلی سیکزوه می‌نویسد که «اگر می‌خواهید پی‌آمد واقعی برنامه تعدیل ساختاری در زامبیا ر ابه چشم ببینید به بیمارستان آموزشی دانشگاه در لوساکا که بزرگترین بیمارستان پایتخت است سر بزنید. شرایط موجود در این بیمارستان بسیار بد است و اغلب بخش‌ها پر از BIDS (Borught in Dead) می‌باشد زمنظور این است که بیمار مرده به بیمارستان می‌رسند. او در گزارش خود توضیح می‌دهد که چگونه در نتیجه‌ی برنامه‌های خصوصی کردن، بیش از ۶۰۰۰۰ نفر از کار بیکار شدند و بیش از ۴۲۰۰۰۰ نفر هم به فقر و فلاکت افتادند». به عقیده او، «برنامه تعدیل ساختاری فقر افزاست». با ادامه بحران اقتصادی، در اوت ۲۰۰۰، صندوق بین‌المللی پول از زامبیا می‌خواهد که به اقتصاد بیشتر از سیاست ارج بگذارد. به گفته معاون اول صندوق، استانلی فیشر، زامبیا با تصمیمات بسیار دشوار روبروست. در سال آینده قرار است در این کشور انتخابات عمومی بشود و فیشر به سیاستمداران زامبیائی اخطار می‌کند که نگذارند ملاحظات سیاسی از ملاحظات اقتصادی مهمتر شود. «من با خوش‌بینی محتاطانه زامبیا را ترک می‌کنم. در یک سال انتخاباتی، تصمیمات صددرصد اقتصادی اتخاذ کردن بسیار دشوار است. به سادگی می‌توان برای حفظ منافع کوتاه مدت، هر آن چه را که در این ۵ سال گذشته به دست آورده‌اید از دست داد در حالی‌که منافع دراز مدت شما کاملاً روشن و آشکار است».

آرژانتین: دسامبر ۲۰۰۱

حوادث انفجارآمیز اواسط دسامبر که به برکناری چهار رئیس و قتل تعداد بی‌شماری، ۳۰ نفر در همان روزهای اولیه، منجر شد نتیجهٔ منطقی اجرای سیاست‌های تعدیل ساختاری در ۲۶ سال گذشته بود. ولی ماجرای اخیر به واقع از دسامبر ۱۹۹۹ آغاز می‌شود که در عکس‌العمل به کوشش دولت برای اجرای سیاست‌هائی که با صندوق بین‌المللی پول مورد توافق قرار گرفته، موج اعتصابات کشور را در برمی‌گیرد. یکی از عرصه‌هائی که مورد اعتراض قرار می‌گیرد کاستن از قدرت اتحادیه‌های کارگری و پائین آوردن دستمزد کل کارگران است. از نظر فعالان جنبش کارگری در آرژانتین وضعیت به آن چه که در اواسط سالهای ۱۹۸۰ به سقوط حکومت آلفانسین منجر شده بی‌شباهت نیست. وضع مالی کشور تعریفی ندارد و در نتیجه، در مارچ ۲۰۰۰ براساس توافقی که بین دولت و صندوق بین‌المللی پول صورت می‌گیرد صندوق به شرط این که دولت به رفرم مالی و ساختاری ادامه بدهد، با اعطای یک اعتبار موقت سه ساله ۷/۲ میلیارد دلاری موافقت

www.iran-archive.com

می‌کند. آن چه که در این توافق نمود برجسته‌ای دارد تأکید صندوق بر رفرم بازار کار و کنترل زدائی و هم‌چنین رفرم بیشتر نظام بیمه‌های اجتماعی است. به سخن دیگر، درست بر عکس آن چه که مورد نظر جنبش کارگری است، صندوق از سوئی بر اجرای همان سیاست‌ها اصرار می‌ورزد و دولت هم، با اجرای آن موافقت می‌نماید. در آوریل ۲۰۰۰، قانون رفرم بازار کار در حالی از تصویب مجلس سنا می‌گذرد که ده‌ها هزار تن تظاهرکننده ساختمان کنگره را محاصره کرده و با نیروهای پلیس مشغول زد و خورد خیابانی بودند. بیش از ۳۰ تن زخمی شده و ۵۰ تن دیگر دستگیر شدند. در ماه مه ۲۰۰۰، صندوق بین‌المللی پول از دولت می‌خواهد که پرداخت‌های بیمه‌های رفاهی را کاهش بدهد ولی، تظاهرات خشونت‌آمیزی بر علیه این سیاست دولت در می‌گیرد. اعتراضات صلح‌آمیز بیکاران مؤسسات بیمه مبنی بر قطع پرداخت به آنان، از کنترل خارج می‌شود و بیکاران خشمگین عمارات دولتی را به آتش می‌کشند. این تظاهرات، ولی بوسیله نیروهای ضد شورشی و پلیس به شدت سرکوب می‌شود. تعداد کثیری زخمی و دستگیر می‌شوند. کارگران روستائی که در وضعیت مشابهی هستند، با بستن جاده‌ها و اشغال ادارات دولتی محلی به سیاست دولت اعتراض می‌کنند. در ماه مه ۲۰۰۰، وقتی که دولت در اجرای سیاست‌های صندوق بین‌المللی پول می‌کوشد ضمن کاستن از پرداخت‌های رفاهی و حقوق‌ها، میزان مالیات‌ها را افزایش بدهد، بیش از ۸۰۰۰۰ تن در یونانوس آیرس دست به تظاهرات می‌زنند. سازمان دهندگان این تظاهرات، سه اتحادیه عمده کارگری و هم‌چنین کلیسای کاتولیک است که معمولاً از این نوع اقدامات حمایت نمی‌کند. جالب است که شماری از سیاستمداران، (هم از احزاب حاکم و هم از احزاب مخالف دولت) نیز در سازمان‌دهی این اعتراضات شرکت دارند. تظاهرکنندگان ضمن اعتراض به «دیکتاتوری مالی صندوق بین‌المللی پول» اعلام کردند که در برابر این دیکتاتوری نافرمانی را آغاز کرده و از پرداخت مالیات‌های خود خودداری خواهند کرد. متوسط مالیات پرداختی از ۸ درصد به ۲۲درصد افزایش یافت. در پژوهشی که در مرکز سنجش افکار عمومی در آرژانتین صورت گرفت، ۷۰ درصد از کسانی که با آنها مصاحبه شد صندوق را مسبب تعدیل بودجه کشور می‌دانند. ۶۵ درصد عقیده دارند که این سیاست‌ها موفقیت‌آمیز نبوده است و ۸۸ درصد معتقدند که دولت باید در برابر صندوق بین‌المللی پول مقاومت کرده و دایره اعمال نفوذ آن را کاهش بدهد. در یک نظر سنجی دیگر، درصد کسانی که با دولت موافق بودند از ۳۵درصد در ژانویه به ۱۳درصد در ژوئیه ۲۰۰۰ رسید. در ژوئن ۲۰۰۰، در اعتراض به قوانین کار که از سوی صندوق بر دولت تحمیل شده بود، یک اعتصاب سراسری ۲۴ ساعته فرا خوانده شد که ۷/۲میلیون کارگر در آن مشارکت کردند. رئیس جمهور، دلاروآ در عکس‌العمل به اعتراضات مردم گفت که «دولت چاره‌ای غیر از گردن نهادن به خواسته‌های صندوق بین‌المللی پول ندارد». و به این ترتیب، تداوم اعتراضات و تظاهرات اجتناب‌ناپذیر شده بود. در اوت ۲۰۰۰ وقتی دولت در اجرای رفرم‌های تعدیل ساختاری از حقوق ملعمان ۱۲درصد کاست، معلمان در سرتاسر کشور به یک اعتصاب ۲۴ ساعته دست زدند. در همین ماه، برای اولین بار شماری از روزنامه‌های غربی به بحران قریب‌الوقوع آرژانتین اشاره کردند. برای نمونه، تایمز مالی نوشت که «موجی از اعتراضات و نارضایتی سرتاسر آرژانتین را فراگرفته است و به نظر می‌رسد همه‌ی سرمایه سیاسی دولت از دست رفته چون برای ایجاد اشتغال و رونق بخشیدن به فعالیت‌های اقتصادی مجبور به اتخاذ سیاست‌های حادی شده است. حتی طرفداران دولت هم خود رارفته رفته کنار می‌کشند». در همین ماه، دادگاه عالی آرژانتین در یک اقدام بی‌سابقه، صندوق بین‌المللی پول را مستقیماً مسئول بدهی خارجی زیاد کشور اعلام کرد و به ویژه بر این نکته دست گذاشت که منشاء مشکل بدهی خارجی که به حکومت دیکتاتوری ژنرال‌ها برمی‌گردد فقدان مشروعیت است. یکی از قضات، قاضی یورگ بالسترو گفت که این بدهی‌ها بخشی از سیاست اقتصادی مخربی است که به شیوه‌های گوناگون، آرژانتین را به زانو در آورده است. و این شیوه‌ها، به ضرر جامعه، تنها به نفع شرکت‌های خصوصی داخلی و خارجی است». دادگاه عالی در اعلامیه خود متذکر شد که مسئولان صندوق بین‌المللی پول که این مذاکرات را انجام دادند می‌دانستند که با چه کسانی مذاکره می‌کنند. بیش از ۵۰۰۰ نفر در اطراف ساختمان دادگاه عالی به حمایت از تصمیمات قضات دست به تظاهرات زدند...

پی آمد اقتصادی این سرکوب‌ها ولی فرار بیشتر سرمایه و ورشکستگی دولت است که به نوبه موجب تعمیق رکود می‌شود، خریداران خارجی و نخبگان داخلی ولی فرصت می‌یابند که تتمه اموال دولتی را به قیمت‌های ناچیزتر خریداری نمایند.

قدم چهارم: تجارت آزاد است و رفع «موانع» موجود بر سرراه ورود و خروج آزادانه کالاها و خدمات. روایت کتابی آن است که بازارهای جهانی به روی کالاها و خدماتی کشور باز می‌شود و کشور «درآمد ارزی» بیشتر پیدا می‌کند. ظاهراً به ذهن متخصصان صندوق بین‌المللی پول و طبالان‌شان در کشورهای پیرامونی خطور نمی‌کند که گیرم که مشکل تقاضا برای این کالاها و خدمات را حل کردید، مسئله عرضه آنها را چه می‌کنید؟ آیا جز این است که در اغلب این کشورها با اقتصادی کمبود سالار که توان تولیدی‌اش ناچیز است روبرو هستید! اگر با کاستن از مصرف داخلی به صادرات فرآورده‌های مورد نیاز خواهید پرداخت، در آن صورت تورم داخلی را چه خواهید کرد؟ و اگر این کار را نکنید، پس این کالاها و خدمات مازاد را از کجا خواهید آورد؟

آن چه ولی به واقعیت نزدیکتر است این‌که با هجوم سیل‌واره واردات، هم تتمه تولیدکنندگان داخلی ورشکست می‌شوند و هم اقتصاد کسری تراز پرداخت‌های بیشتری پیدا می‌کند که پی‌آمدش، افزودن بر بدهی خارجی است که قرار بود با اجرای این قدم‌ها حذف شود.

این جا دیگر، به دروازه دوزخ رسیده‌اید!

ژوئن ۲۰۰۲

پانوشت‌ها:

۱. عنوان اصلی این نوشته چهار قدم به دوزخ: «برنامه تعدیل ساختاری» است، که به صورت پیش‌گفتار کتابی بنام استعمار پسا مدرن توسط «نشر دیگر» در دست انتشار است.

۲. همان‌طور که در جای دیگر به اختصار توضیح داده‌ام من با کاربرد اصطلاح «جهان سوم» در خصوص بخشی از جهان که بطور نسبی فقیرترند موافق نیستم. به اعتقاد من، گذشته از این‌که اصطلاح «جهان سوم» بار نژادپرستانه و برتری طلبانه دارد، حامل این پیام نادرست هم هست که انگار در آغاز «جهان اول» بوده، سپس «جهان دوم» و سرانجام در نیم قرن اخیر هم بخش سومی به این مجموعه اضافه شده است. به این نکته نیز اشاره کنم که حتا با در نظر گرفتن تئوری چینی «سه جهان»، دیگر «جهان دومی» وجود ندارد. حتی در دوره اقتدار «سوسیالیسم روسی» هم بهره‌گیری از عبارت «جهان سوم» به گمان من نادرست بوده و توجیه منطقی نداشته است. کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» یا سرمایه سالاری‌اند یا در حال سرمایه سالاری شدن و یا ساختار اقتصادی اجتماعی دیگری دارند که فقط با بررسی دقیق مختصات جامعه‌شان می توان آن را مشخص کرد. به علاوه، کاربرد اصطلاحی چون «جهان سوم» نیز خطای یک کاسه کردن مجموعه‌ئی گسترده از ملل با تاریخ متفاوت را که در کنار بعضی شباهت‌ها با هم هزار و یک اختلاف دارند به دنبال دارد. زیان این تسامح، به عقیده من، میدان دادن به ساده اندیشی‌های دیگر در رویارویی با مسائل و مشکلات بسیار است. هم‌چنین بی‌آن‌که خود بخواهیم مشوق ناسیونالیسم عقب مانده‌ای می‌شویم که شماری از ما با آن دست به گریبانیم. ناگفته روشن است که مخالفت من با یکی گرفتن ملل با تاریخ‌های گونه‌گون در پوشش «جهان سوم» به همان میزان با یک کاسه کردن کشورها در پوشش «تعدیل ساختاری» نیز صادق است. اگر «جهان سوم» بیان نادرستی از یک واقعیت است، به باور من «تعدیل ساختاری» همسان کردن مجموعه‌ای متناقض در پیوند با همان واقعیت نه فقط در حال که در آینده است. از کشورهای به اصطلاح «جهان سوم» می‌توان به صورت «کشورهای پیرامونی» یا «کشورهای اکثریت» یاد کرد.

۳. به گوشه‌هائی از این مسئله در جای دیگر پرداخته‌ام. بنگرید به احمد سیف: تعدیل ساختاری و جامعه باز و مدنی، (نشر فرزان روز، در دست چاپ)

۴. به نقل از: A Socialist Alternative to Global Capitalism منبع اینترنت:
www.worldsocialist-cei.org/img.html ص۲.

۵. به نقل از: The Whirled Bank Group منبع اینترنت.

۶. به نقل از: Conn Hallinan: The Global Goodfellas at the IMF به نقل از اینترنت

۷. صندوق بین‌المللی پول: دورنمای اقتصادی جهان، واشنگتن، ۱۹۹۷- میزان بدهی در ۱۹۹۸ برمبنای تخمین صندوق بین‌المللی پول در این کتاب آمده است.

۸. مارکوس اورودا: برزیل: غرقه در قرض، در جهانی کردن فقر و فلاکت استراتژی تعدیل ساختاری در عمل، ترجمه احمد سیف، تهران نشر آگه، ۱۳۸۰، ص ۲۶۱.

۹. سوزان جورج: تاریخچه مختصر نئولیبرالیسم... در همین مجموعه.

۱۰. شماری از مدعیان نفع خود طلب این استراتژی غارت و چپاول انگار در سباره دیگری زندگی می‌کنند وقتی ادعا می‌کنند که سیاست‌مداران اگر نخواهند به واقع می‌توانند این سند بندگی را امضاء نکنند. واقعیت این است که صندوق بین المللی پول دیگر تنها یک مؤسسه پولی نیست بلکه جریانی است که برای دولت‌ها جواز صحت اقتصادی و سیاسی صادر می‌کند و بدیهی است که اگر برای حکومتی این جواز را صادر نکند حساب آن حکومت در بازارهای جهان با کرام الکاتبین است.

۱۱. منبع: بانک جهانی، جدول‌های جهانی، ۱۹۹۴ به نقل از: John Flemming
Commentary: Public Sector Deficits and Macroeconomic Stability in Developing Economies, in, The Federal Reserve Bank of Kansas City: Budget Deficits and Debt: Issues and Options, 1995, p.388

۱۲. به نقل از اینترنت سایت zmag James Petras: The Political Economy of Early Debt Payment,

۱۳. همان منبع.

۱۴. منبع: بانک جهانی، جدول‌های جهانی، ۱۹۹۴ به نقل از John Flemming
Commentary: Public Sector Deficits and Macroeconomic Stability in Developing Economies, in, The Federal Reserve Bank of Kansas City: Budget Deficits and Debt: Issues and Options, 1995, p.388

۱۵. Enhanced Structural Adjustment Facilities [ESAF]

۱۶. Poverty Reduction and Growth Facility [PRGF]

۱۷. در تدوین مطالب این مقدمه از سایت‌های متعدد اینترنتی استفاده کرده‌ام. برای نمونه بنگرید به: http://www.wdm.org.uk/cabriefs/DEBT/unrest.htm و هم چنین به www.zmag.org.

۱۸. در سایت اینترنت: www.zmag.org/Zmag/articles/feb01hahnel.htm بنگرید به:
Robin Hanhnel: Imperialism, Human Rights, and Protectionism.

www.iran-archive.com

مضمون مسأله‌ی ملّی در ایران معاصر

ستم ملّی در مقابل حق تعیین سرنوشت

یونس پارسا بناب

درآمد

کشور ایران به خاطر علل تاریخی و سیاسی چون رشد ناموزون اقتصادی ـ اجتماعی، وابستگی بخش بزرگی از بورژوازی بومی به نظام جهانی سرمایه، ضعف کمی و کیفی طبقه کارگر و بی‌کفایتی و خودفروشی دولتمردان به نیروهای خارجی در طول دویست سال گذشته تدریجاً به یک کشور وابسته و حاشیه‌ای آسیائی تبدیل گشته و استقلال اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود را از دست داد. این وابستگی حاشیه‌ای طبیعتاً در یک پروسهٔ توسعه نیافتگیِ تاریخی با فقر و استثمار طبقاتی، قهر و اختناق سیاسی و جور و ستم ملّی گره خورد. درست به خاطر این روند تکاملی تاریخی است که خواسته‌ها و آرمان مردم ایران در طول صد سال گذشته (انقلاب مشروطیت تاکنون) در سه شعار استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی تجلی یافته است.

انقلاب بهمن ۱۳۵۷ میتوانست ایران را از وابستگی به مدار نظام جهانی رها ساخته و ملّیت‌های ساکن ایران را از یوغ ستم ملّی رها سازد. ولی این انقلاب بعد از گذار از اولین بهار آزادی خود با تحکیم جمهوری اسلامی سرمایه عملاً با شکست روبرو گشت و حاکمان تمام دستاوردهای آن منجمله آزادیهای ملّی و فرهنگی را یکی پس از دیگری با چهارچوب استبداد مذهبی ولایت فقیه مصلوب ساختند. بدون تردید در ایران نیز مثل هر جامعه پیرامونی، استقلال واقعی (گسست از نظام جهانی سرمایه) با ایجاد آزادیهای دموکراتیک ملّی گره خورده است. در بیست و چهار سال گذشته که از وقوع انقلاب بهمن ۱۳۵۷ میگذرد، مسائل مربوط به آزادیهای مدنی و فردی و قانونی از طرف ایرانیان علاقمند مورد بحث و تفحص قرار گرفته‌اند ولی مضامین مسأله ملّی ـ رفع ستم ملّی و قبول اصل حق تعیین سرنوشت ملّی ـ که مفاد چشمگیر اعلامیه حقوق بشر هستند، آن طور که شاید و باید مورد بررسی قرار نگرفته‌اند.

به نظر نگارنده در حال حاضر جهان به سوی پذیرش اصل حق تعیین سرنوشت ملّی، اصل تنوع و تکثر قومی و مذهبی و نژادی پیش رفته و راهبر و یکپارچگی و یک سان‌سازی دولتی ـ کشوری با توسل به اهرم سرکوب و ستم ملّی کارآیی خود را بیش از پیش از دست داده است. امروزه تلاش در جهت دستیابی به هویت ملّی و فرهنگی و برخورداری از اصل حق تعیین سرنوشت ملّی خواست اکثریت ملیت‌های گوناگون در تمامی کشورهائی است که مثل ایران دارای ساختاری چند فرهنگی و چند ملیتی‌اند. در حال حاضر از ۱۹۰ کشور عضو سازمان ملل متحد نزدیک به ۱۵۰ کشور کثیر المله و چند زبانی محسوب میشوند. در آن کشورهائی که هنوز مسأله ملی یکی از موانع بزرگ پیشرفت است دولت‌ها و نهادهای سیاسی و فرهنگی باید راه حل‌های مناسبی اتخاذ نمایند که ضمن حفظ و گسترش هویت ملّی و فرهنگ ملیت‌های مختلف، همبستگی کشوری ـ دولتی (صغشغغ - ظظض‌غشظ) و اتحاد بین آنها نیز تقویت گردد. به گمان من این امر، یعنی اتخاذ راه‌حل‌های مناسب و دموکراتیزه شده، یکی از پیش زمینه‌های اساسی برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک و آباد و آزاد از نظام جهانی سرمایه در کشورهای جهان سومی مثل ایران می‌باشد.

در اکثر کشورهای توسعه نیافته‌ای پیرامونی (جهان سوم) همگونگی کشوری و اتحاد ملیت‌ها به خاطر علل تاریخی و سیاسی، که عمدتاً ناشی از ماهیت و چگونگی حرکت سرمایه جهانی در این کشورها بوده است، ایجاد نشده است. در حالی که ملیت‌های متنوع از نظر زبانی، مذهبی و نژادی و قومی در اکثر کشورهای توسعه یافته متروپل (جهان اوّل) با حفظ هویت خود با آرامش در کنار همدیگر زندگی میکنند، ما شاهد ناآرامی‌ها و جنگ‌های شدید ملّی ـ اتنیکی در کشورهای توسعه نیافته آفریقا و آسیا، که بیشتر از نصف جمعیت جهان را در برمیگیرند، هستیم، یکی از عوامل دردناک تاریخی این وضع در این کشورها رّد و طرد «اصل حق تعیین سرنوشت ملّی و «شیوع» پان ایزیسم (شوونیزم ملّی و آپارتاید و فراگیر اتنیکی) بویژه در دورهٔ بعد از پایان «جنگ سرد» (۱۹۹۰-۲۰۰۳) میباشد.

در این نوشته بعد از پرداختن به پروسهٔ شکل گیری ملّت و ملّیت در تاریخ معاصر ایران به چند و چون رشد پدیده‌ای ستم ملّی و پذیرش و یا رّد «اصل حق تعیین سرنوشت ملّی» (مضمون اصلی مسأله ملّی) میپردازیم و سپس نگاهی اجمالی به عروج شوونیزم ملّی (پان ایزم)، که به نظر نگارنده یکی از عوارض اصلی جهانی‌تر شدن سرمایه (گلوبالیزاسیون) در دورهٔ بعد از «جنگ سرد» است، می‌اندازیم.

پروسهٔ ایجاد ملّت و ملّیت و مورد ایران

اساساً این که پدیدهٔ ملّت (Nation) و مفهوم ملّیت (Nationality) چیست و پروسهٔ تکاملی آنهابر چه روال تاریخی است و بالاخره ویژگیهای وجوه «اشتراک ملّی» کدامند از زمان عروج و گسترش استعمارگری در جریان قرن نوزدهم مورد بحث و بررسی دانشمندان علوم انسانی، جامعه شناسی فرهنگی و تبارشناسی (Ethnology) قرار گرفته‌اند. در اینجا بطور اجمالی به خطوط اصلی این بررسی‌ها میپردازیم.

در جریان تکامل تاریخی جوامع، در یک منطقهٔ مُعیّن جغرافیائی گروههای افراد شکل گرفته و به وجود می‌آیند که از لحاظ زبان، نحوهٔ زندگی، فرهنگ و اخلاقیات به هم نزدیک می‌شوند و در ضمن از دیگر جوامع نیز متمایز میگردند. در دوران بعدی پیشرفت جامعه، با ازدیاد مداوم تبادل کالا، تقسیم کار و بالاخره مالکیت این گروهها نیز طبقات، اقشار و گروههای کوچک و مختلف اجتماعی ـ اقتصادی را در خود پرورش داده و آنها را دربرمی‌گیرند. در علوم معاصر مردم شناسی و تبارشناسی این گروهها را بنام «اشتراک اتنیک» مینامند. یعنی گروهی از مردم که دارای وجوه اشتراک اتنیکی هستند. به عبارت دیگر منظور از اشتراک اتنیکی به آن فورماسیونی از جامعه است که در جریان رشد آن مردم، در مراحل معین تاریخی، صاحب وجوه مشخصه مشترک و همگونی شده و آن وجوه را در یک پروسهٔ نسبتاً طولانی کسب کنند. و مقصود از تکامل اتنیک بررسی رشد گروه اجتماعی از جهت دگرگون شدن از گروه به طایفه و از طایفه به قبیله و از قبیله به اتحاد قبایل و عشایر و از اتحاد قبایل به قُوم و از قوم به ایل و از ایل به ملّیت مشخص (Nationality) و سپس به ملّت ـ دولت (Nation - state) است. در دوران «شکار و تجمع» (Hunting and Gathering) «اشتراک اتنیک» بشر شکل قبیله‌ای داشته که عمدتاً از چند طایفه تشکیل

www.iran-archive.com

میشدند و این امر بعد از زوال تدریجی جوامع «شکار و تجمع» و جایگزینی آنها با جوامع شبانی و کشاورزی و بالاخره پیدایش و گسترش مالکیت خصوصی بویژه بر زمین و آب به اتحاد قبایل و عشایر و بعداً در نتیجه رشد بیشتر به شکل عالیتر قوم و ایلات تکامل یافته‌اند[1].

با زوال نظام‌های زمین‌داری و رژیم‌های ملاکی و توسعه مناسبات سرمایه‌داری در پانصد سال گذشته شکل جدیدتری از اشتراک اتنیکی یعنی ملّت و ملّیت در اکناف جهان بوجود آمد. اگر در دوران «شکار و تجمع» (تقریباً بیست هزار سال قبل) اشتراک اتنیک به شکل قبیله‌ای بوده، که در دوران بعد - شبانی و زراعتی ـ به خاطر از بین رفتن تجمعات قبیله‌ای به شکل «اشتراک قومی» در آمده، در دوران سرمایه‌داری این اشتراک به «اشتراک ملّی» تکامل می‌آید. پس پدیدهٔ «ملّت» و یا «ملّیت» فقط در مرحله معینی از تکامل جوامع انسانی یعنی در مرحلهٔ پیدایش و رشد جوامع سرمایه‌داری بوجود آمده و در واقع محصول ناگزیر و شکل ضروری اشتراک اتنیکی در این دوره از رشد جوامع است.

در ایران نیز پروسهٔ رشد «اشتراک اتنیکی» جمعیت مراحل تاریخی مشخص به خود را در متجاوز از سه هزار سال گذشته طی کرده است. در آغاز قرن نوزدهم، که هنوز ایران مورد نفوذ و یورش نیروهای استعمار قرار نگرفته بود، جمعیت ایران (که احتمالاً نزدیک به ۶ میلیون بود) چه از لحاظ اشتراک اتنیکی و چه از نظر سطح رشد اقتصادی و صورت‌بندی اجتماعی همگون نبود. از لحاظ ترکیب اتنیکی، ساکنین ایران متعلق به انواع مختلف اقوام و ایلات و یا مخلوطی از اقوام و ایلاتی بودند که به زبانهای آریائی (فارسی، کردی، بلوچی، لری، بختیاری، گیلکی و مازندرانی، تاتی و طالشی، ازخانی و هزاره و غیره)، ترکی (آذربایجانی، ترکمنی، قشقائی و افشاری، تیمورها و افشارها و غیره) و سامی (عربی، آسوری و عبری) و غیره تکلم می‌کردند[2]. این اقوام و ایلات در پروسهٔ ظهور و رشد مناسبات سرمایه‌داری، تقسیم کار و تشدید تبادل کالا و نفوذ و رقابت قدرتهای استعماری به ملّیت‌ها و اقلیت‌های ملّی تغییر شکل داده‌اند. به غیر از زبان، این ملّیت‌ها از لحاظ دیگر وجوه مشترک اتنیکی (فرهنگ و خلقیات، شیوه‌های اقتصادی و اشتراک ارضی) نیز از هم دیگر متمایز بودند. ترکیب اتنیک رنگارنگ و موزائیک ملّیت‌های ساکن ایران امروزه نتیجهٔ ویژگی‌های تکامل تاریخی مشخص به خود می‌باشد که حائز اهمیت هم در علوم تبارشناسی و هم در صحنه تاریخ سیاسی مبارزات مردم ایران در صد سال گذشته است. این ترکیب متلّون، که از نظر سیاسی میتواند یک موهبت استراتژیکی محسوب گردد، معلول و برآیند چند هزار سال تاریخ پرتلاطم مهاجرت و رسوخ و هجوم پی‌درپی و موج‌وار قبایل مختلف ایرانی ـ آریائی، عربی، ترکی، مغولی و افغانی و غیره بود[3]. تلّون و شکل‌گیری موزائیک اتنیکها در ایران علت دیگری نیز داشته که بنوبهٔ خود شایان توجه میباشد. برخی از شاهان و حکمرانان ایران (پادشاهان صفوی، نادرشاه و سلاطین قاجار و پهلوی) برای تحکیم حاکمیت خود و جلوگیری از رشد مبارزات و قیام اقوام بطور وسیعی از کوچاندن و مهاجرت آنان و یا بخشی از آنان استفاده می‌کردند. شاهان مستبد، قبایلی را که رهبرانشان وفادار به رژیم شاهنشاهی بودند، برای دفاع در مناطق مرزی و قبایل مبارز و ستیزه‌جو را در مناطق دور دست، کم حاصل و در بیابانهای مرکز ایران سکونت میدادند. در نتیجه این علل تاریخی ـ مهاجرتها، نفوذها و رسوخ‌ها، هجوم‌ها و کوچاندن‌های اجباری ـ ایران از لحاظ اتنیک مقارن آغاز قرن بیستم دارای ترکیبی متلّون شده که در پروسهٔ صدسال گذشته به صورت یک ملّت ـ دولت (Nation - state) کثیرالمله ـ چند فرهنگی در عصر ما تکامل یافته است. البته همزیستی طولانی اقوام گوناگون در طول قرون و امتزاج آنها با هم منتج به این شده که در میان این ملیت‌ها خطوط و وجوه مشترک بوجود آید که اهم آنها عبارتند از: آگاهی تعلق به یک کشور و یک دولت (Nation - state) و یک حاکمیت، بویژه در مواقع تهدید از طرف نیروهای خارجی، زبان مشترک کشوری ـ اداری و امر تابعیت و آگاهی و دلبستگی به ایران و مراسم تاریخی نوروز و سیزده‌بدر و غیره جزو این وجوه می‌باشند[4]. علیرغم وجود تاریخی و عینی این وجوه اشتراک که در ایجاد و حفظ استقلال و هویت ایران به عنوان یک واحد کشوری تعیین کننده‌اند هنوز مسأله ملّی و مضمون اصلی آن ـ ستم ملّی و رد اصل حق تعیین سرنوشت ـ بعد از گذشت صد سال از انقلاب مشروطیت حلّ نشده باقی مانده و امروزه به یک مسأله حاد و خطرناکی تبدیل گشته است.

پیدایش پدیدهٔ ستم ملّی در ایران

یک بررسی اجمالی از سیمای اتنیکی و هویت ملّیت‌های ساکن ایران[5] بروشنی نشان می‌دهد که مسألهٔ ملّی در کشوری مثل ایران یک مسأله مهم و پیچیده است که حل آن براساس یک مشی دموکراتیک مشارکتی دارای اهمیت حیاتی است. چرا که تا زمانی که ستم ملی جای خود را به آزادی ملّی و احقاق حق تعیین سرنوشت خویش در بین ملیت‌های گوناگون ساکن ایران ندهد، استقرار و تأمین ایران مستقل، آزاد و آباد غیرممکن خواهد بود. ستم ملّی در ایران چگونه بوجود آمده و رشد کرده است؟

در ایران اگر چه ستم بر اقلیت‌های قومی و مذهبی در دوران قبل از رشد و توسعه مناسبات سرمایه‌داری اعمال می‌شده است، و مظاهر گوناگون برتری طلبی قومی از طرف حاکمین مستبد از بهره‌کشی و غارت گرفته تا قتل عام و حبس و تبعید فراوان بوده، امّا این نوع ستم‌ها با نوع ستم ملّی عصر ما فرق ماهوی داشته است. ستم ملّی، بعنوان مضمون اصلی مسئله ملّی، یک پدیده جدید است که از نظر تاریخی معلول و یکی از مظاهر رشد مناسبات سرمایه‌داری است. اساساً ستم ملی و مبارزه مشخص علیه آن از ویژگی‌های عصری است که در آن رشد مناسبات سرمایه‌داری، تقسیم کار و ازدیاد روزافزون دادوستد کالا به وجود و توسعه بازار داخلی اهمیت حیاتی می‌بخشد. تسلط بر بازار داخلی و حراست از آن عامل اصلی رقابت بین سرمایه‌داران بزرگ ملیت‌های مختلف گشته و بهمراه خود اجحافات و تبعیض به بار آورده است[6]. اوضاع بحرانی ناشی از جنگ‌های ویرانگر دههٔ ۱۹۹۰ در مناطق بالکان (یوگوسلاوی) و (قفقاز آذربایجان، ارمنستان و گرجستان) و هم‌چنین در کردستان عراق گواه بر این مدّعا است. از زمانی که «بازار آزاد» و راه سرمایه‌داری خصوصی بتدریج به کشورهای اروپای شرقی و جمهوریهای شوروی سابق معرفی شده‌اند، هرج و مرج و فروپاشی اجتماعی تورم و احتکار و بالاخره جنگ‌های خانمانسوز بین ملیت‌های مختلف به نحو غیرقابل تحمّلی رو به افزایش نهاده‌اند.

در اواخر قرن نوزدهم، در ایران نیز با رشد مناسبات سرمایه‌داری، بیداری ملّی در بین ملیت‌های مختلف شروع گردید. به میزان رشد رقابت بورژوازی برای تسخیر بازار، رقابت بین سرمایه‌داران ملّیت‌های مختلف تشدید یافته و بهمراه خود اجحافات و تبعیض به بار آورده و بالاخره شرایط را برای رشد مبارزات ملّی توسط ملیت‌های مغلوب و تحت ستم فراهم ساخت. ولی ستم ملّی در ایران بعد از شکست انقلاب مشروطیت و روی کارآمدن رضاشاه پهلوی پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ (۲۱فوریه ۱۹۲۱) وارد مرحله جدیدی از سیر تکاملی خود شده و منجر به رشد پدیده پان ایرانیزم گردید.

ستم ملّی در دوران پهلوی‌ها و در حال حاضر

رژیم رضاشاه بعد از قلع و قمع آزادیخواهان و کشتار مبارزان ملیتهای مختلف در طول دهه ۱۳۰۰شمسی (۱۹۲۰میلادی) دست بیک سلسله فعالیتهای فرهنگی و تبلیغاتی زد تا بدینوسیله با اشاعهٔ شرونیزم آریایی، هژمونی فرهنگی خود را در سراسر ایران بسط دهد. در دههٔ ۱۹۳۰، با رشد فاشیزم «نژاد آریایی» در اروپای باختری و روی کار آمدن حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر در آلمان، رضاشاه و طرفدارانش با کسب حمایت از فاشیستهای اروپا، به یورشهای فرهنگی و نژادپرستانهٔ خودعلیه ملیتهای متنوع ایران شدّت بخشیدند. در این دوره، اتخاذ سیاست درهای باز توسط رژیم باعث گردید که اندیشه‌های فاشیستی توسط آلمانیهای نازی به ایران رسوخ کرده و به رشد بیشتر ایده‌های شوونیست آریایی دامن زند. تحت تأثیر اندیشه‌های برتری طلبانه نازیها، عده‌ای از ایرانیان متمول و فئودال به فاشیزم کشش پیدا کرده و به میزان اعمال خود در ایالات اقلیت‌نشین بر علیه ملیتهای غیر فارس افزودند. در این امر رژیم و طرفدارانش موفق شدند که عده‌ای از روشنفکران و علمای مذهبی را نیز با خود همداستان سازند.

پان ایست‌های ایران چه در دورهٔ پهلوی‌ها و چه در دورهٔ جمهوری اسلامی خود را «ناسیونالیست» می‌خوانند. ولی برخلاف ملّی‌گراها و ملّت‌گراها، که منظورشان از ناسیونالیسم به معنای وسیع و متداول عشق به میهن و ملت و فرهنگ بومی و آرزوی استقلال داشتن از نیروهای خارجی است، پان ایست‌های ایران، بویژه سلطنت‌طلبان، از ناسیونالیسم یک برداشت به غایت اروپا مدارانه (Eurocentsic) که ریشه‌هایش در جنبش‌های ضد روشنگری قرن هجدهم اروپا قرار دارد. بطور نمونه افتخار کردن پان‌های ایران به دست‌آوردهای تاریخی ایران عموماً منجر به تحقیر ملیت‌های غیرفارس ساکن ایران و اوج‌گیری خرافات بورژوا ـ ملاکی «نژاد برتر آریائی» و گسترش دیگر اندیشه‌های شوونیستی در ایران معاصر گشته است. اگر خواستگاه‌های اندیشه‌ای و مکتبی ناسیونالیسم پان‌های ایران را در بستر تاریخی آن، بویژه در دورهٔ پهلوی‌ها (۱۲۹۹-۱۳۵۷)

www.iran-archive.com

مورد مطالعه قرار دهیم متوجه میشویم که ریشه‌های ناسیونالیسم مورد نظر آن‌ها عمدتاً از منابع و مآخذ ضد روشنگری در اروپای اواخر قرن هیجدهم نشأت می‌گیرند. ویژگی‌های نظری و پیامدهای عملی اندیشه‌های ضد روشنگری اواخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم در اروپا بویژه در ایالات آلمان‌نشین و سپس در ایتالیا همانا ظهور فاشیزم در ایتالیا و سپس در آلمان نازی در قرن بیستم بود[۳].

در ایران نیز ناسیونالیسم سلطنتی بعد از شکل‌گیری و رشدش در دهه‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ شمسی ناب‌ترین بیان خود را در ایدئولوژی ضد مردمی شاه و «حزب رستاخیز» در نیمه دوم دههٔ ۱۳۵۰ یافت. این نوع ناسیونالیسم در حیطه فرهنگی تبلیغ می‌کرد که «ملّت» ایران یک ملّیت یا قوم واحدی بوده و دارای زبان واحدی است.

یکی دیگر از ویژگی‌های نظری پان‌های ایران اشاعهٔ تز «نژاد برتر آریائی» و نشر یک روایت شوونیستی از تاریخ ایران بود. در این روایت و دوباره‌خوانی از تاریخ ناسیونالیستهای شوونیست صریحاً و موکداً اندیشه‌های ضد عرب و ضد ترک را در ایران رشد میدهند. در حالی که تحقیقاً جمعیت ترک زبانان ایران بیشتر از فارسی زبانان بوده و هست. پیامد عملی این اندیشه‌ها، که برآیند به غایت ارتجاعی و ضد روشنگرایانه از پان ایرانیسم است، مبارزه با زبانهای غیرفارسی (چون ترکی و کردی و عربی و غیره) و تبعیض و اعمال ستم اقتصادی و اجتماعی علیه ایرانیان غیرفارسی زبان و یورش‌های نظامی به زندگی و فرهنگ آنها در اقصی نقاط ایران بوده است[۴].

در واقع، این نظریه‌های حاکم («زبان واحد، ملت واحد» و «نژاد برتر آریائی») بر بخش بزرگی از ادبیات فرهنگ و گفتمان سیاسی و فرهنگی امروزی ارثیه ننگینی است که آن را نویسندگان و محققین ناسیونالیست سلطنت‌طلب و حتی غیر سلطنت‌طلب از دوران پهلوی‌ها (۱۲۹۹-۱۳۵۷) به ارث برده‌اند. مروری به نوشته‌ها و آثار این نویسندگان و محققین در هشتاد سال گذشته (۱۳۰۰-۱۳۸۰) نشان میدهد که اکثر این نویسندگان نه تنها اصل حق تعیین سرنوشت ملّی ـ فرهنگی (یکی از ارکان اصلی اعلامیه حقوق بشر) را به رسمیت نمیشناسند، بلکه در زیر عَلَم «وحدت ملّی» و یا زیر پوشش‌هایی چون «یک پارچگی» «تمامیت ارضی»، «امنیت کشور» به نفی موجودیت ملیت‌ها و اقوام مختلف ساکن ایران پرداخته و ادعا می‌کنند که زبان‌های بلوچی، لری و کردی «زبان» نبوده بلکه گویش‌ها و یا «لهجه‌های محلی زبان فارسی» هستند و یا زبانهای رایج ترکی آذربایجانی، ترکی ترکمنی و عربی زبانهای بیگانگان بوده و توسط اعراب و مغولان بر مردم ایران تحمیل شده‌اند[۵]. این نویسندگان و محققین، که عمدتاً به نیروهای پان ایرانیست و شوونیست تعلق دارند، ایرانی بودن را با «آریائی» بودن و سخن گفتن به زبان فارسی یکی دانسته و «اشتراک ملیتی» و قومی را با «اشتراک کشوری» یک سان تلقی میکنند تا در اذهان مردم «تک زبانی» را نشانه‌ای «وحدت ملّی ـ کشوری» قلمداد کنند و زبان رسمی را ـ هم‌چون واحد پول رسمی ـ نشانه‌ای هوّیت ایرانیان بدانند. این نیروها و تشکل‌ها به خاطر داشتن اندیشه‌های شوونیستی، که عمدتاً براساس بینش‌های «اروپا محوری» (Eurocentsic) از یک سو و تعلق و وابستگی به نظام جهانی سرمایه «جهان غرب» از سوی دیگر یک رشته از واقعیّات اتنیکی و جریانات تاریخی ـ فرهنگی ایران را به کلی نادیده میگیرند. در اینجا به چند و چون بخشی از این واقعیت‌ها نظری اجمالی میافکنیم.

افسانهٔ تحمیل زبان توسط مغولان

ایران کشوری است که در آن مردم به علل مختلف تاریخی و فرهنگی به زبانهای گوناگون فارسی و کردی و بلوچی و لری (آریائی) ترکی، ترکمنی و قشقائی و افشاری (آلتائی) عربی، عبری و آسوری (سامی) تکلم می‌کنند. مادران ترک و کرد، بلوچ و گیلک، عرب و لُر و بختیاری و ترکمن و غیره به فرزندان خود به زبانهای ملّی خود لالائی گفته و شیوهٔ عشق و محبت و وارستگی و دلباختگی را به آن زبان‌ها یاد می‌دهند. در آذربایجان و بلوچستان از پیرو جوان، در کردستان و لرستان زن و مرد، شادیها و غم‌های خود را با کلماتی ادا می‌کنند که در زبان دیار آنان رایج است. آنها به همان زبانها از تمامیّت ارضی، حاکمیت سیاسی و نوامیس فرهنگی کشور خود دفاع میکنند و در روز مرگ به همان گویشها با عزیزان خود و با سرزمین خود وداع میکنند. علی‌رغم این واقعیت‌ها، شوونیست‌ها می‌کوشند تا ثابت کنند که زبانهای رایج در آذربایجان و کردستان و غیره زبانهای اصلی مردم آن دیار نیستند بلکه «لهجه‌های محلی» بوده و یا توسط بیگانگان تحمیل شده‌اند.

شوونیست‌ها ادعا می‌کنند که ترکی آذربایجان زبان مردم آذربایجان و دیگر ترک زبانان ایران نیست، زیرا زبان مردم این دیار تا آمدن مغولها به ایران تاتی و یا لهجه‌ای از فارسی بوده و ترکی در زمان حکومت مغولان بر مردم تحمیل شده است. به بیان دیگر، مغولها که خود شدیداً علاقمند به زبان و ادبیات فارسی بودند، به مردم آذربایجان ترکی یاد داده و آنها را به زور وادار نمودند که در شهر و روستا، در خانه و خانواده و ایل و تبار خویش به ترکی صحبت کنند و این جریان باعث شد که مردم آذربایجان زبان مادری خود را فراموش کرده و از ترس مغولان ترک زبان بشوند. باید پرسید که مغولها چرا این برنامه را در ایالات دیگر ایران، مثل خراسان، به مورد اجراء نگذاشتند؟ وانگهی مغول‌ها با شناختی که امروز ما از مرحله تکاملی و سطح تمدن آنها در آن زمان داریم، چگونه ۷۰۰ سال و اندی قبل موفق شدند که مردم آذربایجان را وادار سازند که به زبان ترکی تکلم کنند؟ در قرن بیستم، سلطنت پهلوی‌ها با پنجاه و هفت سال حکومت با داشتن آن همه دبستان و دبیرستان و دانشگاه بهمراه اختناق و حبس و تبعید کدام شهر و قصبه و دهکده و یا عشیرت ترک زبان و یا کرد زبان را توانست فارس کند؟ و یا دولت پان ترکیست ترکیه با تمام قدرت نظامی و حمایت و عنایت کشورهای عضو ناتو و کمک‌های بیدریغ آمریکا توانست اهالی یک دهکده کُردی زبان را وادار سازد که به ترکی تکلّم کنند؟ معلوم نیست که مغول‌ها با آن تکنولوژی و وسایل ارتباطی عقب افتاده و شیوه‌های ابتدایی چگونه قادر بودند میلیونها مردم را در خطه‌های آذربایجان، همدان، قزوین، کرکوک و ارض روم تعلیم زبان ترکی داده و حتی وادار نمایند که زبان مادری ـ یعنی تاتی و هر زنی و یا فارسی ـ را فراموش کنند. عجیب‌تر آن که مغولان براساس منطق شوونیستها با آن وسایل عقب افتاده تربیتی و متدهای ابتدائی در میان ایلات و دهات دور افتاده این مناطق بیش از شهرها، که مرکز تعلیم و تربیت است، موفقیت پیدا کردند. چه ترکی رایج در دهات و بین کوچ‌نشینان خالص‌تر از زبان ترکی رایج در شهرهاست. کسانی که به دهات آذربایجان و همدان سفر کرده و در آن جاها با مردم نشست و برخاست داشته‌اند به این امر اذعان می‌کنند[۱]. به علاوه پان ایرانیست‌ها هیچ وقت به این سئوال نتوانسته‌اند پاسخی بدهند که مغولها چرا این کار را برای زبان مغولی، که زبان خودشان بود، انجام ندادند و برعکس خودشان نیز بتدریج در میان ترکان تحلیل رفته و مثل تات‌ها و هرزن‌ها بتدریج ترک زبان شدند. برخلاف ادعای پان ایرانیست‌ها، تاریخ نشان میدهد که مغول‌ها و تیموریان در دوران حکومیت خود در ایران نه تنها زبان ترکی را بر مردم آذربایجان و دیگر نقاط ایران تحمیل نکردند بلکه در ترویج و اشاعهٔ زبان و ادب فارسی نقش مهّمی نیز بازی کردند[۲].

در طول دویست سال که ایران بخشی از امپراطوری اسلامی خلفای اموی و عباسی بود و حتی قرن‌ها بعد از ظهور دولت‌های مستقل ایرانی، اگر نویسندگان، علما و مورخین ایرانی آثار خود را به زبان عربی، که زبان بین‌المللی آن زمانها در شرق محسوب میشد، می‌نوشتند. کتابهای کلاسیک «قانون» در طب، «شفا» به وسیله ابن‌سینا، «تاریخ طبری» و «دایرةالمعارف الحاوی» اثر محمد زکریای رازی «آثار الباقیه عن القرون الخالیه» اثر ابوریحان بیرونی و «کیمیای سعادت» اثر محمد غزالی و ده‌ها اثر بزرگ تاریخی، علمی و فرهنگی دیگر میتوانند گواه بر این ادّعا باشند. در صورتی که نوشتار به زبان فارسی در عصر مغولان و بویژه تیموریان به شدت پیشرفت کرد و کتابهای جاویدانی مثل «تاریخ بیهقی» اثر ابوالفضل بیهقی، «جامع التواریخ» اثر خواجه رشیدالدین فضل‌الله طوسی و آثار امیر علیشیر نوائی میتوانند روشنگر این نکته باشند که تیموریان مروجین زبان فارسی بودند و نه زبان ترکی.

تز غیر علمی «نژاد» آریائی

شوونیست‌های پان ایرانیست مدّعی هستند که ترکان ایران (آذری‌ها، قشقائی‌ها، افشارها و شاهسون‌ها و غیره) ترک نیستند بلکه «نژاد» آنها ایرانی (آریائی) است. اینان بدون آنکه یک معنی علمی و آنتروپولوژیکی از مفهوم «نژاد» ارائه بدهند، کوشش میکنند که در تبعیت از پان‌های اروپا و ترکیه و یونان و کشورهای عربی از ملّیت‌های متنوع و متعدّد ساکن ایران، که بدون نیاز به ارائه هیچ دلیلی همگی ایرانی هستند، یک «نژاد» مصنوعی ساخته و از آن مثل نئونازی‌های آلمان یک «نژاد برتر» و یک زبان واحد خیالی و بالاخره یک ملّت واحد به زور سرنیزه بتراشند تا بتوانند «استقلال ایران» را حفظ کنند. به نظر این شوونیست‌ها چون وحدت زبان استقلال و حاکمیت ایران را تضمین میکند پس اگر در آذربایجان ترکی آذری

www.iran-archive.com

تدریس شود و مردم به آن زبان تحصیل و تدریس کنند ایران تجزیه میشود و آذربایجان نیز از ایران جدا گشته و به مثلاً ترکیه و یا جمهوری آذربایجان الحاق میگردد.

این اندیشه‌های شونیستی معلول طرز تفکر نژادپرستانه و خرافات ملّی و فرهنگی است که با جهل نیز آمیخته است. تاریخ کشور ایران مؤثرترین گواه بر بطلان این گونه پندار بافی‌هاست. ایران را بعد از قرن‌ها ترکان سلجوقی بازسازی کردند و بعدها در قرن شانزدهم صفویانِ ترک منسجم و متمرکزش ساختند. شاه اسماعیل صفوی، که به زبان ترکی آذری تحت نام ختایی شعر سروده، با متحد ساختن ایالت مهم مهم ترک زبان ـ آذریها، شاهسون‌ها و افشارها و غیره ـ از فلات ایران در مقابل یورش امپرطوری عثمانی حفاظت کرد و به آن مرکزیت داد. ستارخان و باقرخان، که به سختی به زبان فارسی میتوانستند تکلم کنند، بعد از کودتای محمدعلیشاه قاجار علیه مشروطیت و بمباران مجلس اوّل در تبریز قیام کرده و موفق شدند که با ایستادگی و مبارزات پیگیر علیه روس‌های تزاری از تمامیت و استقلال ایران دفاع کنند و دوباره مشروطیت را به مردم ایران بازگردانند.

پان ایرانیست‌های ادعا دارند که ترکان متعلق به یک «نژاد» و «ایرانی‌ها» نیز بیک «نژاد» دیگر یعنی «آریائی‌ها»، که «برتر» هستند، تعلق دارند. این نظرگاه نیز پایگاه علمی نداشته و بازتاب وجود خرافات ملّی است.

کلمهٔ «ترک»، «ترکان» و «ترکی» مفهوم فرهنگی و زبانی دارند و به هیچ وجه معنی و مفهوم نژادی را در برنمیگیرند و به کسانی اطلاق میشود که زبان مادری‌اشان ترکی باشد و «لُر» و «لری» و یا «عرب» و «عربی» و «بلوچ» و «بلوچی» نیز صدق میکند. اصلاً کلمهٔ «آریائی» و یا «هند و ایرانی» نیز مفهوم نژادی ندارد و به گروه زبانهایی اطلاق میشود که دارای ویژگی‌های زبانی بخصوص بوده و با زبانهای ترکی، که از گروه زبانهای آلتائی هستند و با زبان عربی، که از گروه زبانهای سامی هست، که تفاوت دارند[۱۱]. ترکان ساکن ایران، کردها و عربهای ایران همه ایرانی بوده و در جریان تاریخ مثل فارس‌ها و دیگر ملیت‌های ساکن ایران در حفظ و حراست ایران و تمامیت ارضی و حاکمیت سیاسی آن جانفشانی کرده‌اند. بر خلاف ادعاهای پان ایرانیت‌ها ایرانی کسی نیست که حتماً اصلش «آریائی» باشد بلکه ترکان ایران نیز که آریائی (هند و ایرانی) نیستند ایرانی هستند آسوریها، اعراب خوزستان و خراسان و عبریهای کلیمی ساکن ایران مرکزی که سامی هستند و سادات ایران نیز که مخلوطی از اعراب و دیگر ملیت‌های ساکن ایران هستند، نیز ایرانی هستند.

باید تأکید کرد که اولاً آریائی نژاد نیست بلکه به مردمی اطلاق می‌شود که به یکی از زبانهای آریائی (فارسی، کردی، بلوچی، لری ـ بختیاری و تاجیک و غیره) تکلم میکنند[۱۲]. ثانیاً ایرانی بودن به نژاد، مذهب و زبان و یک عقیده مخصوص سیاسی بستگی ندارد. ایران کشوری است کثیرالمله و اصولاً هیچ ملیتی نمی‌تواند ادعای برتر بودن را داشته باشد. وانگهی کسانی که به برتری نژادی معتقدند سالها اقلیت‌های نژادی و ملّی را مورد ستم قرار داده و تحت نام برتری نژادی و ملّی باعث بی‌عدالتی‌ها و قتل عام‌های متعددی در تاریخ معاصر جهان گشته‌اند. ایتالیائی‌های طرفدار موسولینی در دههٔ ۱۹۲۰، آلمانی‌های نازی به عَلَم کردن تئوری «برتری‌نژاد ژرمن» در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ و بعداً صهیونیست‌ها در دهه‌های بعد از جنگ جهانی دوم با اشاعه اندیشه‌های نو استعماری «برتری قوم یهود» در خاورمیانه، عوامل اصلی ناامنی‌ها و جنگها در هفتاد سال گذشته در نقاط مختلف جهان برده‌اند.

«پان ایرانیزم» نیز مثل «پان عربیزم»، «پان ترکیزم» و «پان هلنیزم» در یونان و اصولاً همهٔ پان‌های دیگر مغایر با اصول حق تعیین سرنوشت و علیه خواستهای دموکراتیک مردمان سراسر جهان بوده و روح اعلامیّه حقوق بشر را نقض می‌کنند. پان ایرانیزم نیز مثل هر پان دیگری براساس بی‌عدالتی و عدم تساوی ملّی پایه‌گذاری شده و سنگ بزرگی است در راه تابناک ایران مستقل و آزاد و شکوفان و پیشرفته.

آیا انکار زبان کردی و یا دیگر زبانهای غیرفارسی، مخالفت با انتشار شعر، فولکلور و داستان به آن زبانها و توهین به آنها میتواند موجب ترویج زبان فارسی شود و مهم‌تر از همه میتواند وحدت ملّی کشور را تأمین کند؟ سیاست برتری طلبی ملّی ازجمله سیاست پان ایرانیستی نه فقط وحدت ملّی کشور را تأمین نمی‌کند بلکه موجب نفاق و تفرقه هم میگردد. تنوع زبان و ملّیت جزء منابع غنی و سالم ایران است، نه عامل نفاق و تجزیه. این شونیزم ملّی و اندیشه‌های پان ایرانیستی است که بجای وحدت و هم‌بستگی، نفاق و گسستگی را باعث میگردد.

اندیشهٔ «ملّت واحد و زبان واحد»

پان ایرانیت‌ها به خاطر داشتن اندیشه‌های نژادپرستانه و خرافات ملّی، این واقعیت را نمی‌پذیرند که ملیت‌های گوناگون ساکن ایران علی‌رغم هر زبانی که به آن تکلم میکنند، ایرانی هستند. به خاطر داشتن این دیدگاه پان ایرانیست‌ها برای ملیت‌های غیرفارس حقوق مادی و معنوی قائل نیستند. روی این اصل، پان‌های ایران به ویژگی‌های نژادی، مذهبی، زبانی و فرهنگی این ملیت‌ها احترام نگذارده و همیشه تحت شعار «ملت واحد ـ زبان واحد» خواسته‌اند که منویات شوونیستی خود را بر آن ملیت‌ها تحمیل کنند[۱۳].

بقول جلال احمد، انتخاب یک زبان و تحمیل اجباری آن، در کشوری مثل ایران، به ملّیت‌های مختلف به قیمت نفی زبان ملّی و مادری آنها نه تنها عاقلانه نیست بلکه همیشه نیز به نفاق، کینه و تنفر منتج گشته است[۱۴]. بی‌احترامی و طرد زبان و فرهنگ ملیت‌های غیرفارس در بین پان ایرانیست‌ها و شونیست‌ها طوری ریشه‌ای و عمیق بوده که بخش وسیعی از مردم متعلق به اقلیت‌های ملّی قادر به خواندن و نوشتن به زبان خویش نیستند. این وضع سبب شده که تولید فرهنگی نیز به زبانهای ملیت‌های مختلف ساکن ایران وجود نداشته باشد. بطور مثال، در حالی که ۲۵ میلیون نفر از جمعیت ایران را ترکان ایرانی تشکیل می‌دهند هنوز هم زبان ترکی آذری حتی به عنوان یک زبان خارجی در مدارس و دانشگاه‌ها تدریس نمی‌شود در صورتی‌که زبانهای انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، ایتالیائی و اسپانیولی تدریس می‌شوند و حتی در موارد معینی رشته اصلی تحصیلی دانشجویان نیز محسوب می‌شوند. این امر در مورد زبانهای دیگر ملّیت‌های ایران مثل لُری و بلوچی و کردی و ترکمنی نیز، که اصلاً تدریس نمی‌شوند، صدق میکند.

سیاست‌های خشن انحصاری کردن یک زبان و تحقیر و بی‌اعتبار ساختن سایر زبان‌ها از دوره دیکتاتوری رضاشاه آغاز شد و تا امروز به صورتی بی‌رحمانه دنبال شده است. این تلاش و سیاست تا چنان عمقی اعمال شده که حتی بخشی از روشنفکران را نیز زیر نفوذ قرار داده و به مبالغان خود تبدیل ساخته است. بی‌تردید سیاست تک زبانی کردن یک جامعه چند زبانی غالباً از روی یک برنامه حساب شده استبدادی انجام میگیرد. در جمهوری اسلامی ستم ملّی یکی از اصول خدشه‌ناپذیر سیاست‌گذاری کلان می‌باشد. این سیاست یکی از موانع اصلی گذار و دستیابی به دموکراسی در ایران است. در این عرصه زبان به ابزار سیاسی مبدل میشود و برخلاف نظر روشنفکران پان ایرانیست نه به وحدت ملّی که به دشمنی و تشتت ملّی می‌انجامد. با محروم کردن میلیون‌ها انسان از ابتدائی‌ترین حقوق انسانی خویش فقط بر دامنه‌ای تشنج و دشمنی ملّی افزوده میشود؛ چرا که انحصاری اعلام کردن یک زبان و تکرار افسانه‌وار برتری آن به کاپیتولاسیون فرهنگی می‌انجامد و سطح نابرابریهای اجتماعی و فرهنگی میافزاید. واقعیت این است که نمیتوان خود را مدافع «گفتمان تمدن‌ها» و «جامعه مدنی» و مردم سالاری نامید و از مبارزات ملّیت‌های تحت ستم حمایت نکرد، البته این امر مبانیتی ندارد با سیاست پیگیر و دموکراتیک اتحاد داوطلبانه و تبلیغ مدام آن که درست‌ترین راه حفظ همزیستی و همبستگی ملّیت‌های درون ایران است. در واقع تنها در چهارچوب اتحادی داوطلبانه است که میتوان همبستگی ملّیت‌های ایران را بیش از پیش تقویت کرد به تبعیض و تحقیرها پایان داد، شرایط همزیستی و هم‌پشتی ملّی در تقابل با نظام حاکم جهانی سرمایه را نیز فراهم آورد و از امکانات و تجارب همدیگر سود برد و راه را برای رشد گرایشات جدایی‌طلبانه، که به نفع هیچ یک از ملّیت‌های ساکن ایران نیست، بطور مؤثری مسدود کرد.

واقعیت این است که علاوه بر حامیان تئوکراسی ولایت فقیه رژیم جمهوری اسلامی هنوز هم بعد از بیست و چهار سال تجربه تاریخی هم سلطنت‌طلبان و هم طیف‌های مختلف پان ایرانیستها نه تنها با حق تعیین سرنوشت ملّی دشمنی میورزند بلکه با حق آموزش به زبان مادری و بکارگیری رسمی آن نیز سر ستیز دارند. از نظر آنها برخورداری از ابتدائی‌ترین حقوق ملّی «تجزیه‌طلبی» است که «تمامیت ارضی» ایران را به خطر میاندازد. این اندیشه که بر شالودهٔ «مدرسه سیاسی» دکتر محمود افشار در دههٔ ۱۳۱۰ خورشیدی (۱۹۳۰ میلادی) در بحبوحهٔ دیکتاتوری رضاشاه استوار شد از آن دوره به بعد در دست نیروهای دولتی در پی خاموش کردن صدای مردم و یکدست کردن جامعه ایران به بهانه «وحدت ملّی» حول محور زبان بکار گرفته شد و تا حالا نیز ادامه دارد. محمود افشار

www.iran-archive.com

معتقد بود که تا همه مردم ایران به زبان فارسی سخن نرانند وحدت ملّی در ایران به وجود نخواهد آمد. او که سردبیر مجلّه «آینده» و یکی از ژورنالیست‌های معروف دهه ۱۳۱۰ خورشیدی در ایران بود، تبلیغ میکرد که تنها رسیدن به وحدت ملّی بسط و گسترش زبان فارسی در مناطق کردستان و آذربایجان و بلوچستان و غیره از طریق نابودی و آداب رسوم کُردی قشقائی و عربی و ترکی و ترکمنی در اقصی نقاط ایران به هر نحو و وسیله‌ای است[۱۸].

بررسی اوضاع و موقعیت کشورهای چند زبانی نشان می‌دهد که در آنجاها تنوع زبانی نه موجب تشتت و قطع ارتباط گشته و نه به وحدت ملّی ـ کشوری آنها صدمه وارد آورده است. به نظر من دیدگاهی که «وحدت ملّی» در یک کشور چند زبانه مثل ایران را در تحمیل یک زبان از سوی دولتها میداند در واقع نادانی و بی‌خبری خود را از اصول مردم سالاری و مدنیت حاکم بر جوامع چند زبانه را به نمایش میگذارد. اختلاف زبانی را نمی‌توان با تحمیل یک زبان و غیرقانونی کردن سایر زبانها حلّ کرد. حضور چندین زبان در یک جامعه نشان از یک پیشینه تاریخی دارد. ایران که همواره مرکزی بوده است برای تلاقی تمدن‌های مختلف و نیز مهاجرت‌ها و نفوذها و هجوم‌های بزرگ، البته باید این نوع تنوع اتنیکی ـ ملّی را داشته باشد و طبیعی است که سکونتگاه ملیت‌های مختلف با زبانها و فرهنگ‌ها و شیوه‌های زندگی گوناگون باشد. محروم کردن انسانها از دسترسی آموزش و تمرین زبان مادری خویش در واقع نادیده گرفتن هویت آن قوم و ملّیت است. با توجه به این اصل که انسانها از طریق اهرمهای زبانی است که هویت، آرزوها و احساسات خویش را بیان می‌کنند و با زبان خویش با سایر ملّیت‌ها ارتباط برقرا رمی‌کنند، تبعیض زبانی و یا ممنوع نمودن و محدود کردن نوشتار و گفتار به هر زبانی در واقع نشانگر قطع ارتباط ملّیت متعلق به آن زبان و سرکوب هویت آن ملّیت است. تاریخ نشان می‌دهد که قدرتهائی که در صدد تک زبانی کردن یک جامعه چند زبانی بوده‌اند همواره در پی اجرای سیاست‌های متعرضانه و زورمندانه خود نه تنها علیه اقلیت‌های ملّی ـ زبانی داخل کشورهای خود بوده‌اند بلکه نسبت به ملل همجوار خود نیز داعیه برتری و فرمانروائی داشته‌اند. این امر در مورد پان ایرانیستهای ایران نیز صدق میکند.

برخورد پان‌های ایران به ملّیت‌های همجوار ایران

پدیدهٔ اروپا مدارانه شوونیسم ملّی و سیاست برتری طلبی پان‌های ایران فقط به ایران و ملیت‌های متنوع ساکن ایران محدود نمی‌گردد. مروری به ادبیات متعلق به این طرز تفکر در هفتاد سال گذشته بخوبی نشان می‌دهد که پان ایرانیت‌ها نسبت به فرهنگ و تمدن خلقهای کشورهای هم‌جوار نیز احساسات برتری جویانه و تمایلات تجاوزگرانه دارند. آنها عموماً ادعا دارند که فرهنگ و تمدن خاورمیانه از ایران برخاسته. سومری‌ها نخستین قوم متمدن دنیای کهن، از فلات ایران به جلگهٔ جنوب میان رودان (بین‌النهرین) کوچ کرده و دولت خود را بنا نهادند. خط را نه تنها ایرانیان اختراع کردند بلکه در این امر فنیقی‌ها و آرامی‌ها و دیگران «ریزه‌خوار» آنان بودند. به عقیده بخشی از شوینست‌ها نه تنها اسلام بدون سلمان فارسی نمی‌توانست ترویج و تکامل یابد بلکه مسیحیت نیز در اصل محصول تفکرات الهام‌بخش یک پیامبر ایرانی بود که در زمان شاپور اول ساسانی ظهور کرده و بعدها در سرزمین‌های امپراطوری رُم غوغا بپا کرد. پان ایرانیستها مضافاً ادعا دارند که ایرانیان مغلوب هیچ قومی به غیر از مغول غیرمتمدن و بربر نشده‌اند، آنهم به خاطر خیانت مانویان! والاّ پیروزی اسکندر مقدونی «افسانه» است و اعرابی که ساسانیان را منقرض ساخته و ایران را تسخیر کردند ایرانیانی بودند که سالها قبل به عراق و عربستان «مهاجرت» کرده بودند و اینک با مذهبی که در واقع اختلاطی از آموزشهای مترقی آئین زردشت و مزدک بوده به ایران باز میگشتند. در نتیجه دنیای اسلام اگر علم و هنری دارد کلاً از ایران است والاّ اعراب «بی‌تمدن، جاهل و سوسمار خور» بودند. دانشمندان و مورخین چون ابن رشد اسپانیولی، ابن خلدون و ابن بطوطه مراکشی همه از طنزها و «انحرافات» تمدن بشری هستند[۱۹].

پان ایزم و شونیزم در کشورهای هم‌جوار ایران

افسانه‌بافی‌ها و گزافه‌گوئی‌های ملّی و برتری طلبی‌های شونیستی که ناشی از طرز تفکر تنگ طبقاتی و ملّی و از خود مرکزبینی و خود بزرگ‌بینی پان ایرانیستها است فقط مختص پان‌های ایران نمی‌باشد. پان ایزم طرز تفکر و بینش مزمنی است که در دیگر کشورهای منطقه و همجوار ایران نیز در هفتاد سال گذشته ترویج و شیوع یافته و امروزه به خاطر رونق بازار به اصطلاح «آزاد» سرمایه‌داری تحت سیاست‌های نئولیبرالیستی آمریکا در اقصی نقاط جهان، بویژه در کشورهای توسعه یافته جهان سوّم شدت یافته است. اندیشه‌های برتری جویانه پان ایزم سالها میان ترکان و یونانیان باعث اختلافات و جنگ‌های خانمانسوز شده و مردمان ساکن هند و پاکستان را علیه یکدیگر شورانده و ایران و عراق را به جنگ ویران‌ساز هشت ساله کشیده و اختلافات بین ارامنه و آذریها را به سوی جنگ‌های خانماسوز و وقوع حوادث وحشت‌انگیزتر دیگر در منطقه خاورمیانه سوق داده است. همه این جریانات ناشی از رشد و شیوع مرض مزمن شونیسم ملّی در بین این ملیت‌ها بوده و ریشه در آزمندی و تبهکاری‌های بورژوازی این ملیت‌ها، که میخواهد بهر قیمتی که شده بر بازارهای این مناطق تسلط پیدا کند، دارد.

شونیست‌های یونانی (معروف به پان ملنیست‌ها) نیز هنر و فرهنگ و فلسفه را مخصوص یونانیان شمرده و حکومت‌های پیش از اسکندر مقدونی، بویژه ایران هخامنشی و ترکیه دوران هیتی‌ها را، جوامعی بَربَر و خودکامه و غیرمتمدن محسوب می‌کنند که در خطه آنان آزادی و عدالت وجودنداشته و از علم و هنر نیز خبری نبوده و مردمان آن در رشته‌های فنی و صنعتی همیشه محتاج یونانیان بوده‌اند. فقط بعد از پیروزی اسکندر بود که راه اندیشه آزاد و علوم به خاورمیانه (بخصوص ایران و آسیای میانه) باز شد و اقتباس و پیروی از فنون و اهلیت یونانی آغاز گردید. معماری و شهرسازی، نقاشی و پیکرتراشی و موسیقی و نقاشی همه تحت تأثیر فرهنگ غنی و هنر ملنیسیم در این کشورها ترقی کرد[۲۰]. این نوع برتری طلبی از طرف شونیست‌های یونانی از یک سو و اولتراناسیونالیسم پان ترکیستی از سوی دیگر عامل مؤثری در تیرگی روابط و بروز اختلافات و بالاخره اشتعال جنگ‌های خانمانسوز بین ترکیه و یونان در دوران بعد از پایان جنگ جهانی دوم در آن منطقه بوده است.

پان ترکیست‌ها نیز تحت تعلیمات شونیستی کمال آتاتورک (هم مرام و معاصر رضاشاه) معتقدند که تمدن ترکان به زمان سومرها برمیگردد و ملیت‌های مختلف آسیای صغیر (کردها و ارامنه) و یونانیان و ایرانیان در فرهنگ و هنر خوشه‌چین خرمن ترکان بوده‌اند. آنها حتّی ادّعا دارند که تمدن هیتی، با اینکه از تمدن‌های هند و اروپائی بوده که قرن‌ها قبل از مهاجرت ترکان در خطه آناطولی (آسیای صغیر) وجود داشته نیز اصلاً ترک بوده‌اند و تاریخشان بخشی از تاریخ ترکان اوغوز محسوب میشود. زبان سلیس و خط از آن ترکان بود که دیگران از آنها اقتباس کرده‌اند. زردشت در ترکستان زاده شده و فردوسی و ابوریحان بیرونی و نظام الملک همه مظاهر فرهنگی هستند که ترکان در ایران و خاورمیانه در دوران غزنویان و سلجوقیان و پس از آن بوجود آوردند. مضافاً، مینیاتورهای ایرانی و بناهای تاریخی ایران که بعد از غزنویان در ایران ساخته شده‌اند همه از برکت هنر و سخاوت ترکان است. پان ترکیست‌ها ادعا دارند که کلیه جمهوریهای ترکستان غربی (تاجیکستان، ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان و ترکمنستان) و ترکستان شرقی (ایالت اویغورنشین شین‌جان در شمال غربی جمهوری توده‌ای چین) و کلیت آذربایجان (شمال و جنوب) متعلق به یک «نژاد» بوده و اجزاء یک «ملّت واحد» را تشکیل می‌دهند.

* * *

پان تورکیزم، پان عربیزم، پان ایرانیزم و پان هلنیزم و همه پان‌های دیگر مغایر با اصول حق تعیین سرنوشت و علیه خواستهای دموکراتیک و ملّی مردمان سراسر جهان بوده و روح اعلامیه حقوق بشر را نقض می‌کنند. اصولاً هر نوع پان ایزم براساس نابرابری و بی‌عدالتی پایه گذری شده و سنگ بزرگی است در راه شکوفائی و ترقی این ملیت‌ها.

پان ایست‌های این کشورها با توسل به اندیشه‌های شونیستی وخود مرکز بینی لبه تیز مبارزاتی ملیت‌های ساکن این کشورها را در تقابل و مبارزه علیه نظام جهانی سرمایه و در رأس آن آمریکا کند کرده و کشورهای این مناطق را بسوی ویرانی و فلاکت اقتصادی و فرهنگی در دههٔ اخیر سوق داده‌اند. در اینجا در پرتو بازنگری فوق با ارائه یک جمع‌بندی اجمالی بحث مسأله ملی در ایران را خاتمه میدهم.

نتیجه و جمع بندی

ایران کشوری کثیرالمله و مسکن اقوام متنوع و مختلفی است. این ملیتها ضمن داشتن وجوه «اشتراک اتنیکی» متمایز (مانند زبان، فرهنگ و خلقیات و سرزمین) وجوه «اشتراک کشوری» و دولتی و تاریخی را نیز دارا می‌باشند که زندگی مشترک آنها را در طول تاریخ پر از فراز و نشیب و پر تلاطم ایران میسر ساخته است. آنها در سرزمین بهم پیوسته‌ای قرنها

www.iran-archive.com

در فلات کوهستانی و آفتاب زده ایران زیسته و هر یک به نوعی بخاطر کسب و حفظ استقلال و آزادی مبارزه کرده و حق ایرانی بودن را با جان و دل کسب کرده و از میهن خود که ایران نام دارد، دفاع نموده‌اند. این ملیتهای متنوع (چه آنهایی که در اکثریت‌اند و چه آنهایی که در اقلیت‌اند، چه آنهایی که بیشتر از هزار سال است ساکن ایرانند و چه آنهایی که در پانصد و یا صد سال اخیر ساکن ایران شده‌اند) در نتیجه جانفشانی‌ها و قربانیها با خون خود درخت کهنسال سرزمین مستقل ایران را آبیاری کرده‌اند و امروزه باید همه آنها حقوق مساوی، بویژه در مسایل ملّی و فرهنگی، داشته باشند.

ما صرف نظر از تعلقات ملّی، مذهبی و فرهنگی و عقیدتی، هرگز نباید دچار تمایلات شونیستی و تعصب ملّی نسبت به دیگر ملیتها و گزافه‌گویی‌ها درباره ملیت خود شویم. اگر ما در تاریخ پر از فراز و نشیب و پرتلاطم خود به مثابه یک ملیت از ملیت‌های دیگر تجاوز و ستم دیده‌ایم بنوبه خود از شرکت در ستم و تجاوز به ملیت‌های دیگر در ایران نیز مبری نبوده‌ایم. ولی در مورد هر یک از ملیتهای ساکن ایران، مسؤول واقعی قشرهای ستمگر فوقانی قدرتهای حاکم بوده‌اند که آزمندانه خواستار حفظ امتیازات نامشروع اقتصادی و توسعه بازارهای خود به بهای نابودی و اضمحلال ملیتهای متنوع ایران بوده‌اند. افتخار ما باید به ابداعات علمی و آفرینش‌های فولکلوریک و اندیشه‌های رهایی‌بخش، عدالت اجتماعی، آزادیهای ملّی و بالاخره به آن چه که مترقی و رفاه‌بخش است باشد، نه به انحصار طلبی‌های ملّی، کاپیتولاسیون فرهنگی، تجاوزات شونیستی و غرور پان ایستی. در ایجاد تمدن و فرهنگی که ایرانی محسوب می‌شود هم مردم ملیتهای متنوع ساکن ایران و هم بسیاری از مردمان کشورهای دیگر از افغانستان و پاکستان و هندوستان و چین گرفته تا کشورهای عربی، آفریقایی و اروپایی نقش داشته‌اند. لذا غرور مشروع و میهن دوستانه ما باید در عین حال با احساسات همبستگی و علاقه و احترام به اصل حق تعیین سرنوشت و مدنیت تمام ملیت‌های ساکن ایران و ملتهای دیگر نیز همراه باشد. زیرا، در تحلیل نهایی، استقرار ایران مستقل، آباد، آزاد و پیشرفته تنها در سایه اتحاد دموکراتیک و داوطلبانه تمام ملیتهای ساکن ایران و احترام به حقوق ملّی، فرهنگ و تمدّن کشورهای دیگر بویژه کشورهای همجوار امکان‌پذیر خواهد بود.

۲۲ فوریه ۲۰۰۳

ضمیمه: فهرست نام اتنیک‌های ایران

الف: آریائی‌ها ۶۳ درصد
- فارس‌ها
- کردها
- بلوچ‌ها
- مازندرانی‌ها
- گیلکی‌ها
- بختیاری‌ها
- لرها
- طالشی‌ها
- هزاره‌ها
- افغان‌ها و تاجیک‌ها
- غیره: تات‌ها، هرزنی‌ها، خلخالی‌ها،...

ب: ترکان ۳۱ درصد
- آذری‌ها
- ترکمن‌ها
- قشقائی‌ها
- شاهسون‌ها
- تیموری‌ها
- افشارها
- جمشیدی‌ها
- غیره: قجرها، بیات‌ها، ...

ج: سامی‌ها ۵ درصد
- عرب‌ها
- آسوری‌ها
- کلیمی‌های عبری

د: ارامنه: نیم درصد

هـ : غیره: پاکستانی‌ها، هندی‌ها، روس‌ها،... نیم درصد

جمعیت ایران ۷۰ میلیون

پانوشت‌ها:

۱- دربارهٔ شکل‌گیری و رشد پدیدهٔ ملّت و ملّیت در جوامع بشری، رجوع کنید به:
- Haupt, G.، «مارکسیست‌ها و مسأله ملّی»، پاریس، ۱۹۷۴ (به فرانسه)،
- Torr, D. (گردآورنده) «مارکسیسم، ملّیت و جنگ»، لندن، ۱۹۴۵،
- Tuzmuhamedor, R.، «چگونه مسأله ملّی در آسیای مرکزی شوروی حلّ شد»، مسکو، ۱۹۷۳،
- Battomarc, T. (گردآورنده) «ملّت و ناسیونالیسم»، در کتاب لغتنامهٔ اندیشه‌های مارکسیستی»، کمبریج، ۱۹۸۳، صفحات ۳۴۴-۳۴۹ و
- پرویز ناتل خانلری، «زبانشناسی و زبان فارسی»، تهران، ۱۳۶۱.

۲- دربارهٔ پروسهٔ ایجاد و رشد «وجوه اشتراک اتنیکی» در ایران، رجوع کنید به :
- میخائیل سرگیویچ ابرانف (گردآورنده) «پروسه‌های ملّی در کشورهای خاورمیانه و خاور نزدیک»، مسکو، ۱۹۶۸،
- هنری فیلد، «مردم شناسی ایران»، ترجمه عبدالله فریار، تهران، ۱۳۴۳، صفحات ۱۴-۱۸۲ و
- ضیاء صدر، «کثرت قومی و هویت ملّی ایرانیان»، تهران، ۱۳۷۷.

۳- برای نمونه مراجعه کنید به: ایرج اسکندری، «در تاریکی هزاره‌ها - روند فروپاشی جامعه بدوی و تشکیل نخستین دولت در سرزمین ایران»، پاریس ۱۹۸۴.

۴- Burk, S.، «ترکیب اتنیکی ایران»، در مجلهٔ «بررسی آسیای مرکزی» سال هشتم، شماره (۱۹۶۰) صفحات ۲۰-۴۱۷.

۵- در مورد موقعیت و مناطق متعلق به ملیت‌های مختلف ساکن ایران، رجوع کنید به «نقشه جغرافیای اتنیکی ایران» و لیست ملیت‌های ساکن ایران، ضمیمه همین نوشته در آخر مقاله و کاظم ودیعی، «مقدمه بر جغرافیای انسانی ایران»، تهران ۱۳۴۹.

۶- یونس پارسا بناب، «مسأله ملّی و هویت ملیتها در ایران. واشنگتن ۱۳۶۹، صفحات ۲۲-۲۳.

۷- دربارهٔ ویژگی‌های ناسیونالیسم اروپائی و شکل‌گیری و رشد آن، رجوع کنید به:
- Berlin, I.، «ضد روشنگری و ناسیونالیسم»، در کتاب «بر علیه جریان: مقولاتی در تاریخ اندیشه‌ها»، به کوشش Hardy, H.، لندن، ۱۹۹۷.

۸- محمد علی همایون کاتوزیان، «دولت و جامعه در ایران»، ترجمهٔ حسن افشار، تهران ۱۳۸۰ صفحات ۱۰۹-۱۱۵ و ۴۳۱-۴۵۶.

۹- برای آشنایی با نظرات شونیستی و پان ایرانیستی حاکم در بین دانشمندان و نویسندگان و شاعران ایرانی در هفتاد سال گذشته، برای نمونه، رجوع کنید به:
- احمد کسروی، «زندگانی من»، تهران، ۱۳۲۵،
- عباس اقبال آشتیانی، «تاریخ مفصل ایران»، تهران ۱۳۴۷،
- محمود افشار، «خطرات سیاسی»، در مجلهٔ آینده، سال دوم، شماره ۱۲ (۱۳۰۶)،
- پرویز ناتل خانلری، «لهجه‌ها و زبانها»، در مجله «سخن»، شماره ۳ (بهار ۱۳۲۵)،
- زبان فارسی بهترین وسیله حفظ وحدت ملّی است، در روزنامهٔ «شهباز»، سی دی ۱۳۲۵،
- خلیل ملکی، «بحران آذربایجان»، در روزنامهٔ نیروی سوم»، ۲۱ آذر ۱۳۳۱،
- م. ماکان، «افسانه خلقهای ایران»، چاپ اروپا ۱۳۴۸،
- دانشگاه آذر آبادگان، «چهرهٔ آذر آبادگان در آیینهٔ تاریخ ایران»، تبریز ۱۳۵۳،
- نعمت میرزازاده (م. آزرم) مسأله ملّی در ایران حل شده است: از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، چاپ واشنگتن ۱۳۶۶،
- جلال متینی، «ایران در آینهٔ دیگران»، در مجله «ایران شناسی»، سال اوّل، شماره ۱ (بهار ۱۳۶۸).

۱۰- جواد هیئت، «سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی»، تهران، ۱۳۶۶، صفحات ۳۹۳-۳۹۷.

۱۱- همانجا، صفحات ۳۸۹-۳۹۲.

۱۲- رجوع کنید به: مرتضی راوندی، «تاریخ اجتماعی ایران» در چهار جلد، تهران ۱۳۴۰-۱۳۴۴، جلد سوم صفحات ۲۱۹-۳۱۷.

۱۳- محمد رحمانی‌فر، «نگاهی نوین به تاریخ دیرین ترکهای ایران»، تبریز، ۱۳۷۹، صفحات ۱۵-۲۷ و محمد تقی زهتابی، «ایران تور کلرینین اسکی تاریخی» تبریز، ۱۳۷۸، صفحات ۵-۱۲۱.

۱۴- برای اطلاعات در مورد ریشه زبان ترکی و جایگاه آن در تقسیمات ساختاری زبانهای جهان، رجوع کنید به:
- محمد علی فرزانه، «مبانی دستور زبان آذربایجانی»، تهران ۱۳۵۷، و صفحات ۱۸-۲۴ و
- محمد رضا کریمی، مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات زبان ترکی آذری، زنجان ۱۳۷۸.

۱۵- برای نمونه، رجوع کنید به:
- عبدالحسین سعیدیان، «سرزمین و مردم ایران»، تهران ۱۳۶۹،
- حمید احمدی، «قومیت و قوم‌گرایی در ایران»، تهران ۱۳۷۸،

۱۶- در مورد خط شونیستی و پان ایرانیستی حاکم در ادبیات ایران معاصر، برای نمونه، رجوع کنید به:
- احمد کسروی، «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، تهران، ۱۳۰۴،
- کاروند کسروی
- یحیی ذکاء (گردآورنده) «کاوند کسروی» تهران ۱۳۵۲ و
- منوچهر مرتضوی، «زبان دیرین آذربایجان»، تهران، ۱۳۶۰،

۱۷- جلال آل احمد، «روشنفکر و مشکل زبان ترکی»، در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران»، تهران ۱۳۷۶.

۱۸- برای نمونه، رجوع کنید به: محمود افشار، «مسأله ملّی و وحدت ملّی در ایران»، در مجلهٔ آینده سال اوّل، شماره ۲ (آبان ۱۳۰۵) و محمود افشار، «خطرات سیاسی»، در مجله «آینده» سال دوّم شماره ۱۲ (مهر ۱۳۰۶).

۱۹- برای اطلاعات دربارهٔ گزافه‌گوئی‌ها و احساس برتری و تمایلات ضدعرب، ضدترک و ضد کُرد دانشمندان و ادیبان فارسی‌گوی ایرانی، که بشدت تحت تأثیر اندیشه‌های پان ایرانیستی خود بودند، رجوع کنید به:
- محمدعلی همایون کاتوزیان، «صادق هدایت از افسانه تا واقعیت»، ترجمهٔ فیروزه مهاجر، تهران ۱۳۷۲، فصل‌های یك و پنج،
- یحیی آریان‌پور، از «صبا تا نیما»، تهران، ۱۳۷۲، جلد دوّم صفحات ۳۲۰-۳۲۵ و
- کاتوزیان، «دولت و جامعه در ایران»، همانجا، صفحات ۴۳۱-۴۳۲.

۲۰- برای کسب اطلاعات جامع دربارهٔ شکل‌گیری و رشد اندیشه‌های اولترا ناسیونالیستی و پان ایزم در کشورهای مختلف اروپا منجمله یونان، رجوع کنید به:
- Berlin، همانجا و
- Ashley, M.، «لوئی چهاردهم و عزّت و تفوق فرانسه» لندن، ۱۹۶۶.

www.iran-archive.com

آیا طبقه نافی ملّت است؟

کارگران و مدرنیزاسیون ملّی در ایران*

آصف بیات

برگردان: یوسف آبخون

تناقض آشکاری میان هویت ملّی و آگاهی طبقاتی وجود دارد. آگاهی طبقاتی بر هویت و وحدت اعضای یک طبقه، در این بحث طبقه کارگر، از هر قوم و مذهب و غالباً در برابر سایر طبقات، چه بومی و چه خارجی، دلالت دارد. در حالی‌که هویت ملّی حاکی از اتحاد شهروندانی است از استثمارگر و استثمار شونده در برابر اعضای سایر ملل و شامل بخشهای استثمار شونده آنها. به نظر می‌رسد که این تعاریف در انطباق با تعاریفی باشد در مانیفست کمونیست که مارکس و انگلس در آن کارگران را به عنوان کسانی معرفی کرده‌اند که «میهنی ندارد» و فارغ از هر گونه «ویژگی ملّی» و تعصب بورژوائی‌اند.

در حالی‌که تاریخ مملو از رویاروئی ملل در برابر یکدیگر است، شواهد تاریخی نادری از وحدت عمل و یا مبارزه مشترک کارگران از ملل گوناگون در برابر بورژوازی بین‌المللی وجود دارد.[1] تجربه بین‌الملل دوم در جنگ جهانی اوّل نیز، با وجود تلاش‌های کارگران انترناسیونالیست اروپائی در اواخر قرن نوزدهم و پس از آن، به روشنی حاکی از آن بود که کارگران برای دفاع از «سرزمین پدری»شان در پشت استثمارگران‌شان صف کشیدند. بنظر می‌رسد که شواهد دال بر برتری احساسات و هویت ملّی براحساس و هویت طبقاتی است. چرا چنین است؟

جامعه‌شناس کارکردگرا (Functionalist) منکر وجود و تأثیر اقدام طبقاتی است. بنابراین چنین تضادی از نظر وی بی‌مورد است. چرا که کارگران و کارفرمایان از نگاه او کسانی هستند که در یک ساختار اجتماعی عملکردهای مکملی دارند. امّا از طرف دیگر یک مارکسیست ممکن است کارگرانی را که در دفاع از ملت به دنبال استثمارگران‌شان افتادند، فاقد آگاهی طبقاتی کافی در نظر بگیرد. شرکت کارگران ایرانی در جنگ علیه عراق در سال ۱۹۸۰ بسیاری از مارکسیست‌های ایرانی را متعجب کرد. به طور مثال اتحاد مبارزان کمونیست، یک سازمان مارکسیست ـ لنینست مدعی شد که «باورهای ملی و مذهبی در میان کارگران و زحمتکشان» حاصل تلاش «بورژوازی و اقلیت حاکم» در میان آنهاست و این نتیجه‌گیری که اگر «توده‌ها و کارگران به منافع واقعی‌شان آگاهی پیدا کنند این باورها به سرعت از میان خواهند رفت».[2]

این سناریو البته به ایران محدود نیست. اریک هابس باوم (Habsbawm Eric) در رابطه با طبقه کارگر اروپا نشان می‌دهد که آگاهی طبقاتی، هر چند پایه‌ای و حیاتی است ولی نسبت به سایر آگاهی‌ها در میان کارگران و از جمله آگاهی ملّی ثانویه بوده است. برغم آنکه، کارگران اروپا در شرائط عادی رویاروئی سازمان یافته‌ای را که از هویت طبقاتی بالا و لااقل در شکل ابتدائی آن از آگاهی اتحادیه‌ای برخوردار بوده در برابر بورژوازی خودی از خود نشان داده‌اند. با این حال علی‌رغم اشاره هابس باوم در رابطه با این گرایش تاریخی بحث تئوریک اندکی انجام شده است. این پدیده را چگونه می‌توان توضیح داد؟

پیتر واترمن (Peter Waterman) که بیش از یک دهه مدعی جنبش انترناسیونالیستی کارگری و اجتماعی «نو» بوده می‌گوید، چیزی که سوسیالیست‌ها آن را درک نکرده‌اند[3] این است که «آگاهی طبقاتی و ملی بیش از آن که در برابر هم باشند همدیگر را تقویت می‌کنند. علاوه بر واترمن بسیاری از مارکسیست هم به کوتاهی مارکسیسم نسبت به تحلیل و اهمیت ناسیونالیسم[4] و هم‌چنین درک منطق و شرائط مادی انترناسیونالیسم پرولتاریائی «قدیمی»، آن‌طور که در مانیفیست کمونیست آمده، اشاره کرده‌اند. امّا بحث واترمن، صرف نظر از بحثی که در مانیفست کمونیست آمده و او آن را «تقلیل‌گرائی طبقاتی»، «تکامل گرائی» و «مرحله‌گرائی» می‌داند، این است که حالا آن شرائط اجتماعی و سیاسی که موجب پیدایش انترناسیونالیسم پرولتاریائی «قدیمی» شده بود، تغییر کرده است (شرائطی مثل ضعف هویت‌ها و فرهنگ‌های ملی اولیه، فقدان و یا محدودیت حقوق شهروندی و رهبرانی با ایده‌های انترناسیونالیستی از صنعت‌گران خود ساخته و غیره...)[5]. در برابر آن و در حال حاضر، با وجود جنبش کارگران شرکت‌های چند ملیتی و جنبش‌های زنان، حقوق بشر، صلح، محیط زیست و هم‌بستگی شرائط برای پیدایش انترناسیونالیسم جنبش‌های اجتماعی و کارگری «نو» فراهم شده است. با این وجود هنوز رابطه پیچیده آگاهی ملی و طبقاتی علی‌رغم شواهدی از ظهور این نوع جدید از انترناسیونالیسم، تا حدود زیادی ناروشن مانده است. این امکان وجود دارد که هویت قومی، همان‌طور که در سال‌های اخیر شاهد بوده‌ایم، منجر به کم رنگ شدن ملت بشود، ولی آگاهی و مبارزات طبقه کارگر چنین تأثیری بر ملت ندارد و در واقع هیچ‌گاه نداشته است.

کارگران برای افزایش سهم‌شان از قدرت و سود مبارزه می‌کنند. آنها در این راه ممکن است مانع اجرای طرح‌های ملی، زمانی که احساس کنند این طرح‌ها به نفع‌شان نیست، بشوند، امّا آنها این کار را نه برای مقابله با ملت‌شان و یا حتی دولت بلکه برای مقابله با کارفرمایان، سیاستمداران و بوروکرات‌ها انجام می‌دهند. چرا که، در تحلیل نهائی در مرزهای ملّی است که کارگران می‌توانند به ارزیابی از دستآوردهایشان و به مبارزه به طور کلی بپردازند. حتی انترناسیونالیسم طبقه کارگر هیچ‌گاه بمعنی مبارزه علیه دولت‌های خودی نبوده است بلکه در برابر سرمایه‌های بین‌المللی بوده که در محدوده دولت ـ ملت‌ها عمل می‌کرده‌اند. علت این هم، همان‌طور که هابس باوم و رمزی (Ramsey) مطرح کرده‌اند، تفاوت موجود میان کار و سرمایه در این رابطه است. و این که انترناسیونالیسم گرچه برای سرمایه ضروری است ولی برای نیروی کار چنین نیست. در واقع سرمایه چند ملیتی ناگزیر به اتخاذ تصمیم در سطح جهانی است در حالی که قدرت و مبارزه نیروی کار ضرورتاً در سطح ملی و در محل کار و یا در جامعه و به طور محلی نمایان می‌شود. در حالی‌که کارگران در سطح کارخانه و یا بنگاه برای بهبود شرائط کار و دستمزدهایشان مبارزه می‌کنند ولی مدیریت و سرمایه جهانی نگران مسائل مالی‌ای هستند که لزوماً به سطح کارخانه و یا بنگاه و یا به روند تولید محدود

www.iran-archive.com

نیست[۶]. در حقیقت به همین دلیل هم هست که بسیاری از انترناسیونالیست‌ها خواهان گذار جنبش کارگری از مبارزات اقتصادی به مبارزات سیاسی شده‌اند. صرف نظر از این که هنوز چگونگی انجام چنین کاری روشن نشده است.

من در این مقاله با نگاهی به تجربه ایران بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، به پیچیدگی رابطه بین مبارزه و هویت طبقاتی و ملّی خواهم پرداخت. بحث من این است که هویت ملّی و طبقاتی ضرورتاً متضاد نیستند. در واقع آگاهی طبقه کارگر میتواند در پیوستگی با مفاهیم ملت، دولت و شهروندی متبلور شود. آگاهی طبقاتی هم، تنها به زبان حقوقی و شهروندی شکل گرفته است.

از طرف دیگر به این نتیجه‌گیری خواهم پرداخت که مفهوم ملّت دارای این انعطاف هست که انگاره‌های مختلفی در آن‌جای گیرند. آن نوع از انگاره‌هائی که به مبارزات طبقه (کارگر) امکان می‌دهد تا خود را با آنها همساز کنند.

من نشان خواهم داد که کارگران ایران با مبارزه‌ای که در برابر کارفرمایان و دولت به پیش بردند، به هویت ویژه‌ای دست یافتند. مبارزه‌ای که بر پیش‌برد برنامه توسعه ملّی اثر گذاشت. برنامه‌ای که حکومت تلاش داشت تا آن را با عنوان «تعاون نیروی کار» کارگران به پیش ببرد. کارگران هم‌چنین تلاش کردند تا گفتمان و مفهوم دیگری را در برابر گفتمان اسلام به عنوان وسیله‌ای برای پیش‌برد برنامه توسعه ملّی قرار دهند. با این حال کارگران، با اعزام داوطلبان متعددی به جبهه‌های جنگ علیه عراق و کمک به رزمندگان و افزایش تولید، میهن‌پرست باقی ماندند. ولی آنها با احساس بی‌عدالتی در رفتار کارفرمایان و دولت، عکس‌العمل خود را تغییر داده و به مبارزه و برخورد پرداختند. برخی از پرداخت اعانه جنگی و برخی دیگر از کار بیشتر برای انقلاب و «ملت اسلامی» سرباز زدند و در نهایت تعداد بسیاری در برابر جنگ قرار گرفتند. در واقع حس کاملاً بدیعی از ملیت که از التهاب انقلاب بیرون آمده بود زبان قدرتمندی از حق‌طلبی را به وجود آورد که به سهم خود در رزمندگی نیروی کار اثر گذاشت.

گفتمان و استراتژی توسعه اقتصادی

استراتژی اقتصادی جمهوری اسلامی، خلاف استراتژی مدرنیزاسیون ملّی، روشن نبود. جمهوری اسلامی در گفتمان و ایدئولوژی سیاست‌های اقتصادی چرخشی اساسی کرد. در دوره پهلوی‌ها و در دهه ۱۹۳۰ رضاشاه به دنبال آن بود تا با تکیه بر الگوی غرب و سکولاریسم، ضد قبیله‌گرائی، ملی‌گرائی توسعه آموزش و سرمایه‌داری دولتی به بازسازی ایران بپردازد. دولت با مدرانیزسیون بورکراسی دولتی ایجاد راه‌ها و راه‌آهن سراسری زیربنای توسعه‌ی اقتصادی و به ویژه توسعه‌ی صنعتی را بنا نهاد. دولت مستقیماً به سرمایه‌گذاری صنعتی اقدام کرد. در پایان دهه ۱۹۳۰، ۶۴ کارخانه راه‌اندازی شد و حدود ۲۰درصد بودجه به توسعه صنعتی اختصاص یافت. به این وسیله طبقات جدیدی از تجار، زمین‌داران و بوروکراسی وابسته به دولت به وجود آمد و شاه به عنوان تجسم اراده ملی و با گرایش شوونیسم پارسی معرفی گردید.

محمدرضاشاه، که در دوره جنگ جهانی دوم به جای پدر نشست راه وی را با حرارت دنبال کرد. ایران بعد از کودتای سال ۱۹۵۳ که طی آن حکومت ملی و سکولار دکترمحمد مصدّق سرنگون گردید به نزدیک‌ترین هم‌پیمان ایالت متحده امریکا در منطقه تبدیل گشت. امضاء قرار دادهای اقتصادی، سیاسی و نظامی با کشورهای غربی ایران را به یک عنصر درونی مدار غرب تبدیل نمود. اعلام «انقلاب سفید» در سال ۱۹۶۳ از جانب شاه حول محور اصلاحات ارضی، حق رأی زنان، مبارزه با بی‌سوادی گام بلندی بود در مدرانیزاسیون و با نتایج اجتماعی بسیار گسترده. در همین زمان، به برکت افزایش بهای نفت و اجرای برنامه‌های پنج ساله توسعه در دورهٔ ۷۲-۱۹۶۳، نرخ رشد سالانه ۱۱درصدی تثبیت و جهش فوق‌العاده ۳۰درصدی برای سال‌های ۱۹۷۴ و۱۹۷۵ بدست آمد. درآمدهای نفت، سرمایه‌گذاری، وسیع صنعتی و هزینه آموزش عمومی را تأمین نمود. تولیدات صنعتی در فاصله سال ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۸ با نرخ متوط رشد ۷۲ درصد در سال دوازده برابر شد. این به معنی رشد قابل ملاحظه طبقه کارگر صنعتی از کارگران کارگاه‌ها و کارخانه‌هائی بود که یک سوم کل نیروی کار در سال ۱۹۷۷ را تشکیل می‌دادند.

برنامه‌های اقتصادی جمهوری اسلامی در مقایسه با استراتژی مدرنیزاسیونِ سکولار و ملی‌گرایانه پهلوی‌ها با ریاضت اقتصادی و برنامه‌ریزی‌ها مبهم و آشفته مشخص می‌شود[۸]. آرزوی برقراری نظم اقتصادی اسلامی که توسط بنی‌صدر، باقر صدر و بازرگان فرموله شده بود از «اتوپیائی مشاجره‌آمیز»[۹] فراتر نرفت. علی‌رغم عنوان برنامه اول پنج ساله که «هدف نهائی جامعه اسلامی تکامل انسان»[۱۰] است برنامه واقعی دوره پس از انقلاب در عمل چیزی بیش از اداره روزمره اقتصاد ملی نبود. طرح‌های توسعه، تا دروه بازسازی پس از جنگ در اواخره دهه ۱۹۸۰ بین دو دیدگاه در نوسان بود. دیدگاه «میانه‌روهائی» که حول بازرگان نخست‌وزیر گرد آمده بودند و تداوم معتدل مدرانیزسیون، صنعتی کردن و سیاست‌های گذشته را ترجیح می‌دادند. و دیدگاه دولت سالاران پوپولیستی که از اقتصاد دولتی، محدود کردن فعالیت سرمایه بزرگ، تقدم کشاورزی و صنایع کوچک و فعالیت‌هائی برای بسیج پایه توده‌ای اسلامی حمایت می‌کردند.[۱۱] با این حال، در مفهوم ملی‌گرائی اسلامی، عقاید متفاوت گردهم آمدند. از شرائط حاصل از جنگ، بحران تولید ناشی از آشفتگی‌های دوره انقلاب و مفهوم ملی‌گرائی اسلامی به عنوان وسائلی برای متحد کردن ملت متفرق (به لحاظ قومی، طبقاتی و گرایشات ایدئولوژیک) بمنظور تعقیب هدف بزرگ جنگ و توسعه درون یک «میهن اسلامی» بهره‌برداری شد. طبقات زحمت‌کش و به ویژه کارگران کارخانه‌ها به عنوان نیروی پشت جبهه در کانون این تلاش‌ها قرار گرفتند.

شیوه بسیج نیروی کار

حکومت نوبنیاد اسلامی در برابر نا‌آرامی‌های غیر منتظره کارگری و نفوذ فزاینده گروههای سوسیالیستی در میان کارگران صنعتی و جهت جلب حمایت کارگران (و توده‌های فقیر شهری به طور کلی) برای جنگ و بازسازی اقتصادی به یک سری اقدامات نمایشی دست زد. مبارزات نظری در کنار اقدامات انضباطی به کار گرفته شد. نظریه پردازان اسلامی برای جلب کارگران به بالا بردن بارآوری کار به طرح ایدئولوژی اسلامی کار پرداختند. در واکنش به ایده‌های رادیکال و سوسیالیستی در میان کارگران، جایگاه و قداست مذهبی ویژه‌ای را به کار و کارگران دادند. با تکیه بر احادیث گفتند که حضرت محمد دست کارگران را بوسیده و آیت‌الله خمینی گفت که «کارگر نمودی از خدا است». در همان حال ادعا شد که کار یک وظیفه مذهبی است، چیزی که نظرات کالوین و مشارکت آن در بررسی انباشت سرمایه در اروپا را به خاطر می‌آورد. خامنه‌ای در روز اول ماه مه سال۱۹۸۱ به عنوان رئیس جمهور با تکیه بر تفکرات کلاسیک اسلامی[۱۲] گفت: ساعات کار لحظات عبادت دربارگاه الهی و پرداخت دین به شهدا، مردم محروم و مستضعفین جامعه است و به هدر دادن حتی یک لحظه از آن تجاوز به حقوق محرومین و ناسپاسی به خون شهیدان است.[۱۳]

روحانیت حاکم وسیعاً از ایدئولوژی مذهبی و با تکیه احادیثی از حضرت محمد که «کار مانند جهاد در راه خدا است «برای جلب کارگران جهت بالا بردن بارآوری کار سود جستند: ادعا می‌شد که کار کردن اجری معنوی دارد که نه در این جهان بلکه در جهان آخرت نصیب کارگران خواهد شد ولی در همان حال جزای خلاف کاری هم این جهانی و هم آن جهانی است و موجب خشم خدا خواهد شد. این دیدگاه‌ها بوسیله نمایندگانی روحانی از حزب جمهوری اسلامی که در اوائل دهه ۱۹۸۰ به کارخانجات اعزام شده بودند تبلیغ می‌شدند تا مُهر اسلامی رژیم بر محیط کار کوبیده شود.

مفهوم بدیعی از طبقه کارگر از این اخلاق کار نوپروتستانی که عناصری از برخورد با نیروی کار را در اتحاد شوروی بیاد می‌آورد، به وجود آمد. فرض این بود که همه افراد بشر بنده (برده) خدا و همه کارگرند و برای هم دیگر کار می‌کنند و از این طریق جریان زندگی و تکامل بشری به راه می‌افتند. و همه اینها به طور خلاصه تقدیر الهی است[۱۴].

به این ترتیب هر کسی در این جامعه و در هر شکلی کارگر است و همه

www.iran-archive.com

«بنده» خدا هستند. آن‌چه آنها را از هم متمایز می‌کند نه مالکیت و اعتبار و توان در بازار بلکه درجه رستگاری و یا به عبارت دیگر نزدیکی به خداست. بر این اساس اختلافات طبقاتی در هر سیستمی زمانی بوجود می‌آید که صاحبان قدرت و ثروت با روش‌های غیرعادلانه به انباشت سرمایه (افراط و تکاثر) بپردازند. به این ترتیب سرمایه‌داری، سیستم اقتصادی غیر مشروع و غیر اسلامی نیست و زمانی چنین خواهد شد که انباشت در آن به روش غیر اسلامی، یعنی (رباخواری)، دورغ و تقلب صورت بگیرد[۱۵]. و زمانی که این شر از جامعه کنار زده شود و هر کس در هر اشتغالی که دارد به صداقت عمل کند در آن صورت تضاد بین کار و کارفرما در جهان از میان خواهد رفت.»[۱۶]

از نظر تئوری‌پردازان بنیان گذار رژیم اسلامی «انصاف» بود که لایه‌بندی‌ها اجتماعی و حدود آن را به وجود می‌آورد. مناسبات غیرعادلانه است که جامعه را به دو گروه‌بندی بزرگ اجتماعی، یعنی مستکبرین و مستضعفین تقسیم می‌کند. اصطلاح «مستکبرین» شامل کسانی است که قدرت و ثروت را از راههای «غیرمشروع» به دست آورده‌اند. آنها دشمنان اسلام و «امت» اسلامی به شمار می‌روند. مستضعفین کسانی هستند که تحت ستم مستکبرین قرار دارند و شامل فقرای شهری و روستائی، بیکاران و کوخ‌نشینان و همین‌طور بازاریان «شریفی» می‌شود که با هم دیگر ستون فقرات امت اسلامی را تشکیل می‌دهند.

طبقه کارگر، با این درک از لایه‌بندی اجتماعی، در مقوله گسترده‌تری بنام «مستضعفین» یعنی لگدمال شدگان منحل می‌شود. طبقه کارگر با این مفهوم نه تنها موقعیت خود را به عنوان طبقه «ویژه» و با «ظرفیت انقلابی»، آن طور که مارکسیست‌ها برداشت می‌کردند، بلکه حتی خصلت «طبقاتی»اش را نیز در مناسبات اقتصادی از دست می‌دهد. خامنه‌ای به عنوان رئیس جمهوری در روز اول ماه مه سال ۱۹۸۱ خطاب به کارگران گفت: «کارگران باید با دیدگاه اسلامی به مسائل کارگری برخورد کنند. لایه‌های مختلف مردم نباید براساس سود و تجارت تقسیم شوند و این اختلاف نباید به برادری اسلامی آسیب بزند. ایدئولوژی‌های الحادی [atheist] تلاش می‌کنند تا به این وسیله و تعریف کارگران به عنوان یک طبقه، آنها را از امت اسلامی جدا کرده و وحدت‌شان را نابود کنند.»

در واقع تلاش‌های رسمی برای تغییر تعریف طبقه کارگر در آن زمان چیز جدیدی نبود. مقامات رژیم‌های قبلی نیز چنین تلاش‌هائی را به کار گرفته بودند. در هر دوره‌ای که مبارزه‌جوئی و استقلال کارگران بالا می‌گرفت تلاش برای محو هویت آنها نیز شدت می‌گرفت. تعریف کارگر و کارفرما (رئیس یا سرمایه‌دار) موجب مجادلات طولانی در قرن بیستم بوده است. یک نماینده مجلس در دورهٔ حکومت رضاشاه (۴۴-۱۹۲۵) در مجلس در واکنش به فعال شدن جنبش جدید کارگری، وجود کارگران در ایران را به طور کلی انکار کرد و گفت «ما هنوز در ایران کارگر نداریم» و مدعی شد که «همه کارفرما هستند»[۱۷]. در اوائل دهه ۱۹۴۰ با پیدایش جنبش اتحادیه‌ای رزمنده و تحت هدایت حزب توده، کاربرد اصطلاح «کارگر» ممنوع شد[۱۸]. هر چند که این اصطلاح علی‌رغم ممنوعیت به کار گرفته شد. در دهه ۱۹۷۰ در روزهای اوج توسعه اقتصادی و همین‌طور مبارزه مسلحانه ضد سلطنتی ایدئولوگ‌های حکومتی اعلام کردند که اصطلاح «پرولتاریا» (که وسیعاً در ادبیات مارکسیستی ایرانی بکار گرفته شد) دیگر در مورد کارگران ایران مصداق ندارد و اصطلاحی بوده است که در رابطه کارگران غربی و در دوره‌ای که درگیر «جنگ طبقاتی» بوده‌اند، بکار رفته است. بر همین روال پیشنهاد شد که بجای کارفرما (رئیس boss) که یادآور تمایز و امتیاز طبقاتی است، اصطلاح کار آما به کار رود که «با روح صمیمانه همکاری همه گروهها در سیستم اقتصادی جدید و در دوران انقلاب [سفید] در انطباق قرار دارد».

کارزارهای نظری تا انطباط

کارزارهای نظری از این دست همراه با تنبیه‌های شدید انطباطی برای کسانی که با این نظرات سازگاری نداشتند در هر دو رژیم قبل و بعد از انقلاب به کار گرفته شد. در اوائل در دهه هشتاد این بر سر زبان‌ها بود که کارخانه سنگری علیه کفار است و جائی که وظیفه مقدس تولید در آن انجام می‌شود. وظیفه تعداد بی‌شمار از روحانیون که به کارخانجات اعزام شدند نه فقط مقابله با کارگران ناسازگار بلکه هم‌چنین ایجاد فضای مذهبی در محیط کار بود. آنها میخواستند تا با موعظه‌های اسلامی، چسباندن پوسترهای انقلابی، شعارنویسی و غیره ـ هویت جدیدی ایجاد کرده و با پخش مراسم مذهبی و سخنرانی‌های مقامات از بلندگوها در وقت نهار و استراحت کارگران حضور رژیم در کارخانه را تثبیت کنند.

انجمن‌های اسلامی به عنوان اهرم سرکوب کارگران ناراضی به کار گرفته شدند. این انجمن‌ها که از هواداران رژیم سازماندهی شده بودند و مورد حمایت حزب جمهوری اسلامی قرار داشتند وظیفه انتقال نظرات روحانیون حاکم و اسلامی کردن محیط‌های صنعتی را به عهده گرفتند. آنها به نابودی شوراهای مستقل کارگری (که مستقیماً از جانب کارگران انتخاب شده بودند) و تضعیف موقعیت مدیران لیبرال و یا غیرمکتبی پرداختند. مدیرانی که بیشتر در فکر مدیریت تخصصی کارخانجات بودند تا ملاحظات ایدئولوژیکی روحانیون حاکم. انجمن‌های اسلامی با شناسائی و جاسوسی از کارگران ناراضی به جو پلیسی در کارخانه‌ها دامن زده و به استخدام کارگرانی پرداختند که برای شرکت در نمایش‌های حمایت از رژیم آمادگی داشتند.

علاوه براین در کارخانه‌هائی که فعالین انجمن‌های اسلامی برای کنترل کارگران کافی نبودند، گروههائی از پاسداران به این کارخانه‌ها اعزام شده و یا پایگاههای دائمی در آنها مستقر کردند.

کنترل شدید کارگران در ایران البته پدیده جدیدی نبود. در دورهٔ مدرنیزاسیون ملی زمان شاه نیز اقدامات تند و تیزی به کار گرفته شده بود. کارگران از حق اعتصاب، ایجاد تشکل‌های مستقل و پیوستن به سازمان‌های سیاسی محروم شده بودند. در عوض سندیکاهای کارگری از جانب دولت و با ایده‌های کئوپراتیستی سازماندهی شده بودند که اعضای آن می‌باید مورد تأیید ساواک قرار گرفته و به جاسوسی از کارگران فعال و همکاری با اداره حفاظت (امنیت) کارخانه می‌پرداختند.

تفاوت کنترل کارگران در دو رژیم در این بود که رژیم اسلامی به شعائر و وظائف مذهبی و بسیج کارگرانِ مدافع رژیم (در برابر کارگران ناسازگاری که فعالیت آنها را به نفع توطئه امپریالیستی ارزیابی می‌کردند) متکی بود و رژیم شاه که مدرنیزاسیون خود را بر پیمان اجتماعی ناگفته‌ای استوار کرده است که در آن کارگران می‌بایست به یاری روند مدرنیزاسیون می‌شتافتند و در مقابل سهم خود را از آن می‌گرفتند. سهیم شدن کارگران در سود کارخانه‌ها (به عنوان یکی از محورهای انقلاب سفید) شعاری بود که شاه قصد داشت تا به وسیله آن به «محو تضاد طبقاتی» در جامعه و به تشویق کارگران برای بالا بردن بارآوری کار و کار بیشتر بپردازد. جالب است که رژیم بعد از انقلاب این اقدامات رفرمیستی را، به بهانه این که میراث رژیم گذشته هستند، ملغی نمود.

واکنش کارگران و هویت کارگری

گرچه این اقدامات حاد (حکومت اسلامی) بخشاً در هراس از مبارزات کارگری صورت گرفته بود، ولی این اقدامات به نوبه‌ی خود به مبارزات و ناآرامی‌های کارگری دامن زد. چرا که کارگرانی که در آغاز ایده «کار به عنوان ایدئولوژی» را پذیرفته و به کار برای «انقلاب‌مان» سر سپرده بودند سرخورده شدند. کارگری در اعتراض می‌گوید «این‌ها همه‌اش حرف است ـ همه حرف می‌زنند امّا کو عمل؟ هم قبل و هم حالا؛ هیچ چی اتفاق نیافتاده، همه‌اش نمایشه»[۱۹]. کارگر دیگری در برابر رفتار دشمنانه مقامات نسبت به نمایندگان منتخب کارگری می‌گوید «اگر آنها شوراها را غیرقانونی اعلام کنند کارگران دیگر هرگز به مدیران اجاره ورود به کارخانه را نخواهند داد و اگر شوراها را منحل کنند خودشان هم باید گورشان را گم کنند[۲۰]».

کارگران در برابر مقررات انطباطی مدیریت با عرض حال نوشتن به مقامات، اعتصاب‌ها و تحصن‌ها و بازداشت مدیران واکنش نشان دادند. با تشدید

www.iran-archive.com

سرکوب، کم‌کاری به وسیله‌ای برای بیان نارضایتی کارگران تبدیل شد. سال ۸۰-۱۹۷۹، سال اوج مبارزات کارگری در دوره بعد از انقلاب است. حدود ۳۶۶ حرکت کارگری در این سال گزارش شده است[۲۱]. این رقم به ۱۸۰ حرکت در سال ۸۱-۱۹۸۰ کاهش می‌یابد و در سال ۲-۱۹۸۱ و با شدت‌گیری سرکوب تعداد حرکات کارگری به ۸۱ مورد می‌رسد. سال ۵-۱۹۸۴، سال اوج‌گیری مجدد مبارزات کارگری با ۲۰۰ حرکت است که از این تعداد، ۹۰ اعتصاب غیرقانونی است که برجسته‌ترین آنها را اعتصاب کارگران ذوب آهن اصفهان در اعتراض به طرح اخراج‌هاست[۲۲].

نرخ رشد بارآوری صنعتی در سالهای پس از انقلاب بدلیل ضعف مدیریت و ناآرامی‌های کارگری منفی شد. در مقایسه با سال ۱۹۷۸ و براساس آمار رسمی نرخ تولید سرانه کارگر به ۱۰/۶ درصد رسید.[۲۳] وزیر کار در سال ۱۹۸۱ اذعان کرد که تولید کشور در نتیجه وضع مختل کارخانه‌ها ۳۰ درصد کاهش یافته است[۲۴]. آمار رسمی دیگری در رابطه با سال ۲-۱۹۸۱، بجز اعلام ضرر ۶۰ میلیارد ریالی (۸۰۰ر۰۰۰ دلار) و اینکه کارخانجات در مجموع با حدود نصف (۵۱/۲ درصد) ظرفیت خودکار می‌کنند، وجود ندارد[۲۵]. تنها در سال ۳-۱۹۸۲ است که در نتیجه واردات مواد خام مورد نیاز کارخانجات، نرخ تولید سرانه در مقایسه با سال قبل از آن گرایش مثبت پیدا می‌کند و بعد از ۵ سالی که در آن هنوز ارزش تولیدات زیر ۲۷ درصد سال‌های قبل از انقلاب قرار دارد.[۲۶]

پاسخی از این نوع از جانب کارگران را نباید به سادگی واکنشی در برابر شرائط اقتصادی‌شان قلمداد نمود بلکه این پاسخ را باید حاکی از رشد آگاهی طبقاتی کارگران دانست. احساسی طبقاتی که ریشه در دهه‌های قبل داشت.

اصطلاح کارگر را که ما در ایران امروز در رابطه با طبقه مزدبگیر بکار می‌بریم ریشه در اوستا (Avesta) کتاب مقدس زرتشتیان دارد. در اواخر دوره قاجار در دهه ۱۹۸۰ و با آغاز تولید مدرن در ایران است که این اصطلاح با مضمون تاریخی جدیدی در زبان مردم بکار گرفته می‌شود.

تا آن زمان اصطلاح عمله‌جات (amalajat) به جای کارگران در رابطه با مزدبگیران شهری، فصلی و موقتی و یا کارگران غیر ماهر ساختمانی به کار می‌رفت. بنابر این کارگر به عنوان مفهوم تاریخی کاملاً جدید به شاغلین صنایع تولیدی مدرن اطلاق می‌شد. گرچه این اصطلاح بعدها در رابطه با سایر مزدبگیران نیز بکار گرفته شد. اصطلاح عمله و فعله (amala , fa'ala) علی‌رغم تلاش سوسیال دمکرات‌ها برای جا انداختن اصطلاح کارگران به عنوان یک مقوله اجتماعی هنوز تا آن زمان در زبان توده‌ای در رابطه با مزدبگیران به کار می‌رفت[۲۷]. همین‌طور همچنان اصطلاح طایفه (Kin) به جای طبقه (Class) در رابطه با کلیّت کارگران جاری بود. در دهه ۱۹۴۰ بود که در میان کارگران ایران نشانه‌هائی از تکامل طبقاتی مدرن آشکار گشت.

در دهه ۱۹۴۰ تعداد کارگران کارخانه‌های مدرن در پی موج جدیدی از صنعتی شدن تحت حکومت رضاشاه افزایش یافت. در این مقطع سه جریان باعث تقویت یک حس طبقاتی در میان کارگران بخش‌های مدرن گردید. اولین جریان، سازمان اتحادیه‌ای بنام شورای متحد مرکزی اتحادیه‌های کارگران ایران (CCFTU) بود که قویاً تحت نفوذ حزب کمونیست توده قرار داشت و بزرگترین و رزمنده‌ترین سازمان کارگری در خاورمیانه بود. دومین جریان، حزب توده، حزب کارگری که قوی‌ترین حزب مخالف در دهه ۱۹۴۰ بود که نمایندگانی در مجلس (پارلمان ایران) داشت و در کارخانه‌ها و محلات دارای نفوذ و قدرت قابل ملاحظه[۲۸]. و سوم، رفتار انتخاباتی ـ اختلاف و تمایز سیاسی میان کارگران و کارفرمایان (به عنوان یک گروه اجتماعی) که خود را در سطح انتخابات نشان می‌داد[۲۹]. این جریان‌ها به صورت مکانیزم‌های نهادی‌ای عمل می‌کردند که به مدد آنها کارگران می‌توانستند هویت اقتصادی و سیاسی منافعشان را بهم متصل سازند.

با این حال، این هویت طبقاتی طی دو دهه پس از کودتای سال ۱۹۵۳ تحلیل رفت. از طرفی کودتا با سرکوب اتحادیه‌های کارگری مستقل و احزاب سیاسی مخالف بیان نهادی طبقه بودن کارگران را از بین برد. کارگران، همانند سایر بخش‌های مردم تحت نظارت شدید دولت قرار داشتند. از طرف دیگر موج جدید توسعه اقتصادی و صنعتی شدن موجب رقیق شدن موقعیت طبقه کارگر قدیمی گشت. زمینه‌های فرهنگی و محلی نیروی کار صنعتی در پی صنعتی شدن وسیع آواخر دهه ۱۹۶۰ و اوائل دهه ۱۹۷۰ دگرگون شد. ولی از اواسط دهه ۱۹۷۰ اوضاع عوض شد. در این زمان، نسل جدید کارگران دهه ۱۹۶۰ تجارب کافی از کار صنعتی و شهرنشینی به دست آوردند. از این‌رو کارگران با آغاز انقلاب سال ۱۹۷۹ از «آگاهی صنعتی» ـ چیزی که از صنعتی شدن، کار صنعتی و زندگی شهرنشینی حاصل می‌شود ـ برخوردار بودند. این آگاهی نه تنها از طریق حرکات کارگری اواسطه دهه ۱۹۷۰ بلکه از لحاظ نظری نیز قابل مشاهده بود.

بوردیو میگوید یک طبقه و یا گروه تئوریک تنها زمانی که «نمایندگی» بشود واقعیت می‌یابد[۳۰] (یعنی پذیرفتن اعلام هویت). نمایش جالب چنین «نمایندگی» را در کارگران ایران میتوان یافت. کارگران ایران از طریق کاربرد اسم مفرد «کارگر» برای اعلام هویت خود در محاورت روزمره، احساس طبقاتی خود را بیان می‌کردند. در نقل قولی از کارگر یک کارخانه در سال ۱۹۸۱ میتوان این مسئله را دریافت. «کارفرما می‌خواهد کارگر» را به سه بخش تقسیم کند. او میخواهد یک گروه را در رأس [از نظر اقتصادی]، گروه دیگر را در وسط و بقیه را بیچاره و مطیع نگه دارد. این کارگر، هر کارگرمنفرد را در وضعیتی مشابه یکدیگر می‌بیند، آن‌طور که نام و خصوصیت هر کارگر بیان کننده خصوصیت همه کارگران است. در برابر آن، کاربرد اسم جمع «کارگران» مبیّن گوناگونی و تنوع و مشخص کننده جمع عددی کارگران مختلف و گوناگون است.[۳۱]

به این ترتیب «کارگر» در زبان کارگران به معنی کلیت و هویت جمعی است. این واژه بر انتزاع، عمومیت و کلّیت برای همه آنهائی دلالت دارد که هویت و منافع مشترکی دارند.[۳۲]

علی‌رغم هویت و منافع، زبان طبقاتی بهر حال پیچیده‌تر بود. این زبان ترکیبی از تأثیر جریان‌های مختلف اسلامی، سوسیالیستی و اتحادیه‌گرائی سکولار و آگاهی عمومی بود. بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، ادبیات اسلامی در شکل‌گیری ذهنیت طبقه کارگر نقش ویژه‌ای ایفا نمود. جالب این‌که چنین گفتمانی به کارگران کمک کرد تا برای مقابله با سرمایه/دولت از آن به موقع استفاده کنند. یعنی آن مفاهیم مساوات طلبانه اسلامی که مقامات رژیم تلاش داشتند تا به وسیله آنها رقبای‌شان از گروههای سوسیالیستی را از میدان بدر کرده و حمایت کارگران را به خود جلب کنند. مفاهیمی مثل «قسط اسلامی»، «عدالت» و «مستضعفین» به تکیه کلام بسیاری از کارگران تبدیل شد. غالباً کارگان مفاهیم مذهبی مورد اتکاء رژیم را تغییر داده تا به چیزی که آن را «حقوق خود» می‌دانستند برسند. به این ترتیب واکنش کارگران در برابر جمله معروفی از آیت‌الله خمینی که «ما نه برای خربزه (منظور بهبود اقتصادی) بلکه برای اسلام انقلاب کردیم»، این بود که «پس اسلام به چه معنی است؟»

آگاهی طبقاتی و احساسات ملّی

به رسمیت شناختن هویت و منافع ویژه به هر حال به این معنی نبود که کارگران نسبت به منافع وسیع‌تر ملی بی‌تفاوت باشند. برعکس کارگران، مبارزاتشان را همراه با احساسات قوی ملی به پیش می‌بردند، و گرچه ممکن است متناقض بنظر بیاید، با احساس قدرتمند تعلق به یک دولت ـ ملت. کارگران همراه با طرح خواست‌ها و حتی اقدام به اعتصاب حمایت خود را از «انقلاب ما»، «کشور ما» و «اسلام ما» نشان می‌دادند. کارگری از کارخانه پارس متال تهران در در سال ۱۳۸۰ می‌گوید «ما دولت انقلابی (اسلامی) را قبول داریم و تا پای جان از انقلاب دفاع خواهیم کرد. [امّا] این به معنی دفاع از هر فاسدی در دستگاه دولتی نیست. بالاخره تعداد زیادی از آنها کنار گذاشته شده‌اند. «کارگر دیگری در این کارخانه میگوید:» «ما میخواهیم بطور قانونی کار کنیم و نمی‌خواهیم کسی را (دولت را) تحت فشار قرار بدهیم. ما از قوانین حکومتی تبعیت می‌کنیم. ولی ما به هیچ وجه با این سرمایه‌داران کار نخواهیم کرد.»

بسیاری از کارگران از این که می‌دیدند همکارانشان در نتیجه جنگ

www.iran-archive.com

بی‌خانمان شده و به زندگی در شرائط مشقت‌بار اردوگاههای جنگ ناگزیر شده‌اند، شرمسار بودند. آنها عمیقاً از تعداد زیاد قربانیانی که برای دفاع از میهن جان‌شان را باخته بودن، متأثر بودند. کارگری از کارخانه آزمایش به من می‌گفت «که حالا ما احساس می‌کنیم که نمی‌توانیم زیادی شکایت کنیم. جنگ در جریان است و ما سال گذشته ۱۲۰۰۰تومان عیدی گرفتیم و امسال گفتند که پول عیدی نداریم و ما گفتیم عیبی ندارد». «ما آماده‌ایم تا آنجا که در توان داریم کمک کنیم». در واقع بسیاری از کارگران هم‌چنین کردند. کارگران در سال اول جنگ و با فعالیت (بسیج کارگران) ۱۴۰ میلیون تومان کمک کردند. حدود ۷۰۰ نفر جانشان را در این راه باختند و ۳۰۰ نفر زخمی شدند و ۵۴ نفر به اسارت درآمدند. علاوه براین ۱۵۰۰۰ کارگر دورهٔ آموزش نظامی را برای جنگ علیه نیروهای عراقی گذراندند.[۳۴]

بی‌تردید جنگ علیه عراق در ارتقاء احساس میهن‌پرستانه کارگران تأثیر بسیاری بجای گذاشت. گرچه این به تنهائی توضیح دهنده احساس تعلق کارگران به یک ملت و دفاع از آن نیست. در برابر هویت و مبارزات قومی که پیروزی نهائی آن عبارت است از تحقق گزینه‌ای بیرون از ملت، اهداف دراز مدت و کوتاه مدت مبارزه طبقاتی تنها می‌تواند در محدوده دولت ـ ملت متحقق شود. در واقع روحیه مبارزاتی و آگاهی کارگران ایرانی در دوره سالهای پس از انقلاب به طور ساده حاصل رقابت شدید گروه‌های سوسیالیستی و روحانیت حاکم برای بسیج ویا جلب حمایت کارگران نبود. عامل مهم در این رابطه هویت‌یابی قوی شهروندی کارگران در یک دولت ـ ملّت انقلابی و با این توقع بود که این دولت می‌باید حقوق مورد انتظار آنها را برآورده کند. بهمین دلیل ما شاهد رشد بیان حقوق (haqq حقّ) در سالهای بعد از انقلاب هستیم. هر قدر که کارگران نسبت به حقوق‌شان بیشتر آگاه می‌شدند احساس تعلق آنها به دولتی که می‌توانستد خواسته‌هایشان را از آن مطالبه کنند بیشتر می‌شد. رقابت سوسیالیستها و روحانیون حاکم برای جلب حمایت کارگران، به آنها کمک نمود تا دامنه توقعات و حقوق خود را گسترش دهند. کارگران در حالی که از نظر مالی و یا از راههای دیگری به جنگ کمک می‌کردند ولی انتظاراتشان از دولت را هم رها نمی‌کردند. در کارخانه اتومبیل‌سازی زامیاد کارگران در اعتراض به قطع پول نهار اعتراض کردند. انجمن اسلامی کارخانه و مدیریت ادعا کردند که خواست پول نهار حرام است. کارگران در واکنش دلیل می‌آوردند که: «منظور آنها از حرام چیست؟ این خواست حرام نیست و حق ماست. مزد ماهانه ما ۸۰۰ تومان است و باید پول اجاره سنگین و خیلی چیزهای دیگر را بپردازیم. آنها در مورد پولی که دولت از ما برای جنگ گرفت چه می‌گویند؟! آیا این حرام نبود؟ کارگر دیگری با خشم گفت «به خدا قسم، اگر آنها پول نهار ما را ندهند. ما هم در عوض خواهان برگشت پولی خواهیم شد که برای جنگ داده‌ایم.»

نتیجه: گزینه‌ای بیرون از ملت؟

ما چگونه می‌توانیم این رفتار ظاهراً متناقض را ـ رفتاری مبارزه‌جویانه و با آگاهی طبقاتی ولی هنوز در حمایت از حکومت، ملت و جنگ را ـ توضیح دهیم؟ آیا این همان «آگاهی دو گانه» طبقه کارگر مورد نظر گرامشی نیست که بخشی از آن منعکس کننده ایده نخبگان حاکم و ایدئولوژی آنهاست و بخش دیگر آگاهی عمومی (Common -Sense Knowledge) است که کارگران در تجربه زندگی و کار روزمره کسب می‌کنند. از طرف دیگر اگر چنین باشد، این شکل از پاسخ کارگران تا چه حدودی به معنی نفی ملت خواهد بود؟ تاریخ مناسبات نیروی کار ـ دولت در دوره پس از انقلاب در ایران نشان می‌دهد که رابطه بین ملت و طبقه پیچیده است. آیا هویت‌یابی ملّی در برابر بیداری طبقاتی قرار دارد و آن را کمرنگ می‌کند؟ از طرف دیگر آیا ضرورتاً کارگرانی که هویت طبقاتی بالائی را بدست می‌آورند پیوندهای ملّی خود را کمرنگ می‌کنند؟

ملّت پدیده‌ای بیرونی در شکل‌گیری طبقه نیست. طبقه در محدود دولت ـ ملت است که شکل می‌گیرد. دیپش چاکرابارتی (Dipesh Chakrabarty) می‌گوید که «زبان طبقه جزئی درونی از زبان شهروندی و هم‌چنین زبان ملت و دولت است[۳۵]». زمانی که کارگران برای ایجاد اتحادیه‌ای کارگری حزب و سازمان‌های خودشان مبارزه می‌کنند به زبان «حقوق» و هم‌چنین زبان شهروندی در چارچوب یک دولت ملّی صحبت می‌کنند. از این‌رو در حالی‌که تز معروف مارشال (Marshal)[۳۶] مبنی بر این‌که نابرابری طبقاتی/سرمایه‌داری و شهروندی همواره در قرن بیستم با هم در جنگ بوده‌اند شاید بیش از اندازه جذاب باشد، ولی این هم حقیقت دارد که دولت و شهروندی ابزاری در جهت ایجاد هویت طبقاتی بوده‌اند. واقعیت این است که «انترناسیونالیسم قدیمی» قرن نوزدهم نه تنها به این دلیل ممکن شد که شکل‌گیری انجمن‌های طبقه کارگر مقدم بر قوام و تحکیم فرهنگ‌ها و زبان‌های ملی بود بلکه به این دلیل هم بود که حقوق شهروندی و ملی به مفهوم امروزی آن از کارگران دریغ شده و از نظام حکومتی کنار گذاشته شده بودند[۳۷].

در حالی که بنظر می‌رسد شکل‌گیری دولت برای شکل‌گیری طبقه ضروری است، ولی در همان حال این همان دولت است که در پی بازسازی، ایجاد و ساخت ملت و یا تحکیم نوع جایگزینی از هویتی است که امکان دارد با انواع قبلی آن در تناقض باشد. برنامه‌ریزی ملی مکانیسم مهمی در این روند به شمار می‌رود. همان‌طور که پارتا چاترجی (Partha Chaterji) نشان داده برنامه‌ریزی از این نظر اهمیت دارد که به عنوان یک دستگاه ملی و منطقی برای پنهان کردن مقاصد سیاسی از آن استفاده می‌شود. دستگاهی ظاهراً فراسیاسی که تجسم آگاهی واحد، عام و عقلائی دولت برای پیشبرد توسعه ملی به عنوان یک کل تلقی می‌شود[۳۸].

کارگران ممکن است به عنوان عضوی از جوامع مفروضی که با چنین روش‌هائی ایجاد شده‌اند هم از هویت طبقاتی و هم از هویت ملی دفاع کنند. پس با این مفهوم گزینه‌ای بیرون از ملت وجود نخواهد داشت. گرچه در حالتی که استراتژی توسعه ملی دولت مستلزم دست‌اندازی به حقوق مشخص شهروندان باشد در آن صورت احتمال بروز اختلاف به وجود خواهد آمد. بطور مثال زمانی که بسیج ملّی به معنی ریاضت نیروی کار تلقی شود. و همین که این اقدامات انضباطی حقوق شهروندی را نقض کنند آنگاه کارگران تمایل به قانون‌شکنی پیدا خواهند کرد.

این دوگانگی در برخورد مردم نسبت به دولت ـ ملت تا حدودی همان تنشی را نشان می‌دهد که هومی باب‌ها Homi Bhabha به عنوان بحث اجرائی و آموزش ملت از آن یاد می‌کند. در حالی که مسائل آموزشی (Pedagogical) گفتمان اعتباری بر پایه اصول تاریخی مفروض و یا نهادی شده است ولی مسائل اجرائی چیزی است که از مسائل خُرد زندگی روزمره برمی‌خیزد.

دیدیم که کارگران ایران چگونه در برابر دیسیپلین‌های مربوط به مدرنیزاسیون ملی یا «اسلامی» مقاومت نشان دادند. امّا این نمونه از مقاومت‌ها ضرورتاً به معنی تضعیف احساس و یا آگاهی ملی نیست. کارگران با آگاهی طبقاتی ممکن است در همان حال ناسیونالیست هم باقی بمانند.

هویت طبقاتی کارگران ناسیونالیست شبیه آگاهی جنسیتی زنانی است که بنظر می‌رسد پدرسالاری درونی را پذیرفته‌اند ـ آن‌طور که ظاهراً در حرف مشروعیت قدرت مردان را می‌پذیرند ولی در عمل روزمره در برابر آن مقاومت می‌کنند. به عبارت دیگر این زنان در حقیقت مخالف استیلا به طور کلی هستند و نه پدرسالاری به طور اخص. شاید آگاهی جنسیتی از جانب زنان مستلزم شناخت رابطه پدرسالاری و استیلا و بیان روشن این هویت باشد. با این حال زنان، در واقع در اعتراضات روزمره خود پدرسالاری را تحلیل برده و در نهایت این پدر سالاری به پدرسالاری مشروط تبدیل می‌شود.

به همین ترتیب اعتراضات کارگری در ایران موجب اختلالاتی در برنامه‌ها و پروژه‌های ملی دولت، چه به نام «مدرنیزاسیون ملی» دوره شاه و چه به عنوان «ملت اسلامی ما» در جمهوری اسلامی، گردید. گرچه آنها قادر به از میان بردن اسطوره ملت نشدند. با این حال همین مقاومت‌ها حاکی از درک متفاوت کارگران از ملت بود. درکی که «استثمارگران، ستمگران و مردم فاسد»[۴] را خارج از ملت قرار می‌داد. چرا که تا آنجا که ملت مورد نظر است، تصور متفاوتی از آن در بخشهای مختلف جامعه وجود خواهد داشت. درک‌هائی که با یک طرح واحد

www.iran-archive.com

فاصله بسیاری دارد. گروههای اجتماعی و کارگران بطور نمونه، با تأکید بر هویت‌های ویژه‌شان ملّت را به یک کلیت مشروط تبدیل می‌کنند.

سپاس گزاری

مایلم از سازماندهندگان و اعضا «گروه تحقیق» گزینه‌ای بیرون از ملت» در انتالیا (Antaliya) ترکیه به خاطر انتقادات و پیشنهادات سازنده‌شان تشکر کنم. هم‌چنین از پرفسور شهناز رُوز (Shahnaz Rouse) برای مطالعه دقیق این نوشته و پیشنهاداتش تشکر می‌کنم. مسلم است که مسئولیت نتایج این نوشته با من است.

پانوشت‌ها:

۱) نمونه‌هائی از اعتراض کارگران کشورهای مختلف یك شرکت چند ملیتی، مثل کوکاکولا، که در یك اعتراض جمعی علیه مدیریت در سال ۱۹۸۰ شرکت کردند، وجود دارد. گرچه تعداد چنین نمونه‌هائی زیاد نیست، در واقع مسئله جدائی کارگران در محدوده ملّی بسیار فراتر از همکاری آنهاست، برای نمونه‌هائی در این زمینه به شماره‌های مختلف Monthly International Labour Report، لندن، دهه ۱۹۸۰ نگاه کنید.

۲) به کارگر کمونیست، شماره ۶، فروردین ۱۳۶۲ (۱۹۸۳) صفحه ۱۱ نگاه کنید.

۳) پیتر واترمن (peter Waterman)، انترناسیونالیسم جدید، حقایق بیشتری از cake بزرگ، Review، جلد ۱۱ شماره ۳ (تابستان ۱۹۸۸) صفحه ۲۹۶.

۴) مایکل لوی (Michela Lowy) «سرزمین پدری یا زمین مادری؟ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم سوسیالیست ریجستر (Socialist Register) ۱۹۸۹ (لندن. انتشارات مرلین) صفحات ۴-۲۱۳.

۵) پیتر واترمن، درك انترناسیونالیسم سوسیالیستی و پرولتاریائی: گذشته غیرممکن و رهائی ممکن آتی در مقیاس جهانی (هوگ The Hague: مؤسسه مطالعات سوسیالیستی: مقاله شماره ۹۷ مارس ۱۹۹۱)

۶) نیگل هاورث (Nigel Hawozth) و هاروی رمزی (Harvie Ramsey)، «کارگران جهان متحد: سرمایه بین‌المللی و بعضی مسائل دمکراسی صنعتی» در روجر ساوت هال (Roger Southhall)، اتحادیه‌های کارگری و صنعتی شدن جدید جهان سوم (لندن زدبوك (Zed Book) ۱۹۸۸).

۷) پیتر واترمن، «اتحاد جنبش‌های اجتماعی»، یادداشت مختصر، نوشته منتشر نشده، هوگ، مؤسسه مطالعات اجتماعی ۱۹۸۸.

۸) سهراب بهداد، «اقتصاد سیاسی برنامه‌ریزی اسلامی در ایران»، ه. امیر احمدی و م. پروین، ایران پس از انقلاب (Bolder، انتشارات وست ویو Westview ۱۹۸۸) صفحه ۱۲۲.

۹) سهراب بهداد، «یك اتوپیای مورد مجادله» اقتصاد اسلامی در انقلاب ایران. مطالعات تطبیقی در تاریخ و جامعه، جلد ۳۶ شماره۴ (اکتبر ۱۹۹۴).

۱۰) کامران سفید، برنامه توسعه در ایران، از سلطنت تا جمهوری اسلامی (کامبریج شایر، انتشارات مناس Menas ۱۹۸۷)، صفحه ۲۰۵.

۱۱) بهداد، اقتصاد سیاسی برنامه‌ریزی اسلامی.

۱۲) در مورد آن چه من از تفکر کلاسیك اسلامی می‌فهمم در (اخلاق کار در اسلام)، آصف بیات بحث کرده‌ام: مقایسه‌ای با پروتستانیسم، فصل‌نامه اسلامی جلد ۳۶ شماره ۱ (۱۹۹۲).

۱۳) پیام خامنه‌ای (رئیس جمهور) به مناسبت اول ماه مه ۱۹۸۱.

۱۴) حجت‌الاسلام امامی کاشانی در جمهوری اسلامی، ۲۹ آوریل ۱۹۸۲، ضمیمه صفحه ۲.

۱۵) به همان منبع صفحه ۳ نگاه کنید.

۱۶) همان منبع.

۱۷) نگاه کنید به حبیب لاجوردی، اتحادیه‌ای کارگری و اتوکراسی در ایران (سیراکوس Syracuse) انتشارات دانشگاه سیراکوس ۱۹۸۵) صفحه ۱۵.

۱۸) انورخامه‌ای (نقل شده در منبع بالا صفحه ۳۴).

۱۹) کارگر کارخانه آزمایش، در مصاحبه با نویسنده، فوریه ۱۹۸۱.

۲۰) کارگری از کارخانه پارس مثال، در مصاحبه با نویسنده، فوریه ۱۹۸۱.

۲۱) آصف بیات، کارگران و انقلاب در ایران (لندن: زربوك ۱۹۷۸) صفحه ۱۸۰ جدول ۱۰.۳.

۲۲) همان منبع فصل ۷.

۲۳) همان منبع صفحه ۱۷۹.

۲۴) جمهوری اسلامی، ۲۰ می ۱۹۸۱.

۲۵) وزارت برنامه و بودجه.

۲۶) بیات، کارگران و انقلاب، صفحه ۱۷۹.

۲۷) نگاه کنید به فروبدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران. (تهران، امیرکبیر، ۱۹۷۶) صفحه ۲۸۲.

۲۸) به اروند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب (انتشارات دانشگاه پرینستون Princeton، ۱۹۸۲) نگاه کنید.

۲۹) اروند آبراهامیان به قوت و ضعف جنبش کارگری در ایران ۵۳-۱۹۴۱، در ام. ای بونی Bonnie و ان. کدی Keddie جامعه و تحولات در ایران مدرن (آلبانی، دانشگاه دولتی نیویورك ۱۹۸۱) صفحه ۱۹۱.

۳۰) به آصف بیات، «انباشت سرمایه، کنترل سیاسی و سازمان کارگری در ایران ۷۵-۱۹۶۵، مطالعات خاورمیانه‌ای جلد ۲۵ (آوریل ۱۹۸۹) نگاه کنید.

۳۱) نگاه کنید به پییر بوردیو (Pierre Bourdieu) یك طبقه اجتماعی چگونه بوجود میاید؟ وجود عملی و تئوریك گروهها، نشریه جامعه‌شناسی برکلی (Berkely) شماره ۳۲ (۱۹۸۷).

۳۲) برای مثال به این نقل قول توجه کنید «ما، کارگران یك شورا (Council) میخواهیم برای آنکه قاطعانه برای ما کار کند»، کارگران، در گفتگو با نویسنده، فوریه ۱۹۸۱.

۳۳) برای بحث دقیق‌تر در این مورد نگاه کنید به آصف بیات «تاریخ‌نگاری، طبقه و کارگران ایران» در زد لوکمان Z Lockaman، کارگران و طبقات کارگری در خاورمیانه: تاریخ‌نگاری، تاریخ‌ها، مبارزات. (آلبانی، انتشارات دانشگاه دولتی نیویورك ۱۹۹۴)

۳۴) این آمار به وسیله ریاست نهاد بسیج کارگری سپاه پاسداران انتشار یافته و در روزنامه کیهان شماره ۱۷، ۲۶ مهر ۱۳۶۱. (چاپ در لندن)

۳۵) دیپش چاکرابارتی (Dipesh Chakrabarty)، «تاریخ کارگری و سیاستهای تئوری: یك زاویه هندی در خاورمیانه: زد - لوکمان، کارگران و طبقه کارگر در خاورمیانه: مبارزات، تاریخ و تاریخ‌نگاری (آلبانی انتشارات دانشگاه دولتی نیویورك، ۱۹۹۴) صفحه ۳۲۹.

۳۶) تی. اچ مارشال (T. H. Marshall) شهروندی و طبقه اجتماعی، جامعه‌شناسی در تقاطع (لندن، هانیه مان ۱۹۶۳).

۳۷) پیتر واترمن، درك انترناسیونالیسم پرولتری و سوسیالیستی، گذشته غیرممکن و رهائی ممکن آتی در مقیاس جهانی، هوك مؤسسه مطالعات اجتماعی، مقاله شماره ۹۷، مارس ۱۹۹۱، صفحه ۱۵.

۳۸) پارت‌با چاترجی (Partba Chatterji) تفکر ناسیونالیستی و جهان مستعمره (لندن، زربوك ۱۹۸۶ صفحه ۲۰۶).

۳۹) هومی باب‌ها (Homi Bhabha) ملت و داستان‌گوئی (لندن، روت لج Routledge ۱۹۹۰ صفحات ۹۸-۲۹۶).

۴۰) این همان چیزی است که یك کارگر کارخانه زامیاد تهران در رابطه توضیح درکش از ملت گفته است.

* این نوشته برگردانی است از مقاله آصف بیات بنام "Does Class Ever Opt Out of the Nation?" که در کتاب زیر انتشار یافته است.

Identity Politics in Central Asia and the Muslim World: Nationalism, Ethnicity and labour in the Twenty Century, Willem Van Schendel Etal. (eds), IB Tauris & Co Ltd, London, July 2001.

www.iran-archive.com

نشر باران منتشر کرد

بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران

(بررسی تاریخی ـ تحلیلی کانون نویسندگان ایران)

مسعود نقره‌کار

(پنج جلد گالینگوری)
قیمت ۹۹ یورو

ملیحه تیره‌گل در بررسی این کتاب می‌نویسد: «مسعود نقره‌کار برای تدوین این دوره‌ی پنج جلدی، قریب ده سال به گردآوری مآخذ، گفت وگو با نویسندگان درگیر در جریانات تشکیل کانون، و مطالعه و بررسی مدارک تاریخی، مشغول بوده است.

حضور این اثر تاریخی، در ساحت تاریخ فرهنگ ایران و به ویژه، تاریخ روشنفکری ایران معاصر، رویدادی فرخنده است، زیرا که این مجموعه، به منزله‌ی آئینه‌ای است در برابر تلاش‌های پیگیر اهل قلم، در رویارویی‌های گاه خونین، با پدیده‌های سانسور و دیکتاتوری در هر دو رژیم»

ملّت و انقلاب مشروطه

بخش دوّم

رضاشاه و ناسیونالیسم قومی*

سارا محمود

در بخش نخست این نوشته دیدیم، برای هرج و مرجی که از تضاد شکل و محتوی حکومت و نیز در نتیجه دخالت خارجی بوجود آمده بود سه راه حل پیشنهاد میشد:

۱- راهی که مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان واقعی، اتحادیه‌های کارگری، جنبش زنان و سازمان‌دهندگان قیام‌های ملی پیشنهاد می‌کردند یعنی اعاده مشروطه بر پایه نیروی مردم متشکل و صاحب حقوق. این راه مستلزم برقراری حکومت دمکراتیک، سلب قدرت از روحانیون و ملاک، قطع نفوذ بیگانگان، اصلاحات ارضی و اقدامات گسترده دیگر بود و روشن بود که انگلیس و طبقه حاکم بیش از هر چیز از آن وحشت داشتند و آشکارا آن را «بلشویم» می‌خواندند.

۲- راهی که پارلمانتاریست‌ها پیشنهاد می‌کردند که چیزی نبود به جز مجادله بی‌پایان در کریدورهای مجلس وبازی کردن و بازی خوردن در منازعات پارلمانی. این راه بی‌توجهی به نیروی واقعی بود که بازیگران را به حرکت در می‌آورد. یک نمونه از نتایج این پارلمانتاریسم را دیدیم. مردان نیک‌اندیشی چون بهار و مصدق سرانجام خود را ناچار دیدند که با حق رأی عمومی مخالفت کنند! کسانی که تصور می‌کنند مخالفت با پارلمانتاریسم به معنای مخالفت با مجلس مؤسسان، و حق تأسیس و تغییر حکومت و مجلس نمایندگی است خوب است به این تجربه تاریخ ایران نگاه کنند. مشروطه‌خواهان انقلابی عمیقاً به مجلس عشق می‌ورزیدند و خواهان «موجودیت مجلس الی الابد بودند»، امّا آنها پارلمانتاریست نبودند و وقتی شکل مشروطه از محتوا تهی شد یک لحظه فریب آن را نخوردند و به تلاش خود برای سازمان دادن مردم و ایجاد قدرت متشکل آنها که بتواند پایه مجلس واقعی باشد ادامه دادند. امّا پارلمانتاریست‌ها که به شکل دلخوش کرده بود، فقط خود به بازی در کریدورها باور داشتند، هم دولة و سلطنه‌ها، هم آیات عظام، هم مردم و هم انگلستان به جنگ در صحنه واقعی ادامه دادند.

۳- راه سوم توسل به استبداد بود. این راه تا قبل از کودتا جرأت بروز علنی نداشت و در مجلس به ایهام مطرح می‌شد. امّا پس از کودتا در مجلس پنجم و در نشریاتی مثل ایرانشهر و فرنگستان بطور علنی و بشدت تبلیغ می‌شد. «ایران اکنون به دیکتاتوری انقلابی نیازمند است، تابه زور توده‌های بی‌سواد را از چنگال روحانیون خوانی رها سازد»، «در کشوری که ۹۹ درصد مردم تحت سلطه روحانیون مرتجع هستند، تنها امید ما به موسولینی دیگر است.»[۴] راه حل فاشیستی طبیعتاً نیازمند ایدئولوژی نژادپرستانه هم هست:

«ما باید فرقه‌های محلی، لهجه‌های محلی، لباس‌های محلی، مراسم و آداب و احساسات محلی را از بین ببریم.» حالا دیگر صحبت از «تهاجمات اعراب مسلمان» بود که گویا «از توانایی‌هایی آفریننده ایرانیان هوشمند آریایی نژاد» جلوگیری می‌کرد. به «قبایل عرب وحشی» حمله می‌شد «که به غارت و تجاوز و قتل عام مردم متمدن زرتشتی ایران باستان پرداختند.» (همانجا)

این راه حل همه تاکتیکهای فاشیسم را برای ایجاد یک ائتلاف وسیع به کار می‌گرفت. ظاهراً نوک حمله آن، «روحانیون مرتجع» بود و دفاع از «تجدد» را پیشه خود معرفی می‌کرد. مشروطه هم تجدد طلب بود. پس برخی از روشنفکران تجدد طلب به دنبال آن کشیده شدند و باین ترتیب در «حزب تجدد» ملک الشعرا بهار مشروطه‌خواه کنار سردار معظم خراسانی می‌نشست. پارسی‌گرائی و عرب ستیزی رایج در دوره روشنگری مشروطه وسیله‌ای بود برای توجیه این ناسیونالیسم نژادپرستانه نوظهور، مگر نه آنکه آخوندزاده انقلابی که خود ترک بود می‌گفت «ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایران است» و به «روزنامه ملی» انتقاد می‌کرد که چرا تصویر یک مسجد را به عنوان علامت خود انتخاب کرده «مسجد علامت اتحاد مسلمانان است نه ایرانیان» و روزنامه باید علامتی مثل تخت جمشید یا شاهان قدیمی فارسی یا صفویه را پیدا کند»[۳] در حالی‌که هدف آن روشنگران ایجاد یک دولت دمکراتیک بود که به اتحاد مردم کمک کند، امّا اینها از یک دیکتاتور یا موسولینی دفاع می‌کردند و هدف خود را پنهان هم نمی‌کردند. انحراف آنها در شرایطی که میرفتند یک ملت مدنی بسازند قابل فهم بود، اینها تماماً «انحراف» مجسم بودند و با هدف سرکوب ملتی که بوجود آمده بود مضمون مشروطیت را به انحطاط می‌کشاندند.

تفاوت آنها با فاشیسمی که در اروپا رو به رشد بود آن بود که فاشیسم توده‌ها را به دنبال خود می‌کشید، اینها هرگز به جز بخش کوچکی از روشنفکران که بعد از پشیمانی مویه کردند نیرویی را به دنبال خود نکشیدند. انقلاب مشروطه در اینجا هم دستاورد درخشان خود را به نمایش گذاشت. چشم آزادیخواهان و مساوات طلبان نگران خیابانی‌ها وپسیان‌ها و جنگلی‌ها بود و سرکوب جنبش آنها دل آزادیخواهان را به درد می‌آورد: «کسم به شهر نبیند شدم بیابانگرد زغصه کلنل و زغم بیابانی»

رنجمویه آنها تا دهه‌ها با صدای بنان مظلومیت انقلاب شهید شده را بازتاب می‌داد: «گریه کن که گر سیل خون گیری ندارد.»

دستاوردهای مشروطیت نه فقط در این سه جنبش بلکه توسط انبوه زنان و مردانی که در حال سازماندهی اتحادیه‌ها و تشکل‌های زنان و انجمن‌های مترقی بودند پاسداری می‌شد و بناپارتیسم ـ طرفداران «راه موسولینی ـ از همان آغاز منزوی از مردم و مطرود انبوه روشنفکران بودند. بیهوده نبود که «موسولینی ایران» مجبور شد منحصراً بر نیروی نظامی عظیمی تکیه کند که در آن شرایط فلاکت ۴۰ درصد بودجه کشور را می‌بلعید و تماماً خصلت سرکوبگر داشت و بویژه از آن وطن پرستی و «ایران دوستی» که سرپسیان‌ها را به باد داد بکلی عاری بود.

راه حل سوم از پشتیبانی انگلستان برخوردار بود. برخی معتقدند حتی ایدئولوژی آن در اواخر دهه ۹۰ شمسی مستقیماً توسط انگلیس پرورده شد. امّا این امر علیرغم اهمیت آن نمی‌تواند محور اصلی تجزیه و تحلیل اوضاعی باشد که قتل عام در آخرین سنگرهای مشروطیت در آن اتفاق افتاد. زیرا وقتی که کشوری مستقیماً زیر تهاجم نظامی نبوده و الحاق رسمی صورت نگرفته باشد، عوامل داخلی مهم‌ترین محور تحلیل است. چنانکه دیدیم سرکوب سه قیام ایالتی که هر سه بشدت با قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله مبارزه می‌کردند همانقدر مورد علاقهٔ انگلستان بود که مورد علاقه و مرکز توجه حکومت بورژوا ملاک مرکزی و هر سه به کمک نیروی قزاق در حال برآمد و نیروهای ایلی، که زیر فرمان بورژوا ـ ملاکین بودند و بعد کودتا را به انجام رساندند، سرکوب شدند.

www.iran-archive.com

بهر حال راه حل سوم عبارت بود از تمرکز به وسیله دیکتاتوری و وحدت بوسیله ناسیونالیسم قومی یکبار دیگر به عواملی که راه حل سوم را تقویت می‌کرد توجه کنیم:

▪ تضاد شکل و مضمون در حکومت مشروطه پس از استقرار که موجب می‌شد بورژوا ـ ملاک‌های حاکم از ایجاد دستگاه مدرن دولتی برای دفاع از مالکیت و امتیازات خود ناتوان باشند.

▪ خصلت انگلی بورژوا ـ ملاک‌ها و روشنفکران نو رسیده که به آنها این ظرفیت را می‌داد که به عامل یا به گفته رایج «نوکر» هر نیرویی که جیب آنها را پر می‌کرد تبدیل شوند. شاهزادگان درباری که به قیمت گروگذاشتن کشور توسط دربار به اروپا می‌رفتند و مشروطه‌خواه می‌شدند و به گفته بی‌بی خانم «نیم و یلیزه» بودند نه سیویلیزه و نجبا و بورژوایی‌هایی که به عنایت دربار یک شبه سلطنه و دوله می‌شدند و صاحب ملک و مال و به غضب شاه یک شبه هم این و هم آن را ازدست می‌دادند به راحتی با سفارت روس و انگلیس زد و بند می‌کردند. فراموش نکنیم قرارداد منفور ۱۹۱۹ را وثوق‌الدوله مشروطه‌خواه امضا کرد و محفل افسرانی که در کودتای ۱۲۹۹ دست رضاخان را گرفتند اغلب از همین روشنفکران درباری «نیم ویلیزه» بودند.

▪ ریشه‌دار بودن ساختار کهنه استبداد در ایران که علت اصلی ضعف نیروهایی دمکراسی بود.

رضاشاه بر زمینه ناسیونالیسم نژادپرستانه و طرفدار استبداد که از درون راه حل سوم برآمده بود و براساس دو تبانی قدرت گرفت.

۱- تبانی با قشر انگل صفت ملاک، بازرگان، روحانی و «رجال روشنفکری» که از انقلاب مشروطه جان به در برده بودند و یا توسط آن بوجود آمدند و زیر ضربه‌های انقلاب بشدت خصلت طفیلی پیدا کرده بودند.

۲- تبانی با انگلستان. ژنرال آیرونساید نوشته بود «یک دیکتاوری نظامی می‌تواند مشکلات ایران را حل کند و ما امکان پیدا می‌کنیم بی‌هیچ دردسری قوایمان را از ایران بیرون ببریم.»

به عبارت دیگر از آغاز بی‌ریشگی و طفیلی‌گری خصلت ویژه دیکتاتوری و ناسیونالیسم قومی بود که از شکست کامل انقلاب مشروطه سر بر آورد. ناسیونالیسم قومی رضاشاه از آغاز بر در عامل استوار بود: زور و نیروی خارجی ـ استبداد و استعمار ـ دو دشمن مشروطه ـ طفیلی‌هایی که در دامن اشرافیت قاجار پرورش یافته بودند. این دو عامل را تقویت می‌کردند. بیاد بیاوریم که ادیب السلطنه‌ها و قوام السلطنه‌ها و تیمورتاش‌ها و وثوق‌الدوله‌ها که اغلب سر در آخور سفارت انگلیس هم داشتند قبل از تاجگذاری رضاشاه پی‌گیرانه برای توقیف مطبوعات، تعطیل انجمن‌ها، نشریات زنان و سرکوب اتحادیه‌ها تلاش میکردند و هم عین‌الدوله «خبیث» و هم مشیرالدوله «خیرخواه» در سرکوب جنبش خیابانی هم داستان شدند. استبداد و استعمار با هم مقدمات دیکتاتوری نظامی و انتقال سلطنت به رضاشاه را فراهم می‌آورند، بویژه که احمدشاه نه انگلیس را راضی می‌کرد و نه «رجال» را. از یک طرف پای قرارداد را امضا نمی کرد، از طرف دیگر ظاهراً ادعا می‌کرد که «شاه مشروطه در کارها نباید مداخله کند» احتمالاً این ادعا ناشی ضعف او و نفرت عمیق مردم از قاجار بود ولی بهرحال کارکرد «سلطنت» در ایران را مختل میکرد و طبقات ممتاز و مقامات استعماری را به فکر چاره می‌انداخت. رضاشاه به توقعات هر دو نیروی حامی خود ـ که هر دو هم طرفدار ظاهر مشروطه برای حکومت بودند ـ جامه عمل پوشانید.

طرفداران سلطنت پهلوی ادعا میکنید. «رضاشاه کبیر» به هرج و مرج پایان داد، شرایط وحدت ملی ایران را فراهم نمود، «تاریخ با شکوه» آن را احیاء کرد، دستگاه دولت و ساختارهای اجتماعی را مدرن کرد، و کشور را به شاهراه ترقی انداخت.

حقیقت این است که دیکتاتوری رضاشاه محصول شکست انقلاب مشروطه بود. رضاشاه بر نتایج آن انقلاب بزرگ سوار شد و تمام ایده‌ها و دستاوردهای آن را به منتها درجه انحطاط رسانید وبه ضد خود تبدیل کرد و در ساختارهایی بشدت ارتجاعی برای مردم ایران به ارث گذاشت که توسط پسرش تکمیل شد: به جای حکومت ملّی مدرن، استبداد مبتنی بر قدرت نظامی؛ بجای وحدت دمکراتیک ملّی، ملتی زخمی از سرکوب ملتهای درون خود؛ و بجای دستگاه دولت مدرن در خدمت وحدت ملّی، دستگاه دولت پلیسی؛ بجای استقلال اقتصادی و آبادانی کشور، اقتصاد وابسته و تک محصولی؛ بجای رهایی از استعمار، وابستگی؛ بجای زنان و مردان آزاد و قدرتمند مردمی اسیر و فاقد قدرت و سرکوب شده از خود باقی گذاشت. بانک ملّی که زن رختشوی برای تأمین آن النگوی خود را داد در دست پهلوی‌ها به دیوی تبدیل شد که مردم در هر انقلاب و خیزش به آن حمله میکنند، ژاندارمری مستقل و ملی که باید از مردم در مقابل تهاجم خارجی دفاع میکرد به سازمان ژاندارمری «جوجه خوری» تبدیل شد که سرکوب مردم را سازمان میدادند، روحانیتی که به دست انقلاب مشروطه بالای دار فرستاده شده بود توسط پهلوی‌ها به «ناجی» دروغین مردم تبدیل شد و الی آخر.

* * *

در انتهای مقاله بطور اجمالی به کارنامه رضاشاه و مقایسه آن با خواستهای انقلاب مشروطه می‌پردازم. اما قبل از آن یادآوری دو نکته لازم است.

اول اینکه خود این ادعا که رضاشاه شرایط وحدت ملی ایران را بوجود آورد و ایران جدید را ساخت به معنای بریدن شریان ایدئولوژی مشروطه بعد از قتل فیزیکی آن است. انقلاب مشروطه ادعای حق مردم بود بر سلطان، اینها حق سلطان بر مردم را طلب میکنند! این تنها ناسیونالیسم قومی و نژادپرستانه است که به پدران کبیر، آتاترک‌ها، "Ilducc"ها و Fuhrerها نیاز دارد. این ناسیونالیستهای نژادپرست هستند که از مردم میخواهند دور شمع وجود نخبگان، روشنفکران، قهرمانان و ناجیان خود جمع شوند و چون احشام گردن به افسار آنها بسپارند. وطن‌پرستی مشروطه‌خواهان نظر به مردم داشت؛ «وطن» برای آنها خانه مردم بود و مردم صاحب این خانه. از این رو آنها با سلطه شاهان مدعی و نیروهای خارجی بر آن مخالف میکردند و خواهان خلع ید از سلطان و بیرون راندن استعمار از خانه مردم بودند. در زیر خواهیم دید که چگونه رضاشاه اسباب دست درازی هر دو بر خانه مردم فراهم آورد.

نکته دوم این که ادعای مزبور به تنهایی یک دستبرد دیگر به تاریخ مردم ایران است.

ایرانیان جواز هویت خود را از انقلاب مشروطه گرفتند و با این انقلاب بود که بعنوان یک ملت وارد تاریخ شدند. آن بیداری بزرگ و آن تلاش پرتوان برای تحمیل حق مردم به استبداد و استعمار زمینه وحدت ملّی را در ایران بوجود آورد. هیچ ایرانی با فرهنگی نمیخواهد مهر این انقلاب عمیقاً دمکراتیک را از هویت ملی او پاک کنند و مهر یک دیکتاتور خشن و خونریز را که به انقلاب پایان داد بجای آن بکوبند. رضاشاه حتی امکان رسیدن به قدرت در ایران را از میراث مشروطه به دستبرد کسب کرد. اگر میراث وحدت ملی و حق حاکمیت ملّی که ایران مشروطه بجای گذاشت، و رستاخیز مردم در برابر قرارداد ۱۹۱۹ به آن حیات جدیدی بخشیده نبود معلوم نبود مرتجعین حاکم و انگلستان وحدت ایران و سپردن آن به دست یک دیکتاتور نظامی را بر تجزیه و از هم پاشیدگی و الحاق آن ترجیح دهند.

همه چیزهایی خوبی که ملت ایران دارد محصول آن انقلاب بزرگ و دوراندیش برای کشور ماست. اگر ما جنبش اتحادیه‌ای داشته‌ایم که در زمان خود در خاورمیانه بی‌نظیر بود، اگر جنبش ملی کردن نفت ما زنجیر استعمار کهن انگلیس در خاورمیانه گسست، اگر کشور ما از فاجعه پاکسازی‌های قومی نظیر آنچه در کشور همسایه ترکیه روی داد بر کنار ماند و مردم ما علیرغم خشونت‌ها و خونریزی‌های دو دولت پهلوی ملیتهای غیر فارس در کنار هم ماندند، اگر عارف و عشقی و نیما و شاملو و هدایت و ساعدی مضمون شعر و ادب ما را رقم زده‌اند و ادبیات ما درست در مقابله با فرهنگ دولت پهلوی طی نزدیک یک قرن جان انسانی داشت همه میراث مشروطه بود. این میراث با میراث رضاشاه تناقض زننده‌ای دارد حالا به میراث رضاشاه نگاه کنیم:

رضاشاه دستگاه دولت مدرن را ساخت. این دستگاه بر دو پایه قدرت استوار بود: ارتش و دولت پلیسی. تمام شعبات دستگاه دولتی اعم از اداری و قضایی و ایدئولوژیک تحت کنترل پلیسی بودند. هم ارتش و هم دولت تحت کنترل دیکتاتور بودند و پاسخگو به او. این ماشین نظامی ـ پلیسی که در دوره او حکومت به آن مجهز شد، در زمان پسرش کمال یافت و به استقلال کامل از جامعه نایل شد. به این ترتیب رضاشاه برای اولین بار در تاریخ ایران، استبداد را به یک دستگاه مدرن ماشین دولتی مجهز کرد. تنها وقتی که ساختمان این دستگاه به حد کافی پیش رفته بود همگان دریافتند چه قدرت مهیبی در آن نهفته است.

قبل از آن شاهان مستبد متعددی با تکیه بر زور بر ایران حکومت کرده بودند، امّا آن اختناق، فرمانبرداری و تمرکز قدرت که این دستگاه ایجاد کرد حتی به خواب آن شاهان هم نمی‌آمد. بدترین عارضه این میراث برای مردم ما که نزدیک نیم قرن تحت اداره

www.iran-archive.com

این دستگاه زیستند این است که مردم تصوری از نوع دیگری از بوروکراسی دولتی و ماشین دولتی مدرن در سر ندارند و در هر بحران حکومتی، یا جامعه به طرف تلاشی حرکت می‌کند یا مردم به بازسازی دستگاه استبدادی تسلیم میشوند. در انقلاب اخیر ایران همین ماشین توسط روحانیت فتح شد، روحانیت ایدئولوژی آن را تغییر داد و ناسیونالیسم قومی را با دستکاری ایدئولوژیک به ضد امپریالیسم ارتجاعی تبدیل کرد و آن را علیه مردم بکار گرفت.

در چارچوب همین دستگاه بود که بسیاری از آرزوهای مشروطه به خاک سپرده شد و آنچه که هم ساخته شد علیه آن آرزوها عمل کرد. انتخابات در کل این دستگاه در بالا و پایین، مقننه و مجریه همه جا ملغی شد و جای نظارت مردمی بر دستگاه دولت در تمام سطوح کنترل پلیسی برقرار شد.

رضاشاه بجای قشون نظامی ملی و تحت کنترل حکومت ملی و ارگانهای دمکراتیک آن «که در موقع عملیات خصمانه همسایگان و تجاوز به حد و حقوق ملت همه ابنای وطن مثل یک فرد واحد بتواند زندگی خود را فدا کند» باصرف هزینه گزاف از جیب ملتی گرسنه ارتش سرکوبگری ساخت که همه «ابنای وطن» در مقابل آن پاسخگو بودند، اما در مقابل ارتش اشغالگر همه افسرانش با لباس مبدل گریختند.

در چارچوب همین دستگاه، قانون که مشروطه خواهان میخواستند به کمک آن مردم از «فرامین» و «احکام» مستبدان رها شوند، به ابزار انقیاد و تبعیت بی‌چون و چرا از مافوق تبدیل شد.

رضاشاه دادگستری ر انیز ایجاد کرد. امّا ترازوی عدالت دادگستری او را نه فرشته‌ای با چشم‌های بسته بلکه «سرپاس مختار»ی چشم دریده به دست داشت.

مدرن سازی ملت به دست رضاشاه با این شیوه مدرن‌سازی دولت متناسب بود. او به مردم دستور داد برای آنکه با دولت او تناسب داشته باشند، «مدرن» به نظر بیایند. مردم مجبور شدند کلاه پهلوی بگذارند. حجاب از سر بردارند و کلاً ظاهر مدرن داشته باشند امّا همه و هر چیز را که مردم در چارچوب آن میتوانستند رشد کنند ممنوع کرد: حزب، اتحادیه انجمن، باشگاه، تأتر، نشریه، کتاب و کلاً هر چیز مستقل که مردم در چارچوب آن میتوانند به شخصیت مستقل دست یابند و از حقوق شهروندی خود آگاه شوند، ممنوع شد.

مشروطه خواهان عصر روشنگری، از خارج به داخل نشریه و کتاب میفرستادند تا مردم را با حقوق طبیعی خود آشنا کنند.

آخوندزاده در آن دوره مینوشت «ملت باید خودش صاحب بصیرت و صاحب علم شود و وسایل اتفاق و یکدلی را کسب کند. بعد از آن به ظالم رجوع کرده بگوید: از بساط سلطنت و حکومت گم شو! بعد از آن خودش مطابق اوضاع زمانه قانون وضع نماید و بنویسد و کونستیتسیون بر آن عمل کند.» آنگاه «ملت زندگی تازه خواهد یافت و مشرق زمین بهشت برین خواهد شد». وظیفه روشنفکران هم این است که ملت را «از نشاء آزادی و حقوق انسانیت خبردار کند.»[۴۳] اما رضاشاه تلاش میکرد مردم بی‌هویت را مطابق امیال خود شکل دهد. آیا عجیب است که جمهوری اسلامی با تکیه بر میراث رضاشاهی تلاش میکند مردم را به «امت اسلامی» تبدیل کند؟

جایگزینی ناسیونالیسم قومی بجای فرهنگ ملی توسط رضاشاه دستمایه حیات ایدئولوژیک این نوع دولت و ملت «مدرن» است. اگر «ملت ایران» از طریق هویت سیاسی خود یعنی مجموعی از شهروندان آزاد و حاکم بر سرنوشت خود به رسمیت شناخت شود. پس باید مجموعه متحدالشکل یک قوم واحد باشد که زیر شمشیر سرداران و قهرمانان کبیر خود جایی برای خویش در جغرافیایی سیاسی جهان باز کرده است. تدوین یک تاریخ مبتنی بر تئوری نژادی، پیش برد سیاست انحلال فرهنگی، سرکوب حقوق سیاسی و فرهنگی همه ملیتهای غیر فارس، ممنوعیت استفاده از زبان مادری در مدارس و ادارات استانهای غیر فارس، تحمیل مقامات و کارمندان انتصابی فارس در این استانها، تقسیم‌بندی استانها در جهت انحلال ملیتها، پرورش و استخدام «کارشناسان» و «دانشمندانی» که تئوری‌های نژادی تدوین میکردند و ایجاد «دایره افکار عمومی» مشابه وزارت ارشاد کنونی برای تبلیغ و ترویج و القاء این ایدئولوژی، محورها اصلی این سیاست مبتنی بر ناسیونالیسم قومی بودند.

سرکوب خونین و غم انگیز عشایر ایران نیز از انحطاط ایده های مشروطه و انطباق آن با ناسیونالیسم قومی بوسیله دولت نظامی ـ پلیس بوجود آمد. مشروطه میخواست ساختار قبیله‌ای را در ایران از بین ببرد تا افراد ساده ایل از بندگی خان رها شوند و به عنوان شهروندان متساوی الحقوق همراه با دیگر ایرانیان شرایط متمدن شدن ملت و بهبود هستی خود را فراهم آورند. رضاشاه برعکس با خانهایی که «گردنکشی» نکردند ساخت، امّا به به جنگ دایم و پایان ناپذیر با مردم ایل دست زد تا جایی که در برخی نقاط افراد ایل را مجبور کرد از شر مار غاشیه به افعی پناه برده و دور سرداران مرتجع گرد آیند. فارس سازی اجباری، تخته قاپو کردن، تبدیل کوچ نشینان به دهقانان گرسنه‌ای که روی زمین بی‌حاصل، بی‌بذر، بی‌سرمایه، بی‌آب، فاقد حداقل تسهیلات بهداشتی و مسکن مناسب و امکانات آموزشی مثل قهرمان آبادی «کون به زمین میمالیدند و خار میدرویدند» و گرسنگی میکشیدند، کوچ اجباری، برخورد خشن ژاندارم و مأمور دولت، دستگیری‌ها، زندانها، اعدام‌ها. افراد ایلی را به شورشگران سرکوب شده‌ای تبدیل کرد که منتظر فرصتی برای طغیان بودند. فوران تأثیر این سیاست را در تلفات انسانی و کاهش جمعیت عشایر و نیز اقتصاد شبانکاره و تولید فراورده‌های دامی فاجعه‌بار میخواند و ارقامی بدست میدهد که وحشتناک است.[۴۴]

این ادعای «متمدن سازی» که با وحشیانه‌ترین سیاست سرکوب پیش برده میشد، با عقب افتاده‌ترین اشکال بهره‌کشی یعنی مالکیت اربابی نیز همراه بود. کنسول بریتانیا در اصفهان در ۱۳۰۷ نمونه گویایی را گزارش می‌دهد:

چند تن از خانهای زمین‌دار با دهقانان ایلاتی خود مشکلاتی داشته‌اند. ایشان ضمن شورش مدعی شده‌اند که زمین و آب از آن خدا و کسانی است که بر روی زمین کار میکنند (یعنی دهقانان). در یکی از روستاها کمیته‌ای متشکل از خدمه پیشین و اخراجی خانها که به تهران و اصفهان سفر کرده بودند جلسه‌ای تشکیل دادند و برنامه‌ای تدوین کردند که کاملاً بلشویکی بود[!]. آنان افکار جدید آزادی و برابری را میان روستاها تبلیغ میکردند. دولت به ارتش اجازه داد در صورت لزوم با استفاده از زور دهقانان را وادار به پرداخت بهره مالکانه کنند.[۴۵]

رضاشاه طرح «صنعتی شدن» ایران را اجرا کرد، اما درست در جهت عکس اهداف انقلاب. مشروطه خواهان از پیشرفت صنایع و آبادانی کشور حمایت میکردند تا «فقرو فاقه حاصل از عدم پیشرفت فلاحت» و «احتیاج و اضطرار کارگر» برطرف گردد و ایران «موازنه ملی خود را در ترازوی دنیا برقرار کند.»[۴۶] بعلاوه مشروطه خواهان بر این عقیده بودند ایجاد یک اقتصاد را پایه اصلی رهایی از استعمار است.

سلطنت پهلوی شالوده ساختمان یک اقتصاد وابسته را پی‌ریزی کرد و استعمار را به درون خانه ملت آورد، بطوری‌که مردم برای خلاصی از استعمار مجبورند به جان خود تیغ بزنند. بیهوده نیست که مردم در هر شورش به بانکها و همه آن چیزهایی که اقتصاد حکومت‌ها را نمایندگی میکنند حمله می‌برند. سازماندهی این ساختمان معیوب از همان آغاز از طریق یک سلسله سیاستهایی پیش برده شده که عواقب آنها دامنه‌دار و پایدار بود.

اولاً در کشوری که اقتصادش بر کشاورزی و دامداری متکی بود، صنعتی کردن قبل از هر چیز باید با برنامه روشن برای دهقانان و شبانکاران به انجام می‌رسید.

به سیاست رضاشاه در مورد شبانکاران اشاره کردم. این سیاست به دامداری کشور ضربات مهلکی زد و مهم‌تر از آن خود دامداران را به فلاکت کشانید. در رابطه با کشاورزان رضاشاه ملاکان را ـ مثل دیگران از قدرت بیرون راند امّا اساس مالکیت اربابی را حفظ کرد و با تصرف زمینهای مرغوب، خود به بزرگترین ارباب و مالک کشور تبدیل شد، بهمین جهت او هر نوع طرح اصلاحات ارضی را ممنوع کرد. به گفته جان فوران فعالیت کشاورزی در دو سطح دوره قاجار ماند، در حالیکه با رشد اقتصاد پولی دهقان مقروض شد و بار تورم شهر و تأمین غذای ارزان بر دوش او افتاد.[۴۷]

در بخش صنعت تحولات جدی‌تری آغاز شد. امّا آمار به تنهایی گویای واقعیت نیست. به گفته خردمندی برای تحلیل آمارها بیشتر نیاز به دید فلسفی است تا تکنیکی. رضاشاه طرح صنعتی شدن کشور را درست در جهت عکس «برقراری موازنه ملی در ترازوی دنیا» به اجرا در آورده نطفه عدم توازن اقتصاد ملی با اقتصاد جهانی و حاشیه‌ای شدن اقتصاد ایران در دوره حکومت او بسته شد.

پول نفت که به اقتصاد ایران سرازیر شد در جهت ایجاد صنعتی به کار رفت که «منافع ملی» در آن مشروط به منافع استعمار بود. داستان رسوای راه‌آهن به اندازه کافی گویاست. راه‌آهن مناطق استراتژیک مورد نظر انگلیس را بهم وصل میکرد، امّا از هیچ شهر

www.iran-archive.com

مهم ایران عبور نمی‌کرد و هیچ یک از نیازهای ارتباطی بازرگانی خارجی با همسایگان و یا در داخل کشور با یکدیگر را برآورده نمی‌کرد. فوران پیامدهای ناگوار این طرح پرهزینه و «فاقد هدفهای اقتصادی» را که مقصود از آن «ایجاد امنیت داخلی در جنوب» یعنی محل استقرار نیروهای انگلیس و پلیس SRP انگلیس و آسان‌تر کردن «امکان بسیج و اعزام نیرو» بود چنان مخرب میداند که نه تنها در همان زمان سطح زندگی عمومی را پائین آورد، بلکه به ایجاد یک اقتصاد تورمی بلند مدت بعد از ۱۳۱۲ تا ۱۳۲۰ انجامید.[۲۸]

رضاشاه ماجرای نفت را نیز بهمین ترتیب فیصله داد. انقلاب مشروطه علیه «امتیازها» آغاز شد و در آخرین مرحله با طغیان ملی علیه قرارداد ۱۹۱۹ وسیله اتحاد ارتجاع داخل و استعمار علیه انقلاب را فراهم کرد. رضاشاه قرارداد مورد نظر انگلیس را در ۱۳۲۲ به مدت ۳۲ سال دیگر تمدید کرد و ملهمت پایان قرارداد از ۱۹۶۱ به پایان قرن یعنی ۱۹۹۳ تنبیر یافت. به این ترتیب رضاشاه مهمترین منبع درآمد ملت را که در زمان او و پسرش بتدریج به منبع اصلی درآمد کشور تبدیل شد به گرو گذاشت تا «دولت مقتدر» او کله پا نشود.

در این چارچوب بود که راه و کارخانه و مؤسسه اجتماعی ساخته شد. امّا رضاشاه همانقدر که به «ساختمان سازی» علاقه‌مند بود از سازمان یافتن آدم‌ها» نفرت داشت و امروز هر عقل متعارفی میداند که پایه اصلی پیشرفت اقتصادی نیروی انسانی است. کارگرانی که «ساختمان»های دوره رضاشاه را می‌ساختند روزانه ۱۶-۱۰ ساعت بدون ایمنی و بدون هر گونه حقی با مزد روزانه ۲-۱/۵ ریال (۸-اسنت) کار میکردند در حالی که در همان زمان کارگر انگلیس انگلیسی ۶۳ پنس و کارگر هندی ۲۳ پنس روزانه دستمزد داشت.

این تازه مزد کارگران صنعتی در بخش‌های پیشرفته و کارخانه‌ای بود که اقلیت کارگران (حدود ۴۵ هزار از ۲۶۰-۱۷۰هزار) را تشکیل می‌دادند. زنان، کودکان ـ که به وفور از آنها بهره‌برداری میشد ـ و کارگران غیر ماهر از اینهم کمتر دریافت میکردند. در میان این کارگران غیرماهر ۶۰هزار «عمله» بود که راهها و ساختمانهایی را ساختند که میگویند «به دست»! رضاشاه ساخته شد. آن اتحادهای کارگری که قبلاً به آنها اشاره رفت تنها ابزار این کارگران در دفاع از حقوق خود بود. این اتحادیه‌ها توسط رضاشاه بیرحمانه سرکوب شد و فعالین آنها به زندان افتادند، زیر شکنجه مُردند یا متواری شدند.[۲۹]

طرفداران رضاشاه میتوانند لیست بلند بالایی از کارخانه‌ها، طول راههای ارتباطی، تعداد مدارس و دانشگاهها تآتر و سینما و... در مقابل ما بگذارند بی‌آنکه از چارچوب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی که توسعه در دل آنها صورت میگرفت سخنی به میان آورند و به نتایج فاجعه بار پی‌ریزی یک دستگاه دولت نظامی ـ پلیسی، جامعه محروم از ساختار مدنی و اقتصاد وابسته برای نسل‌های آینده اشاره کنند. این به آن میماند که مردی را به خاطر تجاوز به دخترش محاکمه کنند و او مدعی شود این دختر وقتی به دنیا آمد کودک ناتوانی بود که نمیتوانست روی پاهایش بایستد. این من بودم که او را به زنی برومند تبدیل کرده‌ام! لازم است هر آدم عاقلی به او یادآوری کند که این دختر بی تو و با تو بهر حال بزرگ میشد. امّا تو بدترین شرایط رشد را برایش فراهم‌آوری و سلامت روح و روانش را از او گرفتی و به راستی چه بلایی دو شاه پهلوی بر سر مردم ایران آوردند که ملت ایران در آستانه انقلاب ایران به چنان پریشانی و از خود بیگانگی و گیجی گرفتار آمد که از چاله به چاه افتاد و انقلاب عظیم خود را به دست روحانیت داد که آن را به مسلخ بکشاند؟

تجزیه و تحلیل یک تاریخ براساس آمار کمی ابلهانه است. راستی اگر محمدعلی شاه موفق به سرکوب انقلاب شده بود و یا احمد شاه از سلطنت خلع نمیشد و بلندگوهایی که زیر دهان شاهان پهلوی بود در دست یک شاه قاجار باقی میماند چه لافها که او در رابطه با پدران کبیرش نمی‌زد.: از گسترش عظیم بازرگانی خارجی، از گشودن درها به سوی اروپا، از اعزام اولین محصلین به خارج، از ایجاد اولین دانشگاه، از ایجاد اولین کارخانه‌ها و صنایع از ایجاد اولین روزنامه رسمی، از ایجاد پست منظم، از ایجاد ۹۰۰۰ مایل خطوط تلگراف... و چرا نه از عدل مظفر. و این لیست را میتوان بسیار بیشتر از لیست «خدمات» شاهان پهلوی دراز کرد!! امّا چه کسی این ادعا را نشنیده که رضاشاه دست روحانیت را از دامان مردم کوتاه کرد. این تحریف واقعیت است. واقعیت این است که هر دو شاه پهلوی مطلقاً فردی حکومت کردند هیچکس را به حکومت راه ندادند، از جمله روحانیت را. آنها تلاش کردند روحانیت را به «حوزه» عقب برانند. در تاریخ ایران رقابت بین نهاد سلطنت و نهاد روحانیت ریشه‌دار بود. شاهان قبلی هم به اقدامات مشابه دست زده بودند؛ هم در صفویه، هم در افشاریه و هم در قاجاریه. امّا سلطنت و نیز ملاکین و بورژوازی به مذهب نیاز دارند. هر دو شاه پهلوی هم با آنکه همه نهادهای جامعه مدنی را دولتی کردند. به معامله با روحانیت رضا دادند و در دوره حکومت آنها همانطور که آیت‌الله بروجردی از آنها خواسته بود در ازای همکاری روحانیت با سلطنت به بهانه جلوگیری از خطر بلشویسم استقلال روحانیت به رسمیت شناخته شد و آنها آن کرسی را که در ساختار دولت از دست دادند به میان مردم منتقل کردند و وقتی مردم علیه سلطنت برخاستند در جامعه مدنی هیچ تکیه گاهی جز آن نیافتند و روحانیت فرصت را برای تصفیه حساب با رقیب و کامجویی از موقعیت مناسب شمرد مردم با چنگ انداختن به دامن آنها به قعر مغاک جهنم فرو افتادند.

اگر در انقلاب مشروطه دموکراسی پیروز میشد بی‌شک بهتر از ارتجاع متجدد از پس روحانیت برمی‌آمد. زیرا نزد آن ریشی به گرو نداشت و مجبور به معامله با آن نبود. اساساً بین آنها فصل مشترک واقعی وجود نداشت و در جریان انقلاب مشروطه بین مردم و بخشی از روحانیت فقط یک ائتلاف منفی بوجود آمد. نمونه روشن آن ائتلاف، نهاد مخالفت با استعمار بود. مشروطه در اساس برخلاف روحانیت ضد خارجی نبود و ائتلاف موقت با روحانیت علیه امتیاز به بیگانگان در جهت گسترش پایه‌های جنبش برکارآمد، امّا نیروهای پیشرو مشروطه‌خواه هیچ فرصتی را برای تضعیف ارکان قدرت روحانیت از دست ندادند. متأسفانه رابطه نیروی مترقی مشورطه با ارتجاع متجدد چنین نبود. فراموش نباید کرد که فقط بورژوا ملاکین و مقامات انگلیس نبودند که راه رضاشاه را به قدرت گشودند. بخش‌هایی از نیروهای دمکرات و سوسیالیست چون فرخی یزدی، سلیمان میرزا اسکندری و حتی بخشی از فعالین اتحادیه‌های کارگری و «فرقه کمونیست» به او خوش‌بین بودند. «تجددخواهی» فصل مشترک آنها بود.

گفتن اینکه آنها فریب خوردند حق مطلب را ادا نمی‌کند. کار روشنگران و مبارزان سیاسی مردمی این نیست که فقط آن خطری را که همه می‌شناسند تعقیب کنند. این مسئولیت آنهاست که عوامل خطر در حال تکوین را نیز بشناسند و مانع رشد آن گردند. خاک ایران مستعد استبداد است و دو نیروی مذهب و سلطنت با همکاری قدرت خارجی به سرعت نهال استبداد را در آن به درخت تنومندی تبدیل می‌کنند. این سه علیرغم واگرایی‌های دوره‌ای که تا سرحد جنگ تن به تن هم میرسد در مواقع لزوم دو به دو یا هر سه با هم، همداستان میشوند تا از پیشروی دمکراسی جلوگیری کند. تاریخ ما مکرراً شاهد آن بوده است که چگونه سلطنت و روحانیت در فواصل جنگ قدرت با یکدیگر در مقابل مردم با هم متحد شده‌اند. در جنبش ملی شدن نفت شاهد ائتلاف هر سه با هم برای در هم شکستن جنبش بودیم. در انقلاب ایران شاهد و هم سویی آمریکا و روحانیت در مقابل پیشروی انقلاب بودیم، و اکنون ورقی دیگر از این رابطه پر پیچ و خم در مقابل چشم است. حتی امروز که آمریکا و بقایای سلطنت در اندیشه براندازی روحانیت ازقدرت هستند آقای شجاع‌الدین شفا نظریه‌پرداز عمده ناسیونالیسم قومی و عقب مانده سلطنتی که وظیفه برانگیختن تنفر نژادی نسبت به اعراب و تحقیر مسلمانان را هم برعهده دارد. شروط سازش آینده با روحانیت را در کتابش ارائه داده است.[۵]

نزدیک یک قرن و نیم حکومت قاجار آنهم در عصری که جهان دگرگون میشد چگونه ایران را به ویرانی کشید.

ارزیابی تاریخ نیاز به تحلیل کیفی دارد، و هر تحلیل واقعی باید بر اساس اطلاعات صحیح از وضعیت واقعی مهم‌ترین عنصر سازنده تاریخ یعنی انسانها استوار باشد. و درست همین عنصر از قرائت شاهنشاهی تاریخ ما مفقود است. پهلوی‌ها شاهان واقعی و غیرواقعی را از گور هزاران ساله بلند کردند و به روایت خود برای آنها تاریخ ساختند و در مدرسه‌ها و دانشگاهها (همان‌ها که آمارشان داده میشود) به خورد نسل‌های پی‌درپی دادند، امّا تاریخ همین عصر معاصر را از آنها مخفی کردند. مردم ما تازه بعد از سقوط آنها نام دهقان‌ها خیابانی‌ها و فاطمی‌ها را می‌شنوند و زنان ما تازه قرةالعین‌ها، زینب پاشاها، بی‌بی خانم‌ها، تاج‌السلطنه‌ها، آغا بیگم‌ها را کشف می‌کنند و در می‌یابند پهلوی‌ها زن را آزاد نکردند، جنبش پرتپشی را زنده بگور کردند. تازه این‌ها نام‌های نخبگان است، راستی مردمی که این نخبگان از میان آنها برخاستند در چه وضعی بودند؟

گویا اینهمه بی‌خبری و عوارض فاجعه‌بار آن کافی نیست، حالا طرفداران پهلوی از مردم میخواهند که از کشف آنچه بر تاریخ معاصرشان گذشت دست بردارند و بر تاریخ و تجربه آن پرده فراموشی بکشند.

www.iran-archive.com

ملت ما که همه چیزش را شاهان و آخوندها به غارت بردند، تجارب تاریخی‌اش بزرگترین گنجی است که دارد، بویژه تاریخ یک قرن اخیر و در صدر آن تاریخ انقلاب مشروطه. انقلاب مشروطه تمدن ساز بود و با شکست آن مدنیت در کشور ما به کج راهه رفت. خاندان پهلوی این کجروی را هدایت کردند و مردم را به جهنم رژیم اسلامی هدایت کردند.

گفتار آخر

انقلاب مشروطه بورژوایی بود امّا مال بورژوازی نبود. بورژوازی حتی رهبری آن را در دست نداشت، بورژوازی با فشار از پایین که به شیوه‌ای رادیکال سازمان داده میشد به جلو پرتاب میشد واز همان اوان از نفس افتاده بود.

مبارزه طبقاتی در این انقلاب از مسیر پیچیده ولی آشنا ـ روند ملت سازی ـ جلو میرفت. مردم با اثبات حقانیت خود در برابر استبداد و استعمار خود را به عنوان ملت سازمان دادند و در چارچوب ملت مبارزات طبقاتی، جنسی، صنفی شکوفا شد.

در آخرین سنگرهای دفاع از دستاوردهای انقلاب مشروطه ایده‌های انقلاب مبنی بر تمرکز دمکراتیک در چارچوب حکومت ملّی و گسترش جامه مدنی باز هم تعمیق یافت و به وحدت دمکراتیک بر مبنای توزیع قدرت و ایجاد ملت مدنی فرار روئید. نطفه دفاع از حقوق ملی ایالات غیر فارس در همین چارچوب بسته شد.

شکست انقلاب منجر به برآمد قدرتی گردید که از طریق انحطاط اهداف و ایده‌های انقلاب به بازسازی استبداد پرداخت و راه بازگشت استعمار را گشود. تلاش برای ساختن ماشین پلیسی ـ نظامی مدرن بجای دولت دمکراتیک و ملت قومی به جای ملت مدنی محصول این شکست و انحطاط بود.

اگر چه با شکست انقلاب مشروطیت و در هم شکسته شدن تلاش‌ها برای شکل‌گیری حاکمیت مردم توسط کودتای ۱۲۹۹ روند شکل‌گیری ملت مدنی متوقف شد، امّا تلاش نیروی غالب برای ایجاد «ملت قومی واحد» نیز بجائی نرسید و سیاست پهلوی‌ها علیرغم ایجاد یک نیروی نظامی چشمگیر تحت اداره یک قشر دردانه صاحب امتیاز برای سرکوب هر نوع تمرد در برابر سیاست و ایدئولوژی مبتنی بر ناسیونالیسم قومی و علیرغم ایجاد وسیع‌ترین دستگاه بوروکراسی، آموزشی و تبلیغی برای انحلال اجباری همه تفاوتهای ملی، فرهنگی و زمانی در یک هویت شاه فرموده که در مساعدترین شرایط اقتصادی، سیاسی و ژئوپولتیکی هم به اجرا درآمد نه تنها نتوانست، نظر شاهان پهلوی مبنی بر ایجاد یک ملت قوی واحد را تأمین کند برعکس پدیده جدید مسأله ملی را در ایران بوجود آورد. پدیده‌ای که با پیشرفت صنعت و شکل‌گیری دولت مدرن ملی به هر حال بوجود می‌امد، اما بنیانگزاری و تکامل نظمی خودکامه و مبتنی بر ناسیونالیسم قومی با نظامی، فرصت‌ها برای حل دمکراتیک آن را می‌سوزاند و از این رو هر بار که دولت مرکزی ضعیف شده است دو جنبش دوش به دوش هم در برابر دیکتاتوری سر برآورده‌اند! جنبش احیاء حاکمیت ملی براساس دمکراسی در سراسر ایران و جنبش ملیت‌های سرکوب شده برای احقاق حقوق خود.

هم انقلاب و هم ضد انقلاب مشروطه میراث خود را در ساختارهای اجتماعی کشور ما به جای گذاشته‌اند و بنای حقوقی، اجتماعی و فکری کشور ما از هر دو تأثیر پذیرفته است. اولی بازار تمدن سازی در کشور ماست و دومی عامل بیماری، اولی دفاع از حق جمهور مردم در برابر استبداد داخلی و زور خارجی، حقوق طبیعی شهروندان و حقوق ملی مردم غیرفارس را به اندیشه‌ای نازدودنی در افکار عمومی تبدیل کرده است که در هر فرصتی به حرکت تبدیل میشود، دومی ساختارهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی فاجعه‌باری ایجاد کرده است که مرتباً به ابزار دست انواع ارتجاع تبدیل میشود. اولی پایه وحدت ملی و مدنی ایرانیان را به وجود آورده است، دومی زخم‌های عمیقی از خود بجا گذارده است. هنوز در کشور ما نام خیابانی متحد کننده است و یاد رضاشاه تفرقه افکن،

همه مسأله این است که آیا مردم ما میتوانند انقلاب مشروطه کنند ودستگاه‌های ستم و استبداد و زخم‌های متعدد را که میراث ضد انقلاب مشروطه است به کمک آن بروبند؟

---

* بخش نخست این نوشته در شماره‌ی ۱۷۰ راه کارگر انتشار یافته است.

پانوشت‌ها:

۴۱- آبراهمیان، م. ۱ ص ۵-۱۵۴.
۴۲- باقر مؤمنی، م. ۳۱، ص ۴۶۶.
۴۳- همانجا. ص ۵-۴۷۴.
۴۴- جان فوران - منبع ۱۷، ص ۵۰-۳۴۷.
۴۵- همان ص ۳۷۴.
۴۶- از اعلامیه مجاهدین رشت آدمیت منبع ۱۱ ص ۳-۱.
۴۷- جان فوران، منبع ص ۳۶۴-۳۴۵.
۴۸- همان ص ص ۳۶۴ر ۳۵۱.
۴۹- همان ص ۳۵۵-۳۵۴.
۵۰- شفا.

منتشر شد

ما هم در این خانه حقی داریم

خاطرات نجمی علوی

در جامعه‌ی استبدادی، مردسالار و پدرسالار ایران پس از گذشت حدود صد سال از انقلاب مشروطیت هنوز در رابطه با زن و برخورد با حقوق او شاهد صحنه‌های تراژیکی در سرزمین‌مان هستیم. ۶۰ سال پیش جزو زنانی بودم که برای دستیابی به این حقوق به صحنه‌های مبارزه آمدم. اینک می‌خواهم خاطراتم را از این زندگی به نسل امروز و آینده منتقل کنم.

(از متن کتاب)

انتشارات انجمن مطالعات و تحقیقات تاریخ شفاهی ایران ـ برلین
E-mail: hahmadi@berlin-Sireo.net
www.Iranian-l-o-history.com

«درام تاریخی مازیار»

صادق هدایت و برتری نژادی

مجید نفیسی

آیا سبیل کوچکی که در برخی از عکسهای صادق هدایت زیر بینی او دیده می‌شود جنبهٔ آرایشی دارد یا آرمانی؟ کافیست که به آلبوم‌های خانوادگی عکسهای دوران رضاشاه نگاه کنیم تا دریابیم که گذاشتن این نوع سبیل رواج همگانی داشته و مانند سبیل پرپشت چپ‌گرایان و ریش شرعی اسلام‌گرایان نشان از دلبستگی‌های آرمانی می‌دهد. در آن زمان تب هیتلر دوستی در کشور بالا گرفته بود و طبیعتاً گذاشتن سبیل هیتلری نیز میان جوانان باب شده بود. بسیاری هیتلر را برای آن دوست داشتند که علیه استعمارگران انگلیسی می‌جنگید و از آنجا که تصور می‌کردند که «دشمن دشمن من، دوست من است»، پیشروی قوای آلمان را به سود استقلال ایران می‌شمردند. امّا علاقهٔ گروهی دیگر از هواداران هیتلر از این حد سیاسی فراتر می‌رفت و جنبهٔ آرمانی به خود می‌گرفت.

مهمترین خصلت هیتلر جنبهٔ نژادپرستانه آن است. براساس این نظریهٔ آریایی‌ها برترین نژاد انسانی هستند که بدلیل آمیزش با نژادهای دیگر خصوصاً نژاد سامی، پاکیزگی خونی خود را از دست داده‌اند و اکنون باید به یمن جنبش هیتلری نژادهای دیگر را از میان بردارند و آرام آرام با ازدیاد نسل آریایی و سلطهٔ مطلق آن بر جهان، جامعه بشری را از تباهی نجات دهند.

هیتلر به یهودیان نه به عنوان پیروان یک دین یا آحاد یک ملت، بلکه بعنوان اعضای نژاد سامی می‌نگریست. از همین جاست که نظریات او «سامی ستیز» خوانده می‌شود و نه «یهودی ستیز». اگر او تنها با یهودیت عناد داشت می‌توانست بجای قتل عام افراد یهودی، فقط آنها را به ردّ زبانی دینشان مجبور کند. بدین لحاظ اگرچه هیتلر در نبرد نظامی خود با متفقین شکست خورد، ولی به گفتهٔ نویسندهٔ کتاب «تاریخچهٔ مردم یهود» توانست در جنگ نژادی خود موفقیت زیادی بدست آورد و تعداد یهودیان اروپا را از ۱۱ میلیون به ۵ میلیون تقلیل دهد.

«مازیار: درام تاریخی در سه پرده» در سال ۱۳۱۲ در تهران منتشر می‌شود که مطابق است با ۱۹۳۳، سالی که هیتلر در آلمان بعنوان صدراعظم برگزیده می‌شود. همکار نزدیک هدایت در محفل ادبی «ربعه»، یعنی مجتبی مینوی، مقدمهٔ مفصلی در هفتاد و اندی صفحه بر این نمایشنامهٔ پنجاه صفحه‌ای نوشته که در آن به روایت تاریخی جنبش مازیار (مقتول در ۲۲۴ هـ‌ق.) یکی از اسپهبدان طبرستان علیه خلافت عباسی پرداخته است. بعلاوه کتاب دیباچه‌ای کوتاه دارد که امضای هر دو نویسنده در پائین آن دیده می‌شود.

اصل ماجرای مازیار بر این داستان نیمه افسانه - نیمه تاریخی استوار است که «بزیست» یا «یحیی» منجم ایرانی خلیفهٔ عباسی، سه سردار ایرانی بابک، افشین و مازیار را به خروج علیه خلافت اسلامی و احیای دین زردشت و «انهدام نژاد عرب» فرا می‌خواند (صفحه ۱۱۷)، امّا جنبش استقلال خواهانهٔ اسپهبدان به نتیجه نمی‌رسد. نخست بابک در اثر خیانت برادر سنباد یکی دیگر از سرداران شورشی کشته می‌شود. و سپس مازیار توسط لشکر عبداله بن طاهر دستگیر می‌گردد و توطئهٔ افشین برای قتل خلیفهٔ عباسی در سامرا کشف می‌شود.

پردهٔ اول نمایشنامه در طبرستان می‌گذرد. هنگامی که شورشیان در محاصره هستند و در آستانهٔ شکست قرار دارند و تنها امید مازیار آن است که از جانب افشین برای او نیروی کمکی برسد. علی پسر ربّن طبری، منشی مازیار و سیمرو، گیس سفید اردوی مازیار، که هر دو با لشکر عرب پیوند پنهانی دارند در پی یافتن طومار نامه‌ای هستند که افشین برای مازیار فرستاده است. در پردهٔ دوم مازیار را با شهرناز، دختر سرراهی که خانوادهٔ او را سپاهیان عرب جلوی چشمانش بطرز دردناکی کشته‌اند، در میکده‌ای در طبرستان می‌یابیم. شهرناز چنگ می‌زند و مازیار شراب می‌نوشد و به دختر ابراز عشق می‌کند و می‌گوید که در جهان جز او کسی برایش نمانده است. آن گاه کوهیار برادر مازیار که به او خیانت کرده همراه با سرگروه قشون اسلام وارد میخانه می‌شوند. آنها مازیار را دستگیر می‌کنند و به مرکز خلافت می‌فرستند.

پردهٔ سوم در زندان مازیار در سامرا می‌گذرد. زندانبانانی که ایرانی هستند وسایل فرار مازیار را آماده می‌کنند: شهرناز که برای دیدن مازیار به زندان آمده با این تصور که دلبرش راه فراری ندارد از پیش زهری را که در زیر نگین انگشتری خود پنهان کرده خورده و پس از دیدار کوتاهی با مازیار تحت تأثیر زهر می‌میرد و مازیار نیز بجای گریز از زندان دیوانه می‌شود و در سوگ از دست دادن دلدارش به هذیان‌گویی می‌افتد. بدین‌گونه درام تاریخی مازیار با یک ملودرام شخصی پایان می‌گیرد.

امّا صادق هدایت این تراژدی تاریخی را برای آزمایش طبع خود در زمینهٔ نمایشنامه نویسی ننوشتهٔ بلکه هدف او رساندن پیامی‌ست که بدین صورت در دیباچهٔ کتاب توضیح داده است: «تاریخ و سرگذشت مردان نامی ایران مانند ابومسلم خراسانی و برمکیان و افشین و بابک و مازیار و غیره که هر یک جداگانه داستان دلچسب و فصل مهمی از تاریخ ایران است از رشادت و استقامت و زیرکی و کاردانی ایرانیان تا دو قرن پس از استیلای عرب حکایت می‌کند و نشان می‌دهد که هنوز ایرانیان برای استقلال خویش می‌کوشیدند و فرّ و شکوه دورهٔ ساسانی و برتری نژادی و فکری خود را بکلی فراموش نکرده بودند. نوشتن این داستانها و روشن کردن این فصول از تاریخ زنده ایران از اهم واجبات است (صفحهٔ ۱۲).»

نکته‌ای که درنگ در آن اهمیت دارد این است که نویسنده در اینجا صحبت از تفوق فرهنگی یا ملی نمی‌کند بلکه مشخصاً از برتری نژادی ایرانیان حرف می‌زند. هر یک از این سه دیدگاه به هدف برتری طلبی از زاویهٔ متفاوتی روبرو می‌شوند و به همین دلیل برای رسیدن به آن راه حلهای ویژه‌ای می‌یابند. با توجه به این موضوع کلیدی، حال باید به این پرسش‌ها پاسخ دهیم که در نمایشنامهٔ «مازیار»، نژاد برتر کدامست، تفاوت آن با نژاد پست در چیست و راه اصلاح نژادی چگونه است؟

آیا برای صادق هدایت «ایرانی» نژاد برتر است؟ کتاب «مازیار» سراسر با عرق ایران پرستی نوشته شده و این گمان را پیش می‌آورد که ما تنها با یک دیدگاه

www.iran-archive.com

ملی‌گرایانه روبرو هستیم. امّا «ایرانی» یک مقولهٔ نژادی نیست و ما برای این که بتوانیم از زاویهٔ تنگ نژادی نگاه کنیم، باید وابستگی آن را به نژادهای سفید پوست یا آریایی ثابت کنیم. ما در نمایشنامهٔ «مازیار» بارها به این دیدگاه برمی‌خوریم که ایرانی و رومی در کنار یکدیگر قرار دارند و عرب و یهودی در کنار هم (صفحهٔ ۱۲۲). مهمترین نشانه‌ای که این هماهنگی نژادی بین ایرانی و رومی را آشکار می‌سازد، این است که خلیفهٔ عباسی پس از کشتن بابک ایرانی و نانیس رومی، سرهای آن دو را قیراندود می‌کند و در کنار دروازهٔ شهر می‌آویزد (صفحه ۱۲۳). پس نژاد برتر همان گروه سفید آریایی‌ست که ایرانی و رومی هر دو به آن تعلق دارند.

از آنجا که نمایشنامه براساس مبارزهٔ مازیار علیه خلیفه عباسی نوشته شده در نظر اول این‌طور می‌نماید که دشمن همان قوم عرب و دین اسلام است. ولی هر چه در خواندن کتاب پیش‌تر می‌رویم و بیشتر متوجه می‌شویم که از نظر هدایت «جهودان» همانقدر در تباه کردن نژاد ایرانی شریک هستند که عربها. این درست که در بسیاری جاها صحبت از تصفیهٔ «کثافت عرب» است (مثلاً صفحهٔ ۱۲۲)، ولی در برخی موارد از جمله صفحات ۱۱ و ۱۲۹ آشکارا سخن از «کثافتهای سامی» می‌رود. حتی در یادداشتهای آخر کتاب گفته می‌شود که نویسندهٔ «تاریخ طبری» از زبان مازیار همه جا به «مسلمانان» لقب «جهودان» داده است (صفحهٔ ۱۳۸). باور کردن این مسأله در فضای سیاسی امروز که درگیری‌های بین اسرائیل و فلسطین، اختلاف میان اسلام و یهودیت را برجسته کرده دشوار می‌نماید، ولی اگر به شرائط بین سالهای دو جنگ جهانی که کتاب «مازیار» در آن نوشته شده برگردیم، درک مسأله بسیار ساده می‌شود. از نظر نژادی، عرب و یهود هر دو از نژاد سامی هستند (صفحه ۱۲۵). بنابر این طبیعی‌ست هدایت که بازگشت به ایران باستان را یک آرمان مقدس می‌شمرد، میان سیاست قوم‌کشی هیتلر علیه یهودیان و مبارزهٔ ایران پرستان افراطی علیه نفوذ عنصر عرب پیوند ببیند.

برجسته کردن «جهودان، این قوم بدتر از عرب» (صفحهٔ ۹۸) بعنوان دشمن ایران، در واقع پیام اصلی این نمایشنامه است. در پردهٔ اول ما با علی پسر ربن طبری، منشی مازیار و سیمرو، گیس سفید دستگاه او آشنا می‌شویم که هر دو قبلاً یهودی بوده‌اند. نام اصلی سیمرو، «سارا» است و منشی قبل از این که به اسلام بگرود یهودی بوده است. به گفتهٔ «شادان» در صفحهٔ ۹۳ و به قول مازیار در صفحهٔ ۹۵، این دو نفر هستند که از درون جنبش مقاومت ایرانی را می‌خورند و راه را برای نابودی نهضت ضد عرب فراهم می‌سازند. در پردهٔ اول ما در می‌یابیم که آنها در خوراک مازیار زهر ریخته‌اند و بعلاوه در پی یافتن نامهٔ افشین به مازیار هستند تا بدین وسیله راه را برای دستگیری و تصفیهٔ افشین از دستگاه خلافت آماده سازند. در پردهٔ دوم، سیمرو از دری مخفی به سخنان مازیار با شهرناز در میکده گوش می‌دهد و از این طریق از توطئه‌ی افشین در روز جشن مهرگان علیه خلیفه با خبر می‌گردد. بدین ترتیب با وجود این که اعراب و یهودیان به دو دین متفاوت تعلق دارند ولی از نظر یک نژادپرست ایرانی چون نویسندهٔ کتاب «مازیار»، هر دو به یک نژاد پست‌تر به نام سامی وابسته‌اند و باید به آنها چون یک دشمن واحد نگریسته شود.

حال باید از خود پرسید که از نظر هدایت، راه اصلاح نژادی چیست و نژاد برتر ایرانی ـ رومی چگونه می‌تواند خود را از دست نژاد پست عرب ـ یهودی نجات دهد؟ در اینجا سخن از پالایش خونی است و نه پالودگی فرهنگی یا حتی ملّی. تباهی ناشی از آمیزش نژادی است (صفحهٔ ۹۵). این نسل نیمه ایرانی ـ نیمه عرب است که در همه جا پاکیزگی ایرانی را از میان برده و باعث سلطهٔ عرب و اسلام شده است (صفحهٔ ۱۱). حتی اگر یک فرد از جانب یکی از والدین خود تباری مسلمان داشته باشد رذالت عرب را پیدا کرده است (صفحهٔ ۱۱۶). به جز علی پسر ربن و سیمرو، دو نمونهٔ دیگر این نسل دو رگه، یکی کوهیار برادر مازیار است که به برادر خود خیانت می‌کند و دیگری حسن بن حسنی سر گروه قشون عبداله بن طاهر. مازیار دلیل خیانت پیشگی برادر خود را در آن می‌داند که مادر او کنیزی عرب بوده است (صفحهٔ۱۱۲) و همچنین او در اثر آمیزش با عربها (صفحهٔ ۱۱۱) و همدستی با جهودان (صفحهٔ ۱۱۳) فاسد شده است. حسن بن حسین نیز از یک آمیزهٔ عرب ـ ایرانی می‌باشد. امّا در برابر آلودگی خونی فقط یک راه حل وجود دارد: تصفیهٔ خونی. نویسنده آشکارا می‌گوید که پالایش خونی تنها از راه ریختن خون میسّر است (صفحهٔ ۱۳۰). سرمشق مازیار در این راه، پدربزرگ او ونداد هرمز است که در زمان اسپهبدی وی حتی زنان ایرانی که شوهران عرب داشتند بفرمان او آنها را بدست خود تسلیم کردند و به چوبه‌های دار فرستادند (صفحهٔ ۹۶). آیا این داستان آشنا نیست و ما را بیاد سیاست هیتلر علیه یهودیان اروپا نمی‌اندازد؟ بهر حال هدایت این کتاب را وقتی نوشته که در آلمان، سیاست یهودی‌کشی آغاز شده بوده است.

البته هدایت در کنار منظر «برتری نژادی» خود، نسبت به دوران مازیار از دو دیدگاه برتری فرهنگی و ملی نیز استفاده می‌کند. بعنوان مثال او دین زردشتی را «دین سفید» و کیش سامی را «دین سیاه» می‌خواند (صفحهٔ ۹۸). و سخن از «سیل مرگبار اسلام» (صفحهٔ ۹) و «یاجوج و ماجوی تازی» (صفحهٔ ۱۱) می‌گوید. اعراب و مسلمانان دشمن صنعت و تمدّن هستند (صفحهٔ ۱۱۸). مسلمانان حتی ساختمان مساجد خود را از ایرانیان تقلید کرده‌اند. دین آنها پر از موهومات است. عرب پست و پا برهنه است (صفحهٔ ۱۲۰). پوشاک آنها، چپی اگال، یک توبرهٔ اختراعی‌ست برگرفته از توبرهٔ چارپایان (صفحهٔ ۱۳۰). اگر آنها ایران ساسانی را شکست می‌دهند نه به خاطر مهارتهای جنگی یا دلبستگی مردم به وعده‌های برابری خواهانهٔ آنانست، بلکه ناشی از مکر و توطئه‌چینی آنها می‌باشد (صفحهٔ ۱۱ و۱۰۸). با وجود نیرنگ کاری، آنها کم هوش و احمق هستند (صفحهٔ ۱۲۳). در بیرحمی همتا ندارند و کارشان تنها بریدن دست و پا و شکنجه است (صفحهٔ ۱۰۶ و ۱۳۱). شکمو و شهوتران هستند: ناتیس رومی در ظرف سه روز که در زندان بوده در اثر گرسنگی می‌میرد ولی موسی بن هریش که در اثر همخوابگی با زن خلیفه به زندان افتاده است پس از سه ماه گردنش چنان کلف می‌شود که نمی‌توان آن را با تبر زد (صفحهٔ ۱۲۲). و با وجود این، عربها «مارخواران اهریمن نژاد (صفحهٔ ۱۰)، موش خوار (صفحهٔ ۱۰۰)، سوسمارخوار، شترچران (صفحهٔ ۹۸) و گدا گشنه (صفحهٔ ۱۰۵) معرفی می‌شوند. آنها ریاکار و دین باز هستند چنانکه حسن بن حسین پنهان از چشم همکارانش با مازیار شراب می‌نوشد (صفحهٔ ۱۱۵). بدین ترتیب اعراب، یهودیان و مسلمانان از هر گونه خصلت انسانی تهی می‌شوند و بصورت شیاطینی در می‌آیند که کشتن و انهدام قومی آنها برای پیروان برتری نژادی آسان می‌گردد.

جالب اینجاست که از دیدگاه هدایت، افشین و مازیار برای این که به قیام خود برای انهدام نژاد پست جذابیت بخشند دست به اسطوره سازی می‌زنند و زمان خروج علیه خلیفه را روز جشن مهرگان انتخاب می‌کنند، یعنی هنگامی که کاوهٔ آهنگر بر ضحاک تازی شورید (صفحهٔ ۹۹). صادق هدایت از یاد می‌برد که به زعم خود فردوسی، رستم پهلوان ایران زمین از سوی مادر تبار تازی دارد. آنچه برای نویسندهٔ «مازیار» مهم است، در واقع آفریدن اسطوره‌ای جدید است برای جنبشی نژادپرستانه که در سال ۱۳۱۲ ذهن او و بسیاری از روشنفکران هم نسل او را به خود معطوف کرده بود.

وقتی که با جهان‌بینی نژادپرستانه و سامی ستیزانهٔ هدایت در کتاب «مازیار» آشنا می‌شوی از خود می‌پرسی که چگونه می‌شود مردی که رسالهٔ «فواید گیاهخواری» و داستان «سگ ولگرد» را نوشته و تا این حد نسبت به کشتن و آزار جانوران حساس است، می‌تواند در کتاب «مازیار» نسبت به سرنوشت تلخ میلیونها انسان تنها به این دلیل که با او تفاوت دینی یا زبانی دارند این قدر بی‌اعتنا باشد؟ به باور من مشکل در نابرد‌باری فکری است. آدولف هیتلر یک گیاهخوار بود و با این وجود آرمان برتری نژادیش موجب مرگ میلیونها انسان شد. این گونه تعصّبات فکری تنها در کتاب «مازیار» به چشم نمی‌خورد و اصولاً ایرانیگری افراطی یکی از وجوه اصلی کار ادبی هدایت را در دورهٔ اوّل نویسندگی او تشکیل می‌دهد که می‌توان نمونه‌های آن را در نمایشنامهٔ «پروین، دختر ساسان» ۱۳۰۹، داستانهای «سایهٔ مغول» ۱۳۱۰ و «آخرین لبخند». متون طنزآمیز «البعثت الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» ۱۳۰۹ و «توپ مرواری»، و کارهای تحقیقی «اوسانه»

www.iran-archive.com

۱۳۱۰، «نیرنگستان» ۱۳۱۲، «ترانه‌های خیام» ۱۳۱۳ و سفرنامهٔ «اصفهان نصف جهان» ۱۳۱۱ مشاهده کرد. در آثار دستهٔ اخیر، الحاد عمر خیام بعنوان نمونهٔ قیام روح آریایی علیه اعتقادات سامی معرفی شده، خرافه‌های مردم ایران نتیجهٔ آمیزش آنان با اعراب و یهودیان به حساب آمده و رشد صنعت معماری در اصفهانِ دورهٔ صفوی معلول بازگشت به ایران ساسانی دانسته شده است.

پس از برکناری رضاشاه از سلطنت بدلیل همکاریش با آلمان در شهریور ۱۳۲۰، هدایت نیز مانند بسیاری دیگر از هم نسلان خود به سوی حزب توده گرایش پیدا کرد. او به نگارش داستانهایی اجتماعی چون «حاجی آقا» و «فردا» پرداخت و حتی به دعوت رسمی مقامات شوروی به تاشکند مرکز ازبکستان سفر کرد. با این وجود هدایت در طی دورهٔ دوم حیات ادبی خود هیچگاه رسماً نسبت به جهان‌بینی برتری نژادی مستتر در کتابهایی چون «مازیار» بر خورد نکرد. اخیراً پژوهشگر و دوست ارجمند ناصر پاکدامن در شمارهٔ ۱۴ «دفترهای کانون نویسندگان ایران در تبعید» به چاپ مقالهٔ ناشناخته‌ای از صادق هدایت دست زده بنام «اشک تمساح» که به امضای مستعار «ک.ز» در شمارهٔ اول روزنامهٔ «رهبر» ارگان حزب تودهٔ ایران در دهم بهمن ۱۳۲۱ به چاپ رسیده است. ناصر پاکدامن در مقدمهٔ ویرایش خود می‌نویسد: اهمیت دیگر «اشک تمساح» در این است که از احساسات «ناسیونالیستی» صادق هدایت روایت دیگری بدست می‌دهد. اوست که اینجا می‌نویسد: «ما هیچ تافتهٔ جدا بافته‌ای نیستیم و ملتی هستیم مثل همهٔ ملتهای دیگر جهان. و بعد هم در صحنهٔ امروز جهان «داشتم، داشتم» حساب نیست، «دارم، دارم» حساب است. باید دید امروز چه داریم و چه می‌خواهیم بکنیم (صفحهٔ ۱۸۳)». بعلاوه هدایت در مقالهٔ فوق به «قلتشن‌های دوران بیست ساله (صفحهٔ ۱۹۰)» رضا شاهی طعنه می‌زند و حتی به «دجالی که از برلین سر برآورده است» (صفحهٔ ۱۹۳) اشاره می‌کند. او بر خلاف نظریات میهن پرستان دروغین، ایران را تنها میراث‌دار تمدن جهان نمی‌شمارد (صفحهٔ ۱۸۸) و به سهمی که ملتهای دیگر چون یونانیان، رومیان و هندیان در پیشرفت جامعهٔ بشری داشته‌اند اعتراف می‌کند. با وجود این نویسندهٔ «اشک تمساح» هیچگاه از اعراب و یهودیان نامی نمی‌برد و به نقشی که نژاد سامی در رشد دانش و فرهنگ داشته نمی‌پردازد. به این دلیل چنین مقاله‌ای را نمی‌توان یک برخورد صادقانه و ریشه‌ای به نظریهٔ نژادپرستانه در دورهٔ اول نویسندگیش بحساب آورد.

اگر صادق هدایت حتی در سالهای آخر عمر خود دست به انتقاد از نظریات سامی ستیزانهٔ خود در گذشته نزده، چرا ما امروز نیازمند آن هستیم که پس از گذشت تقریباً هفتاد سال از انتشار کتاب «مازیار»، به چنین کاری روی آوریم؟ آیا بهتر نیست که مانند برخی از هدایت‌شناسان، گناه نژادپرستی او را به گردن شرایط اجتماعی و سیاسی دوران رضاشاه بیندازیم و به نقشی که بسیاری از روشنفکران سرشناس آن دوره چون مجتبی مینوی، بزرگ علوی، شین پرتو، ذبیح بهروز و ابراهیم پور داود در رواج این‌گونه بدآموزی‌ها داشته‌اند. بی‌اعتنا باشیم. یکی از هدایت شناسان، پژوهندهٔ گرامی محمد علی همایون کاتوزیان است که در کتاب «صادق هدایت: از افسانه تا واقعیت» دربارهٔ هدایت و همکارانش می‌نویسد: «بنابر این مقایسهٔ آنها با نازیها و فاشیستهای اروپایی و همتاهای ایرانیشان خطا خواهد بود. در واقع حرفهاشان تند و افکارشان ساده‌دلانه و اغوجاج یافته بود، لیکن انگیزه‌هاشان بی‌آلایش بود و رفتار سیاسی آنها جای سرزنش نداشت و سرآمد غالب مردانی بودند که از حیث زمان و مکان و موقعیت اجتماعی در شرایطی مشابه بسر می‌بردند» (صفحات ۱۱۱-۱۱۲).

اگر جامعهٔ روشنفکری ایران پس از سپری شدن دوران رضاشاهی بلافاصله به نقد و بررسی دیدگاههای سامی ستیزانه و آریاپرستانهٔ خود پرداخته بود، بی‌شک کل جامعه از آن سود می‌برد و گام بزرگی در راه طرد نظریات تمامیت‌گرا و استبدادی برداشته می‌شد و اندیشهٔ آزادی در میهن خفقان زدهٔ ما قوام بیشتری می‌گرفت. امروزه نیز در اثر نفرت مردم از استبداد دینی، بدبینی نسبت به عرب و عربیت بیشتر شده و ایرانگری و آریاپرستی قوت یافته است. بهمین دلیل برای روشنفکری که راه مبارزه با استبداد دینی را در ترویج آزادی اندیشه و بیان می‌بیند، برخورد با نکبت برتری نژادی و تجربهٔ دوران رضاشاه اهمیت بیشتری می‌یابد.

۱۶ ژانویه ۲۰۰۳

جیزها

زیبا کرباسی

مجموعه‌ی شعر
۱۳۶ صفحه
ناشر: فرهنگ فردا

وقتی که قد انتظار بلندتر از قد من است
دستانم کوتاه‌تر از راهند
کوتاه‌ترند دستانم
نه
نه
سرم به زانو نمی‌رسد امّا
سرم به شانه‌ات نمی‌رسد.

.....

آتش را مهار می کنم با باد
باد را آتش می‌زنم
قطب را از شمال تا جنوبش
جهنمی می کنم از آتش تنم.

آذر درخشان در بررسی این مجموعه می‌نویسد: «زیبا رمز قضاوت تاریخ را یافته است. شعر او صدای اعتراض زنانی است که بیش از دو دهه ستم دیده‌اند و تسلیم نشده‌اند.».

Farhang- E- Farda
PO Box 191
Greenford UB6 0ZN
London, UK

www.iran-archive.com

دولت ـ ملّت، ملّت‌گرایی، جهانی شدن و انترناسیونالیزم*

میشل لووی

برگردان: شهره مدائن

من می‌خواهم این مطلب را با اشاره‌ای مختصر به مانیفست کمونیست نوشته مارکس و انگلس آغاز کنم که در آن تحلیلی خردمندانه از گلوبالیزاسیون ارائه شده است. مارکس و انگلس جوان در این تحلیل می‌گویند که نظام سرمایه‌داری بر روند یکسان سازی فرهنگی و اقتصادی جهان تکیه دارد: «بورژوازی با بهره‌برداری از بازار جهانی، روند تولید و مصرف را به یک مسئله فراملیتی برای تمامی کشورهای جهان بدل کرده است. و، در نهایت تأسف نیروهای واپسگرا، بورژوازی در این روند پایه‌های ملّی صنایع و تولیدات را عملاً حذف می‌کند. ... خودکفائی و یا انزوای ملّی یا منطقه‌ای دوران گذشته اکنون با نظامی متکی به چرخش پردامنه و وابستگی ملل و کشورها به یکدیگر جایگزین شده است. و این نظام هم تولیدات مادی و هم تولیدات معنوی یا فکری را شامل می‌شود.

موضوع فقط توسعه مرزهای این چرخش سرمایه‌دارانه نیست بلکه در عین حال ما شاهد گسترش ابعاد سلطه‌گری سرمایه‌داری هستیم. بورژوازی «تمام ملل جهان را وادار می‌سازد که به ارادهٔ آن تن در دهند حتی اگر برخلاف تمایل آن ملل باشد؛ آنها را وادار خواهد ساخت که خود را با وضعیت و شتاب تولید مورد نظرش منطبق سازند؛ آنها را وادار خواهد ساخت تا در کشورهای خود مناسباتی را پیاده کنند که از دید بورژوازی «تمدن» تلقی می‌شود و در یک کلام بورژوازی جهانی می‌آفریند کاملاً در انطباق با ذات خود.»[3]

در بحث مربوط به آینده ملت ـ دولت باید از دو اشتباه اساسی پرهیز کرد. اشتباه اول اینست که تصور کنیم پدیده ملّت ـ دولت به عنوان یک هویت تاریخی رو به زوال و یا در حال نابودی است و یا اینکه تصور کنیم این واحدهای سیاسی ـ جغرافیائی تحت تأثیر روند جهانی‌تر شدن سرمایه‌داری تمام قدرت سیاسی و اقتصادی خود را از دست می‌دهند. و اشتباه دوم این است که تصور کنیم که دفاع از یک ملت و استقلال و هویت ملی آن، تنها راه مقابله با فاجعه‌ای است که با گسترش جهانی شدن بازار از راه میرسد.

بگذارید از نکتهٔ اول شروع کنم. برخلاف آنچه که معمولاً استدلال می‌شود، ملت ـ دولت‌ها کماکان به ایفای نقشی تعیین کننده در عرصه‌های سیاسی و اقتصادی ادامه خواهند داد. نیکوس پولانتزاس (Nicos Poulantzas) کاملاً حق داشت وقتی که نوشت در کشورهای امپریالیستی، «ملت ـ دولت‌ها... در حال دگرگونی‌های مهمی هستند تا بتوانند بر روند بین‌المللی شدن سرمایه سوار شوند. از طرف دیگر مرحله فعلی امپریالیسم و این بین‌المللی شدن به هیچ وجه از نقش ملت ـ دولت‌ها در این روند نمی‌کاهد.»[4]

باید به خود یادآوری کنیم که در واقع دولتِ کشورهای غالبِ سرمایه‌داری هستند که از طریق نمایندگان خود سیاست‌های نئولیبرالی گروه ۷، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول ویا سازمان تجارت جهانی را تعیین می‌کنند. دقیقاً همین دولتها هستند که از طریق ابزارهای نظامی خود و بخصوص ناتو، نظم مورد نظر خود را در عرصهٔ جهانی تحمیل می‌کنند. نمونه‌های آن را در جنگ‌های خلیج فارس یا یوگسلاوی سابق دیدیم که همه دخالت‌های امپریالیستی بودند. و بالاخره ملت ـ دولت آمریکای شمالی که ابر قدرتی بی‌همتا در جهان امروز ماست اکنون بدون هیچ تردیدی هژمونی کامل سیاسی، اقتصادی و نظامی را در دست خود دارد.[5]

تا جائی‌که به کشورهای نیم کره جنوبی باز می‌گردد، ملت ـ دولت‌ها همواره نقش مهمی ایفا کرده‌اند. (به غیر از موارد استثنائی) آنها همیشه به عنوان یک مکانیزم یا ابزار ایمنی برای سیستم سلطه‌گری امپریالیستی عمل کرده‌اند. آنها بدون هیچگونه تعللی در برابر درخواست و شروط سرمایه مالی و فرامین صندوق بین‌المللی پول سر فرود می‌آورند. بازپرداخت بدهی‌های خارجی را در رأس اولویت‌های بودجه کشور قرار می‌دهند و با تمایل فراوان سیاست‌های نئولیبرالی در تغییر ساختار کشورهای خود را به اجرا می‌گذارند.

و امّا سؤال این است که چگونه می‌توان در برابر جهانی شدن بیشتر سرمایه‌دارانه یا سیاست‌های نئولیبرالی آن ایستادگی کرد؟ سیاستهائی که با خود ارمغانی نخواهد آورد مگر بی‌عدالتی‌های وحشیانه، فجایع زیست محیطی، شرایط اقتصادی وخامت بار و تشدید بدهی و وابستگی بیشتر کشورهای جهان سوم. کاملاً مشخص است که ملت ـ دولت هم باید در این مقاومت نقش ایفا کند و اولین ضرورت برای هر جنبش ضد نظم این است که دولت آن کشور باید از مدار و مسیری که بانک جهانی برای آن تعیین کرده خود را جدا کند، بازپرداخت بدهی‌های خارجی را متوقف سازد و جهت عمومی تولید خود را به سمت نیازهای بازار داخلی متمایل سازد.

با این همه توهمی بیش نخواهد بود اگر تصور کنیم که راه نجات فقط و فقط در یک مقاومت «ملی» است. همانطور که نیکوس پولانتزاس (Nicos Poulantzas) تأکید می‌کند این بسیار مهم است که در تلهٔ «دفاع از دولت ملی «خودی» در مقابل مؤسسات و نهادهای فراملیتی» گرفتار نشویم.[6] یک مبارزه مؤثر در مقابل امپراطوری سرمایه‌های فراملیتی نمی‌تواند خود را به محدوده و ظرفیت‌های ملت ـ دولت محدود کند. و دلائل آن عبارتند از:

۱- پیروزی‌های بدست آمده در محدوده‌های ملی بسیار محدود و شکننده‌اند و همواره تحت فشار سرمایه جهانی و نهاد و ابزارهای آن می‌توانند از دست بروند.

۲- یک افق محدود ملی، ظرفیت ایجاد اتحاد و یا شکل دادن به یک نوع آلترناتیو برای جلب توجه در سطح و مقیاس جهانی را ندارد. فقط و فقط یک ائتلاف بین‌المللی قادر به مقابله با سرمایه جهانی و به عقب‌نشینی وادار کردن ابزارهای آن است.

۳- ملت ـ دولت یک واحد اجتماعی همگون و همسان نیست. تضادهای طبقاتی و درگیری‌های اجتماعی بین تودهٔ زحمتکش و اقلیت حاکم در این کشورهای وابسته؛ تضاد بین اقلیّت ممتاز در این جوامع با توده‌های وسیع کم درآمد و فقیر به سادگی مرزها و یا پیوند ملّی این واحدهای اجتماعی را درهم می‌شکنند.

۴- مشروعیت و ترقی‌خواهی و خصلت رهائی بخش جنبش‌های ملی نظیر کردها، فلسطینیان یا مردم تیمور شرقی را نمی‌توان انکار کرد. امّا در عین حال نمی‌توان منکر این واقعیت شد که در جهان امروز، ملت‌گرایی گرایش دارد به اینکه در اشکالی فوق جاهل مآبانه ظاهر شود. قتل عام‌ها در جریان درگیری‌های قومی، جنگهای ملی یا مذهبی، پاکسازی‌های قومی و حتی نسل‌کشی به وجوه مشخصهٔ دههٔ آخر قرن بیست بدل شده‌اند.

۵- مهمترین و اضطراری‌ترین معضلات دوران ما بین‌المللی هستند. بدهی‌های خارجی جهان سوم، خطر فجایع زیست محیطی، ضرورت مهار بازار مالی و برچیدن امتیازات مالیاتی برای سرمایه‌های بزرگ همه معضلات بین‌المللی هستند که باید به شکلی جهانی به آنها پاسخ داد.

www.iran-archive.com

برای مبارزه مؤثر با سیستم باید همزمان در سه سطح اقدام کرد: در سطح محلی، ملی و جهانی. مبارزه زاپاتیست‌ها نمونه خوب و موفقی از همین دیالکتیک است.

آنها در سطح محلی ریشه‌های عمیقی در میان بومیان چیاپاس دارند و به خواست آنها برای خودگردانی پاسخ می‌گویند و در عین حال مبارزه فعال و مؤثری را علیه هژمونی نئولیبرالیسم به پیش می‌برند. جنبش کشاورزان بی‌زمین برزیل نیز نمونه دیگری است که ریشه‌های خود را در مبارزه برای تصرف اراضی مستحکم کرده و همزمان از طرحهای آلترناتیوی برای توسعه کل برزیل دفاع می‌کنند بدون آنکه از مشارکت در تمام عرصه‌های بین‌المللی مبارزه با توسعه جهانی به مدل نئولیبرالی، غافلت کنند.

مسئله موجود مبارزه کلی با گلوبالیزاسیون تحت لوای دفاع از حق حاکمیت ملی و یا در پناه و حمایت از صنایع (باز هم سرمایه‌دارانهٔ) ملی نیست. مسئله عبارتست از مقابله با جهانی‌تر شدن امپریالیستی در کنار و در اتحاد با طرحها و نیروهائی که آنها هم برای دمکراسی، برابری، آزادی و رهائی مبارزه می‌کنند. البته این به آن معنی نیست که جنبش برای تغییرات عمیق اجتماعی نمی‌تواند و یا نباید در مقیاس یک کشور و یا چند کشور آغاز شود و یا اینکه جنبش برای استقلال و آزادی ملّی مشروعیت ندارد. امّا در جهان معاصر و تا حدی بی‌سابقه، تمامی مبارزات در این یا آن گوشه جهان به شکلی و در سطحی با یکدیگر مرتبط هستند و به یکدیگر وابسته.

در واکنش به روند بی‌مهار گلوبالیزاسیون، ما اینجا و آنجا شاهد رویش اولین جوانه‌های یک انترناسیونالیسم جدید هستیم؛ انترناسیونالیسمی مستقل از دولتها و یا گروههائی که منافع ویژه‌ای را دنبال می‌کنند. اینها اولین پایه‌های حرکتی هستند که زمانی به «مقاومت جهانی» در برابر تهاجم نئولیبرالی سرمایه‌داری بدل خواهد شد.

ظهور این انترناسیونالیسم جدید فقط مختص تشکلهائی مثل اتحادیه‌های کارگری رادیکال یا گروههای سیاسی سوسیالیستی (که طیف گوناگونی از مارکسیستها تا لیبرالها را شامل می‌شوند) نیست. گرایش به این انترناسیونالیسم جدید را هم‌چنین می‌توان در میان جنبش‌های اجتماعی‌ای دید که دامنهٔ فعالیت یا خواستگاه آنها جهانی است؛ مثل جنبش‌های فمینیستی، جنبش‌های طرفدار محیط زیست، مبارزین ضد نژادپرستی، جنبش مبارزه برای بخشودگی بدهی‌های جهان سوم و حتی الهیات رهائی بخش. و البته گروهی از اندیشمندان بزرگ معاصر از جمله پیر بوردیو (Pierre Bourdieu) و ژاک دریدا (Jacues Derrida) را نیز باید در همین صفوف قلمداد کرد که خود معتقدند بنای یک مقاومت جهانی در شرایط امروز عاجل‌ترین وظیفه است.

اگر برخی از سازمانها و نهادهای غیردولتی (NGO's) فعالیت خود را به تأثیرگذاری‌های قانونی و پارلمانی محدود کرده و خود را با چهارچوب‌های دیکته شده از سوی نهادهای رسمی منطبق کرده‌اند و یا در نهایت می‌کوشند به مؤسساتی مثل بانک جهانی یا سازمان تجارت جهانی خدمات «مشورتی» عرضه کنند، در مقابل هستند بسیاری دیگر از همین نهادهای غیردولتی که در خارج از این چهارچوب‌ها عمل می‌کنند.

مسیحیان رادیکال نیز بخش مهمی از تشکیل دهندگان این جنبش هستند. چه آنهائی که در جنبش‌های اجتماعی مشارکت می‌کنند که بخصوص در آمریکای لاتین تحت تأثیر الهیات رهائی‌بخش هستند، و چه آنهائی‌که در کشورهای اروپائی در تشکلهای همبستگی با مبارزات مردم کشورهای فقیر فعال هستند. آنها تحت تأثیر وجوه انسان دوستانهٔ معیارهای مسیحیت می‌توانند نقش مهمی در توسعه و تکامل یک فرهنگ جدید انترناسیونالیستی ایفا کنند.

جنبش نوین جوامع دهقانی و کشاورزان، که در نمونه خاص مجمع و یا کامپسینا (Via Campesina) در مقیاس جهانی سازمان یافته است از موقعیت استراتژیکی در کلیت روند مقاومت جهانی برخوردار است چون نقش یک لولای اتصال بین مبارزات دهقانی، مبارزه برای حفظ محیط زیست و جنبش علیه سازمان تجارت جهانی را ایفا می‌کند. سازمانهائی نظیر جنبش روستائیان بی‌زمین در برزیل (MST) و یا کنفدراسیون کشاورزان (Confederation Paysonne) در فرانسه در صف مقدم مقاومت در برابر صنایع و شرکت‌های غول‌پیکر تولیدات کشاورزی هستند. این شرکت‌ها با روش تولیدات شیمیائی و تغییرات ژنتیک در محصولات کشاورزی و در عین حال نابود سازی مراتع و جنگها عملاً مهمترین بخشها از چرخه اکولوژی در حیات کرهٔ زمین را فدای سیاست «سود دهی بیشتر» خود می‌کنند.

برگزیده‌ای از فعالترین نمایندگان این گرایشات گوناگون، هم از شمال و هم از جنوب، از چپ‌های رادیکال گرفته تا جنبش‌های اجتماعی مدرن در فضائی از اتحاد و همبستگی در ماه ژوئیه ۱۹۹۶، به دعوت ارتش آزادی‌بخش زاپاتیست در اجتماعی تحت عنوان «کنفرانس هم پیوندی برای انسانیت و علیه نئولیبرالیسم» در کوهستانهای چیاپاس مکزیک گردهم آمدند. این اولین گام و هر چند مختصر و محدود امّا مهم در یک مسیر درست بود و آن: پیشرفت به سمت بازسازی یک همبستگی بین‌المللی.

وقایع سیاتل در سال ۱۹۹۹، حرکت هماهنگ اتحادیه‌های کارگری، نیروهای ضدسرمایه‌داری و گروههای مدافع محیط زیست بود که موفق شد طرحهای سازمان تجارت جهانی (ابزار درجه اوّل جهانی شدن به سبک نئولیبرالیسم) را تا حدودی خنثی کند و به وضوح ظرفیت‌های موجود در آمریکای شمالی برای مبارزه علیه سلطه‌ی سوداگری بر کرهٔ زمین ر ابه نمایش گذاشت. در اروپا نیز مقاومت علیه نئولیبرالیسم به حدی رسیده که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. در سال ۲۰۰۰، اجتماعی صد هزار نفره به طرفداری از مبارزه خوزه بووه (Jose Boue) با سازمان تجارت جهانی تشکیل شد در پراگ نیز همزمان با جلسه مقامات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی تظاهرات وسیعی شکل گرفت. جلسهٔ ملاقات بین‌المللی نمایندگان گروههای فعال در ماه دسامبر ۲۰۰۰ و پس از آن جلسهٔ مجمع اجتماعی جهانی (World Social Forum) در ژانویه سال ۲۰۰۱ در پورتو آلگره (Porto Alegre) نمونه‌های اخیر و برجسته‌ای از اقدامات هماهنگ و حرکتهای جهانی هستند که فرای انجام تظاهرات و در ورای انجام این حرکات اعتراضی و ضروری، در جستجوی یک آلترناتیو رادیکال در مقابل نظم حاکم هستند.

سه حوزه اندیشه و اقدام در بنای این «مقاومت جهانی» (Resistance International) مشارکت دارند. الف: احیا و نوسازی سنت ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی پرولتاریای بین‌المللی که خود را از شر اقتدارگرائی گذشته و سنت استالینیستی اطاعت کورکورانه از دولت و یا «اردوگاه» خلاص کرده است. ب: انسان دوستان، آزادی‌خواهان، مدافعان محیط زیست، طرفداران حقوق بشر و حقوق زنان و ایده‌های دمکراتیک جنبش اجتماعی جدید. ج: شبکه‌ها و گروههای جدید مبارزه با گلوبالیزاسیون به سبک نئولیبرالی، که نه فقط دانشگاهیان و روشنفکران و محققان رادیکال، بلکه نسل جوان را نیز که خواهان مبارزه با نهادهای بین‌المللی وابسته به سیستم مالی و تجاری است را به میدان می‌آورد.

در جریان حرکات سالهای اخیر ما شاهد پیوستن این نیروها به یکدیگر هستیم. موضوع فقط حرکت و یا تغییر موضع گروهها و لایه‌های اجتماعی با منافع و دیدگاههای فرهنگی و سیاسی متفاوت نیست، بلکه سرآغاز تأثیرگذاری‌های متقابل این نیروها بر یکدیگر است به عنوان مثال برای اولین بار می‌بینیم که اتحادیه‌های کارگری به مسائل زیست محیطی علاقه نشان میدهند و یا مدافعان محیط زیست در طرحهای خود به حقوق و خواستهای کارگران توجه می‌کنند. مارکسیستها از فمینیستها می‌آموزند و فمینیستها از مارکسیستها. از طریق تداخل تأثیرگذاری‌های متقابل و روابط فعال بین این گروهها و مواضع متفاوت است که اولین جوانه‌های یک انترناسیونالیسم واقعاً جهانی و رهائی بخش، در سرآغاز قرن بیست و یکم شکوفه خواهد داد.

* این نوشته در ژانویه ۲۰۰۱ به اجلاس اجتماعی عرضه شد.

پانوشت‌ها:

[1] K.Marx, F. Engels, Manifeste du Parti communiste, Paris, Livre de Poche, 1973, pp. 10-11.
[2] N.Poulantzas, L'etat, le pouvoir, le socialisme, Paris, PUF, 1978, p. 118.
[3] Je reprend a mon compte les analyses de Daniel Bensaid dans son remarquable livre Le Pari melancolique, Paris, Fayard, 1997.
[4] N. Poulantzas, "Les transformations actuelles de l'Etat, la crise politique et la crise de l'Etat", in La crise de l'Etat, Paris, PUF, 1976, p. 48.
[5] Nicos Poulantzas avait eu raison, dans les annees 70, de rejetter les previsions,m assez diffusees a l'epoque, d'un "declin" de l'hegemonie mondiale nord-americaine. Cf. Les classes sociales dans le capitalisme aujourd'hui, Paris, Seuil, 1974, pp. 94-95.
[6] N. Poulantzas, Les classes sociales dans le capitalisme aujourd'hui, p.89.

www.iran-archive.com

مقوله‌ی ملّی گرایی
و
نگاهی به مسئله ملیّت‌ها در ایران

فرامرز دادور

ملّت دولت و ملّی گرایی (ناسیونالیسم)

پروسه‌ی تحولات در تاریخ جوامع بشری نشان می‌دهد که مناسبات قدرت، نهادها و ضوابط اجتماعی/سیاسی، از قبیل نظام سیاسی، دولت، ملّت و قانون اساسی، عمدتاً بر اساس روابط اقتصادی حاکم شکل می‌گیرند. در چند قرن گذشته شیوع مناسبات سرمایه‌داری، موجب پیدایش روابط اجتماعی نوینی شده که یکی از مهمترین دستاوردهای آن، ویژه از انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه ببعد و حداقل در سطح تئوری، جابجایی پایه‌های معنوی/مذهبی حاکمیت با اصل قرارداد اجتماعی مورد توافق دولت در چهارچوب یک نظام قانونی و دموکراتیک بصورت نهادی برای اعمال حاکمیت ملّی (فردی) ظاهر می‌شود. اندیشمندان عصر روشنگری ظهور این پدیده‌ی مدرن اجتماعی یعنی ملّت را مترقی ارزیابی می‌کردند و از میان آنها بنظر ارنست رنان (Ernest Renan) ملّت روح و معنویت پیشرفته انسان‌ها را به نمایش می‌گذرد و ج.اس. میل (J.S.Mill) آن را برای ایجاد نهادهای مستقل و آزاد در جامعه ضروری می‌دانست. در میان اولین تئوری‌پردازان ناسیونالیسم (ملّی‌گرایی)، گیاسپی مازینی، (Giuseppe Mazzini 1980-1872) به عنوان سمبل رهایی ملّی در ایتالیا و اروپای قرن ۱۹ شناخته می‌شد. نظرگاه‌های لیبرال ـ دمکراتیک و مترقیانه‌ی وی در مورد احقاق حقوق ملّی تأثیر زیادی در ایجاد ایتالیای واحد در نیمه‌ی دوّم قرن ۱۹ گذاشت. به نظر مازینی افراد یک ملّت می‌باید از حقوق «آزاد و برابر» و از جمله «حق رأی، تحصیل و کار» برخوردار باشند (کرتیز ص۲۴۰ و Curtis)[۴]. در واقع، در اوان قرن ۱۸ و در طول قرن ۱۹، پیروزی انقلابات بورژوا ـ دمکراتیک منجر به پیدایش پدیده‌های سیاسی مدرن یعنی ملت‌های حقوقمند شد. در انگلستان و فرانسه، تغییرات رادیکال و دمکراتیک در ساختار حکومتی باعث شکل‌گیری ملت به مفهوم مجتمعی از شهروندان با حقوق برابر در این جوامع گردید. در کشورهایی مثل آلمان، ایتالیا و اروپای شرقی، ایدئولوژی ناسیونالسیم به عنوان یک حربه‌ی سیاسی از طرف ملت‌ها در جهت ایجاد وحدت سیاسی و متعاقبا ایجاد دولت‌های متمرکز به خدمت گرفته شد. از نظر بنیان‌گزاران سوسیالیسم و به ویژه مارکس، انگلس و لنین ایدئولوژی ناسیونالیسم خصلت‌های متناقض مترقی و در عین حال ارتجاعی در بردارد. آنها در ارزیابی خود از ناسیونالیسم، از دیدگاه ماتریالیسم تاریخی، به عوامل اجتماعی بسیاری و از جمله زمان و مکان جغرافیایی توجه داشتند. مارکس و انگس، در اوایل نسبت به نفوذ استعماری از طرف کشورهای قدرتمند اروپایی در جوامع توسعه یابنده (بعنوان نمونه، چین، مکزیک، الجزایر و هندوستان) و حتی در ایرلند و لهستان برداشتی خوش‌بینانه داشته، آن را «مفید» و موجب «پیشرفت مدنی» در این جوامع می‌دانستند. ولی بعدها، با ایجاد تغییر در مواضع خود، آنها به طور قطع از مبارزات ضداستعماری و استقلال‌طلبانه دفاع نمودند. به گفته‌ی مارکس رهایی ملّی در ایرلند، «یقیناً جنبه‌ی انسانی و عدالت‌جویی دارد» و در عین حال «اولین شرط نیز برای آزادی کارگران انگلیسی می‌باشد» (دیویس: ۶۶-۶۱)[۴].

لنین فعالیت‌های ناسیونالیستی را در سه دوران ۱) ۱۸۷۱-۱۷۸۹)، ۲) ۱۹۱۴-۱۸۷۱ و ۳) از ۱۹۱۴ به بعد ارزیابی می‌کرد. براساس این تقسیم‌بندی، در دوره‌ی اوّل جنبش‌های ملّی‌گرای بورژوایی، عمدتاً نقش مترقی داشتند، ولی در دوره‌ی دوّم حکومت‌های بورژوایی با ورد به رقابت‌های استعماری با یکدیگر به نمادهای ارتجاعی ناسیونالیسم دامن زدند و سپس بعد از ۱۹۱۴، در جوامع توسعه یابنده و به ویژه در آسیا، ملّی‌گرایی، اغلب ماهیت مترقی به خود گرفته و جنبش‌های بورژوا دموکراتیک در این کشورها، در مبارزات علیه استعمار از نقش پیش‌آهنگی برخوردار می‌گشتند. به گفته‌ی لنین «یک درک تجریدی از ناسیونالیسم هیچ ارزشی ندارد. و می‌باید بین ناسیونالیسم یک ملّت ستمگر و ناسیونالیسم یک ملّت ستم دیده... فرق گذاشت. (همان: ۲۱۰ و ۱۸۶)، در بعد از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، لنین به پرنسیب حق تعیین سرنوشت، تا حد جدایی برای ملیت‌ها معتقد بود، امّا، نکته ظریفی که در دنباله‌ی این نوشته بدان بازخواهیم گشت، به بینش لنین از حزب واحد طبقه کارگر مربوط می‌شود که در واقع با اصل وجود سازمان‌های متعدد کارگری/توده‌ای و استقلال سازمانی آنها (در میان جنبش سوسیالیستی و به ویژه در چارچوب هر ملّیت) در تناقض قرار می‌گیرد.

با توجه به تجربیات جنبش‌های آزادی‌بخش ملّی در قرون اخیر، می‌توان گفت که اعتقادات ملّی‌گرایی و ملت سازندگی (Nation Building) زمینه‌های ذهنی (فرهنگی - سیاسی) اولیه را در جهت پیشرفت جوامع، گرچه هنوز حول محور سرمایه‌داری، بوجود آورد. آرمان اصلی آن، یعنی تشکیل یک ملت واحد بر مبنای وجود شهروندان صاحب حقوق دمکراتیک به یکی از انگیزه‌های اصلی برای مقابله با رژیم‌های مستبد سلطنتی/امپراتوری و همچنین علیه نفوذ نیروهای خارجی تبدیل گشت. در این دوران همراه با شکل‌گیری ملت‌ها در خیلی از مناطق دنیا، ایدئولوژی ملی‌گرایی، به پدیدار شدن اتحاد سیاسی‌ای منجر شد که خود به شالوده‌ی حیاتی برای پیشرفت اقتصاد (سرمایه‌داری) تبدیل گشت. شکل‌گیری دولت‌های مدرن در فرانسه و آمریکا در اواخر قرن ۱۸، در اروپای شرقی و میانه و همچنین ژاپن در نیمه دوم قرن ۱۹ و ظهور جنبه‌هایی از مدرنیسم ملی‌گرایانه در ترکیه و تا حدی در ایران، در نیمه اول قرن ۲۰ گواهی است بر این واقعیت به طور خلاصه، واژه‌ی ملّی (National) به مفهوم مردمی تلقی می‌شود و در برگیرنده‌ی هویتی یک پارچه برای عموم شهروندان است که علی‌رغم حفظ تنوع نژادی، قومی، مذهبی و زبان بر پایه‌ی گذشته‌ای مشترک و در داخل مرزهای معین جغرافیایی، یک فرم (شکل) از واحد سیاسی به نام ملّت (اجتماعی از شهروندان) را تشکیل می‌دهند. ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) اغلب، به مثابه یک دکترین سیاسی در مرحله‌ی گذار ظاهر می‌شود و در جهت استقرار یک نظم سیاسی/اجتماعی همگون مستقل از قدرت‌های خارجی و تحت هدایت یک دولت مقتدر، سمت‌گیری می‌کند.

از اواسط قرن ۲۰ به بعد که اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری دمکراتیک چین به عنوان دو پایگاه قدرتمند سوسیالیستی مطرح می‌شوند به مبارزات ضداستعماری و رهایی‌بخش، نیز شتاب بیشتری داده شد. در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۵۰، مطالبات ناسیونالیستی، باشعار حق تعیین سرنوشت و در جهت تشکیل دولت ـ ملت‌های

www.iranarchive.com

مستقل، به ابزاری دفاعی علیه اشغال‌گری و نفوذ قدرت‌های خارجی تبدیل شد. جنبش‌های آزادیبخش ملی‌گرا در بسیاری از جوامع توسعه یابنده و از جمله در هندوستان، چین، ویتنام و الجزایر موفق شدند که با توسل به اعتقادات و احساسات ناسیونالیستی مردم این کشورها را از زیر سلطه سیاسی بریتانیا، ژاپن، آمریکا و فرانسه بیرون آورند. در سال‌های ۱۹۵۳-۱۹۴۸ موفقیت جنبش ملّی شدن نفت در ایران به رهبری ملیون و دکتر مصدّق که از حمایت وسیع مردم و سازمان‌های مترقی و در مقاطعی حزب توده‌ی ایران برخوردار بود یکی از نمونه‌های بالا است. البته به موازات این حرکت‌های ترقی‌خواه و تجددگرا، نظرگاه‌های ناسیونالیستی پی‌آمدهای منفی نیز به همراه داشت. از اواخر قرن ۱۹ تا جنگ دوّم جهانی که دول امپریالیستی دست‌اندرکار کارزارهایی برای باز تقسیم جغرافیای سیاسی جهان و گسترش حوزه نفوذ خود بودند و موازین کلاسیک بازار آزاد در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، عملاً به کنار گذاشته شده بود، نظرگاه‌های ناسیونالیستی، در واقع، برای توجیح برنامه‌های حمایت از سرمایه‌داری داخلی و همچنین حفظ امنیت نظام‌های سیاسی موجود عمل می‌کرد و اغلب به قیمت سرکوب حقوق مدنی شهروندان در این جوامع تمام می‌شد. در نتیجه ایدئولوژی ناسیونالیسم، همچون حربه‌ای بسیج‌کننده در خدمت سیاست‌های منفعت‌جویانه‌ی اقتصادی و عظمت طلبی‌های استراتژیکی قدرت‌های امپریالیستی درآمد.

بنابر این در هر دو نوع از جوامع، یعنی پیشرفته‌ی صنعتی و توسعه یابنده، نخبگان سیاسی از موضوع امنیت ملی سوءاستفاده نموده با توسل به احساسات ملی‌گرایانه مردم در صدد حفظ موقعیت اسکان یافته و ادامه‌ی کنترل سیاسی خود بوده‌اند. صاحبان قدرت در تقریباً تمامی جوامع توانسته‌اند نه فقط در برابر فعالیت‌های اپوزیسون دمکرات و انقلابی موانع جدی ایجاد کنند، بلکه در اکثر مواقع و به ویژه در کشورهای پیرامونی، مخالفین سیاسی را شدیداً سرکوب نموده، از احقاق خواسته‌های ملیت‌های قومی و اقلیت‌های دینی جلوگیری کنند. تداوم نزاع‌های قومی و جنگ‌های داخلی در اروپای شرقی (یوگسلاوی پیشین)، آفریقا (رواندا...) هندوستان (مسئله کشمیر)، چین (موضوع تبت...) و در مناطق کُردنشین خاورمیانه حاکی از سلطه‌ی سیاست‌های غیردموکراتیک رژیم‌ها در این جوامع می‌باشد. در خطوط زیر بخشی از تجربیات جنبش‌های ملی‌گرا و خودمختاری در تاریخ ایران پرداخته می‌شود.

نگاهی به تاریخ جنبش‌های رهایی ملّی در ایران

در دوران مدرن، احساسات و حرکت‌های ناسیونالیستی ایرانیان، برای اولین بار، به طور جدی در جنبش تنباکو ۹۲-۱۸۹۰ به نمایش گذاشته شد. در این زمان خاندان قاجار در کمال ضعف و فساد حکومت می‌کرد. به گفته‌ی لنین، ایران مانند خیلی دیگر از کشورهای آسیایی از جمله چین، نیمه مستعمره، «تحت ستم» و زیر نفوذ قدرت‌های امپریالیستی به سر می‌برد (لنین: ۵۲)[۲].

در سال ۱۸۹۰ ناصرالدین شاه انحصار تولید و فروش تنباکو در ایران را به شرکت انگلیس تالبوت (غلط‌شط‌شح) داده بود. در رابطه با این مسئله اعتراضات وسیعی در شهرهای بزرگ ایران صورت گرفت. در سال ۱۸۹۲، گروهی از تجار که درگیر فروش تنباکو بودند و در همکاری با تعدادی از روحانیون که وابستگی اقتصادی و معنوی با آنها داشتند موفق شدند که با دادن چاشنی سیاسی/مذهبی به مقاومت خود، گروه‌هایی از مردم در شهرهای بزرگ را برای تظاهرات علیه «دخالت خارجیان در امور داخلی کشور» بسیج کرده، دربار را مجبور به فسخ قرارداد بکنند. در این مورد آنها موفق شدند که با صدور فتوایی از جانب میرزا حسن شیرازی که مرجع تقلید شیعیان به حساب می‌آمد خواسته‌های حمایت‌گرانه از صنایع داخلی (به ویژه دخانیات) را به زبان مذهبی بیان نموده و اعلام دارند که استرداد امتیاز اقتصادی به خارجیان در عرصه‌های «بانک، تنباکو و راه‌آهن» با «تعالیم قرآن و خداوند» هم‌خوانی ندارد. بدین وسیله مطالبات اقتصادی مزبور به خود رنگ مذهبی و در عین حال ناسیونالیستی و ضداستعماری گرفت. پیروزی جنبش تنباکو در اوضاع زندگی توده‌های مردم تأثیر محسوسی نگذاشت، امّا، نقطه‌ی آغازی شد برای مبارزات بعدی ضداستعماری و ضدامپریالیستی در ایران و سایر مناطق در خاورمیانه. در واقع، پیش درآمدی برای انقلاب مشروطیت ۱۱-۱۹۰۶ بود که اهداف مترقی و دمکراتیک آن بخش‌های وسیعی از مردم را توانست بسیج کند و در صفوف خود جای دهد.

هدف اصلی انقلاب مشروطیت استقرار دمکراسی سیاسی (ایجاد پارلمان و جدایی سه قوه قانونگذار، قضایی و اجرایی) و تحقق استقلال ملّی (رهایی کامل از کنترل قدرت‌های خارجی) بود. در سال ۱۹۰۷ توافق روسیه و انگلیس برای تقسیم ایران به دو بخش تحت نفوذ آنها، جنبه‌های ناسیونالیستی انقلاب را قوی‌تر نمود و از سال‌های ۱۹۱۰ به بعد، حداقل در تئوری، انعکاس اهداف دمکراتیک و استقلال‌طلبانه انقلاب در سند قانون اساسی ایران الگویی برای نسل‌های آینده جهت ادامه‌ی مبارزات آزادی‌خواهانه گردید. البته از همان اوایل عواملی مثل ساختار قدرت غیر متمرکز در ایران که زمینه‌ی مناسبی را برای اعمال فشار محافظ‌کاران سیاسی/اجتماعی، نخبگان منطقه‌ای و روسای قبایل مخالف مشروطه فراهم می‌کرد و سبب می‌شد توطئه‌های سیاسی قدرت‌های خارجی بتوانند دستاوردهای انقلاب را از مضمون لیبرال - دمکراتیک آن تهی نمود. با این وجود در سال‌های بعدی، جنبش‌های رهایی‌بخش در برخی از مناطق ایران، راه انقلاب را زیر پرچم خودمختاری و برابری ملّی ادامه دادند. در مناطق شمالی ایران، در کناره‌ی دریای بحرخزر، جنبش استقلال‌طلبانه جنگلی که به وسیله‌ی ناسیونالیست اسلام‌گرا، میرزا کوچک خان رهبری می‌شد، از سال ۱۹۱۵ آغاز شد. این جنبش بعد از پیروی انقلاب بلشویک ۱۹۱۷ در شوروی، زمانی که جنگ‌های بین انقلابیون سوسیالیستی و مخالفین سلطنت‌طلب آنها به مناطق شمالی ایران سرایت کرده بود، به کمک ارتش سرخ در سال ۱۹۲۰ یک جمهوری سوسیالیستی شورایی مستقل را نیز در گیلان برقرار کرد (آبراهامیان: ۱۰۰)[۳].

در همان ایام، نمونه‌های جمهوری‌های خودمختار (آذربایجان، ازبکستان و غیره) در شوروی و دستاوردهای نسبی آنها در عرصه‌های حقوقی، فرهنگی و استقلال جنبش دموکراتیک مردم آذربایجان تحت رهبری شیخ محمد خیابانی و جنبش افسران خراسان تحت رهبری کلنل محمدتقی خان پسیان با الهام از این تجربیات و اندیشه‌ها شکل گرفتند. سیستم اداری به الگوهای مناسبی برای فعالین جنبش در ایالات ایران تبدیل شده بود.

این جنبش خواستار زنده کردن اهداف اصلی انقلاب مشروطیت یعنی سیستم انتخابات آزاد و توزیع عادلانه‌ی قدرت سیاسی در سراسر ایران و در نواحی مختلف جغرافیایی کشور از طریق انجمن‌های محلی بودند. بر پایه‌ی متمم اضافه شده در سال ۱۹۰۷ به قانون اساسی، در هر ناحیه و شهر بزرگ، به انجمن‌های منتخب مردم اختیار جمع‌آوری مالیات و نظارت بر «فعالیت‌های مسئولین محلی» داده شده بود (آفاری: ۲۶-۲۵)[۴]. در واقع، وجود یک نظام سیاسی ضعیف و در عین حال فاسد و غیردمکراتیک در زمان شاهان قاجار و امتیازات مکرر آنها به قدرت‌های خارجی و به ویژه انگلستان موجب اعتراضات شدید و عکس‌العمل‌های رادیکال در ایالات مختلف ایران شد. امّا فقدان یک جنبش عظیم توده‌ای که بتواند به طور جدی نهاد سلطنت و پشتیبان خارجی آن را به چالش بطلبد و از بحران‌سازی فراتر رود جامعه ایران را به شرایطی مملو از آنارشیسم و بی‌ثباتی سیاسی سوق داد که برای خیلی از ملیون و روشنفکران مترقی ایران نگران‌کننده بود. البته انگلیسی‌ها نیز خواهان ثبات ونظم سیاسی در ایران بودند که از احتمال بروز تحول انقلابی همچون انقلاب اکتبر در شوروی جلوگیری کند. در واقع هدف مشترک (گرچه با انگیزه‌های متفاوت) هر دو گروه (ملیون و انگلیسی‌ها) این بود که در ایران یک نظام سیاسی متمرکز تحت کنترل یک رژیم مقتدر مستقر شود. برای امپریالیزم انگلیس، حفظ منافع اقتصادی/استراتژیک، میدان‌های نفتی خلیج فارس و مستعمرات آن، به ویژه هندوستان مهّم بود. برای روشنفکران و ملیون ایران، استقرار یک رژیم سراسری دمکراتیک که پاسدار یک پارچگی سیاسی/جغرافیایی ایران باشد اهمیّت داشت. در این مقطع تاریخی، این دو گروه به یک سان ایجاد یک تغییر رادیکال سیاسی را ضروری می‌دانستند. در این رابطه بود که رضاخان به عنوان نظامی قدرتمند از طرف امپریالیسم انگلیس و شعبات وابسته به آن در منطقه، مثل «بانک شاهنشاهی ایران»، «بخش هند و اروپایی تلگراف» و «شرکت نفت ایران/انگلیس» (APOC) برای ایجاد یک رژیم جدید سلطنتی برگزیده

www.iran-archive.com

شد (زیرینسکی: ۶۹).[۶]

گرچه اقلیت کوچکی از ملیون (ب.م. مصدّق‌السلطنه) و سوسیالیست‌ها (ب.م. سلیمان میرزا) به مخالفت با سلطنت رضاخان برخاستند ولی وجود توهم در بسیاری از سیاستمداران دمکرات نسبت به تجددطلبی رضاخان زمینه را برای استقرار یک رژیم مستبد سلطنتی جدید مساعد ساخت. در طول عمر رژیم پهلوی (رضا شاه ۱۳۲۰-۱۳۰۴) و محمدرضاشاه ۱۳۵۶-۱۳۲۰) آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی مردم بی‌وقفه مورد تهاجم بود و به ویژه به سبب تعلق رژیم پهلوی به یک ایدئولوژی عظمت طلبانه ملیت‌های غیرفارس تحت سرکوب شدیدتری قرار داشتند. در سال‌های ۱۳۲۰، به خصوص در طی جنگ جهانی دوّم که حکومت مرکزی عملاً فلج بود، عواملی درونی، (آزادی‌های بیشتر سیاسی) و جهانی (همکاری بین شوروی و دول غربی متفقین) زمینه‌های مساعدتری را برای شکل‌گیری سازمان‌های سیاسی مردمی در میان ملیت‌های مختلف به وجود آورد. در این شرایط بود که جامعه‌ی آذربایجانی‌ها در آذربایجان (۱۳۲۰) و کومله در کردستان (۱۳۲۱) اعلام موجودیت نمودند. برای این گروه‌ها، هدف اصلی، علاوه بر دمکراتیزه نمودن کل نظام سیاسی، کسب حق خودمختاری برای ملیت‌های قومی در ایران بود. برخی از افراد فعال در این سازمان‌ها، مانند جعفر پیشه‌وری و امامی خویی، قبلاً به عنوان نمایندگان ایالت آذربایجان در مجلس انتخاب شده بودند ولی حکومت مرکزی از شرکت آنها در پارلمان جلوگیری نمود. مجلس چهارم که به وسیله‌ی عمال سلطنت و ارتجاع کنترل می‌شد نمی‌خواست افرادی از قبیل پیشه‌وری را که برای آزادی‌های سیاسی در ایران و خودمختاری ایالتی مبارزه می‌کردند بپذیرد. پیشه‌وری، بدرستی مطرح می‌کرد که ملّت ایران می‌بایست یکی از دو راه تعیین‌کننده را انتخاب کند، یکی احیای «دیکتاتوری، تجاوزگری، کشتار و جنایت» و دیگری راهی که حامل «آزادی، تکامل، ترقی و عدالت» است (حسن‌پور ۹۰-۸۸)[۸]. پیشه‌وری در نامه‌ی سرگشاده‌ای که در سال ۱۳۲۴، به عنوان رهبر فرقه‌ی دمکرات آذربایجان (DPA) منتشر نمود به مورد تخلف از طرف حکومت مرکزی که حقوق دمکراتیک مردم ایران را نقض می‌کرد، اشاره نمود. در همان سال، حزب دمکرات تشکیل جمهوری خودمختار آذربایجان را در چارچوب حاکمیت ملّی ایران اعلام نمود. در طی حیات یک ساله‌ی خود، حکومت ایالتی در آذربایجان دستاوردهای با اهمیتی به ارمغان آورد که در میان آنها استقرار «آموزش اجباری برای تمام کودکان، افتتاح دانشگاه تبریز و ایستگاه مجهز رادیو تبریز، برقراری قانون کار، لغو روابط ارباب رعیتی... و تشکیل سازمان زنان فرقه‌ی دمکرات در آذربایجان» را می‌توان مورد تأکید قرار داد. (پارسا بناب:۶۰)[۹]. تشکیل حکومت خودمختار کردستان در ۱۳۲۴ تحت رهبری قاضی محمد و فرقه‌ی دمکرات کردستان (KPA) فرصت کمتری برای انجام اصلاحات پیدا نمود.

جنبش ملّی شدن نفت و دوران نخست وزیری دکتر محمدمصدّق فصل مهم دیگری از مبارزات حق‌طلبانه و ضدامپریالیستی از طرف مردم ایران را منعکس می‌کند. در سال‌های ۳۳-۱۳۲۰ محمدرضا پهلوی از تجربه و قدرت کافی برای اداره‌ی به سبک خودکامگان برخوردار نبود. در این سال‌ها جنبش دمکراتیک مردم و طیف‌هایی از سیاستمداران مترقی به نمایندگی دکترمصدّق در صدد بودند تا اهداف اصلی انقلاب مشروطیت ۱۹۰۶ (دمکراسی سیاسی) را متحقق سازند. حزب توده‌ی ایران که آن زمان ستون فقرات جنبش چپ ایران را می‌ساخت، برغم ارتکاب اشتباهات بزرگ سیاسی نقش تعیین کننده‌ای در سازماندهی وسیع‌ترین حرکت‌های اعتراضی مردمی علیه سیاست‌های تجاوزگرانه‌ی سرمایه‌های خارجی (کارتل‌های نفتی) و دول امپریالیستی آنها، به ویژه انگلیس و آمریکا بازی نمود. جنبش دمکراتیک و ضد استعماری که مجموعه‌ی ملیون و دکترمصدّق را از یک طرف و توده‌های مردم و حزب توده‌ی ایران را از طرف دیگر در برمی‌گرفت توانست که در آغاز نخست‌وزیری دکترمصدّق، در سال ۱۳۳۰، با ملّی کردن صنعت نفت عمق بیشتری به مبارزات آزادی‌خواهانه ایران بدهد. البته، برای سرمایه‌های جهانی و قدرت‌های امپریالیستی، پیروزی جنبش ملّی و دمکراتیک بسیار ناخوشایند بود چون که نمونه‌ای موفق از مقاومت در برابر کمپانی‌های عظیم نفتی را به نمایش می‌گذاشت. در اوایل سال‌های ۱۹۵۰ جنگ سرد به حد اعلی خود رسیده بود و همزمان برخی از جنبش‌های آزادیبخش ملّی در سراسر جهان (چین، هندوستان، ویتنام، مالزی و غیره) به استقلال دست یافته و یا این که مبارزات پیروزمندانه‌ای را به پیش می‌بردند. سرمایه‌های نفتی و دول امپریالیستی حامی آنها به ویژه انگلیس و آمریکا خواهان حفظ کنترل بر منابع نفتی خاورمیانه بودند که در جایگاه تولید کننده‌ای اصلی انرژی برای دنیای غرب، همواره، از موقعیت استراتژی خاصی برخوردار بوده است. به این خاطر، از نظر آنها، خطر جنبش‌های دمکراتیک در منطقه به حدی رسید که دیگر جز با برکناری دولت ملّی‌گرای مصدّق و تحکیم موقعیت رژیم محمدرضا پهلوی امنیت منافع آن‌ها تأمین نمی‌شد.

تا قبل از ملّی شدن صنعت نفت، شرکت نفت ایران و انگلیس[۱۰] (AIOC) سود اصلی از فروش نفت را به سهامداران انگلیسی و همچنین برای سرمایه‌گذاری در کشورهایی از قبیل کویت، عراق و اندونزی تخصیص می‌داد و تنها ۱۷٪ از سود به ایران تعلق می‌گرفت. در واقع این شرکت حدود «۲۴ میلیون پوند مالیات و ۹۲ میلیون پوند درآمد ارزی به خزانه‌ی انگلستان سرازیر می‌کرد (آبراهامیان:[۱۱]). روشن است که ملّی شدن نفت در ایران ضربه‌ی بزرگی به امپریالیسم انگلس و همچنین منافع آتی سرمایه‌های نفتی آمریکا وارد نمود. علاوه بر شرکت نفت ایران و انگلیس، کمپانی انگلیسی رویا داچ شل[۱۲] و کمپانی‌های آمریکایی استاندار اویل نیوجرسی، سوکونی و کیوم، نیز در تکاپو بودند که از استرداد کنترل بر اداره‌ی صنعت نفت یعنی نظارت مستقیم بر استخراج، تولید و توزیع نفت، به رژیم ایران جلوگیری کنند. در واقع جدال بین دولت مصدّق با شرکت‌های عظیم نفتی، به گفته‌ی آبراهامیان از «برخورد منافع اقتصادی بین امپریالیسم و ناسیونالیسم» نشأت می‌گرفت (همان:۱۱)[۱۳]. جنبش دموکراتیک و ضد امپریالیستی ایران، در پرتوی نخست‌وزیری مصدّق و بر مبنای جبهه‌ی وسیع، ولی نانوشته‌ی از طرف توده‌های مردم و سازمان‌های مترقی خواهان استقرار حاکمیت ملّی بر بزرگترین صنعت ایران یعنی نفت و در واقع سرنوشت سیاسی ایران بودند و از نظر سرمایه‌های بزرگ، این بزرگترین گناه آنها بود.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از طرف عمال سلطنت و با همکاری مستقیم سازمان‌های اطلاعات آمریکا و انگلیس برداشته‌ی نفوذ و کنترل سیاسی امپریالیسم امریکا بر ایران افزود. در کنسرسیوم نفتی تشکیل شده بعد از کودتا شرکت‌های انگلیس پریتیش پترولیوم، رویال شل، تعدادی از کمپانی‌های آمریکایی و حتی فرانسوی از سهام اصلی برخوردار شدند. در عوض جنبش دمکراتیک و ملی‌گرای مردم در ایران ضربه‌ی سختی دید و بسیاری از فعالین سیاسی آن مورد آزار و شکنجه قرار گرفته، برخی اعدام و تعداد زیادی به حبس ابد و زندانی‌های طولانی مدت محکوم شدند. در واقع کودتای ۲۸ مرداد، نه تنها به جنبش ملی‌گرا (ناسیونالیستی) و دمکرتیک ایرانی لطمه‌ای شدید وارد نمود، بلکه، همچنین زمینه‌های سیاسی/اجتماعی برای طرح مطالبات رادیکال‌تر و سوسیالیستی در جامعه را نیز برای سالیان دراز به تعویق انداخت.

مسئله ملیت‌ها در ایران و استراتژی جنبش سوسیالیستی در قبال آن

آنچه که هم اکنون در پیش روی اپوزیسیون چپ و دمکراتیک قرار دارد توجه جدی به موضوعاتی است که در صورت محول کردن آنها به آینده‌ی ناروشن ناهمواری عظیمی در پی خواهد داشت. همان‌طور که در قسمت‌های پیشین اشاره شد، شرایط جدید برآمده از جهانی‌تر شدن مناسبات سرمایه‌داری به مسئله ملیت‌ها و حق تعیین سرنوشت برجستگی ویژه‌ای داده است. نفوذ سرمایه در تقریباً تمامی مناطق اسکان یافته دنیا، ضوابط اجتماعی نوین و از جمله التزام بیشتری را برای استاندارد کردن قوانین مدنی و قضایی می‌طلبد. امروزه برای تئوری پردازان پراگماتیک در کمپ حکومتگران سرمایه‌داری، حفظ صلح و ثبات سیاسی در دنیا ارجحیت ویژه‌ای پیدا نموده است. آنها خواهان ایجاد شرایطی هستند که از ظهور عکس‌العمل‌های شدید ناشی از بحران‌ها و التهابات رادیکال سیاسی/اجتماعی کاسته شود و در قبال رویدادهای غیرمنتظره (ب.م. تراژدی ۱۱سپتامبر ۲۰۰۱) پیشگیری‌های سازمان یافته و نهادینه شده‌ی امنیتی، انجام شده باشند. بدین خاطر است که صحبت از اتخاذ سیاست خارجی مبتنی بر «انترناسیونالیسم جدید» (New Internationalism) می‌شود که «وجهه‌ی اخلاقی» (Moral component) داشته باشد (چیس ۲۳و۲۲)،[۱۴] و، به ویژه در رابطه با

www.iran-archive.com

جوامع توسعه یابنده، موازین «سازنده‌ای مانند «انترناسیونالیسم لیبرالی (nationalism-Liberal inter) و برپا کردن نهادهای متناسب با «توسعه» و «صلح‌آوری» تجویز می‌شوند (کاپچان: ۳۰و۲۸)،[۴] جنبه‌هایی از این «آرامش طلبی» در میان جناح‌های تندروی سرمایه‌داری نیز دیده می‌شود و حتی شخصیتی مثل جورج دبلیو بوش که بر طبل جنگ می‌کوبد در میان لیست اقدامات مؤثر برای «پیشرفت» جامعه و تشکیل «دولت خوب»، از «ریشه کن کردن فساد، رعایت حقوق بشر و پای بند بودن به حکومت قانون» نام می‌برد (ژورنال دمکراسی: ۳۱و۳۰)،[۵].

بدون تردید سرمایه، به مسئله حقوق ملیت‌ها نیز از زاویه چگونگی حفظ ثبات سیاسی در مناطق جغرافیایی خاص و به ویژه در رابطه با منافع استراتژیکی (بعنوان نمونه استخراج نفت در خاورمیانه) می‌نگرد. اگر تا حدود دو دهه‌ی پیش عمده‌ترین وظیفه حکومت‌های سرمایه‌داری نظارت کنترل شده و تمرکز یافته بر فعالیت‌های تولیدی و بازتولید بود و دولت همچون ابزاری از طرف سرمایه‌های داخلی و خارجی در خدمت تعدیل بحران‌های اقتصادی/اجتماعی گرفته می‌شد، امروزه به خاطر تشدید روزافزون پروسه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری، از اتوریته‌های غیرمتمرکز و خارج از نهادهای دولتی (همچون: صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان جهانی تجارت) نیز استفاده‌ی بیشتری می‌شود. در واقع بسیاری از مؤسسات اقتصادی غیرحکومتی و شرکت‌های چند ملیتی، در مقایسه با دولت‌های محلی از قدرت بین‌المللی بیشتری برخوردار بوده به صورت اهرم‌های جدیدتری در خدمت فعالیت‌های منفعت‌جویانه کورپوراسیون‌های چند ملیتی عمل می‌کنند. استیلای برنامه‌های نئولیبرال اقتصادی (خصوصی‌سازی و آزادسازی)، تقریباً در تمامی کشورهای دنیا محصول چنین فرآیندی است که به نوبه‌ی خود نتایج متناقض و عمدتاً ویران کننده‌ای به بار آورده است بدین معنی که گرچه در اکثر این جوامع از خصلت خودکامه و سانترالیستی کاسته شده و موازین سیاسی/اجتماعی لیبرالیزه‌تر گردیده‌اند ولی در همان حال زندگی روزمره‌ی مردم، نیز، هر چه بیشتر در تحت کنترل مستقیم‌تر مؤسسات خصوصی اقتصادی و قوانین اجتماعی مدافع سرمایه‌های جهانی قرار گرفته‌اند.

البته شرایط مختلف اجتماعی و سیاسی ویژگی‌های خود را بر الگوهای حکومتی تحمیل می‌کند؛ در برخی مناطق، هنوز وجود حکومت سراسری و پرقدرت به سرمایه نفع بیشتری می‌رساند و در تعدادی دیگر توزیع قدرت حکومتی در میان قدرت‌های بومی، محیط مساعدتری را برای فعالیت‌های سرمایه‌داری به وجود می‌آورد. برای مثال، در کشورهایی که محصول عمده‌ی آنها تولیدات نفتی است، رژیم‌های سیاسی، عمدتاً، به نهادهای مدیریت برای استخراج نفت و متعاقباً سودآوری برای سرمایه‌های داخلی و خارجی تبدیل گشته‌اند. در کشورهایی مثل ایران، عربستان سعودی، نیجریه، ونزوئلا و حتی روسیه، اقتصاد آنها عمدتاً، به عایدات نفتی وابسته است.

به رغم تفاوت‌های زیاد در شکل‌های حکومتی کشورهای نفتی، در این کشورها حکومتگران، از طریق نظام‌های مختلف سیاسی و در میان آنها سلطنتی/امیرنشین (بطور مثال، عربستان سعودی، کویت) و جمهوری (به عنوان نمونه، ایران و عراق و روسیه) توانسته‌اند که زندگی مردم کشورهای خود را در چارچوب معینی از مناسبات سرمایه‌داری (سرمایه‌داری دولتی و نظام‌های رانیتر) به زیر کنترل تمرکز یافته و خودکامه‌ی درآورند. در همان حال در تعدادی از جوامع دیگر مثل هندوستان و... که نوعی سیستم فدرال وجود داشته، ایالات از حقوق محلی و سیاسی/اجتماعی و فرهنگ بومی خود برخوردارند و حتی چندین زبان[۶]، در مناطق مختلف این کشور رسمیت یافته است ولی با این وجود، در شرایط زندگی مردم، در مقایسه با جوامع متمرکز سیاسی مثل چین، بهبودی خاصی دیده نمی‌شود. بهر حال ، در دنیای سرمایه‌داری امروز، حکومت‌ها، چه در اشکال مدرن متمرکز (آلمان، فرانسه و غیره) و غیرمتمرکز آن (آمریکا، سویس) و چه شبه مدرن آن، در جوامع پیرامونی، عمدتاً ابزاری هستند در خدمت حفظ ساختار قدرت حاکم و مناسبات ضرور کالایی و عملکرد آنان اساساً به کنترل تناقضات ذاتی سرمایه‌داری و ابعاد روزافزون اجتماعی آن محدود می‌شود. با این وصف وجود آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی و بطور مشخص بهره‌مند شدن از حقوق دمکراتیک فردی و حق تعیین سرنوشت برای ملیت‌ها به شهروندان یک جامعه اجازه می‌دهد از شرایط آزادتر و پوینده‌تری برای مشارکت خلاق در امور سیاسی/اجتماعی برخوردار گردند.

مسئله ملیت‌ها در ایران

در ایران امروز، بویژه به خاطر وجود یک نظام تئوکراتیک که از اسلام به عنوان یک ایدئولوژی سیاسی برای تداوم حاکمیت خود استفاده می‌کند، مبارزه برای احقاق حقوق ملیت‌های ایران از اهمیتی هم‌ردیف مبارزات مردمی برای نیل به آزادی، دمکراسی و عدالت اقتصادی/اجتماعی برخوردار است. با این برداشت از سوسیالیسم که حرکت به سوی جامعه‌ی آزاد و انسانی در گرو عبور از مناسبات سرمایه‌داری کنونی است و این امر خود مستلزم بهره‌گیری از پتانسیل‌های نهفته در جامعه‌ی مبتنی بر چنین مناسباتی است، می‌توان گفت که تلاش برای تحقق حق تعیین سرنوشت و استقرار آزادی‌های سیاسی/اجتماعی و فرهنگی بخش جداناپذیری از مبارزات انقلابی‌ای به شمار می‌رود که شرایط لازم و موقعیت‌های مناسبی را برای چنین انتقالی فراهم می‌سازد. در ایران، وجود استبداد سیاسی/مذهبی مبتنی بر ساختار هیرارشیک قوم ـ محور، که بر بستری از استثمار هار سرمایه‌داری عمل می‌کند، معضل ملّی را به گونه ستم مضاعف درآورده و سبب شده است که طرح شعار «خودمختاری ملّی» و حتی در شرایطی جدایی ملّی را به صورت راه حل فوری مسأله‌ی در آورد یعنی از یک امر حقوقی به یک مسأله‌ی سیاسی تبدیل کند.

اگر تاریخ سیاسی ایران و به ویژه از اوائل قرن ۲۰ به بعد، برخی از خصایل متناقض ملت‌سازی (Nation Building) در محدوده‌ی سیاست‌های اقتدارگرای سلطنت پهلوی شکل گرفت و اگر رژیم جمهوری برآمده از انقلاب ۱۳۵۷ منشأ حقوق شهروندی (و حقوق ملیت‌ها) را به «قدرت الهی» محول کرده و تعالیم تفسیر شده‌ی مذهبی و برنامه‌های سیاسی غیردمکراتیک خود را به مردم تحمیل می‌کند؛ در مقابل، مبارزه برای ایجاد تحولات دمکراتیک در جهت نیل به حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها (خودمختاری، استقلال، فدرالیسم و غیره)، نیز، از حرکت‌های آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه‌ی عموم مردم جدا نیست.

طرح این مسئله در سطح جامع‌تر به ساختار سیاسی و به ویژه نقش دولت اهمیت زیادی می‌دهد. دیدگاهی که به واقعیت روند روز افزون جهانی شدن در زندگی اجتماعی انسان‌ها واقف است و تعمیق موازین دمکراتیک و عادلانه را نهایتاً، با افزایش آزادی‌های انسانی متناسب می‌داند. ناچار، به مسئله ملیت‌ها نیز می‌بایست عمیق‌تر بنگرد. بر این اساس، در یک طرف به ساختاری دمکراتیک احتیاج است که حقوق مدنی عام و از جمله حق تعیین سرنوشت برای ملیت‌ها را به رسمیت شناخته و در چارچوب قانون اساسی آن، ملیت‌های قومی که اکثریت عددی یک منطقه‌ی جغرافیایی را تشکیل می‌دهند، از نهادهای قانونگذار محلی برخوردار باشند. یعنی بطور مثال برای آذری‌ها یا کُردهای ایرانی که در استان‌های آذربایجان و کردستان متمرکز هستند، در صورت ارگان‌های (نمایندگی‌های) محلی، می‌باید نه فقط حق استقرار نظام خودحکومتی و رواج فرهنگ بومی به رسمیت شناخته شود، بلکه حتی، در صورت برگزاری یک رفراندم آزاد به آنها حق استقلال کامل سیاسی از حکومت مرکزی، نیز، داده شود. در طرف دیگر، اگر منظور از ملت، شکلی سیاسی و مضمونی دمکراتیک است که در آن حقوق مدنی (آزادی‌های فردی/اجتماعی) شهروندان و پلورالیسم فرهنگی/مذهبی رعایت می‌شود، در آن صورت، قانون اساسی‌ای که این موازین در آن عینیت یافته باشد می‌تواند به همبستگی و وفاق میان ملیت‌های مختلف درون یک کشور واحد باشد. دیگر این که با وقوع یک انقلاب سیاسی که به پیدایش یک قانون اساسی (جمهوری) دمکراتیک بانجامد و متضمن حقوق مدنی همه‌ی شهروندان باشد، برای خلق‌های ایران، به احتمال زیاد، اَشکالی از سیستم‌های خودمختاری/خودحکومتی که عمدتاً بر حوزه‌های اداری و فرهنگی کنترل داشته باشند می‌تواند زمینه‌ی پذیرش بیشتری داشته باشد. وگرنه تمرکززدایی سیاسی/حکومتی، به خودی خود، دستاورد ویژه‌ای برای ملیت‌های ایران نخواهد داشت. در جهان امروز، حکومت‌های سراسری دمکراتیک، در صورت سازمان‌دهی فرایندِ مشترکی از اهداف ملیت‌های مختلف، توان بیشتری نیز، جهت اعمال کنترل بر فعالیت‌های سرمایه‌های بزرگ داخلی و خارجی خواهند داشت.

در واقع اگر اصولی مانند جدایی مذهب و ایدئولوژی از ساختار حکومت و

www.iran-archive.com

رعایت آزادی‌های سیاسی/حقوق مدنی و به خصوص به رسمیت شناختن فرهنگ‌های بومی جزو مضامین اصلی در یک قانون اساسی دمکراتیک باشند، در پرتوی نهادینه شدن حقوق اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ذکر شده‌ی فوق است که توده‌های مردم از شناخت و آزادی عمل هر چه بیشتر برای حرکت در جهت تعمیق دمکراسی، مبارزه علیه کنترل سرمایه بر زندگی آنها و نهایتاً استقرار مناسبات اجتماعی غیر سرمایه‌داری در کل جامعه برخوردار خواهند گشت.

در رابطه با موضوع خود حکومتی و حق تعیین سرنوشت، نقش نهادهای مدنی و به ویژه شوراها و انجمن‌های شهری روستایی بسیار مهم هستند. در تاریخ سیاسی مدرن ایران، در هر دو قانون اساسی وضع شده در قرن ۲۰، (یعنی قانون اساسی مشروطه و قانون اساسی جمهوری اسلامی) به تشکیل انجمن و شورا اشاره شده است، امّا، هیچ یک مادیت پیدا نکرده است. واقعیت این است که در غیاب یک ساختار سیاسی دموکراتیک و در شرایط تسلط سیستم‌های استبدادی فوق سانترالیزه سلطنتی و یا فقاهتی، شوراها و انجمن‌های واقعی مردم نه شکل خواهند گرفت و نه قادر خواهند بود در جایگاه نظارت بر نهادهای حکومتی (سراسری و ایالتی) به بخش مهمی از مشارکت شهروندان در امورات جامعه جامه عمل بپوشانند. قانون اساسی جمهوری اسلامی، فصل ۷ به موضوع شوراهای «اسلامی» شهر و روستا می‌پردازد، امّا به خاطر محصور ماندن این نهادها در چارچوب غیردمکراتیک نظام حاکم، آنها از توان عملی مستقل، همچون ظرف‌هایی برای مشارکت مستقیم مردم در مسایل اجتماعی محلی/سراسری عاجز هستند. عقیم ماندن فعالیت‌های این شوراها در ۴ سال اخیر و شرکت بسیار پایین مردم برای کاندیداتوری و هم‌چنین در انتخابات آن در زمستان امسال (۱۳۸۱)[۱۳]، این ناتوانی را به عیان نشان می‌دهد. در واقع اگر شوراها و تجمع‌های رسمی و غیررسمی مردمی بتواند همچون نهادهای جامعه‌ی مدنی به فضای دمکراتیک دامن زده به حضور فعال مردم در امورات جامعه بیافزایند، بخشی از اهداف خودحکومتی و دمکراسی اجتماعی یعنی مشارکت خلاق مردم بر سرنوشت اجتماعی خویش به انجام رسیده است. امّا اساس مطلب این است که در نظام حاکم که امکان استقرار آزادی‌های سیاسی غیرممکن است مسئله حل دمکراسی با ابعاد متفاوت آن یعنی مشارکت از طریق نهادهای متنوع سیاسی (طبقاتی، ملیتی، جنسی، صنفی و غیره) به درجه‌ی پیشرفت مبارزات عام دمکراتیک توده‌های مردم و خصوصاً طبقات کارگری و محروم در سراسر جامعه مربوط می‌شود. در خطوط بعدی به این جنبه از مبحث دامن زده می‌شود.

جنبش چپ و مسئله ملیت‌ها

یکی از سئوالات اساسی در مقابل جنبش‌های مردمی و سازمان‌های سوسیالیستی این است که آیا می‌توان مبارزه برای آزادی، دمکراسی، حق تعیین سرنوشت و استثمارزدایی را در ابعاد وسیع و چندگانه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و غیره آن به پیش برد؟ روشن است که، تا وقتی مناسبات سرمایه‌داری و به ویژه موازین نئولیبرال آن حاکم است، محرومیت‌ها و ناعدالتی‌ها، نیز همواره موجود هستند. نیز، بسیار محتمل است که در صورت جدایی ملیت‌های ایرانی از یکدیگر (فرضاً تجزیه‌ی آذربایجان و یا کردستان از ایران) وضعیت اقتصادی/اجتماعی اکثریت مردم در این مناطق وخیم‌تر گردد. در این رابطه است که ارتقای شناخت از ابعاد پیچیده‌تر خصلت‌های امروز سرمایه‌داری، یعنی آگاهی به مناسبات قدرت نابرابر در سطح جهان میان سرمایه‌های عظیم مالی و صنعتی/نظامی که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری متمرکز هستند از یک طرف و توده‌های مردم جوامع پیرامونی و شبکه‌ای از نهادها و بنگاههای اقتصادی دولتی/نیمه دولتی و خصوصی کوچکتر و توسعه نیافته‌تر موجود در این جوامع از طرف دیگر اهمیت مضاعف پیدا می‌کند. این آگاهی اجازه خواهد داد که دریابیم چگونه تمرکززدایی و تجزیه سیاسی ـ حکومتی در کشورهای پیرامونی بر توانایی کنترل سیاسی و اقتصادی سرمایه‌های بزرگ جهانی در این کشورها می‌افزاید و حاکمیت ملّی را بی‌محتواتر می‌سازد.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد در تاریخ مدرن جوامع، از پدیده‌ی ملّت، به عنوان یک هستی (Ontology) اجتماعی دمکراتیک، همچون وسیله‌ای سیاسی، علیه کنترل قدرت‌های خارجی و در جهت مبارزات آزادی‌بخش برای نیل به استقلال ملّی استفاده شده است. در عین حال خیلی از کشورهایی که از طریق مبارزات رهایی بخش ملی و ضدامپریالیستی آزاد شده‌اند (بعنوان نمونه ویتنام و هندوستان) اکنون از سرمایه‌های خارجی برای سرمایه‌گذاری (گرچه کنترل شده) دعوت می‌کنند. در واقع سرمایه که طبیعتاً سیال است و لزوماً به صاحبان جغرافیایی خاصی تعلق دائمی ندارد، همواره در چارچوب نظام سرمایه‌داری به مثابه‌ی مهمترین عامل برای گرداندن چرخ اقتصاد جوامع عمل می‌کند. اضافه بر آن، برای صاحبان سرمایه، به ویژه بعد از اتمام جنگ سرد، تعلق به یک حاکمیت خاص (آمریکا، آلمان، ژاپن و غیره) اهمیت کمتری پیدا نموده است. بدیهی است که جهان امروز، دیگر مانند گذشته، تنها به دو کمپ امپریالیستی (غرب و شمال) و تحت ستم (شرق و جنوب)، نیز تقسیم نمی‌گردد و ناهنجاری‌های ناشی از توزیع ناعادلانه‌ی قدرت و ثروت در درون جوامع توسعه یابنده، نیز، شدیدتر شده و اضافه بر تهاجمات امپریالیستی، به موانع عمده‌ای در مقابل پیشرفت دمکراتیک و عادلانه در این کشورها تبدیل گشته‌اند.

ظهور تغییرات اقتصادی/اجتماعی در سطح جهانی و نیز در درون جوامع مختلف به بازتولید سطوح جدیدتر و متفاوت‌تری از روابط مابین انسان‌ها منجر شده است. بدین گونه که روابط درهم تنیده‌ی روزافزونی بین اقتصاد، تکنولوژی، سیاست، فرهنگ و سایر محمل‌های اجتماعی، ذهنیت‌ها و روابط جدید اجتماعی برقرار شده و در نتیجه شناخت‌ها و ارزش‌های نوین‌تر و متنوع‌تری را به ارمغان آورده است. در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری و روابط کالایی، تأثیرات ستمگرانه ناشی از استثمار اقتصادی، پژواک خود را در عرصه‌های دیگر اجتماعی و حتی به دور از فعالیت‌های مستقیم تولیدی، هر چه وسیع‌تر منعکس می‌کند. این ناهنجاری‌های اجتماعی در حیطه‌ی روابط جنسی، نژادی، قومی و در رابطه با محیط زیست و مهمتر از همه مناسبات قدرت تجلی می‌کنند. بدین خاطر، از یک نگاه دمکراتیک و سوسیالیستی در چارچوب مبارزه برای حل تضاد بین کار و سرمایه، مبارزه برای اهدافی همچون آزادی‌های فردی/اجتماعی، رهایی ملّی، برابری جنسی، حفظ محیط زیست، صلح‌طلبی و همبستگی جهانی بین انسان‌ها، نیز، بسیار مهم هستند. هر کدام از این موضوعات حیطه‌های جدید و متنوعی را برای طرح مسایل و مبارزه در جهت احقاق مطالبات حق‌طلبانه مربوط به آنها، به وجود آورده‌اند. با توجه به تغییرات جدید در مضامین و اشکال موجود در معضلات و تضادهای اجتماعی، دیگر نمی‌توان به اشکال سنتی مبارزه که عمدتاً علیه نیروهای امپریالیستی و حکومت‌های سرکوبگر داخلی، پیش برده می‌شد، اکتفا نمود. از دیدگاه سوسیالیستی، مبارزات ضداستبدادی و ضد استثماری دیگر تنها از کانال سرنگونی و انتقال قدرت به سازمان‌های دمکراتیک و یا سوسیالیست در کل جامعه و یا در سطح ایالت (بعنوان نمونه کردستان) نمی‌گذرد، بلکه ابعاد بسیار دیگری را نیز در برمی‌گیرد. در شرایطی که اکثر جوامع توسعه یابنده هنوز به اقتصادی رشد یافته نرسیده‌اند و فاقد توان رقابت با سرمایه‌داری بزرگ جهانی‌اند و در جایی که روابط استثمارگرانه و ستمگرانه در ابعاد طبقاتی، ملّی، نژادی، جنسی و غیره بر جهان حاکم‌اند، مبارزات ضد سرمایه‌داری نیز از تلاش برای غلبه بر همه اشکال ستم‌گری و خصوصاً ستم‌گری ملّی و جنسی جدایی ناپذیر است.

موضوع بسیار مهم دیگر در رابطه با حق تعیین سرنوشت تغییرات کیفی است که در نقش انسان‌ها بوجود آمده که هم اکنون، در دوران گذار، جنبه‌های ملموس آن دیده می‌شود. اگر تا حدودی با نظرگاه‌های نویسندگان کتاب امپراتوری (Empire) موافق باشیم که نقش تاریخی ملّت (Nation) به عنوان یک عامل مهم برای مدرنیزاسیون و توسعه در چارچوب تقسیم کار سرمایه‌داری در چشم‌اندازهای آتی تداوم نخواهد داشت؛ اینکه پدیده‌ی «وحدت سیاسی» در سطح ملّت طبعاً به وجود روابط نابرابر قدرت در جامعه می‌تواند مشروعیت بخشد؛ این که، امروزه به خاطر ارتقای آگاهی و شناخت، انسان‌ها بیشتر خواهان نیل به هویت‌های فردی و فرهنگی (به مفهوم تشخص‌آمیز آن) شده‌اند و شناسایی براساس خصایص قومی (ملیتی)، مذهبی و نژادی، به تدریج، کم‌رنگ‌تر شده است، می‌توان انتظار داشت که تلاش‌های ملی‌گرایانه زمینه‌ی عینی‌اشان را از دست بدهند و از محتوای تاریخی تهی گردند. اگر در گذشته بر روی محور مبارزات ضداستعماری و ضدامپریالیستی، مردم یک جامعه معین خواستار رهایی از قید کنترل قدرت‌ها و سرمایه‌های خارجی بودند و تشکیل ملّت به عنوان یک واحد سیاسی مدرن (که در عین حال پوششی برای ایجاد یک دیسیپلین محلی و اعمال قدرت

www.iran-archive.com

در درون جامعه بود) به طور گذرا، نقش تعیین کننده برای تشکیل حکومت ملّی و مستقل بازی می‌کرد، حالا به خاطر ظهور تحولات اجتماعی در ابعاد متنوع آن، دولت ملّی و مستقل دیگر لزوماً از خصیصه‌ی مترقی و رهایی بخش گذشته برخوردار نیست. همان‌گونه که در خطوط قبلی اشاره گردید مهم‌ترین عامل مؤثر در جهت شرایط فوق این است که سرمایه‌داری در ابعاد تکنولوژیک، سیستم مالی و تقسیم کار در بازار جهانی، جوامع «آزاد» شده را با اشکال جدیدتری به سیستم اقتصادی جهانی پای بند نموده است. به گفته‌ی هارت ونگری، امروزه: «دولت ـ ملّت ـ پسا ـ استعماری، همچون یک عضو الحاقی در سازمان جهانی بازار سرمایه‌داری عمل می‌کند» (امپراتوری:۱۳۳)،[۱۸]. در واقع این واقعیت نشان می‌دهد که ملت‌های استقلال یافته، دیگر لزوماً توان مقابله با موازین تحمیل شده‌ی سرمایه‌ی جهانی را ندارند، مگر این که دولت‌های دمکراتیک و به ویژه سوسیالیستی برآمده از تحولات رادیکال در این جوامع، براساس احترام به حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها (و ترجیحاً توزیع قدرت در سطوح محلی)، بطور مثال، انجمن‌ها و شوراهای شهری و ایالتی، و در واقع با استقرار دمکراسی گسترده، اداره‌ی مسایل جامعه را به عهده‌ی خودگردانی‌ها سیاسی، اجتماعی و صنفی بسپارند.

با توجه به این که کلید اصلی برای پیشرفت به سوی یک جامعه‌ی آزاد، غیراستثماری و انسانی؛ ایجاد موازین دمکراتیکی است که پشتوانه‌ی اصلی آن، مشارکت داوطلبانه‌ی اقشار مردمی و مقدم بر همه طبقات کارگری، بخش‌های محروم جامعه، ملیت‌های قومی و اقلیت‌های مذهبی است، در آن صورت اتکاء به یک ساختار پلورالیستی و غیرتمامیت‌گرا در شالوده ریزی نظام سیاسی جامعه مورد نظر اهمیت بسیاری پیدا می‌کند. در این رابطه است که در کشورهای چند ملیتی، نهادینه شدن سیستم فدرال به عنوان مناسب‌ترین راهکار به نظر می‌رسد. در ایرانی با یک نظام سیاسی دموکراتیک ـ پلورالیستی و فدرال ملیت‌های مختلف اعم از فارس، آذری، کرد، ترکمن، بلوچ، عرب و غیره در صورت داشتن اکثریت کمی در مناطق مشخص جغرافیایی (آذربایجان، کردستان، ترکمنستان، بلوچستان و غیره) خواهند توانست بصورت ایالت‌های فدرال دوباره‌سازی شوند و در تعیین سرنوشت اجتماعی خود مشارکت جدی داشته یعنی به جز مواردی مانند پاسداری از مرزها و سیاست خارجی کشور، در همه‌ی موارد دیگر قدرت تصمیم‌گیری و اقدام داشته باشند. هم اکنون، به خاطر وجود ویژگی‌های استراتژیکی در مناطق کُردنشین عراق (حضور نیروای هوایی امریکا و انگلیس در حریم هوایی این مناطق که باعث ایجاد محدودیت‌های نسبی در سرکوب جنبش کرد از طرف صدام حسین شده است)، در مناطق تحت نفوذ دو سازمان سیاسی کُرد، یعنی حزب دمکرات کردستان (KDP)[۱۹]، و اتحادیه‌ی میهنی کردستان (PUK)[۲۰]، در سطح محدودی، حقوق دمکراتیک و حتی برخی از آزادی‌های سیاسی به وجود آمده و در واقع مردم این منطقه از بهبودی نسبی در شرایط زندگی و همچنین آزادی عمل بیشتر برای شرکت در هیأت اجتماعی خود برخوردار هستند (د. نیشن، ۱۶سپتامبر ۲۰۰۲؛ ۱۹-۱۶)،[۲۱]. نمونه‌ی دیگر، وجود نوعی فدرالیسم ناگفته در هندوستان است که با این که حکومت مرکزی و احزاب ملی‌گرای نوع لاییک آن (حزب کنگره) The Congrees Party و نوع مذهبی آن (حزب بهاراتیا جاناتا Bharatiya Junata Party)، عمدتاً، با توسل به ایدئولوژی ناسیونالیستی (هندویسم) سیاست خارجی کشور را به جلو می‌برند ولی ایالات در موارد بسیاری، عملاً از استقلال اداری و اقتصادی برخوردار هستند. در رابطه با مناسبات سیاست درونی جامعه، سیر تدریجی تمرکززدایی و دمکراتیک باعث شده است که (به استثنای چندین ایالات مسلمان‌نشین مثل کشمیر) در اقشار «پایین‌تر» (Lower Castes) نیز، آگاهی و متعاقباً توانایی‌هایی سیاسی بیشتری ظهور نموده، توده‌های مردم از اهرم‌های انتخاباتی، حتی در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری، به طور مؤثرتر استفاده کنند. در نتیجه، توزیع نسبی قدرت سیاسی در سطح ایالات و ارتقای فرهنگی سیاسی (مشارکت بیشتر در امور سیاسی) در میان اکثریت مردم هندوستان باعث شده است که تا حدی از شدت نزاع‌های قومی و مذهبی نیز کاسته شده، با استقرار حقوق مدنی برابر برای همه‌ی شهروندان، ابعاد لائیک و دمکراتیک در مناسبات اجتماعی/سیاسی عمیق‌تر گردد (ویلسون کوارترلی:۱۰۸)،[۲۲].

روشن است که در ایران، نیز، مثل اکثر جوامع دیگر، تفاوت‌های فرهنگی/مذهبی و به ویژه تنوع زبانی و دیالوگ در نواحی مختلف جغرافیایی وجود دارند. با این که ملیت‌های مختلف (فارس، آذری، کُرد، ترکمن، بلوچ و عرب) در پهنه‌ی کشور درگیر معضلات اجتماعی نسبتاً مشترکی هستند، ولی بخشی از افق‌ها و اهداف در پیش‌روی آنها لزوماً همسان نیستند. بدین معنی که مثلاً اگر برای اکثر خلق کُرد استقرار یک نظام خودگردان (خود حکومتی) و رسمیت دادن به فرهنگ و زبان محلی (کُردی)، منجمله از اهداف اصلی، اضافه بر یک نظام سراسری دمکراتیک می‌باشد، برای اکثریت فارس یعنی نیمی از جمعیت ایران، امکاناً، هدف اصلی، در درجه‌ی اوّل، تغییر رژیم جمهوری اسلامی و استقرار نظامی است که، حداقل، به اصولی مانند جدایی دین از دولت، آزادی‌های سیاسی و حقوق مدنی پای‌بند باشد. با این همه، می‌توان گفت که مجموعه‌ی اهداف دمکراتیک و به ویژه ایجاد دمکراسی سیاسی و نهادینه کردن حکومت‌های خودگردان ایالتی به هم مربوط بوده به عنوان سکوها و پل‌های اجتماعی متنوع و واجد زمینه‌های اجتماعی ضرور برای پیشبرد مبارزات در جهت تعمیق دمکراسی، خودحکومتی و استثمارزدایی در جامعه، عمل می‌کنند. در این رابطه است که برای جنبش چپ، در کنار هدف اصلی، یعنی ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی، طرح شعارها و برنامه‌هایی که مجموعه‌ای از خواست‌های دیگر دمکراتیک و منجمله حق تعیین سرنوشت را در برداشته باشد ضرورت پیدا می‌کند. در این شکی نیست که تنها در صورت دامن زدن به گستره‌ای از خواست‌های حق‌طلبانه‌ی مردمی (کوتاه و درازمدت) و درگیر شدن در مبارزات مربوط به آنها است که سازمان‌های سوسیالیستی فرصت خواهند یافت تا برنامه‌های غیرسرمایه‌داری خود را در حین مبارزه برای اهداف آزادی‌خواهانه و عدالت‌جویانه به میان توده‌های مردم ببرند.

پانوشت‌ها:

1) Curtis, Michael, editor of "The Great Political Theoris",
2 Volumes, 1981 Nvon Books, New York.
2) Horace B. Davis, "Nationalism and Socialism"
Horace B. Davis, Monthy Review Press, 1967, New York & London.
3) V.L.Lenin, July 26, 1920, "Report of the Commission On the National and
Colnial questions to the 2nd congress of the communist international, in,
The Awakening Of Asia, collation of articles: PP 52-57, Progess, 1973.
4) Evrvand Abrahamian, 1993, "Khomeinism", University of California Press.
5) Movements in Iran, edited by John Foran, University Of Minnesota, PP 44-77.
6) Michael P.Zirinsky, 1994, "The Rise Of Reaz Khan"
in A Centuty Of Revolation and Social
7) The Anglo-Persian Oil Company.
8) Hassan Poor, In A Century Of Revolution, 1994.

۸) حسن پور
۹) یونس پاسا بناب، «تحلیلی از پیدایش، گسترش و شکست فرقه‌ای دمکرات آذربایجان و دولت خودمختار آذربایجان در ۲۵-۱۳۲۴ در نشریه‌ی راه کارگر، شماره ۱۶۹، زمستان ۱۳۸۰/بهار ۱۳۸۱، ص ۶۴-۵۷.

10) The British Iranian Oil Company (AIOC).
11) Royal Duetch Shell
۱۲) اوند آبراهامیان، «ملّی شدن نفت، کودتا و دیوار بی‌اعتمادی» در نشریه‌ی آفتاب، شماره ۱۳، اسفند ۸۰ ص۱۷-۸، ترجمه از فصلنامه‌ی Science&Politics با عنوان The 1953 Cris in Iran، تابستان ۲۰۰۱.
13) James Chase, "Avoiding Empire", in The National Interest,
Washington, Fall 2002, PP 20-23
14) Charles A Kupchan, "Misrading Sept 11th, "in
The National Interst, Washington. Fall, 2002, PP 26-30.
15) Journal Of Democracy, July 2002, Gerald Hayman,
"Tilting at Straulmen" PP 26-32.
۱۶) در هندوستان، ملیت‌های متفاوت در ۲۸ ایالت و با بیش از ۲۲ زبان رسمی ملت هند را تشکیل می‌دهند.
۱۷) با این که، ۱۷۰هزار عضو برای شورای شهر و روستا می‌باید انتخاب می‌شدند. تا آخرین روز مهلت آن شنبه ۱۴ دی ماه فقط حدود ۶۰ هزار نفر ثبت نام شده بود. (اطلاعات بین‌الملل، ۱۶دی ۱۳۸۱، گرفته شده از...)
18) Michael Hardt & Antonio Negri, 2000, "Empire",
Harvard University Prees.
19) KDP, Kurdistan Democratic Party.
20) PUK, Patriotir Union Of Kurdistan.
21) The Nation, Sept 16, 2002, PP:16-19
22) The Wilson Quarterly, Washington, D.C., Summer 2002, P.108.

www.iran-archive.com

کُردها و «دیگرانِ» آنها

هویّت چند پاره و سیاست از هم گسیخته*

عباس ولی

برگردان: مریم آزاد

در جهان امروز کُردها بزرگ‌ترین ملّت بدون دولت را تشکیل می‌دهند. در نواحی کردستان حدود ۳۰ میلیون کُرد، تحت حوزه‌ی قضایی ملی‌های چهار کشور ترکیه، ایران، عراق و سوریه به سرمی‌برند. هر یک از این کشورها به گونه‌ای در انکار هویت کُردی این مردمان کوشیده‌اند و همواره با زور اسلحه مظاهر سیاسی و فرهنگی آنان را مورد سرکوب قرار داده‌اند. تجزیه‌ی کردستان پس از جنگ جهانی اول و در ایجاد شکاف و گسست‌های ساختاری میان جوامع کُرد تحت نظام‌های سیاسی اقتصادی گوناگون، کُردها را از دستیابی به یک وحدت سیاسی و یکپارچگی فرهنگی محروم نمود. از ۱۹۱۸ به این‌سو، سازمان‌های سیاسی و جنبش‌های کُردیِ بسیاری در کردستانِ تجزیه شده به وجود آمده‌اند و هر یک به شیوه‌های مختلف و در راستای اهداف مختلف گام برداشته‌اند. با این همه، ایستادگی و مقاومت در برابر انکار هویت کُردی و تحمیل هویّت‌های «ملّی» همچنان سبب اصلی سرکشی کُردها باقی مانده است. همین دیالکتیک انکار و مقاومت است که در اصل شکل سیاسی و ماهیت ملّی‌گرایی (ناسیونالیسم) کُرد را نیز بیان می‌کند.[۱]

ملّی‌گرایی کُرد بر هویّت ملّی کُرد صحّه می‌گذارد، هویّتی که خود فرآوردی از مدرنیته و یا وجه ویژه‌ای از آن است و با شکل‌گیری دولت ـ ملّت ارتباطی بسیار تنگاتنگ دارد.[۲] منشأ این ملّی‌گرایی را باید در فرایندها و تجربه‌های سیاسی ـ فرهنگی‌ای جستجو کرد که بین دو جنگ جهانی، در کشورهای چند قومی و چند فرهنگی ترکیه، ایران، سوریه و عراق در ساختمان دولت ـ ملت مدرن و هویت ملّی به کار گرفته شده است. بطور کلّی، نادیده گرفتن هویت کُردها و دیگر هویّت‌های قومی و ملّی، برای تداوم این فرایندها ضرورت داشته است. امّا، دولت ملّت‌هایی که در این کشورها پدید آمدند و همین‌طور گفتمان‌های (دیسکورهای) رسمی ملّی که هر یک از این دولت‌ها برای مشروعیت بخشیدن به حاکمیّت استبدادی و هژمونی فرهنگ سیاسی خود برگزیدند، در شکل و ویژه‌گی‌ها کاملاً متفاوت بودند. پویایی ساختاری این دولت ـ ملّت‌ها مدرنیزاسیون و توسعه را در مسیرهای مختلفی افکند و فرآیندهای سیاسی و فرهنگی انکار و حذف هویت کُردی را در قلمروهای تحت کنترل خود به گونه‌ای نایکسان تحت تأثیر قرار داد[۳]. با این تأثیرات، هویّت ملّی کُرد از بدو تولد نشانِ گوناگونی فرهنگی و سیاسی «دیگری» را به همراه داشته و در هیأتی از هم گسیخته ظاهر شده است.

همین متفاوت بودن «دیگری» نه تنها چند پاره‌گی هویّت ملّی کُرد بلکه به ویژه خصیصه‌ی فراملّی آن را نیز تعریف می‌کند. دیالکتیک انکار و مقاومت به ملّی‌گرایی کُرد یک خصیصه‌ی فراملی می‌بخشد که، با توجه به شرایط مطلوب منطقه، ممکن است راه حلّی برای گسیختگی سیاسی فرهنگی هویّت کُردی فراهم آورد. این نظریه البته هرگز از حدّ یک امکان تئوریک فراتر نرفته است، زیرا نهایتاً ویژگی فراملی ناسیونالیسم کردی نیز تحت تأثیر محدودیّت‌های ساختاری خود در شرایط و اوضاع داخلی و رشد گوناگونِ جوامع کُرد شکل گرفته است. این شرایط که جنبه‌های با اهمیت آن عبارتند از، ساختار اجتماعی رشد نیافته، و ناتوانی بورژوازی در مناطق شهری، که دست در دست قدرت پا گرفته‌ی نظام زمینداری و قبیله‌ای در نواحی روستایی عمل می‌کند، عملاً و به طور جدّی خصیصه‌ی فراملّی ملّی‌گرایی کُرد را بی‌پایه کرده و به گونه‌ای مؤثر گرایش‌های مرکزگرای آن را نادیده گرفته است. در نتیجه ملّی‌گرایی کُرد عمیقاً چند پاره شده، یعنی در محرومیّت از یکپارچگی ساختاری، سیاسی و فرهنگی خود، تنها به جنبش‌های خودگردانی محلی تبدیل شده که تنگ‌نظری و روابط کار سپاری (Clientalist) آنها را چند پاره کرده است.

منشأ شکست ملّی‌گرایی کُرد در عبور از محدودیت‌های ساختاری این چند پارگی سیاسی و فرهنگی، و دگردیسی آن به جنبش‌های نافرجام خودگردانی را باید در ضعفِ مزمنِ جامعه‌ی مدنی در کردستان جستجو کرد. این ضعف، که با خشونت «دگری» تداوم یافته و همیشگی شده، نخستین عاملی است که این دگردیسی در سیاست کُردها را سبب شده زیرا بهتر از هر عامل دیگری جدایی عمیق ملّی‌گرایی از خودگردانی منطقه‌ای و «جمع‌گرایی قومی» را تعریف می‌کند. این ضعف، هم‌چنین، و به گونه‌ی دردناکی تجربه‌ی تلخ سیاست مدرن اروپایی را به یاد می‌آورد که بر ناگزیر بودنِ رابطه‌ی جامعه‌ی مدنی و ناسیونالیسم صحّه می‌گذارد. بدین معنا که «شرط واقعی شدن» مفهوم حاکمیت مردمی، وجود یک جامعه‌ی مدنی شکوفا و فعال، است. جامعه‌ای که در برابر گرایشهایی مرکز گرایانه‌ی دولت مدرن مفصل بندی حاکمیت مردمی را در فرآیند سیاسی ضمانت می‌کند.[۴] منطق عملی این درس اساساً اروپایی درباره‌ی ملی‌گرایی، شاید، بیش از هر جای دیگری در جهان معاصر در انطباق باشد با شرایط کردستان تقسیم شد. البته به استثنای سرزمین‌های پسا کمونیستی بالکان که پایه‌های جامعه‌ی مدنی در آن به هیچ وجه استحکام نداشته است. ملّی‌گرایی کُرد امروز، بیش از هر زمان دیگر محتاج است به اینکه بَر یک جامعه‌ی مدنی فعال و پیشرو استوار شود و این نه تنها برای چیره شدن بر گزینش‌های مرکز گریز یک سیاست عمیقاً چند پاره است، بلکه مهم‌تر از آن لازمه‌ی به وجود آوردن یک فرهنگ سیاسی ملّی است که قادر باشد در برابر قدرت کوبنده‌ی چهار ناسیونالیسم رسمی دوام بیآورد.

جنبش‌های خودگردانی که در حال حاضر بَر صحنه‌های سیاست کُرد تسلّط دارند، نه می‌خواهند و نه می‌توانند، عامل ایجاد چنین فرهنگی باشند. به عکس رونق آنها با سستی جامعه‌ی مدنی در کردستان امکان‌پذیر شده است. آنها نمی‌توانند بر این مشکل پیروز شوند و تنها با ماهیت به شدت کوته‌بینانه‌ی خود هر چه بیشتر برچند پاره‌گی هویت ملّی کُرد مُهر اثبات می‌زنند. امر مسلّم این‌که، غالباً همین جنبش‌ها زمانی‌که در درگیری‌های دولت‌های (همسایه که آنها را به خویشتن ستیزی وامی‌دارند) مورد استفاده قرار می‌گیرند، آنگاه خود دقیقاً ابزاری می‌شوند برای سرپوش نهادن بر همان مرزبندی‌های سیاسی و فرهنگی که در واقع زمینه‌سازِ شکاف میانِ هویت‌های قومی و ملّی آنان هستند. هویت این جنبش‌ها معمولاً مبهم و نامشخص است و میان ملی‌گرایی و قوم‌گرایی نوسان می‌کند و بیشتر برای رسیدن به منافع حقیر و اهداف سیاسی «فوری» تغییر شکل و جهت می‌دهد. این هویّت مبهم، نه شهادتِ سیاست‌های مسخره و تاریخ مصیبت‌بار جنبش‌های خودگردانی، تعیین کننده‌ی گفتمان و شیوه‌ی عمل آنها بوده است. رابطه‌ی نامشخصی که این جنبش‌ها با «دیگرانِ» خود دارند، و از

www.iran-archive.com

سوی دیگر تضاد منافع هر یک از آنها با دیگر گروه‌های ایوزیسیون و سازمان‌های کُردی در سرزمین‌های کُردنشین همسایه، تنها به تشدید روند گسیختگی و چند پاره شدن هویّت ملّی کُرد انجامیده است. جنبش‌های خودگردانی در پیروی از منافع حقیر و کارسپارانه‌ی خود غالباً یادآور تصویر ناپسند و نامعقولی هستند از هویّت خویشتن ستیز کُرد که دَمی از شکنجه و آزار خویشتن چند پاره‌ی خود غافل نمی‌ماند.

بنده‌نوازی خارجی و موکل‌مداری در داخل که دو عنصر پایه‌ای در این جنبش‌های خودگردانی به حساب می‌آیند، کاملاً در مخالفت با هویت ملّی کُرد قرار می‌گیرد. این جنبش‌ها در عین حال که با تقویّت روابط قومی و هویّت‌های قومی در کُردستان تغذیه می‌شوند، ضعف ساختاری و عقب‌ماندگی فرهنگی را در ملی‌گرایی کُرد تداوم می‌بخشند. بهترین گواه بر این واقعیت سیاسی، خیزش و سرنگونی متناوب این جنبش‌ها در مناطق کُردستان است. امّا از تأثیرات منفی جنبش‌های خودگردانی بر توسعه ساختاری و شکل‌گیری فرهنگی‌ی ملّی‌گرایی کُرد که بگذریم، سماجتشان در ارائه‌ی خود به عنوان مظهر مسلّط هویّت کُردی، روشنگر نکتهٔ تاریک دیگری است: این که گویی خط‌مشی سیاسی کُرد هرگز نقطه‌ی تلاقی و تماس با مدرنیته نداشته است.

این نتیجه‌گیری ناشی از منطق درونی‌ی تفکر سیاسی راکد و پوسیده‌ای است که همواره رهنمون جنبش‌های خودگردانی در کُردستان معاصر بوده است. این جنبش‌ها ذاتاً بجای اینکه «کنشی» باشند، «واکنشی»اند، و بالطبع انگیزه‌های پویایی‌ی سیاست‌هایشان نیز چنان‌که در همه‌ی سیاست‌های واکنش‌پذیر صادق است «خارجی» هستند. انگیزه‌هایی که بیرون از مرزهای ژئوپولتیک آنها در قدرت و گنجایش حکومت‌های مرکزی برای پرورش و به کارگیری اعمال «مرکزگرایی سرزمینی» در کردستان جای دارند. به همین دلیل خیزش و سرنگونی این جنبش‌ها همیشه با قدرت و گنجایش حکومت‌های مرکزی‌شان نسبت معکوس داشته است. منطق درونی و پویش‌های ویژه‌ای که در خط‌مشی‌های خودگردانی به چشم می‌خورد به هیچ‌وجه در تاریخ کردستان تازگی ندارد، به عکس ریشه‌های پا گرفته‌ی آنها باز می‌گردد به دوره‌های طولانی پیشا ـ مدرن. آنها به طور دقیق با طبیعت واکنش‌پذیر و پویش‌های «بیگانه» در تفکر سیاسی «مرکز ـ پیرامون» مطابقت دارند، تفکری که رابطه‌ی میان امیرنشین‌های کُرد و اربابان فارس و عثمانی آنها را تعیین می‌کند. بر مبنای چنین نگرشی می‌توان گفت که پس از گذشت تقریباً دو قرن، ماهیت اصلی و ویژگی‌های اساسی در تفکر سیاسی کُرد دست نخورده باقی مانده است. این تداوم شوم تاریخی که نه تنها به رغم مدرنیته بلکه در مسیر جریان آن انجام گرفته، خود میزان رکود تاریخی این تفکر را نشان می‌دهد.[۵]

با این همه مطلق دانستن نسبت ماهیّت ملّی‌گرایی کُرد با اوضاع داخلی جوامع کُرد خود یک کوته‌بینی تئوریک و به علاوه یک اشتباه سیاسی است. درست است که قدرت و سماجت نیروها و رابطه‌های پیشا ـ مدرن و مدرن‌ستیز سیاسی و فرهنگی در جوامع کنونی کُرد بیانگر چندپارگی هویت ملّی کُرد است، امّا تنها علّت آن نیست. با مختصر نگاهی به تئوری‌های اخیر درباره‌ی سیاست‌شناسی هویّت متوجه خواهیم شد که هویّت، می‌خواهد ملّی باشد یا غیر ملّی، همیشه با یک پیش‌انگاری از ناهمسانی و تفاوت تعریف می‌شود و بدون چنین فرضی هم غیر قابل درک است. هویّت رابطه‌ای است میان خود و غیر، همیشه مستلزم ردپای دگری است، و همیشه محکوم به اضطراب آن. هویّت هرگز قطعی و ثابت نیست و در واکنش به تفاوتی(هایی) که بیانگر هویّت «دگری» است دگرگون می‌شود.[۶] این تعریف مقدماتی از هویّت حاوی یک نکته‌ی ساده‌ی تئوریک است: این‌که هویّت‌ها در یک رابطه‌ی «تفاوت‌مدار» با یکدیگر قرار دارند و به نسبت و یا در واکنش به دگرش در سیستم تفاوت(هایی) که بیانگر این رابطه است تغییر می‌کنند. هویّت‌ها همیشه مناسباتی هستند.

معنای ضمنی این نکته‌ی تئوریک در مبحث ما روشن است: بخشی از ویژه‌گی‌ی سیاسی‌ی ملّی‌گرایی کُرد همچنین به وسیله تغییر رابطه‌ی هویّت کُرد با «دگرانش» مشخّص می‌شود. این رابطه که هم اکنون قاطعانه در دیالکتیک انکار و مقاومت به چشم می‌خورد، همان رابطه‌ی خشونت، رابطه‌ی کنارگذاری سیاسی و سرکوب «تفاوت» است. سرکوب مستمر هویّت کُردها در سرزمین‌های محل سکونتشان تأییدی است بر «دگری» شمرده شدن آنها، یعنی بیگانه خوانده شدن در خانه و دیار خود. آنچه کُردها را غیر قابل بازنمایی می‌کند نهایتاً همین وسواس دائمی آنان نسبت به هویتشان است. این دیالکتیک خشونت نه تنها ماهیت هویّت ملّی کُرد را تعیین می‌کند بلکه همواره بیانگر وجه تمایز و جهت رابطه‌ی آن با «دگران» خویش است. ملّی‌گرایی کُرد، بدین ترتیب، ماهیّت ویژه‌ای پیدا می‌کند، ماهیّتی متمایز از ملّی‌گرایی کلاسیک در غرب. زیرا در حالی که ملّی‌گرایی کلاسیک در اروپا با مدرنیته آغاز شده و با پیدایش جامعه‌ی مدنی و شهروندی دمکراتیک همراه بوده است، برعکس، پیدایش ملّی‌گرایی کُرد که با انکار هویّت کُرد تسریع یافته، بر پایه‌ی سرکوب جامعه‌ی مدنی و شهروندی دمکراتیک در کُردستان امکان‌پذیر شده است. آنچه با سرکوب شرایط مدرنیته در کردستان رونق یافته خود یک سیاست مدرن است: پارادوکسی ویژه‌ی سیاست همگون‌سازی اجباری کُردها که به طور سیستماتیک توسط «دگران» آنها اعمال شده است.

این پارادوکس بیش از هر چیز دیگری، گویای رابطه‌ی مبهم ملّی‌گرایی کُرد با مدرنیته است، ابهامی که بی‌تردید ریشه در ضعف سیاسی آن دارد. به درستی شرایط ساختاری ملّی‌گرایی کُرد خود سدّی برای ارزیابی دستاوردهای سیاسی و فرهنگی مدرنیته بوده است. این در واقع از ابتدای دوره‌ی پیدایش ملّی‌گرایی کُرد وجود داشته و امروز نیز هم‌چنان صادق است. شور و شوق ملّی‌گرایی کُرد برای مدرنیته و ستایش از آن به ندرت از محدوده‌ی یک باور اثبات گرایانه (پازتیویستی) به علوم و تکنولوژی جدید فراتر رفته است. این اعتقاد اثابت‌گرایانه به دانش جدید، که به طور مشخص در درون طرح‌های نوگرایانه در رابطه با «پیشرفت» اجتماعی گنجانده شده است، نقش اساسی «خرد/عقل» را در مدرنیته، که شامل نقد سنت و به ویژه نقد اقتدار سنتی سیاسی یا مذهبی می‌شود، نادیده می‌گیرد. از این رو دو سویه بودن و دو دلی آشکار و شاید خاموش موضع روشنفکران ملّی‌گرا نسبت به سنّت و اقتدار سنتی چنانچه ابراز شود، در برخورد با شکست‌های مکرّر نظامی سیاسی چنبش‌های خودگردانی، به زبان بی‌زبانی تنها «توجیه خویشتن» به نظر می‌رسد. این دو دلی پیامد منطقی رابطه‌ی مبهم روشنفکران ملّی‌گرا با مدرنیته است. هر دو سوی این رابطه بر یکدیگر دلالت دارند، با هم و همزمان در تار و پود گفتمان ملّی‌گرایی تنیده می‌شوند و پیوستگی درونی‌ی آن را سست می‌کند.

اگر چه دو دلی روشنفکران ملّی‌گرا نسبت به اقتدار سنتی، عملاً «عقل سیاسی» را زیر پا می‌گذارد، امّا این به هیچ عنوان تنها دلیل برای ضعف جدّی نفوذ مدرنیته در ملّی‌گرایی سیاسی و فرهنگی کُرد(ی) نیست. همانگونه که ذکر شد، دلیل مهّم دیگری برای این ضعف وجود دارد. خشونت و آسیب «دگری» و سرکوب تفاوت و رشد محدود جامعه‌ی مدنی در کردستان که عامل تداوم و بازسازی چند پاره‌گی هویّت ملّی کُرد و سیاست ملّی‌گرایی است، خود عملاً شرایط سیاسی و فرهنگی مدرنیته را تضعیف می‌کند. بدین ترتیب موضوع پیچیده‌تر از آن است که به نظر می‌رسد: نمی‌توان گفت که مدرنیته ملّی‌گرایی کُرد را ابداً لمس نکرده، بلکه بر عکس آن را به وجود آورده، امّا بدون جا انداختن آن در قالب گفتمان و یا در عمل. در نتیجه تضاد این فرایند تاریخی همواره دامنگیر ما مانده است؛ ما ملّی‌گرایان کُرد داریم اما نه ملّی‌گرایی کُرد، یعنی یک ناهنجاری تاریخی که بهر جهت غیرقابل انکار است.[۷]

در این‌جا موضوع بحث ما نه توضیح این ناهنجاری تاریخی، بلکه بررسی فرایند ویژه‌ی سیاسی و فرهنگی است که آن را به وجود آورده است، یعنی فرایند ساختار دولت ـ ملّت در ترکیه، ایران، عراق و سوریه که چندی پس از دوّمین تجزیه‌ی کردستان به وقوع انجامید. این فرایند در هر یک از این چهار کشور به شکل‌های مختلفی ادامه یافت. امّا هدف استراتژیک آن که عبارت می‌شد از ساختن دولت‌هایی که هویّت هر یک با هویّت جمعی مردمش تعیین شود، همچنان یکسان باقی ماند. این موضوع برای حقانیت و مشروعیّت بخشیدن به قدرت سیاسی واجب به نظر می‌رسید. از لحاظ تئوریک، در دولت‌های نوبنیاد اقتدار سیاسی می‌بایست قانونمدار و دموکراتیک باشد، یعنی نه از هوی و هوس حاکمین مستبد، بلکه از خواسته‌ی جمعی مردم ناشی شود.

هویّت دولت‌های نوین، یعنی فرض یکپارچه بودن آنها با کلّ ملّت‌های درونشان، با قدرت نظامی و ایده‌ئولوژی‌های جدید «رسمی/ملّی» جعل شده بود. روند تمرکزگرایی سرزمینی که از شکل‌گیری این دولت‌ها منتج شد تضمین می‌کرد که اراده‌ی مردمی گنجانده شده در قوای اجرائیه و مقننه در سرتاسر سرزمین‌هایش با یک وحدت عمل و بدون اپوزیسون یا نافرمانی‌ی منطقه‌ای و محلّی به کار گرفته شود. امّا، دولت‌های نوین به زودی دریافتند که تحقق بخشیدن به ادعاهای نوگرایانه‌شان در رابطه با قدرت و مشروعیت، در واقع به چیزی بیش از یک کنترل تمام عیار بر سرزمین‌های «ملّی» رسمیت یافته‌ی آنان نیاز داشت. مدرنیته کانون سنتی قدرت سیاسی را جابه‌جا کرده

www.iran-archive.com

بود.[۸] بنابر این کنترل واقعی خاک کشور به طور فزاینده‌ای به کنترل واقعی مردم آن و یا تابعین/شهروندان» دولت نوین بستگی پیدا کرد. مردم در واقع به هدف استراتژیک قدرت سیاسی تبدیل شدند به طوری که می‌بایست نه تنها هم مرز بودن بلکه جدایی ناپذیری دولت و ملّت را اثبات می‌کردند. به وجود آمدنِ همزمان چنین درکی از وحدت «ارگانیک»» ملّت و دولت در ملّی‌گرایی رسمی، زمینه‌ساز ایدئولوژیک در فرایندهای ساختار دولت ـ ملّت در این سرزمین‌ها گردید. براساس گفتمان رسمی، ملّت و دولت یکی بودند، هویّت آنها یکسان بود؛ آنها هم خودفرمان بودند و هم جدایی ناپذیر. اراده‌ی دولت و توانایی آن برای حکومت کردن اراده و قدرتِ ملّت و شرایط موجودیت مستقل آن را بیان می‌کرد.

در این کشورها، فرایندهای شکل‌گیری دولت، به گونه‌ی پیامدهای خواسته و ناخواسته‌ی آنها، مدرن بودند. این هویت دمکراتیک دولت و ملّت، یعنی در عین حال فرمانروا و فرمانبر بودن، است که هدف استراتژیک قدرت سیاسی را تغییر می‌دهد. دولت مدرن هویّت شهروندانش را از راه هدف قرار دادن و سرکوب «تفاوت»، یعنی تفاوت قومی و فرهنگی، تعریف می‌کند و بدین ترتیب آنها را در قالبِ هویّت فرمانروا که همان هویّت ملی/رسمی محسوب می‌شود قرار می‌دهد. هویّت ملّی مدرن به طور معمول و نه همیشه، همان هویت اکثریتِ قومی است که با ترفند سیاسی بزرگ جلوه داده شده است. از این‌رو می‌توان نتیجه گرفت که پدیده‌های دولت ـ ملّت و ملت بدون دولت هر دو فرآورده‌های مدرنیته هستند. آنها دو مخالف دیالکتیکی هستند که در فرایندهای یکسان تاریخی به وجود آمده‌اند.

اگر چه بنیاد دولت ـ ملّت و هم‌چنین پروسه‌ها و کاربست‌های سیاسی و فرهنگی وابسته به آن از دید بسیاری به عنوان بزرگترین دستاوردهای مدرنیته به شمار می‌رود، امّا شرایط بی‌دولتی و پیآمدهای آن به ندرت در گفتمانِ مدرن فلسفی و سیاسی از چنین ارزشی برخوردار بوده است. فرد بی‌دولت گویی باقی مانده‌ایست از گذشته(ها) که در نبرد علیه مدرنیته قرار دارد. و یا صرفاً حاصلی است از مدرنیته که در مقابل تاریخ ایستاده است؛ نتیجه‌گیری به هر ترتیب یکسان است: فرد بی‌دولت و ادعاهای او دست کم به عنوان تفکر سیاسی، نمی‌تواند در گفتمان فلسفی و سیاسی مدرنیته و یا توسط آن اظهار شود.[۹] در گفتمان سیاسی مدرنیته بی‌دولتی از مسایل انسان دوستانه است که مانند قحطی، گرسنگی و بی‌خانمانی همدردی و ترحم انسان را برمی‌انگیزد. زیرا اگر چنانچه بی‌دولتی یک مسئله سیاسی باشد و فرد بی‌دولت یک «تابع سیاسی» (تلقی شود) آنگاه موضوع پر درد سرِ حق و حقوق پیش کشیده خواهد شد که خود، بنابر گفتمان سیاسی مدرنیته، بخشی جدا نشدنی از نهادِ دولت ـ ملت و حاکمیّت ملّی است. بدین ترتیب شگفت‌انگیز نیست اگر بی‌دولت‌ها از هویّت ملّی مدرن بی‌بهره‌اند. در واقع دولت ـ ملت مدرن، با انکار هویّت و ادعاهای مردمان بی‌دولت، عملاً آنان را به دگری تاریخی‌ی مدرنیته تبدیل کرده است. حال، با در نظر داشتن توضیح یاد شده باز می‌گردیم به وضعیت کُردها و هویّت چند پاره آنان.

دولت‌های حاکمی که در سرکوب هویّت کُرد دست داشتند همگی مدعی مشروعیت دمکراتیک مردمی بودند و ادعای آنان مانند، دیگر ادعاهای مدرنیته، ریشه در پیدایش عصر روشنگری و تولید به شیوه سرمایه‌داری داشت. با این همه، هنگامی‌که در این کشورها، فرایندهای خشونتبارِ شکل‌گیری دولت آغاز گردید، فرهنگ لیبرالی و روابط تولیدی سرمایه‌داری هنوز از حدّ ابتدایی خود فراتر نرفته بود. به این سبب این کشورها می‌بایست با توسل به اسلحه یک هویّت یکپارچه برای ملّت و دولت می‌ساختند و در قانون اساسی خود ثبت می‌کردند. بنابر این، در عمل فرآیند معکوس شد. یعنی، این دولت‌های نوخاسته بودند که در فرآیندهای ناهمگونِ تاریخی که روابط فرهنگی در آنها تقریباً همیشه عقب مانده‌تر از روابط سیاسی بود، هویّت ملّت‌های خود را تعریف می‌کردند، به عبارت دیگر، هم مرزهای بیرونی هویّت‌های ملّی را تعیین می‌کردند و هم هسته‌ی درونی آن را. ضعف ایدئولوژیک ملّی‌گرایی رسمی در ترکیه، ایران و بعدها عراق نیز به همین خاطر بود. زیرا، این کشورها الزاماً می‌بایست در فرایندهای ساختار ملّت‌های یکپارچه و خودفرمان هر چه بیشتر از خشونت سیاسی بهره می‌گرفتند. با این همه، نباید پنداشت که چنین فرآیند معکوسی یگانه مشخصه‌ی ملی‌گرایی بوده است. به عکس این نقش محوری و مهم دولت مدرن در ساختار ملّت و هویّت ملّی است که همواره به عنوان شاخصِ ملی‌گرایی در جهان مورد توجه حوزه‌ی پژوهش قرار داشته است. ملّت «شکل سیاسی» مدرنیته است، امّا این دولت بوده است که تقریباً در سراسر دنیای مدرن آن را شکل و شمایل داده و همین‌طور برایش تاریخ و هویّت ساخته است.[۱۰] بعلاوه، آنچه از واقعیت فراگیر ملّی‌گرایی برمی‌آید این است که شکل سیاسیِ مدرنیته فراگیر است، امّا تنها در خودویژگی آن؛ یعنی، آن دولت‌های مدرنی که ملّت‌های مدرن را شکل می‌بخشند و هویّت آنها را تعیین می‌کنند خود در شکل و مشخصه‌ها گوناگونند، و گوناگونی‌ی آنها در مسیری تاریخی و از طریق نیروها و روابط پیش مدرن در فرایندهای سیاسی و فرهنگی جدید بوجود آمده است. در این‌گونه فرایندها و کاربست‌ها که در ساختمان ملّت و هویّت ملّی به کار گرفته می‌شود بهره‌گیری استراتژیک از گذشته یک ویژه‌گی نهادی است، با این حال در ازای آن همیشه بهایی باید پرداخته شود. این بها به ویژه بالاتر هم می‌رود اگر چنانچه ملّی‌گرایی به وسواس گذشته مبتلا شود و آن را به گونه‌ای به کار گیرد که بتواند بر شانه‌ی آن آینده‌ی مدرن را بیآفریند. چنین وسواسی به تدریج رابطه‌ی ملّت با مدرنیته را سست می‌کند. آنگاه است که قومیّت، اگر نه به عنوان تنها اصل و قاعده، دست کم به عنوان یک اصلِ مهّم، جایگزین عقل سیاسی می‌شود و خود مرزبندی‌های یک فضای ملّی منجسم را که در آن امور حکومتی انجام می‌گیرد معیّن می‌کند. این جابجایی عقل سیاسی با قومیّت در واقع تحریف مدرنیته است، تحریفی که به همراه تاریخچه‌ای از واماندگی اقتصادی، مسایل هولناکی را موجب می‌شود.

ملّت‌های خودفرمانی که بدین ترتیب توسط دولت‌های مدرن در ترکیه، ایران، و سپس عراق و سوریه بنیاد شدند، نمایانگر شکل‌های این مدرنیته‌ی تحریف شده بودند. رابطه‌ی آنها با مدرنیته، زیر فشار دولت‌های خود کامه‌ای که خود مظهر عقل تلقی می‌شدند گسسته شده بود. امّا عقل و منطقی که با قومیّت خودفرمان هدایت می‌شد به سختی می‌توانست در این‌گونه جوامع چند قومیتی و چند فرهنگی شرایط لازم را برای مناسبات عقلانی شده فراهم آورد. بدین ترتیب، شگفت‌انگیز نبود اگر حرکت خشونتبار این ملّت‌های خودفرمان در راستای استقرار سکولاریسم، کُردها را که به سرعت علیه برنامه‌های زورگویانه‌ی مدرنیزاسیون برخاسته بودند، به مقابله نظامی سوق دهد. تحریف مدرنیته، خود آن فضای اجتماعی ـ فرهنگی را که می‌باید میانجی مدرنیزاسیون و استقرار سکولاریسم در جامعه باشد، به طور جدی مخدوش کرده بود. نهایتاً نبودِ بیانِ این برنامه‌ها در حوزه‌ی سیاسی جدید «ملّی» بود که «عقل رسمی» را به جنگ علیه مذهب و سنت کشانید. «عقل رسمی» که در دولت‌های جدید تجسّم پیدا می‌کرد، ستونی برای حکومت خودکامه‌ی آنان بود و برای مشروعیت دادن به برنامه‌های مدرنیزاسیون و دین‌زدایی آنان به کار گرفته می‌شد، منتها، در حوزه‌های سیاسی «ملّی»، حدّ گذار و تعیین‌کننده همانا، قومیّت‌های حاکم بودند. پیآمد چنین سیاستی کنارگذاری قومیّت‌های غیرحاکم /فرمانبر بود که مخالفتشان با دولت‌های جدید به شدّت رنگ مذهبی و سنتی داشت. شورش‌های نخستین کُردها در ترکیه و ایران دقیقاً واکنش آنان را به این کنارگذاری‌ها نشان می‌داد. زیرا دولت‌های مدرن حوزه‌های سیاسی ملّی را چنان ترتیب داده بودند که در آنها کُردها بدون نماینده و غیرقابل نمایندگی عرضه می‌شدند.

وجود یک ناهمخوانی سرنوشت‌ساز میان سیاست و فرهنگ نیز تنها یک رویداد تاریخی نبود و ربطی به نوپایی این دولت ـ ملّت‌ها نداشت، بلکه نشانه‌ای بود نسبتاً همیشگی از فرایندهای سیاسی‌ی این دولت‌ها که پیآمد منطقی‌اش در تعریف قانونی شهروندی قابل مشاهده بود. اصل تعالیم حاکمیّت مردمی، که چگونگی اقتدار و مشروعیّت را در قانون اساسی این دولت‌ها توصیف می‌کرد، با تعریفی از شهروندان که هویّت آنها هویّت قومیّت حاکم بود، کاملاً زیر پا نهاده می‌شد. در این جوامع، افرادی که قومیّت آنها با قومیّت حاکم (ترک، فارس و عرب) همخوانی نداشت از مرتبه‌ی شهروندی نیز محروم بودند مگر این که هویّت قومی و فرهنگی خود را محکوم و یا انکار می‌کردند. آنان که به این معضل تن در نمی‌دادند سرانجام وادار به پیروی می‌شدند امّا این پیروی غالباً پس از ایستادگی، نافرمانی و شورش انجام می‌گرفت. عضویّت این افراد در دولت‌های جدید نه تنها آزادانه و یا اختیاری نبود بلکه با فشار سیاسی اعمال می‌شد. نکته‌ی اساسی در واقع وجود یک ناهمخوانی است که ضرورتاً، همواره در قانون اساسی این کشورها میان شرایط حاکمیت و شرایط شهروندی وجود داشته و دارد. فاصله‌ی میان حاکمیّت مردمی و شهروندیِ «قومی» را سیاستِ زورگویانه پر می‌کند که همانا در این چهار دولت ملّی نیز به عنوان مهّم‌ترین تنظیم گر (رگلاتور) میانِ حاکمیّت و کُردها به کار گرفته شده است.

www.iran-archive.com

تأمل روی این نکته آخر بسیار با اهمیت است. این نکته بیان‌گر آنست که تا هنگامی که شرایط تعیین کننده‌ی رابطه میان هویّت‌های کُرد و حاکمیّت دگرگون نشود، سیاست‌زور و خشونت در کردستان همچنان بر منوالِ کنونی باقی خواهد ماند. در این جا مهم‌ترین مسئله، که همواره در تاریخ کوتاه امّا خشونتبار این رابطه تجربه شده همان برداشت و استنباط مدرن از حاکمیت سیاسی است که در قانون اساسی این دولت‌ها پنهان شده است. این برداشت همواره مرزهای هویّتی کُرد و حاکمیت را تعیین کرده و رفتار هر یک از این دولت‌ها را با جوامع کُرد خود هدایت کرده است. به همراه این برداشت یک دیدگاه فرا تاریخی از قدرت سیاسی وجود دارد، دیدگاهی فراسوی حوزه‌ی سیاست مشخص، بمثابه‌ی «مدیریت اجرائی» در «مناسبات زور». معنی سیاست چنانچه ریشه در مفهوم حاکمیت از قدرت سیاسی داشته باشد، بیرون از مرزهای متغیر ارتباطات کنونی‌ی نیروهای واقعی سیاسی قرار می‌گیرد و ناگزیر از حساسیت لازم نسبت به درک پویایی و دگرسانی آنها عاری است. نبودِ این حساسیت، اداره و رهبری هر دولتِ مطلوبی را آسیب می‌زند. توجه به این امر برای یک حکومت خوب تعیین کننده است. بنابر این موضوع رفتار این دولت‌ها و حکومتشان بر جوامع کُرد می‌باید کاملاً از مسئله‌ی حق حاکمیت جدا شود. بر عکس، با اداره‌ی جوامع کرد می‌باید مانند یک فرایند سیاسی برخورد کرد، آنهم فرایندی که به قلمرو فراگیر قدرت و زمامداری شهروندان منتهی می‌شود.

در این‌جا توضیح کوتاهی لازم به نظر می‌رسد، و آن این‌که، برداشتِ مدرن از حاکمیّت خود پرسش برانگیز است؛ زیرا با این‌که رفتار و کردار دولت را در برنمی‌گیرد امّا همواره هویّت و مشروعیت قدرت سیاسی را مشخص می‌کند. با چنین برداشتی، تدوین کردنِ قدرت سیاسی آن هم بدون ارجاع به موجودیّتِ جامعه‌ی مدنی، مستلزم یک اصل قضایی ـ سیاسی است. این برداشت بیانگر یک «حوزه‌ی سیاسی ملّی» کاملاً یکپارچه است با ساکنانی از «فرمانگزاران یکپارچه /یکسان» که هویتشان با هویت قدرت سیاسی که آن هم از قرار همیشه یکدست، پا بر جا و قومی است، مشخص می‌شود. بدین ترتیب، این برداشت در اصل هیچ تفاوتی را نمی‌پذیرد و وجود همه‌ی تفاوت‌ها و منافع گوناگونِ سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در جامعه‌ی مدنی را یا از «حوزه‌ی سیاسی ملّی» کنار می‌گذارد و یا آنها را مشمولِ منطقِ مطلق‌گرایی دولت می‌کند. در هر دو صورت نتیجه یکسان است: کنارگذاری و یا سرکوبِ هویت‌های ناسازگار ناهمرنگ با هویّت قومی‌ی یکپارچه‌ی قدرتِ سیاسی، آنچنان که در قانون اساسی تدوین شده است، و بر همین اساس، قانون‌شکنی و نامشروع جلوه دادن اظهارات آنان در حوزه‌های سیاسی و ملّی. رفتار قدرتِ سیاسی هرگاه با حق حاکمیت تنظیم شود به دولت سالار کردن (tion-etatisa) جامعه‌ی مدنی خواهد انجامید و عملاً از رشد و پیشرفت آن جلوگیری خواهد کرد.

در این جا موضوع اصلی مفهوم شهروندی است که باید تنظیم‌گر روابط افراد، گروه‌ها و ملّت‌های درون جامعه‌ی مدنی برای دستیابی به قدرت سیاسی باشد.[11] نتیجه‌ی پیوند و ربط دادن مفهوم شهروندی با حاکمیّت ایجاد هویتِ قومی‌ی قدرتِ سیاسی است. وجود این هویت برای یکپارچه کردن کارکردهای دولت در درون چهارچوب قضایی/حقوقی ابزار بسیار مهمی است. هویّت‌های سیاسی و فرهنگی‌ی غیرحاکم به مدد چنین ابزاری از فرایند سیاسی کنار گذاشته می‌شوند، حتی اگر خواسته‌های آنان برای پذیرفته شدن حقوقشان به طور صلح‌آمیز و قانونی مطرح شود. تا زمانی که حاکمیّت خود، اصل تعیین کننده‌ی رفتار سیاسی در دولت مدرن باشد، مفهوم شهروندی نخواهد توانست در فرایند سیاسی‌ی «ملّی» اساسی برای بیانِ حقوق و منافع دمکراتیک هویت‌های غیرحاکم افراد، گروه‌ها، و اقلیت‌های ملّی درون جامعه فراهم آورد. بحث بر سر این بود که ریشه‌ی پیدایشِ این هویت‌ها شناخت حقوق و منافع در مدرنیته است، با این حال هیچ‌گونه مفهومی از سیاست مدرن وجود ندارد که ناشی از مفهوم حاکمیت و یا مربوط به آن باشد و بتواند در عین حال «تجربه‌ی زنده» غیرحاکمان را در چهارچوب قضایی ـ سیاسی‌ی دولت مدرن تفهیم و یا توجیه کند. چنین پارادوکس اگر نه به یک راه حل، دست کم به یک استنباط نیاز دارد.

حاکمیت، حکومت و جامعه‌ی مدنی: نظریه

با در نظر گرفتن ملاحظات ذکر شده، نخستین گام در این راستا به اجرا گزاردنِ رفرم‌های رادیکال قانونی و حقوقی است. به گونه‌ای، که مفاهیم دمکراتیک شهروندی که برای عضویت افراد در دولت و جامعه قید و شرط‌های قومی، نژادی و مذهبی یا فرهنگی قایل نیست، جایگزین برداشت رایج «قومی» از شهروندی شود. اجرای این پیشنهاد امّا به خودی خود مؤثر نیست؛ در واقع، اگر این رفرم‌ها همزمان شامل یک باز تعریف رادیکال از هویّتِ قومی یکسانِ قدرتِ سیاسی در این دولت‌ها نشوند، پایه‌های نظری خود را از دست خواهند داد. به معنای دیگر، لازمه‌ی مؤثر بودن این اصلاحات تعبیر تازه‌ای است از رابطه‌ی دستگاه حکومتی با یکپارچگی‌ی قانونی‌ی دولت که خود عملاً در برگیرنده‌ی تعریف تازه‌ای می‌شود از اهداف، روش‌ها و تکالیفِ قدرت سیاسی در این جوامع. بدون چنین تعریف تازه‌ای این اصلاحات به نتیجه نخواهند رسید. و امّا، نقد از یکپارچگی حقوقی مفهوم حق حاکمیّت مشروط به نکته‌ی مهم‌تری است که باز می‌گردد به یک باز تعریف رادیکال از کار کرد دولت. این شرط مربوط می‌شود به رابطه‌ی قدرت سیاسی و جامعه‌ی مدنی. یعنی، باز تعریف کارکرد دولت برای تدوین قدرت سیاسی نیازمند یک چهارچوب نوینِ حقوقی است که الزاماً نقطه‌ی عطفش جامعه‌ی مدنی است. این جامعه باید تفاوت‌های قومی، نژادی و فرهنگی درون خود را در نظر داشته باشد و بدین ترتیب حضور و نمایندگی مؤثر همه‌ی گروه‌ها را در تدوین قضایی قدرتِ سیاسی تضمین کند.

هر کوششی برای باز تعریف هویّتِ قدرت سیاسی و کارکرد دستگاه حکومتی در دولت مدرن باید الزاماً ویژه‌گی جامعه مدنی را در نظر گیرد. چرکه، که ویژه بودن جامعه‌ی مدنی خود شرط لازم است برای ایجاد یک تغییر جهت اساسی در «دولت سالاری فزاینده‌ی جامعه» و می‌تواند دائماً با گفتمان و کاربستِ حاکمیّت و با انتقال به موضع «تابع قانون کردن دولت» (Governmentalization of the state) فرایند سیاسی را در دولت مدرن به معنای واقعی دمکراتیزه کند. لازمه‌ی چنین باز تعریفی در رابطه با «تکنولوژی سیاسی دستگاه حکومتی» وجود جامعه‌ای است مدنی، دارای ظرفیت نمایندگی کردنِ مظاهر ذهنیّت قومی وتفاوت‌ها، به گونه‌ای که این گوناگونی‌ها را به عنوان عناصر تغییرناپذیر در یک فرایند سیاسی تلقی کند. در چنین جامعه‌ی تنها اصل اخلاقی برای مبارزه‌ی سیاسی و چالشگری همانا کنترل تکالیف و اهداف حکومتی است.[12]

در استدلال بالا، روی سخن با منحصر بودن جایگاه جامعه‌ی مدنی است در توصیفِ محدودیت‌ها و مرزهای عملی‌ی قدرت سیاسی (حاکم) در دولت مدرن. با این توصیف جامعه‌ی مدنی نشانگر موجودیتی است که در چهار چوب وحدت بخش مقررات قانونی دولت جای دارد امّا تحت کنترل نهادهای تمرکز دهنده‌ی دولت قرار نمی‌گیرد.[13] مناسبتِ این موجودیّت با دولت مدرن هم «درونی» و هم «بیرونی» است؛ حوزه‌ای است ویژه‌ی دادوستد، در مرز قدرتِ سیاسی و هر آنچه از تأثیرات تمرکز دهنده‌ی این قدرت بیرون است.[14] با چنین تعریفی، مرزهای جامعه‌ی مدنی تعیین‌کننده‌ی محدودیت‌ها و کارایی‌هایی است که امور تمرکز دهنده‌ی قدرت سیاسی در دولت مدرن دارا هستند و به همین دلیل فضای مورد نیاز دستگاه حکومتی را آن گونه می‌سازند که بتواند برای حفظ امنیت ملّی راهکارهای مناسبی داشته باشد. نکته جالب توجه این است که جامعه مدنی هر گاه رهنمون این راهکارها قرار گیرد، آنها را شامل تعبیر تازه‌ای از رابطه‌ی میان فرمانگزار و قدرت خواهد کرد؛ تعبیر تازه‌ای از حقوق و آزادی‌ها به گونه‌ای که معمولاً با مفهوم شهروندی آمیخته است، بدین معنی آزادیِ فرمانگزار یا مردم نسبت به دولت وزنه‌ی سنگین عقلانیت غالب در دستگاه حکومتی را که حال دیگر به شرط اصلی کارکرد آن تبدیل شده است، تشکیل خواهد بخشید.[15] در چنین شرایطی، جامعه‌ی مدنی بی‌تردید به دستگاه حکومتی این توان را خواهد داد تا بدون تلاش دائمی برای جلب مشروعیت خود (که حال در نبودِ زمینه‌های پیشینِ اجبارِ فرمانبرداریِ تابعین، از میان رفته است) به حلّ و فصل مسایل سیاسی بپردازد. به سخن دیگر، رهبری دستگاه حکومتی دیگر ملزم نخواهد بود که بیرون از قابلیت‌های اجرایی خود در جستجوی منابع مشروعیت باشد[16].

جَدل بر سر جدا کردن مسئله‌ی کُرد از حاکمیت سیاسی عملاً تلاشی است برای باز تعریف ماهیّت این مسئله در سیاست «ملّی» این دولت‌ها. تغییر مسئله‌ی کُرد، از یک مسئله امنیّت ملّی به یک موضوع سیاسی در اداره‌ی امور روزانه‌ی دستگاه حکومتی، همانطور که می‌دانیم، بیش از هر چیز، مستلزم یک دگرگونی هم‌خوان است در هویّتِ قدرتِ سیاسی این دولت‌ها. موضوعی که بدون اتکا به رهنمون جامعه‌ی مدنی و نقش محوری آن در بازسازی فرایند سیاسی، غیرقابل تصوّر است. مورد نظرِ این استدلال «عینیّت سیاسی» بخشیدن به جامعه است، هم به عنوان ابزار و هم بمنزله‌ی شرط لازم برای گذار از حاکمیت به تابعیت و حکومت قانون در این کشورها.[17] عینیّت سیاسی

www.iran-archive.com

بخشیدن به جامعه‌ی مدنی، به گونه‌ای که ذکر شد، می‌تواند عقلانیّت مستقل دستگاه حکومت را بگونه‌ای تضمین کند که پرسش اصلی حکومت کردن یعنی یافتن راهکارهای مناسب برای برخورد با مسایل امنیتیِ ملّی ـ دولتی، بتواند، بدون استناد به انگاره‌های اقتدار و مشروعیت که با مفهوم حاکمیت همراه است، مطرح و پاسخ داده شود.[۱۸]

جامعه‌ی مدنی و هویّت کُردی در ترکیه و ایران

باید پرسید وضعیت جامعه‌ی مدنی در ترکیه و ایران به چه‌گونه است؟[۱۹] آیا به آن درجه از رشد و بلوغ رسیده است که هویّت قدرت سیاسی را دگرگون کند؟ بحث درباره‌ی ماهیّت و محدودیت‌های جامعه‌ی مدنی در این دو کشور رشته نظرات و عقاید گوناگونی را برانگیخته است. مباحثات جاری حامل نشانه‌هایی هستند از شرایط سیاسی و اقتصادی موجود، یعنی، نشانه‌هایی از مبارزه برای دموکراتیزه کردن فرآیندهای سیاسی، که بنوبه‌ی خود بطور آشکاری همراه است با تعریف دوباره‌ی محدودیت‌های قدرت سیاسی و بنابر این مرزهای جامعه‌ی مدنی. بنابر این، این مباحث از کنگاش مردمی برای دمکراتیزه کردن فرایند سیاسی در ترکیه و ایران جدا شدنی نیستند: جامعه‌ی مدنی در این جا تجلّی ابزاری است برای تعیین حدود مرزهای قدرت سیاسی، ابزاری که مشارکت همگانی را در فرایند سیاسی افزایش دهد و پاسخگویی دمکراتیک را تضمین می‌کند. وجود رابطه میان مباحثات جاری و فرآیند دموکراتیزاسیون اشکال سیاسی و تئوریک مباحثات پیرامون جامعه‌ی مدنی را تعریف می‌کند. باورهای متضاد درباره‌ی جامعه‌ی مدنی و کوشش برای تعریف ماهیّت و مرزهای آن به طور تنگاتنگی با استراتژی‌های دمکراتیزسیون وسیع و شکل‌های مبارزاتی‌ی آنها مرتبط هستند. این نکته بسیار قابل توجه است. زیرا اشاره می‌کند به این که مشخصه و مرزهای جامعه‌ی مدنی و سطح واقعی رشد و بلوغ آن به طور قطع به پیآمد شکل‌های رایج مبارزه برای دمکراتیزه کردنِ فرایند سیاسی وابسته است، امری که خود به تغییر در مناسبات نیروها در عرصه‌ی سیاسی کشورهای ترکیه و ایران مشروط است. به سخن دیگر، مشی سیاسی دمکراتیزاسیون که نمایانگر اشکال و مرزهای ناپایدار قدرت سیاسی و هم‌چنین جامعه‌ی مدنی است، نه تنها از کنگاش برای باز تعریف هویّت قدرت سیاسی جدا نیست، بلکه اصولاً با آن یکی است. این هر دو، تار و پود یک فرایند را می‌سازند.

بنابر ملاحظات ذکر شده پرسشِ استراتژیک این خواهد بود که تلاش برای دمکراتیزه کردن فرایندِ سیاسی در ترکیه و ایران تا چه حدّ دمکراتیک است؟ و یا به سخن دیگر، بحث پیرامون جامعه‌ی مدنی در این کشورها تا چه حدّ دمکراتیک است؟ برای پاسخ به این پرسش بررسی کوتاهی خواهیم داشت از شکل‌گیری ذهنی بحث‌های جاری در این جوامع. تأکید اصلی این بررسی، با در نظر گرفتن موضوع بحث ما، عمدتاً بر مسایل قومیّت و تفاوتِ ملّی و قومی در روندِ دمکراتیک خواهد بود. حال آنکه، در رابطه با این مسایل، گفتمان غیررسمی و نیمه رسمی جوامع آکادمیک و رسانه‌های گروهی در ترکیه با مسئله کُرد در لفافه برخورد می‌کند، در ایران برخورد با این مقوله شکل پیچیده‌تری دارد. ایران از بسیاری جمعیّت‌های قومی غیرمستقل تشکیل یافته است؛ از نظر شمارش افراد، آذری‌ها بالاترین گروه و کُردها پس از آنها قرار می‌گیرند. از نظر سیاسی امّا، کُردها بزرگترین گروه مخالف در برابر هویّت حاکم بوده‌اند، و از این‌رو، سرکوب هویّت آنها، دست کم، از شکست جمهوری آذربایجان در ۱۹۴۷ به این طرف، یعنی از زمانی که ملّی‌گرایی آذری پیوستگی سیاسی و جهت حرکت خود را از دست داد، نقش مهم‌تری در ساختار و تعیین هویّتِ یکپارچه‌ی ملّی ایرانی داشته است. بنابر این، از نظر سیاسی قابل توجیه است که گفته شود در ایران گفتمان تفاوت قومی و ملّی و کاربست آن پیش از همه ناظر است بر کُرد و هویّت کُردی.

در ترکیه، گفتگو و بحث پیرامون جامعه مدنی، در شکل و ماهیّت به شدّت متفاوتست. با این همه پیش انگاشت‌های نظری در آنها یکی است. فرض براین است که جامعه‌ی مدنی و نظم بخشیدن دمکراتیک با یکدیگر وابستگی‌ی متقابل دارند؛ آنها لازم و ملزوم یکدیگرند. هر دمکراسی‌ی بالغ مستلزم یک جامعه‌ی مدنی بالغ است و برعکس. این وابستگی‌ی دو جانبه برای محدود کردن مرزهای قدرتِ سیاسی و ضمانتِ پاسخگویی عمومی، که خود شرط لازم برای بقا و رشد جامعه‌ی مدنی و نظم دمکراسی است، ضروری است. به همین دلیل، این پیش انگاشت‌ها، نقطه‌ی عطفی در مباحث ذکر شده به شمار می‌روند. معمولاً توافق بر سر این است که در ترکیه یک جامعه‌ی مدنی محدود، و با این حال کاملاً زنده در موازات یک فرایند سیاسی دمکراتیک ضعیف امّا کارا، وجود دارد. عامل این ضعف دو جانبه، همانا وجود یک دولت مداخله گر قدرتمند و یک ایده‌ئولوژی ملّی‌گرای خشونتبار شناخته می‌شود، به ویژه، با در نظر گرفتن افزایشِ دایمی قدرت اجرایی دولت، آن هم به بهای زیر پا نهادن قوای قضایی و قانون‌گذاری که از ۱۹۰۶ به این سو، با سه کودتای نظامی و قدرت فزاینده‌ی نظامی در سیاست‌های ملّی، حفظ شده است. در این‌جا تأکید بر استقلالِ جامعه‌ی مدنی است که می‌باید به عنوان یک حوزه‌ی نهادین بیرون از قلمرو قدرتِ دولت قرار داشته باشد، امّا این استقلال هر چه بیشتر با گسترش و افزایش کارکردهای تمرکزگرایانه در سراسر کشور ترکیه زیر پاگذارده می‌شود. به همین دلیل، بحث‌های جاری پیرامون جامعه‌ی مدنی، بحث‌هایی هستند در راستای گسترش و تحکیم فرایند دمکراتیک، امّا، درون چهارچوبِ حقوقی ـ سیاسی نظام حکومتی ترکیه، آن‌گونه که در قانون اساسی ۱۹۸۰ آن تدوین شده است.[۲۰]

در ترکیه، بحث پیرامون جامعه‌ی مدنی به ندرت از این چهارچوب، که چنانچه ملاحظه شد، نقطه‌ی تقاطع حاکمیّت و ایدئولوژی رسمی کمالیستی است فراتر می‌رود. این‌گونه بحث‌ها، در واقع، بیشتر شامل برداشت‌هایی می‌شود از قدرت سیاسی، اقتدار و مشروعیّت که در حکومت ترکیه درونی شده‌اند، و هم‌چنین نظراتی درباره‌ی کارگزاری و شیوه‌ی عمل سیاسی برپایه‌ی اصول کمالیسم. تعهد نسبت به سکولاریسم، دولت ـ ملّتِ ترکی و تمدن ترکی که برای پیشبرد کمالیسم ضرورت داشته و مورد درخواست پاسداران مدنی و نظامی‌ای بوده است که درون و بیرونِ دستگاه‌های حکومت وجود دارند، عملاً تعیین‌کننده‌ی حدود و ثغور گفتمان معاصر درباره‌ی دمکراتیزاسیون و جامعه‌ی مدنی است. بنابر این، در معنا، هویت‌های کُردی و اسلامی بیرون از قلمرو سیاست رسمی ـ قانونی قرار می‌گیرند. آنها اگر هم موجودیّت داشته باشند مسایل «فوقِ سیاسی»‌ای هستند که بیان‌شان و حل‌شان محتاج بکارگیری ابزارهای فوق سیاسی است.

به همین جهت، مسأله‌ی هویّت‌های کُردی و اسلامی در گفتمان‌های دمکراتیزاسیون و جامعه‌ی مدنی دچار انسداد است و یا به سکوت واگذار شده است. این انسداد یا سکوت که باعث انکار/ کنارگذاری هویّت‌های ذکر شده در گفتمان و کار بستِ جامعه‌ی مدنی و دمکراتیزاسیون است، در چهارچوب هنجارین قانون اساسی که بکارگیری خشونت علیه دگرانِ غیرحاکم را مجاز می‌شمرد توجیه می‌شود. تداوم انسداد/سکوتِ ضد دمکراتیک و مشروعیّت بخشیدن به انکار تفاوت‌ها و خشونت‌ورزی علیه دیگری در گفتمان دمکراتیزاسیون و جامعه‌ی مدنی، بیش از هر چیز بر ملموس بودن و واقعی بودنِ نظریه‌ی مورد بحث ما دلالت دارد: توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی بدون تغییرِ هویّتِ قدرت سیاسی غیرقابل تصوّر است. این دو، دو سوی یک سکّه‌اند و بنابر این لازم و ملزوم هم‌اند. بلوغ جامعه‌ی مدنی در ترکیه مستلزم دمکراتیزه کردن فرایند سیاسی است، آنهم به شیوه‌ای که هدف ایجاد دگرگونی در هویّتِ قدرت سیاسی را برتابد.

این البته تنها یک برداشت کلّی از موضوع جامعه‌ی مدنی در ترکیه است و به هیچ وجه گویای همه‌ی مباحث کنونی در این رابطه نمی‌شود. دیدگاه‌های رادیکال‌تری نیز این‌سو و آن سو منعکس می‌شود که از چهارچوب هنجارین موجود فراتر می‌رود. این دیدگاه‌ها برآنند که تلاش‌های موجود تنها به ضرورتِ رسمیت بخشیدن و گنجاندن موضوع هویّت‌های کُردی و اسلامی در گفتمان‌های جامعه‌ی مدنی و دمکراسی بسنده می‌کند، بدونِ این‌که ملاحظاتِ ایده‌ئولوژی کمالیسم و هویّت قدرت سیاسی را در اندام سیاسیِ جامعه‌ی ترکیه به حساب آورد. در نتیجه، پاسخ به مسئلهٔ کُرد در این کشور خلاصه می‌شود به شناخت رسمیِ هویّتِ فرهنگیِ مردم کُرد و حقوق و آزادی‌های فرهنگی مرتبط به آن. بر پایه‌ی چنین نگرشی، تنها تمرکززدایی سیاسی و باز تعریف حدود قدرت سیاسی برای رشد دمکراتیک جامعه‌ی مدنی کافی به نظر می‌رسد. امّا در واقع این نگرش در گستره‌ی خود موضوع حاکمیت و هویّت قدرت سیاسی را مورد پرسش قرار نمی‌دهد و با داشتن چنین نقصی نمی‌توان انتظار داشت که در برابر دیدگاه‌های رادیکال دیگر ایستایی داشته باشد.[۲۱]

دلایل سیاسی و نظری گوناگونی برای این نقص وجود دارد. می‌توان پذیرفت که انگیزه‌ی بیشتر ملاحظات را در این مورد دوراندیشی و ترس از سرکوبگری دولت، و همچنین سرسپردگی به گونه‌ای گفتمان‌های نظریِ ذات باور که رابطه‌ی میان جامعه‌ی مدنی و هویّتِ قدرت سیاسی را بدیهی تلقی می‌کند، فراهم می‌آورد. با این همه، دلیل اصلی همانا گرایش دو سویه‌ی روشنفکرانِ دموکرات است نسبت به کمالیسم و وابسته

www.iran-archive.com

بودن آن نه تنها به مدرنیته بلکه بیش از همه به سکولاریسم و سازماندهی عقلانی دولت و جامعه. این دو سوگرایی که از باور به برتری شعور جان می‌گیرد مبنایی است برای ارزیابی دمکراتیک معاصر از کمالیسم. بنابر این اغراق نیست اگر بگوییم که کمالیسم در ترکیه همچنان تعیین کننده‌ی حدود مباحث دمکراتیک به ویژه در رابطه با حقوق و هویّت کُردهاست.

در ایران، بحث کنونی پیرامون جامعه‌ی مدنی از یک زمینه‌ی سیاسی، چهارچوب ذهنی و هدف استراتژیک دیگری برخوردار است. چنانکه، از هنگام انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۷، این بحث در درون رژیم اسلامی، جنبه‌ی مهّمی از فرقه‌بازی سیاسی و جنگ قدرت شناخته شده و وسیله‌ای برای باز نمود استدلالیِ مواضع شرکت کنندگان در رابطه با ماهیّت اقتدار سیاسی، دستگاه حکومت و مشروعیت در جمهوری اسلامی بوده است. ویژه گی سیاسی این مبحث در ایران آن را از فوریّتی برخوردار می‌کند که نمونه‌ی آن در ترکیه وجود ندارد. با این حال، در ایران نیز مانند ترکیه، مرزهای مبحث جامعه مدنی را گفتمان حاکم تعیین می‌کند که عبارتست از اسلام سیاسی، و روشن‌تر گفته باشیم، شیعه‌گری سیاسی رادیکال است که هویّتی یکسان با شخص خمینی و رهبری انقلابی دارد.[۲۲]

صرف چرخیدن بر محور اسلام و نهادها و هویّت اسلامی، به این مبحث یک ماهیّت استراتژیک می‌بخشد. این بیشتر بدین جهت است که اسلام سیاسی در واقع نه تنها خو ورفتار رژیم بلکه هویّت قدرت سیاسی را در جمهوری اسلامی تعیین می‌کند. با این حال، در مباحث جاری پیرامون جامعه‌ی مدنی در ایران مسئلهٔ اسلام و هویّت اسلامی در دو سطح مختلف مطرح می‌شود: یکی سطح کلّی تاریخی و دیگری سطح ویژه‌ی سیاسی. این دو سطح، اگر چه از نظر ذهنی یا سیاسی کاملاً مشخص شده نیستند و غالباً در بحث مکمّل یکدیگرند. با این حال متمایز بودن آنها در این است که هر یک معنای مختلفی از قدرت سیاسی، اقتدار و مشروعیّت را در برمی‌گیرند و به همین ترتیب در گفتمان‌ها تعریف‌های مختلفی از مفهوم جامعه‌ی مدنی را برتر دانسته و به کار می‌گیرند.

این بحث در سطح کلّی خود تاریخی و تطبیقی است. هدف اصلی آن اثبات مقایسه‌پذیری فرایندها و روال‌های سیاسی ـ قضایی و فرهنگی اسلامی است با فرایندها و کاربست‌های سیاسی و فرهنگی‌ی مدرن سکولار که به طور تاریخی با پیدایش جامعه‌ی مدنی در غرب پیوسته بوده است. این مقایسه‌ها، بنابر این، بر این گمان استوارند که جامعه‌ی مدنی به عنوان جنبه‌ای از مدرنیته پیش فرضی است که فرایندها و کاربست‌های استدلالی و غیراستدلالی که به تاریخ جوامع مدرن غربی داده شده را تعیین می‌کنند. چنین پیش‌انگاری‌ای بیانگر خصصیه‌ی تاریخ باور و چشم‌انداز مقایسه‌ایِ این بحث است. ریشه‌ی بخش بزرگی از بحث‌هایی که وجود جامعه‌ی مدنی را در ایران رَد می‌کنند و یا با ایجاد آن مخالفند، درکی ذات باور از اسلام و مدرنیته است. این دو اگر نفی یکدیگر نباشند دست کم غیرقابل مقایسه‌اند: جامعه‌ی ایرانی ذاتاً اسلامی است و این ذات یکدست اسلامی که تعیین کننده‌ی سمت و سوی تاریخ آن است نمی‌تواند شرایط ایجاد جامعه‌ی مدنی که ذاتاً اسلامی است و این ذات یکدست اسلامی که تعیین کننده‌ی سمت و سوی تاریخ آن است نمی‌تواند شرایط ایجادِ جامعه‌ی مدنی که ذاتاً غربی و بنابر این بیگانه است را فراهم آورد. این‌گونه بحث‌های ذات‌باورانه با مفهومی مبهم از جامعه‌ی مدنی همراهند که نه توجیهی دارد و نه استنباطی عقلانی در بافت‌های تاریخی و سیاسی ایرانی و یا غربی.

مخالفت ذات باورانه‌ی شیعه با مفهوم جامعه‌ی مدنی امّا در همین جا نیز به انتها نمی‌رسد. بحث تاریخی ـ تطبیقی البته غالباً با یک بُعد کاملاً سیاسی ترکیب می‌شود که بر مبنای نظریه‌ی ولایت فقیه خمینی و برداشت‌های آن از دولت، قدرت و حاکمیت است. این برداشت‌ها مرتباً برای مخالفت و رَد مفاهیم قدرت سیاسی، حاکمیت و مشروعیت، چنانچه به طور تاریخی و ذهنی با پیدایش و رشد جامعه‌ی مدنی در غرب پیوستگی داشته، به کار گرفته می‌شوند. بنابر این، آنچه، به ویژه در جریان مبارزه‌ی کنونی قدرت در درون جمهوری اسلامی، نپذیرفتن جامعه‌ی مدنی را عملاً به عنوان پدیده‌ای غیراسلامی و بیگانه توجیه می‌کند، بیش از ریشه‌های غربی‌اش پیوستگی آن به دمکراسی و حکومت دمکراتیک است. در بافت ویژه‌ای که جمهوری اسلامی داراست گفتمان جامعه‌ی مدنی هویّت قدرت سیاسی را که غیر دمکراتیک است زیر سؤال می‌برد. در این جنگ قدرت و سمت‌گیری سیاسی نیروها در درون رژیم و در سطح جامعه، آنچه بیش از هر چیز در خطر است دمکراسی و فرمانروایی دمکراتیک است. اهمیّت این نکته بدین جهت است که هم از ماهیّت استراتژیک مفهوم جامعه‌ی مدنی و هم از اهداف اجرایی آن در بحران جاری سیاسی در ایران پرده برمی‌دارد.

جَر و بحث‌هایی که بر سر جامعه‌ی مدنی در گرفته است و از سوی دیگر نیازی که برای رشد و گسترش زمینه‌ی آن در جمهوری اسلامی وجود دارد. در تلاش آنست که این مفهوم را با اسلام سازگار سازد. جبهه‌ی مدافعین جامعه‌ی مدنی، از نظر سیاسی یا ایدئولوژیکی یک دست نیست؛ اسلام‌گرایان و سکولارها زیر چتر پهناور اتحاد رفرمیستی قرار می‌گیرند که یا پیروانِ تندرو نظریه‌ی ولایت فقیه خمینی مقابله می‌کنند و به ویژه با پافشاری آنان بر ادغام مسئولیت سیاسی و مذهبی در دستگاه حکومتی و تسلط بی‌چون و چرای شریعت در اداره امور اجتماعی و سیاسی جامعه اسلامی مخالف‌اند[۲۴].

روشنفکران سکولار، تقریباً بدون استثنا برای این مبحث از چهارچوب تطبیقی تاریخی استفاده می‌کنند، امّا با این تفاوت که بیشتر به جای تاریخ اسلام به تاریخ ایران تکیه می‌کنند. برای اینان، اسلام، با همه‌ی اهمیتش تنها به عنوان بخشی از فرایند پیچیده‌ی پیشرفت تاریخی جامعه‌ی ایران تلقی می‌شود. در مجموع می‌توان گفت که در مفاهیم سکولار، جامعه‌ی مدنی، به اَشکال گوناگون، نهادی مستقل شناخته می‌شود که بیرون از حوزه‌ی قدرت سیاسی شکل می‌گیرد با این حال می‌تواند حدود آن را مشخص کند. مستقل بودن جامعه‌ی مدنی و نیز نقش آن به عنوانِ مشخص کننده‌ی مرزهای قدرت سیاسی، هر دو دلالت بر یک روند سیاسی دمکراتیک دارند، روندی که خود شرائط اصلی برای موجودیّت جامعه‌ی مدنی شمرده می‌شود. این‌گونه بحث‌ها به شیوه‌های گوناگون تلاش در دمکراتیزه کردن روند سیاسی دارند، امّا از آنجا که این تلاش در یک چهارچوب هنجارین صورت می‌گیرد، هویت‌ها و حقوق (ملیت‌های) غیر حاکم را کنار می‌گذارد. نقد سکولاری که از حاکمیت سیاسی اسلام ارائه می‌شود، آشکار و یا پوشیده در حمایت از حاکمیت ایرانی ملّی است، حاکمیتی که هویت قومی آن، بطور مشخص تعلق آن به قوم فارس، زیر سؤال نمی‌رود.

گفتمان سکولار دمکراتیک، در بررسی جامعه مدنی، کمتر اشاره‌ای به هویّت و تفاوت قومی دارد و تنها هویّت فارسی قدرت سیاسی را تأیید می‌کند. فرض براین است که تحمیل این هویت بر هویت‌های غیرفارسی در جامعه‌ی ایرانی هیچ مسئله‌ای به بار نمی‌آورد و یا این که در اساس ماهیّت دمکراتیک یک طرح جایگزینی سکولار را نفی می‌کند[۲۳].

در ایران، مبلغین اسلام‌گرای جامعه‌ی مدنی با این نکته به شیوه‌ی دیگری برخورد می‌کنند که در گفتمان اصلاح‌طلبانه‌ی آنان حتی با تأکید بیشتری همراه می‌شود. این افراد، در درون و بیرون دولت، از مفهوم جامعه‌ی مدنی برای اشاره به «حکومت قانون» استفاده می‌کنند که به گمان آنها با دمکراسی مرز مشترک دارد.[۲۵] گفتمان اصلاح‌طلبان بر مستقل بودنِ نهادهای مدنی از دولت و نقش آنها در تعیین مرزهای آنان، امّا، از شکل مفهومی گفتمان اصلاح‌گرایانه تعریفی به دست نمی‌دهند و آن را از زیر آوار واژه‌هایی چون «قانونی بودن» و «مسئولیت» قدرت بیرون نمی‌آورند. صرف درگیری ذهنی اصلاح‌طلبان اسلامی با این گونه برداشت‌ها، خود نشانه‌ای است از چگونگی مبارزه‌ی سیاسی و هژمونی تندروها در درونِ دستگاه‌های حکومتیِ جمهوری اسلامی. برای اصلاح‌طلبان، در جستجوی «دولت قانونمند و مسئول» بودن سرپوشی است برای حمله به نظریه‌ی ولایت فقیه، اصلی که برای محافظه کاران در رابطه با حکومت و سیاست پایه‌ایست. با این همه، به رغم محوری بودن موضوع قانون در بحث، مفهوم آن در گفتمانِ اصلاح‌طلبان، به ویژه در آنجا که به نقش مذهب و اقتدار مذهبی در روند قانونگذاری برمی‌گردد، همواره غیرشفاف و تعریف نشده باقی مانده است. بحث این افراد گردِ «حکومتِ قانون» در نهایت یک کلّی گویی محض است و مضمون آن به هیچ وجه روشن نیست. این مسئله خود دلیلی است برای مبهم ماندن جایگاه اقتدارِ مذهبی در درکِ اصلاح‌طلبان از جامعه‌ی مدنی.

با این همه، تأکید اصلاح‌طلبان بر قانومند و پاسخگو بودن قدرت سیاسی، به ویژه تلاش آنان در همانند شناساندنِ حکومتِ قانون و دولت مسئول با نظامِ دمکراسی و دولت قانونسالار، شاید بتواند مسئله را تا حدودی روشن کند. غالباً شیوه‌ی توضیح این افراد درباره‌ی فرم نهاد و روندهای حقوقی ـ سیاسی حکومتِ قانون همانی است که در بستر تاریخ غربی رشد یافته و این خود نشان می‌دهد که مفهوم قانون در گفتمان

www.iran-archive.com

اصلاح‌طلبان اسلامی، سکولار و قائم بر حاکمیت عقل است. در این گفتمان ماهیّت اختیار سیاسی و مرزهای قدرت سیاسی را نیز قانون سکولار تعیین می‌کند. مبلّغین این گفتمان، به شیوه‌های گوناگون برای اشاره به منبع و محدوده‌ی قدرت سیاسی به قانون اساسی متوسل می‌شوند. این عمل، اگر چه در یک چهارچوب هنجارین سیاسی می‌توانست گویای ماهیت دمکراتیک گفتمان اصلاح‌طلبانه باشد، در ایران، امّا، خلاف آن کاملاً مصداق دارد و دلیل اصلی آن ویژه‌گی قانون اساسی جمهوری اسلامی است.

در شالوده‌ی این قانون اساسی، دو مفهوم گوناگون و صددرصد متضاد از حاکمیّت و اقتدار سیاسی و جود دارد که هریک شامل برداشت‌های مختلفی از منبع و مرزهای قدرت سیاسی می‌شود: مفهوم الهی و مفهوم مردمی یا دمکراتیک[۲۶]. این تفاوت مفهومی نه تنها انسجام سیاسی را در قانون اساسی ایران سست می‌کند، بلکه زمینه‌ی استراتژیک گسترده‌ای برای چالشگری سیاسی در مبحث جامعه‌ی مدنی به وجود می‌آورد. درک الهی از حاکمیت، که نظریه‌ی ولایت فقیه را شالوده قرار می‌دهد، در حقیقت هیچ حدّی، بجز آنچه در شریعت آمده است برای قدرت سیاسی قایل نیست. این معنا هیچ جایی برای تفاوت‌ها ـ ملّی، قومی یا اجتماعی ـ اقتصادی ـ باقی نمی‌گذارد. همه‌ی مسلمانان زیر دسته‌بندیِ اُمت قرار می‌گیرند که عبارت است از یک جماعت همسان که خلاصه می‌شود به اعتقادات دینی. درک الهی از حاکمیت، به این ترتیب، شامل مفهومی است از یک واحد سیاسی که با جامعه مرز مشترک دارد، امّا به هیچ عنوان جایی برای مفهوم جامعه‌ی مدنی باقی نمی‌گذارد.

از سوی دیگر، درک مردمی یا دمکراتیک از حاکمیت، در برگیرنده‌ی مفهومی است از اختیار سیاسی و قدرت، که مرزهای آن را قانون مشخص می‌کند و به علاوه، پایه‌ی اصلی مشروعیت دولت را نیز تشکیل می‌دهد. بدین معنا که با تعیین مرزهای جامعه‌ی مدنی به لحاظ قانونی، و حفظ آن از تمرکز گرایی‌های قدرت سیاسی، شرایط موجودیت آن را فراهم می‌کند، امّا بدون این‌که بتواند وجود تفاوت ملّی یا قومی را در کلّ جامعه بشناسد و یا محترم بشمارد. درباره‌ی این نابهنجاری عمیق که در درک مردمی یا دمکراتیک از حاکمیت موجود است در ابتدای این نوشتار شرح داده شده و نیاز به تکرار آن نیست. امّا برای یادآوری خلاصه سخن این بود که هویّت قومی قدرت سیاسی، مرزهای روند دمکراتیک سیاسی را تعیین می‌کند و در نتیجه موجب به حاشیه رفتن و یا مردود شدنِ همه‌ی تفاوت‌های غیرحاکم ملّی و قومی می‌شود. با چنین تعریفی، ملّیت‌ها و قومیّت غیرحاکم، از شرایط حقوقی ـ سیاسی شهروندی و همینطور از فرایند دمکراتیک سیاسی نیز کنار گذاشته می‌شوند.

درست است که قانون اساسی جمهوری اسلامی، برخلاف قانون اساسی ترکیه، تفاوت قومی را به رسمیت می‌شناسد: ایران به عنوان یک جامعه‌ی چند قومی و چند فرهنگی شناخته می‌شود و این شناخت به روشنی در بخش‌های مربوطه‌ی قانون اساسی منعکس شده، یعنی، وجود اقلیت‌های قومی غیرحاکم، بدین ترتیب، رسماً پذیرفته شده است. با این حال، در قانون اساسی ایران، اقلیت قومی مفهومی کاملاً فرهنگی دارد، منظور گروهی است فرهنگی، با زبان ویژه و آداب و سنت‌های خود که با تاریخی مشترک پیوند یافته است. اقلیت‌های قومی و تاریخ آنها «محلّی» هستند، از استقلال سیاسی و استدلالی که در قانون تنها به حاکم، یعنی قوم فارس، داده شده است محرومند. بنابراین، از آنجا که صرفاً «محلّی» خوانده می‌شوند روابط سیاسی ـ قضایی نقشی در تعریف مرزهای آنان ندارد. مفهوم اقلیت قومی در قانون اساسی ایران صرفاً فرهنگی است و از هویّت حقوقی ـ سیاسی برخوردار نیست، و در مقایسه با [قوم] حاکم، از حقوق سیاسی، که تعیین کننده‌ی ابزار و شرایط دسترسی به مشارکت در فرایند سیاسی قانونگزاریست، محروم است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی هویّت قدرت سیاسی یکپارچه و قومی است؛ قومیّت فارس همانا بیانگر هویت حاکم و شرایط شهروندی است، و به همین ترتیب، تعیین‌کننده‌ی مرزبندی‌های دولت و جامعه‌ی مدنی نیز هست.

یگانه بودن هویتِ قومی حاکم و شهروند در قوانین ترکیه کمالیست و ایران اسلامی، هر چند به گونه‌های متفاوتی درک شود و به فرایندهای سیاسی، تجربی و استدلالی مختلفی تعلق دارد، بر روحیه‌ی دموکراتیک مباحثات جاری پیرامون جامعه‌ی مدنی تأثیر با اهمیتی داشته است. این بیش از هر چیز نشان می‌دهد که قومیّت‌های حاکم ترک و فارس، نه تنها تعیین‌کننده‌ی شرایط شهروندی و مشارکت سیاسی و فرهنگی هستند، بلکه مرزبندهای قومی جامعه مدنی را در این دو کشور مشخص می‌کنند.

با چنین کار کردی، مانند یک راه بند قومی، در فرایندها و کاربست‌های مدنی مانع ورود تفاوت‌های قومی غیرحاکم و هویّت آنان، یا به کلّی انکار می‌شود، چنانچه در ترکیه شاهدیم، و یا به شناسایی فرهنگی محدود می‌شود، مانند وضعیتی که در جمهوری اسلامی ایران وجود دارد. به هر جهت، در هر دو حال، این گروه‌ها، با موجودیتی غیر ـ مدنی ـ با توسل به زور، بیرون از مرزهای حقوقی ـ سیاسی جامعه مدنی و در یک فضای سیاسی فرا ـ قانونی (extra-Constitutional) نگه داشته می‌شوند.

ملاحظاتی که درباره‌ی مباحث جاری جامعه مدنی در ترکیه و ایران ذکر شد نمونه‌هایی بود در خدمت مصور ساختن دیدگاه تئوریک این نوشته در رابطه با تأثیر کند کننده‌ی مفهوم حاکمیت بر دمکراتیزاسیون فرایند سیاسی در دولت مدرن. کنارگذاری هویّت‌های غیرحاکم و انکار حقوق سیاسی و فرهنگی آنان به خوبی نشان می‌دهد چرا این گونه بحث‌ها در گفتمان حاکمیت الویّت پیدا کرده‌اند، چرا گفتمان هژمونیک سیاسی، از ابتدای شکل‌گیری دولت مدرن در ترکیه و ایران تاکنون عملاً با مشارکت اصلاح‌طلب‌ها و محافظه‌کارانی تداوم داشته است که بطور فعالی در یک امر با هم موافق بودند: هرگز هویّت قومی قدرت سیاسی را در این کشورها زیر سؤال نبرده‌اند. این اتفاق نظر که در شکل غالب با سکوت برگزار می‌شود، امّا، در نهایت، خود را در انکار هویّت‌های [اقوام] غیرحاکم و حقوق مدنی و دمکراتیک آنان آشکار می‌سازد، کاملاً غیردمکراتیک است. در ایران و ترکیه به طور جدّی باعث تضعیف خصلت دمکراتیک مباحث جامعه‌ی مدنی بوده و گشودگی این مباحث را سد کرده است. نیروهای مدنی و سیاسی دمکراتیک در این دو کشور می‌بایست به باز تعریف مرزهای حقوقی ـ سیاسی این بحث به پردازند؛ آنها باید از وسواس مدرنشان به گفتمان پیشامدرن خود دست بردارند.

نتیجه:

نکته اصلی در نوشته‌ی بالا این بود که گفتمان‌های جاری پیرامون جامعه مدنی و دمکراتیزاسیون در کشورهای ترکیه و ایران هرگاه بخواهد ضمانتی باشد برای اینکه هویت‌ها و حقوق اقلیت‌های غیرحاکم در فرایندهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی بازتاب یابد، لازم است روی تلاش برای تغییر هویت قومی قدرت سیاسی متمرکز شود. این امر از آن رو ضروری است که جامعه‌ی مدنی می‌بایست بیانگر تفاوت‌ها و مخالفت‌ها باشد و بتواند فرایند دمکراتیک را با پشت گرمی به مشارکت مردمی و پاسخ‌پذیری خود تداوم بخشد. به علاوه، تغییر هویت قدرت سیاسی، خود یک اصل مرکزی است برای حل مسأله‌ی کرد در ترکیه و ایران. در هر دو کشور این پیشنهاد تئوریک از نقد رادیکال مفهوم حاکمیت حاصل می‌شود و ناظر است بر تقاضا برای رفرم رادیکال در قانون اساسی و بطور مشخص قوم‌زدایی کردن از مفهوم و شرایط شهروندی است. این زیر بنای مشترک تئوریک، به طور تفکیک‌ناپذیری مسئله‌ی کردها را با رشد جامعه‌ی مدنی و دمکراتیزه کردن فرایند سیاسی در ترکیه و ایران پیوند می‌زند. بنابر این آنچه مورد نظر است شناخته شدن ارزش یافتن یک سمت‌گیری مشترک سیاسی است.

در شرایط کنونی در کردستان، و در پس شکست‌های پی‌درپی طرح‌های خودگردانی، افراد بسیاری هستند که این‌گونه سمت‌گیری مشترک سیاسی را می‌شناسند و بر اهمیّت سیاسی آن آگاهند، امّا تنها عده‌ای انگشت شمار این عقاید را آشکارا ابراز می‌کنند. برای بسیاری که واقعاً به این راه حل سیاسی علاقمند هستند، طرح تئوریک آن بدون اشکال است، امّا غیرعملی به نظر می‌رسد. دلایلی هم که می‌آورند اگر چه ناخوشایند هستند امّا متقاعد کننده‌اند: بسیار بعید به نظر می‌رسد که چهار کشور مستقلی که بر کردستان تقسیم شده فرمانروایی می‌کنند هرگز بخواهند و یا جرئت کنند هویّت کردی را از شرایط حاکمیت سیاسی جدا کنند. دست کم، تا زمانی که گفتمان‌های رسمی ملّی‌گرا یا دولت‌گرا و همین‌طور ابزار نهادهای «ملّی» آنها در قدرت باشند چنین نخواهد شد. زیرا، کمالیسم، خمینی‌ایسم و بعثیسم، به رغم «تفاوت‌های» بنیادی همگی بر انکار هویّت ملّی کردها، به عنوان پیش نیاز برای حاکمیت ملّی خود پافشاری دارند. این ذهنیّت در بافت شناخت این دولت‌ها از خود به عنوان کشورهای مستقل و فرمانروا کاملاً درونی شده است. همین تفکر که همواره انگیزه‌ی بی‌اعتمادی، ترس و پارانویا بوده تا به امروز خشونت سیاسی را توجیه کرده و از تقاضای آنان برای یک راه حل سیاسی سرباز زده است. با همه‌ی این‌ها، راه حلّی که امروزه برای این مسئله پیشنهاد می‌شود، اگر به راستی یک راه چاره باشد، باز هم نوعی آرمانگرایی است. راه حل‌های نظامی که

www.iran-archive.com

تاکنون با شیوه‌های گوناگون توسط این دولت‌ها به کار گرفته شده همگی غیر عقلانی و بی‌اعتبار بوده‌اند. شانس حفظ تأمین «حاکمیت ملّی» آنها نیز چندان نیست، به ویژه با در نظر گرفتن این نکته که روند دمکراتیک و جامعه‌ی مدنی در قلمروی فرمانروایی این دولت‌ها همواره ضعیف و رشد نیافته باقی مانده است.

پانوشت‌ها:

۱. پیش از ۱۵۱۴ میلادی بخشی بزرگ از سرزمینی که کردستان شناخته می‌شود توسط رژیم‌هایی که بر ایران حکومت می‌کردند اداره می‌شد. این وضعیت بازمی‌گشت به دوران آل‌بویه (Buyid) در قرن دهم میلادی، هنگامی که کلّ این سرزمین کردستان خوانده می‌شد و حدود جغرافیایی آن در درون مرزهای متغیر کشور ایران جای داشت. در ۱۵۱۴ همسایه‌ی قدرتمند ایران عثمانی بخش چشم‌گیری از کردستان را از چنگ سلطنت نوپنیاد صفوی بیرون آورد و این تقسیم‌بندی که در معاهده‌ی «ذهاب» (۱۶۳۹) تصویب شده بود تا از هم‌پاشی امپراطوری عثمانی در ۱۹۱۸ همچنان به قدرت خود باقی ماند. در طول این دوره سرزمین کُرد عثمانی، مستقیماً دست نشانده استانبول بود و شامل امیرنشین‌های نیمه خودگردان می‌شد. این وضعیت سرانجام در پی‌فرایندهای مدرنیزاسیون دولتی که فشار مرکزگرایی را افزون می‌کرد و به اصلاحات معروف به «تنظیمات» در ۱۸۳۷ منجر شده بود، از میان رفت. بدین ترتیب، در ۱۸۷۰ آخرین امیرنشین کُرد زیر فشار سخت مرکزگرایی عثمانی‌ها منحل شد. در ایران نیز، امیرنشین‌های نیمه خودگردان کُرد که نزدیک چهارقرن رابطه‌ی نظامی و پولی پر تنشی را با دولت تاب آورده بودند، سرانجام قربانی مجموعه عواملی چون فسادهای داخلی حکومت قاجار و افزایش فشار از خارج که تخلیه‌ی خزانه‌ی کشور پی‌آمد آن بود گردیدند. آسیب از هم پاشیدن امیرنشین‌های کُرد به دست حکومت‌های عثمانی و قاجار ظاهراً مانند آسیبی بود که پیش از ۱۹۱۸ بر ساختارهای سیاسی و اجرایی کردستان وارد شده بود: در هر دو مورد، قدرت امیرزادگان جای خود را می‌داد به اقتدار رهبران مذهبی که با فرقه‌های صوفی، تبار قبیله‌ای و زمینداری رابطه‌ای تنگاتنگ داشت و برای چندین دهه در سازماندهی ساختار خیزش‌های کُرد (به ویژه جنبش شیخ عبیدالله از ۱۸۸۰ تا ۱۸۸۲) نقش قابل ملاحظه‌ای ایفا می‌کرد. پس از ۱۹۱۸، هنگامی که سرزمین‌های شرقی تحت کنترل امپراطوری عثمانی بین بریتانیا و فرانسه تقسیم شد و بخشی از مناطق کُردنشین در محدوده‌ی دولت‌های نوپنیاد عراق و سوریه قرار گرفت، سلطه‌ی «شیخ‌ها» و «آقازاده‌ها» همچنان تداوم یافت. از جمله قیام‌های زیر را می‌توان نام برد که همگی به گونه‌ای گواه بر نفوذ عوامل سه گانه‌ی مذهبی، قبیله‌ای و زمینداری در تعیین رهبری جنبش‌های کُرد در دوره‌های اخیر هستند: جنبش‌های شیخ سعید در ۱۹۲۵ و شیخ رضا در ۱۹۳۷ علیه حکومت کمالیستی در ترکیه؛ شورش‌های شیخ محمود در سال‌های ۱۹۲۰ و ملاّ مصطفی بارزانی در سال‌های ۱۹۴۰، ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ علیه دولت عراق؛ و خیزشی که در ایران در ۱۹۴۷ به تشکیل جمهوری مهاباد انجامید. از ۱۹۷۰ به‌این طرف جنبش‌های کُرد در ایران و ترکیه شامل دگرگونی‌های ساختاری چشمگیری شده‌اند که عوامل آنها به طور کلّی عبارت می‌شود از پیشروی توسعه‌ی شهری، رشد تولید کالا و طبقه‌ی میانی مدرن، نفوذ ایدئولوژی‌های سکولار، به ویژه مارکسیسم - لنینیسم، از نشانه‌های بارز این دگرگونی‌ها رویدادهای زیر را می‌توان نام برد: در ترکیه، تأسیس حزب کارگران کردستان (PKK)، حزب سوسیالیست کردستان، حزب دمکراتیک خلق زحمتکش، و همچنین در ایران، شکل‌گیری رهبری سوسیالیستی در حزب دمکراتیک کردستان ایران که امروز به نام CPI شهرت دارد. در کردستان عراق، به عکس، پیدایش اتحاد میهن‌پرستان کردستان (PUK) در سال‌های ۱۹۶۰، که بیشتر شهری و دارای تمایلات سوسیالیستی است تاکنون موفق به میان بردن و یا تضعیف پایه‌های قدرت حزب دمکراتیک بارزانی در حوزه‌های سنتی، یعنی آنجا که نیروهای قبیله‌ای و مذهبی دائماً در مقابل فشار نیروهای خارجی و تغییرپذیری مقاومت ورزیده‌اند، نشده است. امروزه به ندرت تاریخ نگاشته شده جامعی از کُردها و کردستان که به زبان‌های شرقی و اروپایی نوشته و یا برگردانده شده باشد به چشم می‌خورد. با این لحاظ، برای بررسی مشروح و آگاهانه‌ای از تاریخ سیاسی مدرن مردم کُرد و سرزمین‌هایشان نگاه کنید به: کتاب «جنبش ناسیونالیستی کُرد: ریشه‌ها و پیشرفت آن» نوشته W. Jwaideh پایان نامه‌ی دکترا، چاپ (Syracuse University) ۱۹۶۰؛ همچنین «تاریخچه‌ای مدرن از کُردها» نوشته D. McDowall (لندن I.B.Turis، ۱۹۹۶).

۲. مدرنیته مفهوم پیچیده‌ایست که به رغم مطرح شدن چشم‌گیر آن در گفتمان پسا - مارکسیستی و پسا - لیبرال معاصر، همچنان مبهم و بیان نشدنی باقی مانده است. این ابهام بیشتر به خاطر پیوسته بودن این مفهوم با مبانی فلسفی پسا - ساخت‌گرایی و پسا مدرنیسم است که هر دو متفاوت و ناهمگون هستند. این فلسفه‌ها مفاهیم مختلفی از مدرنیته ارائه می‌دهند که بر طبق ارزیابی سنجش‌گرایانه آنها از شرایط ساختار ذهن (subject) و ذهنیت (subjectivity) از رنسانس به بعد در علم سیاست و گفتمان فلسفی غربی وجود داشته است. این شرایط البته هیچگاه یکنواخت نبوده‌اند و هر یک به گونه‌ای پیروزی «عقل» و رابطه‌ی ذاتی آن با «آزادی» را تعریف می‌کنند. این رابطه، در پیش انگار تئوریک گفتمان مدرنیته، به ویژه از عصر روشنگری به بعد که با ایده «پیشرفت» عجین شده بود، جنبه‌ی محوری داشته است. بدین ترتیب، مفاهیم جاری مدرنیته، به رغم گوناگونی آنها، در یک ویژگی مشترکند: آنها نمایانگر «حاکمیت عقل» در گفتمان و کار بست هستند و بر رابطه‌ی ذاتی آن با آزادی و پیشرفت در زمینه‌های تاریخ، سیاست و فرهنگ تأکید می‌ورزند. به همین سبب پیوند مدرنیته با مدرنیسم، به عنوان ایدئولوژی و استراتژی برای یک مدرنیزاسیون «دورنزاد» که تضمین کننده‌ی آزادی و پیشرفت است، پیوندی حیاتی است. نقد معاصر از مدرنیته مرکزی بودن این پیش انگاری تئوریک را رد می‌کند. غالباً گفته می‌شود که نه تنها عقل در حفظ آزادی شکست خورده است، بلکه، حتی کارگزار واقعی مدرنیزاسیون نیز نبوده است، زیرا مدرنیزاسیون را بیشتر آژانس‌های سیاسی و اقتصادی برعهده داشته‌اند که ارزش چندانی برای آزادی و نیک‌بختی انسان قایل نبوده‌اند. تاریخ پیشرفت جوامع غربی، از عصر روشنگری تاکنون خود گواهی است بر این شکست. اگر چه روی سخن در این بحث به وجود تناقضات اساسی در ساختار ذهنی گفتمان سیاسی و فلسفی مدرنیته است امّا نباید نسبت به اهمیّت این نکته اغراق شود زیرا نه تنها راه حلّ قضیه نیست بلکه بیشتر مسئله آفرین است، در اینجا مورد نظر، دریافتن رابطه‌ایست که از دیدگاه پسا - مدرن میان گفتمان و کاربست مدرنیته وجود دارد، رابطه‌ای که در غرب تقریباً همیشه به تلقیق مدرنیته با تجربه‌ی تاریخی مدرنیزاسیون انجامیده است. درک رابطه‌ی میان «مفهوم» با «واقعیت»، بدین ترتیب باز می‌گردد به اصل «ذات/هویت یاوری»؛ فرض بر این گزارده می‌شود که دنیای مدرن غرب، تنها یک کانون برای عقل و گفتمان و کاربست عقلانی نبوده، بلکه ذات و هویت آن بوده است، حتی اگر در تجربه‌ی تاریخی و دچار شکست شده باشد. این برداشت ذات‌باورانه تکلیف جامعه‌های شرقی/مشرق زمین را روشن می‌کند: آنها همگی بیرون از حوزه‌ی عقل قرار می‌گیرند و رابطه‌شان با یک مدرنیته برونزاد دشوار تلقی می‌شود. این دیدگاه با نگرش «ضد - ذات باوری» یا پسا - مدرن، که ادعاهای مطلق‌گرا /کلّی گرای مدرنیته را رد می‌کند، همزیستی ناآرامی دارد. در این نوشتار، برداشت از مدرنیته متفاوت و یک «شکل‌گیری استدلالی» است براساس فلسفه‌ی فوکو: متکی است بر گفتمان ویژه وی ازوجود و شرایط «غیر استدلالی» آن، که در این مورد شامل گفتمان «عقل» و امکان‌پذیری شرایط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در آن می‌شود. در جامعه‌ی مدرن رابطه‌ی استدلالی و غیراستدلالی، یعنی امکان پذیرشدن مدرنیته را، راه بردهای قدرت که خود سازنده‌ی ذهن/سوژه هستند تعیین می‌کنند. بدین معنا که شرایط مدرنیته و شرایط ساخت ذهن/سوژه مقارن با هماند؛ هر دو دلالت دارند بر بیان و فرادستی عقل در روندها و کاربست‌های جامعه‌ای که به وسیله‌ی راه بردهای قدرت در جامعه جنسیت یافته و حفظ می‌شوند. بنابر چنین تعریفی، عقل/قدرت، کانون و با کارگزاری ویژه‌ای ندارد و در نتیجه نمی‌توان از شرایط بیان آن در جامعه به یک درک کلّی یا یکپارچه از مدرنیزاسیون - درونزاد یا غیر از آن دست یافت. رابطه‌ی میان عقل و آزادی نیز به همین ترتیب، مشروط است به شرایط ساخت ذهن/سوژه که توسط راه بردهای غالب قدرت و شیوه‌های «ابستادگی» در مقابل آنها، تعریف می‌شود. مدرنیته، با چنین تعریفی، نمی‌تواند با هیچ یک از ویژگی‌های خاص جامعه‌ی مدرن می‌خواهد به شکل اقتصاد سرمایه‌داری، عقلانی، و یا دولت - ملّت باشد و یا این که با دیدگاهی تاریخ باورانه، مثلاً مارکسیستی و یا وبری، همسانی داشته باشد. با تجربه‌ی تاریخی «مدرنیزاسیون» نیز در هیچ کشور ویژه‌ای یکسان نیست. این بدین جهت است که رابه‌بردهای قدرت، در شکل و کارکرد از یک جامعه به جامعه‌ی دیگر بسیار متفاوتند. برای نمونه، در اوایل قرن نوزدهم، اندیشه‌ی مدرنیته و گفتمان عقل، علم و تکنولوژی، آموزش سکولار و قانونمداری را روشنفکران مدرنیست در جامعه‌های عثمانی و ایرانی پراکندند. با این حال، حدود یک قرن به طول انجام تا دولت‌های مدرن قانونسالار روندها و کاربست‌ها نهادی را در این جامعه‌ها ایجاد کنند. دولت مدرن در ایران و ترکیه، و بعدها در عراق و سوریه هم نشانگر عقل انسانی شدند و هم کارگزار مدرنیزاسیون. بروز این تحول اگرچه تازگی نداشت امّا با تأثیراتی که به همراه آورد ویژگی‌های مدرنیته در این کشورها را، که در این مقاله درباره‌ی آن توضیح داده خواهد شد، رقم زد. در این درباره نگاه کنید به:

1. C.Tylor, "Sources of the Self: The making of the Modern Identity", (Cambridge: Cambridge University Press, 1992).

2. A. Touraine, "Critique of Modrnity", (London: Blackwell, 1997).

۳. پیدایش دولت‌های نوین در ترکیه و ایران، و دولت‌هایی که توسط قدرت‌های استعماری در عراق و سوریه بنا شدند، کاملاً با هم متفاوت بودند. با پیشرفت‌های ساختاری مختلف، این دولت‌ها در حوزه‌های حقوقی خود، هر یک به گونه‌ای در رشد اقتصادی سیاسی و فرهنگی سرزمین‌های کُردنشین تأثیر داشتند. نمونه‌ی روشن این تفاوت‌ها را می‌توان در مقایسه رشد سیاسی و رفتار طبقه‌ی زمیندار کُرد در دو کشور ترکیه و ایران ملاحظه نمود. در ترکیه، سیاست‌های کمالیستی، که عبارت می‌شد از انکار کامل کُردها و هویت کُردی و همچنین سرکوب وحشیانه‌ی جنبش‌های کُرد، نه تنها به سرکوب زبان و فرهنگ کُردی انجامید بلکه موجب افت سیاسی و فرهنگی طبقه‌ی زمیندار کُرد. قبیله‌ای و غیر. قبیله‌ای گردید، و در نتیجه این دسته را نیز از حوزه‌های نمایندگی و حقوق سیاسی قومی محروم نمود. ایجاد سیستم چند حزبی در ۱۹۴۸، که تنها روند سیاسی با قومیّت مشخص را شامل می‌شد، اگر چه نمایندگی کُردها را رد می‌کرد، امّا کُردستان را تبدیل به بازاری کرد که در آن احزاب ترک برای بدست آوردن آرا، کُردها، با طرح قول و قرار، با هم رقابت می‌کردند. این سبب شد که طبقه‌ی زمیندار کُرد از لحاظ سیاسی دوباره جانی بگیرد، البته هنوز در چهارچوب جدیدی از «کارسپارگرایی» (Clientelism) که تا پیش از پیدایش PKK در صحنه‌ی سیاسی همچنان تکیه‌گاه سیاست‌های پارلمانی ترکیه در کُردستان به حساب می‌آمد. در ایران، به عکس سیاست‌های اعمالی رضاشاه در رابطه با زمین مرکزگرایی، شامل قبیله‌زدایی می‌شد که در نتیجه به تضعیف چشمگیر سازماندهی سیاسی قبایل کُرد در سال‌های ۱۹۳۰ انجامید. احیای ناگهانی (اگر چه موقتی) قدرت سیاسی قبیله‌ای در ۱۹۴۱ به پیدایش جمهوری کُردستان و سرنگونی پر شتاب آن در ۱۹۴۷ انجامید. در طول دهه‌ی بعد، طبقه‌ی زمیندار کُرد، به ویژه رهبری قبیله‌ای تا حدّ زیادی در درون ساختار متزلزل قدرت در ایران پذیرفته شد که به دلیل زیاده‌روی در تمرکز قدرت و نبود یک روند سیاسی به راستی کثرت‌گرا، توانست یک ساختار «کارسپارگرای» مؤثر در کردستان به وجود آورد. اجرای اصلاحات ارضی در اوایل سال‌های ۱۹۶۰ نه تنها مبنای اقتصادی طبقه‌ی زمیندار کُرد را بلکه پایگاه قدرت سیاسی آن را نیز در نواحی روستایی از میان بُرد. به طوری که در جوشش مبارزات ناسیونالیستی که پس از انقلاب ۱۹۷۹ به چشم می‌خورد، حضور این طبقه، به استثنای چند مورد، نقش چندانی در تعیین و یا مخالفت با آنها نداشت. برای بررسی جنبه‌های گوناگون رشد ساختاری جامعه‌های کُرد در ترکیه و ایران نگاه کنید به:

1. M.Van Bruinessen, "Agha, Shaikh and State:The Social and Political Structures of Kurdistan" (London: Zed Press, 1992):

2. R. Olson (ed), "The Turkish Nationalist Movementin Turkey in the 1990s" (Lexington: University Press of Kentucy, 1996):

3. H. J. Barkey and G. Fuller, "Turkey's Kurdish Question" (New York" Roman and Littlefield, 1998):

4. A. Vali "The Making of Kurdish Identity in Iran", (Critique, 3.7. Fall 1995):

5. A. Vali "Kurdish Nationalism in Iran: The Foramtive Period. 1942-1947, (The Journal of Kurdish Studies, 11.2. 1997);

6. McDowall, OP.cit.

همچنین برای یک بحث جامع پیرامون گوناگونی‌ی برنامه‌های زبان شناختی و فرهنگی در کُردستان نگاه کنید به:

1. A. Hassanpour, "Nationalism and Language in Kurdistan (SanFrancisco: Mellon UniversityPress, 1994).

۴. این نکته توسط کلهون و مک گرون و افراد دیگر توصیف شده است. نگاه کنید به:

1. G. Calhoun. "Nationalism and Civil Society"; G. Calhoun (ed) "Social Theory and Identity", (Oxford: Blackwell, 1994):

2. D. McGrone, "The Sociology q. Nationalism", (London: Macmillan. 1998).

۵. امیرنشین‌های کُرد موجودیت‌های حقوقی - سیاسی نیمه خودگردان بودند در درون محدودیت‌های مرزی دولت‌های عثمانی و ایران. اطلاعات چندانی از وضعیت آنان پیش از اوایل قرن شانزدهم یعنی هنگام رو در رویی نظامی حکومت‌های عثمانی و صفوی که به جداسازی سرزمین کردستان انجامید و حضور آنان را در سیاست‌های منطقه‌ای هر چه بیشتر چشمگیر نمود دردست نیست. به نظر می‌رسد، امیرنشین‌های کُرد با خراندن «خطبه‌های» روز جمعه به نام شاهان وقت قدرت تمام عیار اربابان عثمانی و ایرانی خود را رسماً پذیرفته و به آن تن در داده بودند. در عمل، رابطه آنها با حکومتشان در یک ساختار خراج‌گزار، که گاه به دست نشاندگی فئودالی شباهت داشت، تنظیم می‌شد. تغییر در این رابطه‌ی تا حد زیادی به قدرت‌های سیاسی و نظامی دولت‌های عثمانی و ایران و سلسله عملیات تمرکز دهنده‌ی آنان بستگی پیدا می‌کرد که به طور غیرمستقیم تعیین کننده‌ی مرزبندی‌های واقعی قدرت سیاسی و اجرایی امیرنشین‌های کُرد بود. ریشه‌ی واکنش‌های آنان نسبت به دو حکومت نیز از همین مسئله آب می‌خورد و با به هم خوردن موازنه‌ی قدرت در دوره‌های حاد استقرار تمرکز و یا تمرکززدایی قدرت دولتی به سرعت شکل نظامی به خود می‌گرفت. برای توضیح بیشتر درباره‌ی ساختارها و سازماندهی‌ها امیرنشین‌های کُرد در دوره‌های مختلف رشد آنها نگاه کنید به:

1. Van Bruinessen, Op. Cit.;

2. Hassanpour, OP. Cit.;

3. C. J. Rich, "Narraive of a Residence in Koordistan, Vols. (London: cop, 1836).

۶. در سالهای اخیر شاهد فیاهوی بسیاری پیرامون گفتمان هویت بودیم که بیشتر نتیجه‌ی رشد علاقه‌ی دانشگاهیان به مطالب فلاسفی پسا. ساختارنگر به ویژه دریدا، و برداشت‌های پسا. مدرنیست از آنها بوده است. امّا به رغم این علاقه‌ها، نوشته‌های جدّی در این‌باره بسیار کمیاب است. نگاه کنید به:

1. J. Derrida, "Of Grammatology", (Baltimore:Johns Hopkins University Press, 1970);
2. E. Laclau, ed., "Writing and Difference", (London, 1976);
3. "The Making of Modern Political Identities", (London: verso, 1994);
4. "Emancipations: (London: verso, 1997);
5. W. E. Connoly. "Identity and Difference: Democratic Negotiation of a political Paradox, (Ithaca, NY: Cornell University Press, 1991);
6. G. Bennington, "Negotiations:, (London: Verso 1995).

۷. وجود مغایرت میان گفتمان و کاریست از ویژگی‌های مشخص جنبش‌های سیاسی مدرن است. این موضوع در مورد ملّی‌گرایی کُرد پیچیده‌تر نیز هست. در این‌جا مغایرت مطرح نیست بلکه نبود کاریست مطرح است، گفتمان ملّی‌گرایی کاملاً پذیرفته شده است امّا موجودیت سیاسی مردمی ندارد، یعنی فاقد ابزار و شرایطی است که آن را تبدیل به عمل کند. در واقع این ایده‌ی مردمی سیاسی است و نه یك ایدئولوژی سیاسی توده‌ای. با این حال، موضوع نبود کاریست نمی‌تواند تنها تفاوت در این مورد تلقی شود زیرا باز می‌گردد به تفاوت اساسی که میان حاکمیت و خودگردانی موجود است و عمیقاً در کُنه شرایط ساختاری ملّی‌گرایی کُرد ریشه دارد. پیدایش و رشد PKK بر واقعیت این نکته صحه می‌گذارد. این تنها سازمان مدرن سیاسی کُرد است که از آغاز کار با یك استراتژی شفاف ملّی‌گرا خواستار استلال کُردستان بوده است، با این حال، این سازمان در مارچ ۱۹۹۳، پس از کمتر از یك دهه فعالیت سیاسی ملّی‌گرایانه با درخواست ایجاد یك نظام فدرالی سیاسی در ترکیه، که بعدها در نوامبر ۱۹۹۸ به مطالبه‌ی خودگردانی تعدیل گردید، هدف استراتژیك خود را تغییر داد و این هنگامی بود که رهبر آن برای دستیابی به یك راه حل سیاسی در برابر برخورد نظامی ترکیه به اروپا سفر کرده بود. با همه اینها تحول ریشه‌ای در هدف استراتژیك PKK تأثیر چندانی بر گفتمان ملّی‌گرایانه‌ی آن که ظاهراً در کنار بحث برای حل سیاسی در چهارچوب حاکمیت ترکیه قرار می‌گیرد نداشته است. این پارادوکس نه تنها یك هویت سیاسی مبهم را بلکه شکل غریبی از ملّی‌گرایان بدون ملّی‌گرایی را ثابت می‌کند که در ۵ دهه‌ی قبل گفتمان و کاریست جمهوری مهاباد را مشخص می‌کرد. برای بررسی رشد سیاسی PKK، نگاه کنید به:

1. Barkey and Fuller, 1998, op. cit; 2. Olson, 1996, op. cit.

برای توضیح درباره‌ی گفتمان و کاریست جمهوری مهاباد نگاه کنید به: 1. Vali, 1997, op. cit.

۸. این نکته به استناد مبحث فوکو در نوشته‌ی مشهور او درباره‌ی حکومت‌پذیری (governmentality) آمده است. با این همه، فوکو همه‌ی جوانب تأثیر نظریه‌ی خود را در اندیشه‌ی سیاست مدرن و حکومت پذیری مورد نظر نمی‌گیرد و این بیشتر به خاطر رهیافت مسئله آفرین او درباره‌ی برخی فرضیات اساسی فلسفی نظریه سیاسی لیبرال و نحوه‌ی پاسخ به آنهاست. به این نکته در برخی نقدهایی که بر مطالعات فوکو درباره‌ی قدرت و حکومت‌پذیری نوشته شده اشاره شده است. برای مطالعه‌ی مقاله‌ی او درباره‌ی قانون‌پذیری نگاه کنید به:

1. G. Burchell. et. al. (ed.), "The Foucault Effect",(London: Harvester Wheatsheaf, 1991).

برای بررسی تحلیل و اظهار نظرات در مورد مقاله‌ی یاد شده نگاه کنید به:

1. B. Hindess, "Discourses of Power From Hobbes To Foucault", (Oxford: Blackwlell, 1996)
2. "Politics and Governmentality", Economy and Society, 26, 2, 1997;
3. C. Gordon, "Govermental Rationality" and G. Burchell, "Peculiar InterestsCivil Society and Governing the System of NaturalLiberty", both in Burchell, et. al. 1991.;
4. A. Barry. et. al (ed.), "Foucault —nd political Reason: Liberalism, Neo-Liberalism and Rationalities of Goverament", (London: University College London Press, 1996).

۹. دگرگونی در ترکیب قومی و ریشه‌ای جوامع اروپای غربی و مشکلات اجتماعی و سیاسی‌ی به حاشیه کشاندن و بیرون گذاری، علاّقه دانشگاهیان را به تحقیق درباره‌ مفهوم شهروندی برانگیخته است. نظریه‌های اجتماعی و سیاسی به درستی ضعف‌های مفهوم هنجارین شهروندی را در جوامع اروپای غربی و شمال آمریکا که به طور فزاینده‌ای چند قومی و چند فرهنگی شده‌اند برشمرده‌اند و به شکست این جوامع در تضمین نمایندگی دمکراتیك گروه‌های قومی و نژادی در آنها اشاره کرده‌اند بدین ترتیب این نظریه‌ها خواهان بازتعریف شرایط شهروندی و مشارکت سیاسی در جوامع دمکراتیك هستند تا بدینوسله نمایندگی گروه‌های «در حاشیه» و «بیرون گذارده» تأمین شود. «مقالات بازنگرانه» اخیر درباره‌ی شهروندی و قومیّت به روشنی پرسش‌های مهّمی را در رابطه با ماهیّت دمکراسی و روند دمکراتیك در غرب معاصر مطرح می‌کنند امّا پاسخ مناسبی برای آنها ندارند. از این گونه مقالات می‌توان اشاره کرد به: 1. Will Kymlicka, "Multicultural Citizenship", (Oxford: Oxford University Press, 1997).

به قول این نویسنده ناتوانی روند دمکراتیك در نمایندگی تفاوت قومی و فرهنگی ریشه در نارسایی‌های مفهوم شهروندی، یعنی در حقوق و شرایط واقعیت‌یابی آن در جامعه دارد. او با این حال، ربط این مسئله را با حاکمیت سیاسی و تأثیر حدگذاری آن بر روند سیاسی دمکراتیك نادیده می‌گیرد و بدین ترتیب خواهان ایجاد یك دگرگونی در شرایط شهروندی، بدون هیچ تغییری در هویّت «قومی» فرمانروا، یا هویّت قدرت سیاسی است. گفتمان حقوقی که در بطن آن کیملیکا پرسش و پاسخ‌های خود را مطرح می‌کند بر گفتمانی از حاکمیت استوار است که در آن هیچ جایی برای هویّت‌های غیرحاکم نیست و گروه‌های در حاشیه، بیرون گذارده و یا بی‌دولت بدون نماینده، و غیرقابل نمایندگی می‌مانند. نظریه‌ی سیاسی اگر بر سر آنست که پاسخی برای گروه‌های بدون نماینده عرضه کند می‌باید از پیله‌ی تنگ گفتمان حاکمیت بیرون آید.

۱۰. این فکر تازه‌ای نیست و از زمان انتشار مقاله‌ی رنان «ملّت چیست؟» سر زبان‌ها بوده است. نگاه کنید به ترجمه‌ی جدیدی از آن در: 1. H. Bhabha (ed.), "Nation and Narration: (London: Routledge, 1988).

در سال‌های اخیر این فکر انگیزه‌ی بسیاری از نوشته‌های قابل ملاحظه‌ای که برداشت‌های «ساختمان‌گرا» از ملّت و ملّی‌گرایی ارائه کرده‌اند. بهترین نمونه‌ی آنها عبارتست از نوشته‌های:

1. Ernest Gellner, "Nations and Nationalism", (Cambridge: Cambridge University Press, 1988);
2. Benedict Anderson, "Imagined Communities", (London: Verso, 1983).

برای یك بحث انتقادی درباره‌ی این نظر و ارزیابی نظری برداشت‌های ساختمان‌گرا از ملّت و ملّی‌گرایی، اهمیّت سیاسی و روش شناسانه‌ی آن، و همچنین اشتباهات و محدودیت‌های نظری آن نگاه کنید به:

1. Abbas Vali, "Nationalism and Kurdish Historical Writing", New Perspectives on Turkey, 14, Spring 1996.

۱۱. غالباً تصور می‌شود که مفهوم شهروندی مرزبندی‌های دولت و جامعه‌ی مدنی را در نظام دمکراتیك تعدیل می‌کند. برای مطالعه‌ی بیشتر این مطالب نگاه کنید به: 1. David Held and Bhikhu Parekh in "Citizenship" edited by Geoffrey Andrews, (London:Lawrence and Wishant, 1991).

واقعیت اینست که این مقاله با نادیده گرفتن محدودیت‌هایی که هویت قومی قدرت سیاسی بر رشد جامعه‌ی مدنی تحمیل می‌کند، در تصویر نقش تعدیل کنندگی مستقل شهروندی در روند دمکراتیك دچار اغراق‌گویی می‌شود. این مطلب در قسمت بعدی این مقاله بررسی خواهد شد. با این حال نگاه کنید به:

1. B.S. Turner (ed.), "Citizenship and Social Theory", (London" Sage, 1993), esp. contributions by Graham Burchell et. al, op. cit., 1991.

۱۲. نگاه کنید به: Hindess, Kalberg and Turner. 1.

۱۳. جامعه‌ی مدنی همیشه در چهارچوب متحد کننده‌ی مقررات قانونی دولت عمل می‌کند که کاملاً منکر استقلالی است که به عقیده‌ی علاقمندان کنونی آن داراست. این نکته را آلتوسر (Althusser) با توانایی بسیار در نقد کوتاه امّا محکم خود بر نظریه‌ی گرامشی (Gramsci) در باره‌ی جامعه‌ی مدنی ارائه می‌دهد. برداشت آلتوسر از تمامیّت اجتماعی که با سلطه‌ی رده‌ی اقتصادی شکل می‌گیرد او را به نظریه‌ی افراطی دیگری می‌کشاند که گویای اتکای کامل جامعه‌ی مدنی به سلطه‌ی روابط طبقاتی است و این جامعه بالطبع محکوم به کارکردهای تمرکز دهنده‌ی این روابط با کمك دولت است. نگاه کنید به:

1. L. Althusser, "Reading Capital", (London:New Let Books, 1970), P. 168;
2. L. Althusser, "Ideology and Ideological State Apparatuses: in Lenin and Philosophy. (London: New Left Books, 1971).

۱۴. مفهوم حوزه‌ی دادوستد (transactional Domain) از گراهام بُچل گرفته شده است. نگاه کنید به: 1. Burchell, op. cit., 1993.

۱۵. این مبحث را تری هیندس در نقدی از مفهوم قانون‌پذیری و خرد سیاسی فوکو طرح می‌کند. نگاه کنید به: 1. Hinde ss. OP. cit., 1997 and OP. cit., 1996.

۱۶. نگاه کنید به: 1. Hindess, OP. cit., 1997.

۱۷. برای این نکته نگاه کنید به: Burchell, OP. cit., 1991.

۱۸. همانجا.

۱۹. در بقیه‌ی این نوشتار مبحث جامعه‌ی مدنی و روند دمکراتیك تنها به ترکیه و ایران خواهد پرداخت و عراق و سوریه را در برنخواهد گرفت. سوریه را به دلیل نبود روند دمکراتیك و اطلاعات کافی درباره‌ی موقعیت جامعه‌ی مدنی و به ویژه قومیّت و اختلاف قومی در آن کشور، مورد بحث قرار نمی‌دهیم. از سوی دیگر اوضاع سیاسی و فرهنگی عراق پس از جنگ خلیج فارس ۱۹۹۱ و تمرکز کامل قدرت سیاسی در دست دستگاه‌های امنیتی و سرکوبگر دولتی جایی برای هیچ‌گونه بحثی در باره‌ی جامعه‌ی مدنی باقی نمی‌گذارد. تا آنجا که به جامعه‌ی مدنی و سیاسی برمی‌گردد اوضاع کنونی در عراق تنها ادامه‌ی سیاست‌هایی است که با حکومت بعث آغاز شد و در معنا پایان جامعه‌ی مدنی را اعلان می‌کرد.

۲۰. در ترکیه نوشتارهای بسیاری در باره‌ی جامعه‌ی مدنی و روند دمکراتیك منتشر شده است که غالباً در چهارچوب هنجارین قانون اساسی است و بدین ترتیب مسایل بیرون از قانون اساسی مانند مسئلهٔ هویت‌های کُردی و اسلامی را نادیده می‌گیرد. تنها چند نگارنده پارا از این چهارچوب بیرون گذاشته‌اند مانند:

1. B. Toprak, "Civil Society in Turkey". and N. Gol. "Authoritorain Secularism and Islamic Participation: The case of Turkey", both in A.R. Norton (ed.), "civil Society in the Middle East", 2 vols. (Leiden: E.J. Brill, 1994)
2. E. Ozbudun, "Civil Society and Democratic Consolidation in Turkey", and L. Koker, "National Identity and State Legitimacy: Experience" both in E. Ozdalga and S. Persson (eds.), "Civil Society and Democracyin the Muslim World" (Istanbul: Swedish Research Institute, 1997), VOL. 7.

۲۱. برداشت‌های توپراك (op. cit, 1995) و گُل (op. cit, 1995) با این که تا حدّی از چهارچوب هنجارین قانون اساسی فراتر می‌رود، امّا به نتیجه‌گیری منطقی منتهی نمی‌شود. کوکر (op. cit., 1997) این چهارچوب را کاملاً رها می‌کند و تحلیل رادیکال‌تری ارائه می‌دهد. رهیافت او در رابطه با هویت کُردی مناسبات کمالیستی در گفتمان جامعه‌ی مدنی و دمکراتیزاسیون در ترکیه را رَد می‌کند.

۲۲. جامعه‌ی مدنی سرآغاز تبلیغات خاتمی برای انتخابات ریاست جمهوری در ۱۹۹۷ بود. از این مفهوم برای بازگشت به حکم و اجرای قانون که مطابق با نظام دمکراتیك شناخته می‌شد، استفاده گردید. بدین ترتیب، این مفهوم نکته‌ی مرکزی تبلیغات اصلاح‌طلبان شد و مورد حمایت افراد مذهبی و سکولار قرار گرفت. موضع اصلاح‌طلبان البته در تناقض با موضع محافظه‌کاران تندرو و درون رژیم قرار داشت و گفتمان جامعه‌ی مدنی را مخالف ولایت فقیه که به گفته آنان گویای مشروعیت انقلابی و ماهیّت جمهوری اسلامی بود، می‌دانست. پس از پیروزی خاتمی در انتخابات، بحث پیرامون جامعه‌ی مدنی و نظام دمکراتیك رونق بسیار گرفته است و خود نشانگر تداوم مبارزه‌ی سیاسی میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران تندرو است که در حال حاضر قدرت را در دست دارند. این مبارزه و در واقع این بحث، هنوز هم در چهارچوب تفسیرهای متضاد از اسلام و تعابیر آن از اقتدار سیاسی و مشروعیت است که باز می‌گردد به مفهوم ولایت فقیه خمینی. برای بررسی بحث اصلاح‌طلبان پیرامون جامعه‌ی مدنی و حکم قانون نگاه کنید به:

۱. روزنامه‌ی سلام و هفته نامه‌های طوس، کیهان و نشاط. برای بررسی بحث محافظه‌کاران علیه اصلاح‌طلبان نگاه کنید به:

۱. روزنامه‌ی رسالت از ژانویه ۱۹۹۷ به این طرف.

۲۳. نشریه‌ی جامعه‌ی مدنی و ایران امروز، تهران ۱۳۷۷/۱۹۹۷ شامل مجموعه‌ی مقالاتی به قلم نگارندگان مذهبی و سکولار است که نظریات مختلفی را در دفاع از جامعه‌ی مدنی ارائه می‌دهند. به ویژه نگاه کنید به نوشته‌ی عبدالکریم سروش: «دین و جامعه». همین‌طور نگاه کنید به ایران فردا، تهران ۱۹۹۷ و ایران نامه (۹۶-۱۹۹۵).

۲۴. برای نمونه نگاه کنید به مقاله‌ی حسین بشیریه در «جامعه‌ی مدنی و ایران امروز» (OP. Cit.,1997) و مقالات دیگری توسط فرهاد کاظمی و غلامرضا آقخمی در شماره‌ی ویژه‌ی ایران نامه (OP. cit., 1996, 1997).

۲۵. توجه کنید به سروش (OP. cit., 1997) و متن برخی سخنرانی‌های خاتمی قبل و بعد از انتخابات ریاست جمهوری ماه ژوئن ۱۹۹۷ که در نشریه‌ی سلام به چاپ رسیده و مبحث کوتاه امّا جالب هاشمی‌نژاد در جامعه‌ی مدنی و ایران امروز (OP. cit., 1997).

۲۶. برای مطالعه‌ی دقیق درباره‌ی سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌هایی که به تنظیم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران و جنبه‌های دمکراتیك و اقتدارگرای آن انجامید، نگاه کنید به مقاله‌ی اخیر اصغر شیرازی «قانون اساسی ایران: سیاست و دولت در جمهوری اسلامی» (لندن. ا. ب. توریس ۱۹۹۷).

www.iran-archive.com

وقتی حزب اللهی‌ها به امریکا پرستی می‌افتند

محمدرضا شالگونی

۱

تجربهٔ نزدیک به یک ربع قرن حکومت جمهوری اسلامی، در میان مردم ایران چنان نفرتی نسبت به آن به وجود آورده است، که اکنون بخش بزرگی از ایرانیان، دشمنان آن را دوست و دوستان آن را دشمن خود می‌دانند. یکی از نتایج این وضع، خوش‌بینی ساده لوحانه‌ای است که بخشی از مردم نسبت به امریکا پیدا کرده‌اند و امیدوارند دولت امریکا با مداخلات سیاسی و (در صورت لزوم، حتی) نظامی به حیات جمهوری اسلامی پایان بدهد. اگر نفرت از جمهوری اسلامی نشانی از بیداری مردم است و یکی از شرایط لازم برای براندازی استبداد حاکم؛ امید بستن به نجات دهنده، هر که می‌خواهد باشد، نشان درماندگی است و بی‌اعتقادی به توانِ خود رهائی‌بخش مردم. و امید بستن به قدرت زورگو و جهان‌خواری چون امریکا می‌تواند پیش‌درآمد فاجعه‌ای بزرگ‌تر از فاجعهٔ جمهوری اسلامی باشد. امّا اگر امید به امریکا در میان بخشی از مردم (علی‌رغم همهٔ مصیبت‌های احتمالی‌اش) قابل فهم باشد، بهره‌برداری بعضی جریان‌های سیاسی از این روحیهٔ استیصال، جز فرصت‌طلبی تبهکارانه معنای دیگری ندارد.

از میان این جریان‌ها، طبعاً، سلطنت‌طلبان از همه پرسابقه‌ترند. فراموش نباید کرد که سلطنت پهلوی با حمایت قدرت‌های امپریالیستی بود که به قدرت رسید و در قدرت ماند. دیکتاتوری فردی هر دو سلطان پهلوی با یک کودتای امپریالیستی قوام یافت. دیکتاتوری بیست سالهٔ رضاشاه با کودتای اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد، کودتایی که از طرف امپریالیسم انگلیس برای مقابله با گسترش جنبش‌های پیشرو نوپای ایرانیان (مانند جنبش خیابانی، جنبش پسیان، جنبش کوچک‌خان) طراحی شده بود. و دیکتاتوری فردی محمدرضاشاه با کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تحکیم یافت و همه می‌دانند که این کودتا نیز با همکاری CIA امریکا و MI6 انگلیس سازمان داده شد. در واقع، وابستگی استبداد پهلوی به امپریالیسم امریکا یکی از عواملی بود که در اشتعال انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نقش مهمی داشت. بعد از آن نیز سلطنت‌طلبان، در ادامهٔ سنت سرسپردگی پهلوی‌ها کوشیده‌اند با حمایت امریکا قدرت از دست رفته‌شان را در ایران باز یابند. و جاه‌طلبی رضا پهلوی نیز خلاصه می‌شود به اینکه سومین سلطان خاندان پهلوی باشد که با حمایت امپریالیست‌ها به سلطنت می‌رسد.

امّا با نزدیک شدن پایان کار جمهوری اسلامی و شروع اقدامات امریکا برای تغییر جغرافیای سیاسی خاورمیانه، شمار جریان‌هایی که برای جلب عنایت امریکا با سلطنت طلبان به رقابت برمی‌خیزند، افزایش یافته است. از میان اینها بخشی از اصلاح‌طلبان حکومتی سرخورده از «اصلاحات» و بریده از خاتمی، با جسارت و وقاحت ویژه‌ای با یکدیگر به رقابت برخاسته‌اند که نگاهی به نظرات آنها خصوصاً از جهت آشنایی با مدرنیسم کاذبی که خود محصول جنبی ضد مدرنیسم جمهوری اسلامی است، شاید خالی از فایده نباشد. یکی از اصلاح‌طلبانی که وظیفه‌ی دفاع نظری از سیاست توسل به آمریکا را بر عهده گرفته مرتضی مردیها است. من ماهنامه‌ی «آفتاب» انتشار یافته و در آن برخی از پایه‌ای‌ترین استدلالات این گرایش منعکس است.

۲

مردیها را فقط به عنوان نمونه انتخاب کرده‌ام. حقیقت این است که اکنون امثال او کم نیستند و به طیف سیاسی واحدی هم تعلّق ندارند. بنابر این پرداختن به مقالهٔ او می‌تواند مقدمهٔ بحثی باشد در بارهٔ نقش و وزن امریکا در مسایل خاورمیانه و کشور ما در دورهٔ پنجاه، شصت سالهٔ اخیر. بحثی که به وسیلهٔ جمهوری اسلامی به بیراهه کشیده شده و لجن مال گشته است.

مقالهٔ مردیها انتقادی است بر موضع ضد امریکایی جمهوری اسلامی و ظاهراً دعوتی است از رهبران رژیم برای اتخاذ سیاستی واقع‌بینانه در قبال امریکا. نکات اصلی نوشتهٔ او را می‌توان چنین خلاصه کرد.

اوّل ـ ضدیت با امریکا در میان ما به صورت یک اصل مسلّم غیرقابل بحث در آمده است. در حالی‌که منافع ما ایجاب می‌کند که با واقع‌بینی در یابیم که نظام بین‌المللی صحنهٔ زورآزمایی قدرت‌هاست و قدرتی که مقتدرتر است طبعاً نفوذ بیشتری اعمال می‌کند. این وضع را با توصیه‌های اخلاقی و فحاشی و بمب‌گذاری نمی‌توان تغییر داد. باید خودمان را با آن انطباق بدهیم.

دوم ـ ضدیت با امریکا با ضرورت مقابله با زورگویی‌های امریکا و ضرورت دفاع از استقلال ملّی توجیه شده است و می‌شود. امّا اگر استقلال پوششی باشد برای سرکوب مردم به وسیلهٔ دولت خودی، در عمل چه فرقی می‌کند که ما مستقل باشیم یا مستعمرهٔ مستقیم و غیرمستقیم یک قدرت خارجی؟

سوم ـ ضدیت با امریکا در میان ما از دو جا نشأت گرفته است: اولاً از تئوری امپریالیسم که توسط لنین و لوگزامبورگ و بوخارین و امثال آنها پرداخته شده و از طریق جریان روشنفکری چپ که در دورهٔ انقلاب جریان فکری غالب بود، در ذهنیت ما ریشه دوانده است، و ثانیاً از فرهنگ سنتی و بیگانه ستیزی فرهنگی ما که خود عین عقب ماندگی و بی‌فرهنگی است.

چهارم ـ برخلاف تصوّر ما، سلطهٔ امپریالیسم و حتی استعمار نه تنها ضرورتاً چیز بدی نیست، بلکه غالباً در مدرن‌سازی جوامع سنتی عقب مانده نتایج مثبتی داشته است. این حقیقتی است که نظریهٔ لنینستی امپریالیسم در پوشاندن آن نقش مهمی داشته است. زیرا این نظریه تضاد با امپریالیسم را آشتی ناپذیر می‌داند و راه رهایی از آن را در انقلاب سوسیالیستی و محو سرمایه‌داری جستجو می‌کند.

پنجم ـ برخلاف تبلیغات جریان روشنفکری چپ، امریکا در دفاع از تمدن و دموکراسی در مقابل دیکتاتوری‌های فاشیستی و کمونیستی نقش تعیین کننده‌ای داشته است. و اگر از این منظر نگاه کنیم، غالب کارهای امریکا در چهار گوشهٔ جهان، از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران گرفته تا جنگ ویتنام و حتی بمباران اتمی شهرهای ژاپن، اجتناب‌ناپذیر و تا حدی، حتی لازم بوده‌اند.

برای اجتناب از هر نوع سوءتفاهم احتمالی، مقدمتاً باید یادآوری کنم که مقالهٔ مردیها در شرایط مشخص ایران امروز، به لحاظی، هم جسورانه است و هم بیان‌کنندهٔ حقایقی غیرقابل انکار. جسورانه است به این دلیل که در هر حال، بیان مطالبی است که باب طبع دستگاه ولایت نیست و می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد. البته افرادی مانند مرتضی مردیها که برای استقرار جمهوری اسلامی، مدت‌ها در نهادهای سرکوب آن تلاش و حتی جان فشانی کرده‌اند و بنابر این احتمالاً هنوز دوستان و حامیانی در آنها دارند، می‌توانند روی نوعی بیمهٔ عمر حساب کنند که برای مخالفان «غیرخودی» جمهوری اسلامی بی‌معناست. با این همه، در افتادن با دستگاه

www.iran-archive.com

ولایت حتی برای اینها نیز خطراتی دارد که گاهی می‌تواند بسیار سنگین باشد. هم‌چنین مردیها با گسست از جمهوری اسلامی به حقایقی اشاره می‌کند که شنیدن آنها از زبان یک حزب‌اللهی سابق آموزنده است. منظورم این حرف اوست که می‌گوید: «فرض کنیم شما کارفرما و من کارگر، هر دو از یک محله و یک شهر هستیم. اگر مرا بزنید، به من تجاوز کنید، مال مرا بخورید و حتی مرا به قتل برسانید، همهٔ این کارها برای شما مقدور باشد. چقدر فرق می‌کند که این کارها را شما انجام دهید یا یک بیگانه انجام بدهد؟» این پرسشِ بسیار بجایی است برای شناختن کارکردِ «ضد امپریالیسم» سیاه جمهوری اسلامی، رژیمی که از نخستین روزهای موجودیت‌اش شعار «استقلال» را برای خفه کردن آزادی به کار گرفت و «ضد امپریالیسم» را برای احیاء تاریک‌ترین سنت‌گرایی. حقیقت این است که استقلال بدون آزادی نه تنها مطلقاً بی‌معناست، بلکه می‌تواند پوششی باشد برای سرکوب آزادی. هیچ اشغال‌گر و بیگانه‌ای نمی‌تواند با ما کاری بکند که جمهوری اسلامی نکرده است. تردیدی نیست که قدرت اشغال‌گر کشور ما را خواهد چاپید و اکثریت مردم را به خاک سیاه خواهد نشاند. امّا مگر جمهوری اسلامی چنین نکرده است؟ تردیدی نیست که نفسِ اشغال خارجی جز نفی صریح حق حاکمیت ما معنایی نمی‌تواند داشته باشد. امّا مگر ولایت فقیه به صریح‌ترین نحو ممکن حق حاکمیت مردم را نفی نکرده است؟ کدام اشغال‌گر خارجی می‌تواند گسترده‌تر و بی‌رحمانه‌تر از جمهوری اسلامی فعالان سیاسی این کشور را سر به نیست کند؟ قتل عام‌های مکرّر زندانیان سیاسی را سازمان بدهد، «قتل‌های زنجیره‌ای» راه بیندازد، تجاوز به دختران نوجوان دمِ اعدام را واجب شرعی قلم داد کند؟ نوع رنگ و اندازهٔ لباس مردم را کنترل کند؟ اینها پرسش‌های محکوم کننده‌ای هستند که مطرح شدن‌شان در مقیاس وسیع، جز بی‌زاری مردم از جمهوری اسلامی معنایی ندارد.

امّا مقالهٔ مردیها برای نشان دادن بی‌زاری مردم از جمهوری اسلامی نوشته نشده، بلکه نوعی گفتگو با جمهوری اسلامی است. در این گفتگو از یک طرف او می‌کوشد رهبران اصلی جمهوری اسلامی را به «رئال پولتیک» دعوت کند و در عین حال، از طرف دیگر، می‌خواهد به رهبرانِ امریکا نشان بدهد که آنها می‌توانند روی دوستی عده‌ای از حزب‌اللهی‌های سابق که هنوز هم در نهادهای قدرت جا پاهای قابل توجهی دارند، حساب کنند. این دو هدف ممکن است با هم ناسازگار باشند، ولی مسلماً تنها عناصر ناسازگار در اندیشهٔ مردیها نیستند. بالاخره فراموش نباید کرد که کلیت اندیشهٔ اصلاح‌طلبی در جمهوری اسلامی جز مجموعه‌ای از تناقضات لاینحل چیز دیگری نبوده است.

۳

«رئال پولتیک» مردیها چیز عجیبی نیست. بالاخره خیلی‌ها دوست دارند و منافع‌شان هم ایجاب می‌کند که دنیا را همان‌طور که هست بپذیرند. بعلاوه نبود روابط عادیِ دیپلماتیک میان ایران و امریکا نه تنها وضع زیان‌باری است که هزینه‌اش را مردم ایران می‌پردازند، بلکه هیچ ربطی هم به ضدیت با امپریالیسم ندارد. چیزی که عجیب است شیوهٔ دفاع مردیها از «رئال پولتیک» است. او می‌کوشد دعوای جمهوری اسلامی و امریکا را بیش از همه، محصول «نظریهٔ امپریالیسم لنینستی» و نفوذ «جریان غالب روشنفکری» قلم‌داد کند. در حالی که اولاً در انقلاب ۵۷ «جریان غالب روشنفکری» نبود که به قدرت دست یافت، روحانیت تاریک اندیشی بود که «جریان غالب روشنفکری» را بزرگ‌ترین دشمن خود می‌دانست و این را با صراحت و تأکید، مدام تکرار می‌کرد. فراموش نباید کرد که کشور ما در بخش اعظم تاریخ معاصر آن، زندان هر نوع فکر و روشنفکری بوده است. و مخصوصاً روشنفکران چپ همیشه در معرض سرکوب و تبعیض بوده‌اند. فکر می‌کنم اگر عبید زاکانی می‌توانست دربارهٔ تاریخ معاصر ایران، «رسالهٔ تعاریف» بنویسد، به احتمال زیاد در تعریف روشنفکر چپ می‌نوشت: «مرغی که در عزا و عروسی سرش را ببرند». ثانیاً ضدیت جمهوری اسلامی با امریکا عمدتاً با اشغال سفارت امریکا شروع شد و این کار به ابتکار و حمایت فردی صورت گرفت که نه تنها با «نظریهٔ امپریالیسم لنینستی» بیگانه بود، بلکه قبل از همه، به قصد در هم شکستن نفوذ چپ بود که آن را به راه انداخت.

حقیقت این است (و برای اثبات این حقیقت شواهد انکارناپذیر و شاهدان زندهٔ فراوانی وجود دارند) که اشغال سفارت امریکا قبل از هر چیز برای خمینی وسیله‌ای بود برای ایجاد شکاف در میان مخالفان ولایت فقیه و تحمیل آن از طریق کودتای مجلس خبرگان و رفراندوم قانون اساسی. تردیدی نیست که امریکا به عنوان حامی اصلی استبداد پهلوی، در افکار عمومی مردم ایران، قدرت منفوری بود. امّا نفرت از امریکا ضرورتاً به آنجا منتهی نمی‌شد که مردم مخالف رابطهٔ عادی دیپلماتیک با آن باشند و از آن بدتر، سفارت امریکا را اشغال کنند. مسأله این است که در آن موقع و دقیقاً در آن موقع، خمینی برای تحمیق مردم و برای جلوگیری از قطب‌بندی سیاسی بر سر مهم‌ترین و سرنوشت‌سازترین مسأله سیاسی کشور، یعنی تعیین و تعریف ساختارهای قدرت، به یک دشمن خارجی نیاز داشت و با اشغال سفارت امریکا آن را به وجود آورد. برخلاف ادعای مردیها، «بیگانه ترسی و بیگانه ستیزی» مردم ایران نبود که به اشغال سفارت و دشمنی با امریکا انجامید، بلکه برعکس، سازمان دهی آگاهانهٔ اشغال سفارت بود که بیگانه ستیزی را تشویق کرد تا یک نظام سیاسی تاریک‌اندیش و مدرنیته ستیز را بر کشور تحمیل کند. حقیقت این است که جامعهٔ ایران آن قدر سنتی و بیگانه ستیز نبود که ابتدایی‌ترین لازمهٔ دیپلماسی و روابط بین‌المللی، یعنی رعایت حریم سفارت‌خانهٔ کشورهای دیگر را نفهمد.

نابهنگامی تاریخی جریان قدرت یافته در انقلاب ۵۷ بود که هیچ عُرف بین‌المللی را نمی‌فهمید و هر قاعدهٔ عرفی مزاحم برای یک ایدئولوژی متعلق به دوران شترچرانی را گراز کوب می‌کرد. همین نابهنگامی تاریخی است که در تمام دوران حیات جمهوری اسلامی از طریق علَم کردن یک دشمن خارجی کوشیده است خود را تداوم ببخشد. اگر «لانهٔ جاسوسی» وجود نداشته باشد که «فتح»‌اش کنند، برای نجات «ملت مسلمان» عراق هشت سال با صدام می‌جنگند؛ یا برای نجات شیعیان لبنان امریکایی‌ها را گروگان می‌گیرند یا برای «اعلام برائت از مشرکان و مستکبران» در مراسم حج تظاهرات راه می‌اندازند و صدها نفر را به کشتن می‌دهند. اگر کم آوردند برای کشتن نویسنده‌ای که در کشوری دور دست و به زبانی دیگر داستانی نوشته است (سلمان رشدی) فتوا می‌دهند و آدم‌کش بسیج می‌کنند. یا برای کشتن افراد اپوزیسیون در اقصی نقاط عالم بسیج می‌شوند، و اگر اوضاع در خارج برایشان تنگ شد، در داخل کشور «تهاجم فرهنگی» کشف می‌کنند و الی آخر. و هر یک از این ماجراها مصیبت‌هایی به بار می‌آورد که هزینه‌اش را مردم ایران می‌پردازند. مثلاً ماجرای اشغال سفارت امریکا علاوه بر محاصرهٔ بسیار مصیبت‌بار ایران، به بلعیده شدن حدود ۲۰ میلیارد دلار از سپرده‌های خارجی ما انجامید که با قیمت دلار امروزی می‌شود حدود ۱۰۰ میلیارد دلار. در اشاره به این ماجرا، جیمی کارتر در خاطرات خودش نوشته است که انقلاب ایران تنها انقلابی بود که ناگزیر به پرداخت غرامت شد[۹]. در یک کلام، نابهنگامی تاریخی جمهوری اسلامی، همیشه به دشمن خارجی نیاز داشته، زیرا بدون آن ناگزیر بوده در بستر مسائل زمینی با مردم روبرو شود که به سرعت به درهم شکستن‌اش می‌انجامید.

امّا چرا مردیها به جای اشاره به علل مشخص دشمنی جمهوری اسلامی با امریکا، منشاء آن را در ضد امپریالیسم روشنفکران چپ و بیگانه ترسی سنتی مردم ایران جستجو می‌کند؟ دلیل‌اش روشن است. دانسته یا ندانسته، او ناگزیر است اولاً سهم حزب اللهی‌ها و «خط امامی»‌های سابق را (که خودش هم از جرگهٔ آنهاست) در تحمیل این هیولای نابهنگام بر جامعهٔ ایران نادیده بگیرد. در حالی که خمینی بدون اینها (که جناح به اصطلاح «ضد امپریالیست» و «مستضعف پناه» پیروان او را تشکیل می‌دادند) محال بود بتواند نظام ولایت فقیه را جا بیندازد. این جناح جنبشی و به اصطلاح «چپ» پیروان خمینی در استقرار نظام ولایت فقیه همان نقشی را داشتند که پیراهن قهوه‌ای‌های حزب ناسیونال سوسیالیست در قدرت‌گیری هیتلر در آلمان و سندیکالیست‌های حزب فاشیست در پیروزی موسولینی در ایتالیا. و همانند آنها نیز بعد از استقرار نظام قاعدتاً بی‌مصرف می‌شدند و می‌بایست کنار گذاشته شوند. فرقی که وجود دارد این است که خمینی بلافاصله بعد از استقرار اولیهٔ نظام، اینها را قلع و قمع نکرد. زیرا در طول جنگ طولانی ایران و عراق اینها را لازم داشت. امّا بعد از پایان جنگ، خود او به روشنی می‌دانست که تاریخ مصرف اینها تمام شده است و این را به نحوی حتی در بیانیهٔ معروف پذیرش قطعنامه (یعنی بیانیهٔ معروف به «نوشیدن جام زهر») نیز آورد. ثانیاً مردیها بدون وارونه دیدن علل امریکا ستیزی جمهوری اسلامی نمی‌تواند گردانندگان اصلی این رژیم را به «رئال پولتیک» دعوت کند. او و امثال او فقط از طریق نوعی خودفریبی می‌توانند امیدوار باشند که جمهوری اسلامی به یک دولت عادی سرمایه‌داری تبدیل شود. زیرا آنها به خوبی می‌دانند که با سقوط جمهوری اسلامی، آنها نیز ناگزیر خواهند شد دربارهٔ مسؤولیت‌ها و بی‌مسؤولیتی‌های‌شان در استقرار این رژیم حساب پس بدهند، یا دست کم برای دوره‌ای نامعلوم، به انزوای سیاسی رانده خواهند شد. تا جمهوری اسلامی باقی است اینها به عنوان اپوزیسیون قابل تحمّل از طرف آن، از وزن و معنایی در کائنات نظم موجود

www.iran-archive.com

برخوردارند و می‌توانند خود را مثلاً به عنوان مدافعان مدرنیته جا بزنند. امّا وقتی این رژیم و تمام متعلقات و پیرامونیان‌اش از صحنه خارج شود، چه کسی حال و حوصلهٔ گوش کردن به کشفیات و بافته‌های مردیها و امثال او را خواهد داشت؟ تصادفی نیست که اینها طرفدار تعدیل تدریجی جمهوری اسلامی هستند و نه سرنگونی آن.

و امّا از اینها که بگذریم معنای «رئال پولتیک» مردیها را با نگاهی به دفاعیهٔ چاپلوسانهٔ او از امپریالیسم امریکا (می‌گویم «امپریالیسم» امریکا، چرا که او دربارهٔ مردم امریکا و جنبه‌های مثبت فرهنگ بسیار غنی امریکا چیزی نمی‌گوید و دقیقاً از زورگویی و برتری طلبی دولت آمریکا است که دفاع می‌کند) بهتر می‌توان دریافت.

۴

خط مقدم دفاعیهٔ مردیها متکی است بر انکار وجود هر نوع مخالفت گستردهٔ جهانی با سیاست‌های امریکا، یا حتی بدبینی وسیع نسبت به آن. او به طور ضمنی، مخالفت با امریکا را عمدتاً یک پدیدهٔ ایرانی قلمداد می‌کند و «نوعی تحلیل الگووار دایی جان ناپلئونی» می‌نامد. او در مقاله‌ای که قبلاً علیه تظاهرات جهانی ضد جنگ روز تاریخی ۱۵ فوریه نوشت، تا آنجا پیش رفت که حتی آن تظاهرات عظیم را که بی‌هیچ اغراق در تاریخ جهان بی‌سابقه بود، حادثه‌ای بی‌اهمیت معرفی کرد. او در آن مقاله نوشت شرکت‌کنندگان در آن تظاهرات حتی یک درصد افکار عمومی را نمایندگی نمی‌کردند و غالباً از کمونیست‌ها بودند با کبوتر سفید تقلّبی و «فرومایگان که به فرهنگ طبقهٔ متوسط اعتراض دارند، بیتل‌ها و پانک‌ها با ریش و گیس بلند و قدری ژولیده که به گونه‌ای «ادیت نشده» می‌خندند و می‌رقصند و گیتار می‌زنند». فقط یک ذهن فاناتیک می‌تواند این چنین جسورانه چشم به واقعیت ببندد، ذهنی که دیروز با چشم بستن به همهٔ مسایل عالم و آدم، «اسلام ناب محمدی» خمینی را کلید دنیایی بهتر می‌پنداشت و امروز درست با همان شیوهٔ خشک مغزانه به «شیوهٔ زندگی امریکایی» دخیل بسته است. اگر شیوهٔ برخورد مردیها و دولت مرد گراز صفتی مانند دانلد رمزفلد (وزیر دفاع امریکا) را با همین جنبش ضد جنگ مقایسه کنید، بهتر در می‌یابید که حزب اللهی سابق ما در شیوهٔ نگریستن به دنیا چقدر هم‌چنان فاناتیک مانده است. به یاد داریم که رمزفلد برای بی‌اهمیت نشان دادن جنبش ضد جنگ، آن را به «اروپای قدیم» نسبت داد، یعنی لااقل پذیرفت که اکثریت مردم اروپای غربی با جنگ مخالف‌اند. و این حرف او چنان غوغایی به پا کرد که حتی خوزه ماریا ازنار (نخست‌وزیر اسپانیا که خود یکی از مدافعان جنگ بود) ناگزیر شد از پرت و پلاگویی رمزفلد علناً انتقاد کند. حال مردیها را ببینید که حتی رو دست رمزفلد بلند می‌شود و آن را جنبش «فرومایگان» یک درصدی می‌نامد!

البته خشم مردیها نسبت به جنبش ضد جنگ قابل فهم است. این جنبش شاهد بسیار گویایی بود بر نگرانی جهانی گسترده‌ای که دربارهٔ طرح‌های امریکا وجود دارد. اگر مردیها می‌توانست بدون پیش‌داوری به آن جنبش نگاه کند، بافته‌هایی که پشت‌شان پناه گرفته است به هم می‌ریخت. جنبش ضد جنگ فقط دربارهٔ عراق نبود، بلکه بیش از هر چیز بیان نگرانی و اعتراض علیه برتری طلبی امریکا بود که چند ماه ادامه یافت و دهها میلیون نفر را در موج‌های عظیم انسانی در سراسر جهان به میدان آورد. فقط در روز ۱۵ فوریهٔ گذشته (که نقطهٔ اوج آن بود) بنا به بعضی از ارزیابی‌ها حدود ۳۰ میلیون نفر به طور هم زمان و با شعارهایی تقریباً مشابه در شهرهای مختلف دنیا، در این جنبش اعتراضی شرکت کردند. مردیها می‌گوید آنها حتی یک درصد افکار عمومی را هم نمایندگی نمی‌کردند. امّا این نشان می‌دهد که او یا از الفبای جامعه‌شناسی سیاسی بی‌خبر است؛ یا هم‌چنان به شیوهٔ معمول حزب‌اللهی، تحریف عمدی حقیقت را مجاز می‌داند؛ یا آمیزه‌ای از این دو. اولاً بگذارید بپرسیم منظور از «افکار عمومی» کدام افکار عمومی است؟ جمعیت جهان است؟ یا بخشی از جمعیت جهان که به لحاظ سنی، جغرافیایی و اجتماعی، می‌توانند از مسایل سیاسی مطّلع شوند و نسبت به آنها حساسیت نشان بدهند؟ معلوم است که اولی بی‌معناست. زیرا اکثریت عظیم جمعیت جهان یا از مسایل سیاسی بی‌خبر می‌مانند یا نمی‌توانند نسبت به آنها واکنش نشان بدهند. ثانیاً روشن است که بخش اعظم آنهایی که از مسایل سیاسی خبردار می‌شوند، معمولاً به همهٔ آنها واکنش نشان نمی‌دهند. شما برای این‌که نسبت به یک مسأله سیاسی واکنش نشان بدهید، به انگیزهٔ کافی نیاز دارید. بخش اعظم مردم فقط به مسایلی واکنش نشان می‌دهند که به خواست‌ها و نیازهای بی‌واسطه‌شان ارتباط دارند و مستقیماً در زندگی‌شان اثر می‌گذارند. به همین دلیل، سازمان دادن یک تظاهرات توده‌ای بزرگ در واکنش به حوادث سیاسی یک کشور دور دست، معمولاً کار بسیار دشواری است و فقط در صورتی امکان‌پذیر می‌گردد که بخش بزرگی از مردم آن حوادث را با مسایل حیاتی زندگی خودشان در ارتباط ببینند. مثلاً چند بار دیده شده که برای اعتراض به سرکوب آزادی‌ها در برمه یا بروندی در یک کشور اروپایی تظاهرات توده‌ای بزرگ راه بیفتد؟ ثالثاً شرکت در تظاهرات و گردهم‌آیی‌های سیاسی (البته غیردولتی) در غالب کشورهای جهان هزینهٔ زیادی دارد. مثلاً هزینهٔ شرکت در یک تظاهرات اعتراضی در تهران و لندن مسلماً قابل مقایسه نیست. تصادفی نبود که در روز ۱۵ فوریه که رم و مادرید و لندن و برلین زیر پای راه‌پیمایان ضد جنگ به لرزه در آمده بودند، در غالب پایتخت‌های عربی سکوت مرگ حاکم بود. در آن روز، شمار تظاهرکنندگان ضد جنگ در قاهره (که مهم‌ترین مرکز فرهنگی و فکری دنیای عرب محسوب می‌شود) فقط ۶۰۰ نفر بود، در محاصرهٔ ۳۰۰۰ پلیس ضد شورش؛ و در کشوری مانند اسرائیل بیش از ۲۰۰۰ نفر! رابعاً به دلایلی که گفتم، هستهٔ مرکزیِ فعالِ جنبش ضد جنگ، خواه ناخواه، اروپای غربی بود. به عبارت دیگر، هر چند جنبش در بیرون از اروپا نیز بسیار گسترده بود و مثلاً در استرالیا، در افریقای جنوبی و در خود امریکا، حرکت‌های عظیم متعددی در مخالفت با جنگ به راه افتاد، ولی نقش اروپائیان در راه‌اندازی جنبش تعیین کننده بود. حال اگر توجه کنیم که در کشورهای اروپایی تظاهرات سیاسی چند صدهزار نفری (تا چه رسد به چند میلیون نفری) پدیدهٔ معمولی نیست که هر از چند گاه راه بیفتد، بهتر می‌توانیم دریابیم که جنبش ضد جنگ چه اهمیتی داشت و چرا بی‌سابقه بود. و بالاخره باید به یاد داشته باشیم که شمار شرکت‌کنندگان در راه‌پیمایی‌ها و گردهم‌آیی‌های اعتراضی فقط بخشی از مخالفت‌ها بود و عظمت بدنهٔ پنهان کوه یخ را فقط از طریق مراجعه به نظرخواهی‌های مختلف می‌شد دریافت.

همهٔ نظرخواهی‌ها نشان می‌دادند که قبل از شروع جنگ، در همهٔ کشورهای عضو اتحادیه اروپا بیش از ۷۰ درصد افکار عمومی مخالف جنگ است. این مخالفت مخصوصاً در کشورهایی که حکومت‌های‌شان از خط بوش حمایت می‌کردند، بسیار گسترده‌تر و پر تپش‌تر بود. مثلاً بنا به گزارش هفته نامهٔ اکونومیست لندن (که ضمناً یکی از هارترین مدافعان جنگ بود) کسانی که در بریتانیا از جنگ بدون اجازهٔ سازمان ملل حمایت می‌کردند، در سپتامبر ۲۰۰۲ حدود ۳۴ درصد افکار عمومی را تشکیل می‌دادند؛ این نسبت در ژانویه ۲۰۰۳ به ۲۲ درصد کاهش یافت و در نیمهٔ اول فوریه به ۹ درصد رسید (اکونومیست ۱۵ فوریه ۲۰۰۳). در اسپانیا حدود ۹۵ درصد مردم با جنگ مخالف بودند و همین را می‌شد در ایتالیا نیز مشاهده کرد. در استرالیا یعنی کشوری که تاکنون سیاست خارجی‌اش همیشه تبعیت از مواضع بریتانیا و امریکا بوده است و در جنگ‌های مهم قرن بیستم همیشه آنها را همراهی کرده است، یک نظرخواهی در اوایل مارس گذشته نشان داد که تنها ۲۴ درصد افکار عمومی از جنگ بدون اجازهٔ سازمان ملل حمایت می‌کند (روزنامه ایندپندنت ۶ مارس). در کانادا که (با ۴۰۰ میلیارد دلار تجارت سالانه) بزرگ‌ترین شریک تجاری امریکاست و در بسیاری از جنگ‌های گذشته امریکا را همراهی کرده است، نزدیک به ۷۰ درصد مردم با جنگ مخالف بودند. حتی در ژاپن که بعد از جنگ جهانی دوم همیشه در سیاست خارجی و مسایل نظامی به امریکا وابسته بوده (علی‌رغم برانگیختگی افکار عمومی به خاطر ماجراجویی‌های کرهٔ شمالی) نزدیک به ۷۰ درصد افکار عمومی مخالف حملهٔ نظامی امریکا به عراق بود. نمونهٔ دیگری که می‌تواند روشن‌گر باشد، موضع مکزیک بود، کشوری که یکی از اعضای سه گانهٔ احیاءِ (منطقه تجاری آزاد امریکای شمالی) است و ۹۰ درصد صادرات‌اش به امریکاست و حدود ۲۰ میلیون مکزیکی تبار در امریکا زندگی می‌کنند. امّا علی‌رغم تمام این وابستگی‌ها، نزدیک به ۸۰ درصد مردم مخالف حملهٔ نظامی امریکا به عراق بودند و زیر فشار سنگین این مخالفت بود که حکومت فوکس زیر فشار همهٔ تهدیدها و تطمیع‌های مکرر حکومت امریکا، حاضر نشد در شورای امنیت به حمایت از امریکا رأی بدهد. نظرسنجی مؤسسه گالوپ در ۱۴ کشور نشان داد که در آستانهٔ شروع جنگ، در بسیاری از کشورها، مخالفت با جنگ از اکثریت فراتر رفته و به حدّ هم‌رأیی عمومی رسیده بود. مثلاً در سویس (که رسماً همیشه بی‌طرف بوده و در عمل غالباً طرفدار امریکا) این مخالفت به ۹۰ درصد می‌رسید، در آرژانتین به ۸۷ درصد، در نیجریه به ۸۶ درصد، و در بوسنی (که از مداخلهٔ نظامی امریکا و ناتو در جنگ یوگسلاوی بهره برده) به ۹۱ درصد (مجلهٔ نیشن، ۳۱ مارس). و بالاخره، مخالفت با جنگ در کشورهای عربی و «دنیای اسلام» ابعادی بی‌سابقه و خصلتی انفجار آمیز پیدا کرد. البته در غالب این کشورها به دلیل دیکتاتورهای خشن، مجاری قابل توجه و برنشسته‌ای برای بیان و حتی شکل‌گیری افکار عمومی وجود ندارد. ولی علی‌رغم این موانع، اکثریت قاطع مردم در غالب این کشورها با امریکا به طور کلی و با طرح‌های آن در

www.iran-archive.com

عراق به طور ویژه، مخالف بودند. مثلاً بنابه نظرخواهی «مرکز پژوهشی غصت» در ماه دسامبر گذشته، «ضدیت با امریکا در کشورهای اسلامی از هر جای دیگر دنیا بیشتر بود. طبق این نظرخواهی، مخالفت با امریکا در مصر، اردن، پاکستان و ترکیه (یعنی کشورهایی که حکومت‌های‌شان طرفدار امریکا هستند) به ترتیب، ۸۴، ۸۲، ۸۱ و ۷۸ درصد بود. و در اندونزی ۷۳درصد، در ازبکستان ۵۶ درصد، و در لبنان ۶۷درصد(اکونومیست، ۴ژانویه ۲۰۰۳). به خاطر این مخالفت بود که با آغاز جنگ، علی‌رغم فشار غالب این حکومت‌ها، راه‌پیمایی‌ها و گردهم‌آیی‌های عظیمی در بیشتر این کشور شکل گرفت. مثلاً حرکت‌هایی که در یمن، سودان، مصر، اُردن، بحرین، سوریه و لبنان صورت گرفتند. ابعادی داشتند که دهه‌ها در این کشورها سابقه نداشت (اهرام هفتگی ۲۸ مارس). مشابه همین حرکت‌ها را در غالب «کشورهای اسلامی» نیز می‌شد مشاهده کرد، از اندونزی و پاکستان گرفته تا ترکیه و مالزی. مخالفت توده‌ای با جنگ در ترکیه چنان گسترده بود (حدود ۹۵ درصد مردم) که پارلمان ترکیه، حاضر نشد به نیروهای امریکایی اجازه بدهد که برای گشودن جبههٔ دوم در شمال عراق، از خاک این کشور استفاده کند. در هر حال، نبود تظاهرات ضد جنگ در بعضی از این کشورها به معنای عدم مخالفت با آن نبود. مثلاً دیوید هیرست (خبرنگار معروف انگلیسی که یکی از آگاه‌ترین روزنامه‌نگاران غربی نسبت به مسایل خاورمیانه است) در گزارشی از عربستان سعودی یادآوری کرد که «سعودی‌ها اهل تظاهرات نیستند و مانند مصری‌ها و اردنی‌ها به خیابان‌ها نمی‌ریزند، ولی خصومت عمومی با امریکا در اینجا بیشتر از کشورهای دیگر است... و طبق یکی از آخرین نظرسنجی‌ها فقط ۳درصد جمعیت نظری مساعد نسبت به امریکا دارند.» (گاردین، ۲۵ مارس).

همهٔ این شواهد نشان می‌دهند که در آن ماجرا، نگرانی و نظر مردم جهان (و مخصوصاً مردم پیشرفته‌ترین کشورهای جهان) فقط بیان کنندهٔ نگرانی آنها دربارهٔ عراق نبود، بلکه بیش از همه برتری طلبی امریکا بود که آنها را نگران می‌کرد. در ماه مارس گذشته، هفته‌نامهٔ امریکایی «تایم» نظرسنجی جالبی در اروپا سازمان داد و از ۲۵۰هزار نفر در کشورهای مختلف اروپایی پرسید که کدام یک از سه کشور عراق، کرهٔ شمالی و امریکا را بزرگ‌ترین خطر برای صلح جهانی در سال ۲۰۰۳ می‌دانند. پاسخ بسیار گویا بود: ۸ درصد عراق را بزرگ‌ترین خطر می‌دانستند، ۹ درصد کره شمالی را و ۸۳ درصد ایالات متحد امریکا را! خلاصه: اگر کسی مانند مردیها چشم‌اش رابه روی واقعیت‌ها نبندد درمی‌یابد که مخالفت با سیاست‌های امریکا نه یک پدیدهٔ عمدتاً ایرانی است که از «نوعی تحلیل الگووار دایی‌جان ناپلئونی» برخاسته باشد، و نه محصول تبلیغات «کمونیست‌ها با کبوتر صلح تقلّبی»‌شان، بلکه یک پدیدهٔ واقعاً جهانی و گسترده است.

و امّا چند کلمه هم دربارهٔ غیظ و غضب مردیها نسبت به «فرومایگان ... ریش و گیس بلند». «فرومایگان» کی‌ها هستند؟ در زبان فارسی امروزی «فرومایه» آدم «پَست» و «رذل» را می‌گویند، امّا چون مردیها آنها را در مقابل «طبقهٔ متوسط» قرار می‌دهد، معلوم است که «فرومایگان» را به معنای «تهیدستان» و «پاپتی‌ها» به کار می‌برد که گناه‌شان هم این است که «به فرهنگ طبقهٔ متوسط اعتراض دارند». می‌پرسم: اولاً چرا تهیدستان را «فرومایگان» می‌نامید؟ آیا این عنوان از نفرت ناشی از روحیهٔ شرقی و پیش‌داوری‌های جوامع سنتی، که فقر و ثروت را با اصل و نسب مرتبط می‌بینند ـ برنمی‌خیزند؟ ثانیاً تهیدستان ولگدمال شدگان در همهٔ جای دنیا معمولاً بیش از آن که به «طبقه متوسط» معترض باشند، به دُم کلفت‌ها و بالایی‌ها معترض‌اند. آیا با پیش کشیدن «طبقهٔ متوسط» می‌خواهید به شیوهٔ تبلیغات جنگ سرد، وحشت از تهیدستان را در میان چوخ بختیارها دامن بزنید؟ ثالثاً مگر «فرهنگ طبقه متوسط» از مقدّسات است که اعتراض به آن خشمگین‌تان می‌سازد؟ آیا قرار است تهیدستان حتی حق اعتراض به وضع موجود و فرهنگ مسلّط موجود را هم نداشته باشند؟ آیا روایت مردیها از مدرنیته و دموکراسی شباهت زیادی به همین کائنات «اسلام ناب محمدی» ندارد که در آن «انکار مسلّمات دین مبین» فتوای «مهدور الدّم» شدن بی‌چون و چرای مخالف و معترض را به دنبال می‌آورد؟ خشم مردیها نسبت به «ریش و گیس بلند» و خنده و رقص و گیتار «ادیت نشدهٔ» کسانی که «فرومایه»‌شان می‌نامد، این شباهت را بهتر می‌نمایاند. توجه داشته باشید که حتی خندهٔ این جماعت حال او را چنان به هم می‌زند که بی‌اختیار به ضرورت «ادیت» (= سانسور؟) می‌اندیشد! حقیقت این است که مردیها و امثال و اقران او، یعنی بسیاری از حزب‌اللهی‌های سرخورده از «اسلام ناب محمدی» هنوز جهات جغرافیایی را پیدا نکرده‌اند. آنها به موجودات دوزیستی می‌مانند که از یک سو با ادا و اطواری خاص، مدام، بی‌ربط و با ربط، نقل قول‌هایی از فوکو و دریدا وبودریار و لیوتار به طرف هم دیگر پرتاب می‌کنند، و از طرف دیگر حتی از «خندهٔ ادیت نشدهٔ» مردم برافروخته می‌شوند. در مقابل عسکر اولادی و بادامچی و مصباح یزدی دربارهٔ مدرنیسم و مدرنیته لاف می‌زنند و در همان حال مقابل جنبش‌های مترقی غرب، نمایندگی راست طبقاتی و راست فرهنگی را یک جا به عهده می‌گیرند و از ریش و گیس و خنده و گیتار جوانان غرب ابراز انزجار می‌کنند. و این آدم را به یادِ شعارها و ذهنیت دیروزشان می‌اندازد: «خمینی عزیزم، بگو برات خون بریزم»!

۵

حالا بگذارید نگاهی بیندازیم به استدلال‌های اصلی مردیها در دفاعیه‌اش از امپریالیسم امریکا. در این‌جا نیز ردّ پای ذهنیت فاناتیک حزب‌اللهی را در تک تک استدلال‌های او می‌توانید مشاهده کنید. ذهنیت حزب‌اللهی به او می‌گوید: برای این‌که رگ و ریشهٔ «جریان غالب روشنفکری» را بزنی، اصلاً برو سر راست از خودِ استعمار دفاع کن. فراموش نباید کرد که ذهنیت فاناتیک همیشه و همه‌جا، حمله را بهترین دفاع می‌داند.

یک بار خمینی در مقابل انتقاداتی که بعضی از عناصر درون و پیرامون خود رژیم از کشتارهای وسیع مخالفان در سال‌های ۶۰ تا ۶۴ داشتند، گفت: جمهوری اسلامی تا به حال حتی یک نفر انسان نکشته است، آنهایی که کشته شدند، همه سَبُع بودند.

مردیها در دفاع از استعمار می‌گوید: «استعمار در کنار بعضی از عیوب فوایدی هم همراه خود داشت که در کشورهایی که این شانس را داشتند که در یک دوره مستعمره شوند این فواید به آنها رسیده است... یکی از آنها زبان و فرهنگ است... الآن در کشورهای مستعرهٔ سابق توانایی استفاده از یک زبان خارجی چه انگلیسی، چه فرانسه امکانات ارزشمند ارتباطی، علمی و حتی تفریحی فراهم آورده است. علاوه بر این بالا رفتن سطح فرهنگ هم از طریق زبان و هم مستقل از آن از محصولات مثبت استعمار است». این استدلال جز توجیه تاریخ هزاران سالهٔ تازیانه معنای دیگری نمی‌تواند داشته باشد. با این استدلال می‌شود بسیاری از جنگ‌ها و کشورگشایی‌ها و برده‌سازی‌ها و خون‌ریزی‌ها را لازم و مفید قلمداد کرد. حقیقت این است که حتی برای فاجعه‌بارترین وقایع نیز می‌توان بعضی نتایج جنبی مثبت پیدا کرد. برتراند راسل (که در جنبش صلح سال‌های ۱۹۶۰ نقش بسیار مهمی داشت) یک بار در مقابل این سؤال که آیا اصلاً جنگ‌ها در تاریخ انسانی محصول مثبتی هم داشته‌اند یا نه؛ پاسخ داد: آری، مثلاً زبان زیبای فرانسه تا حدودی در نتیجهٔ جنگ‌ها شکل گرفته است. یا مارکس این ملاحظه را داشت که فلسفهٔ با شکوه یونان باستان بر روی کار بردگان امکان وجود پیدا کرد. امّا می‌دانیم که مشغلهٔ اصلی مارکس ضدیت با بهره‌کشی انسان از انسان بود و یکی از مشغله‌های راسل مبارزه با جنگ افروزی. بر خلاف ادعای مردیها مسأله این نیست که آیا استعمار «فوایدی هم» داشته است یا نه، بلکه این است که آیا یکی از فاجعه بارترین فصول تاریخ انسانی بوده است یا نه؟ طفره رفتن از این مسأله توجیه برده‌سازی‌ها و نسل‌کشی‌هاست. و مردیها از مسأله طفره نمی‌رود، بلکه سرراست و روشن از استعمار دفاع می‌کند. با منطق مردیها مثلاً سیاه‌پوستان امریکا باید ممنون بردگی باشند که به آنها «این شانس» را داده است که بالاخره بعد از قرن‌ها شهروند امریکا باشند! یا مثلاً یهودیان باید ممنون کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها باشند که به آنها «این شانس» را داد که دولت اسرائیل را با حمایت غرب تأسیس کنند و الی آخر.

بگذارید ادعای مردیها را مشخص‌تر نگاه کنیم. تقریباً تمام کشورهای قارهٔ افریقا «این شانس» را داشته‌اند که یک دوره مستعمره شوند، «فواید» استعمار برای آنها چه در زمینهٔ زبان و چه در زمینهٔ فرهنگ و توسعهٔ اجتماعی ـ اقتصادی چه بوده است؟ اکنون دهها میلیون نفر در چنگال قحطی دست و پا می‌زنند؛ در سه سال گذشته نزدیک به سه میلیون نفر فقط از ایدز مرده‌اند؛ و در دههٔ گذشته حدود دو میلیون نفر در جنگ‌ها و پاک‌سازی‌های قومی جان باخته‌اند. یا شبه قارهٔ هند (= هند و پاکستان و بنگلادش) برای یک دوره طولانی مستعمرهٔ انگلیس بوده است. آیا مردم شبه قاره بهتر می‌توانند از انگلیسی، به عنوان یک وسیلهٔ ارتباطی و علمی مؤثر استفاده کنند یا مثلاً مردم کشورهای اسکاندیناوی، یا ژاپن یا حتی تایوان که مستعمرهٔ انگلیس نبوده‌اند؟ پاسخ روشن است. زیرا زبان به عنوان یک وسیلهٔ ارتباطی و علمی (و نه زبان مادری) بدون ساختارهای آموزشی معنایی ندارد. و کشورهای شبه قاره از ساختارهای آموزشی کارآمد محروم‌اند. مثلاً در حالی که بعضی از دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش هند از کیفیت واقعاً بالایی برخوردارند، ولی آموزش ابتدایی هند حتی در

www.iran-archive.com

مقایسه با کشورهایی مانند ایران و ترکیه و مصر، بسیار عقب مانده است و بخش بزرگی از کودکان از آموزش محروم‌اند. در یک دنیای افلاطونی شما می‌توانید تا دلتان می‌خواهد با مفاهیم انتزاعی وَر بروید و مثلاً شعرهای تاگور را مثال اعلای انگلیسی مردم هند به حساب بیاورید یا شعرهای سنگور را نموداری از زیبایی فرانسهٔ سنگالی‌ها؛ امّا در دنیای واقعی، انگلیسی تاگور یا فرانسه سنگور به اکثریت قاطع مردم هند و سنگال ربطی ندارد. شکافی که میان توانایی تاگور و سنگور و اکثریت هندی‌ها و سنگالی‌ها در استفاده از زبان انگلیسی یا فرانسه وجود دارد، محصول یک اقتصاد سیاسی است که در ایجاد آن عوامل چندی نقش داشته‌اند ولی در هر حال یکی از مهم‌ترین آنها استعمار بوده است.

در زمینهٔ فرهنگ نیز وضع چنین است. مثلاً شبه قارهٔ هند شاید تنها منطقه جهان است که در آن میانگین طول عمر زنان کمتر از مردان است. آیا شاخصی مهم‌تر از این برای «بالا رفتن سطح فرهنگ» می‌توانید پیدا کنید؟ با هر منبع معتبر آمار نگاه کنید (می‌بینید) که شبه قارهٔ هند و قارهٔ افریقا که نزدیک به یک سوم جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، به لحاظ فرهنگی نیز از عقب مانده‌ترین مناطق جهان محسوب می‌شوند. به عبارت دیگر، واقعیت‌ها، درست عکس ادعای مردیها، نشان می‌دهند که استعمار نه در «بالا رفتن سطح فرهنگ» بلکه در عقب ماندن آن نقش داشته است. البته همهٔ مشکلات کشورهای جهان سوم را نمی‌توان به استعمار نسبت داد، امّا تردیدی نمی‌توان داشت که استعمار در عقب ماندن بسیاری از این کشورها نقش بسیار مهمی داشته است. تصادفی نیست که در میان کشورهای (به لحاظ اقتصادی و اجتماعی) پیش رفتهٔ جهان حتی یک کشور را نمی‌توانید پیدا کنید که قبلاً مستعمره به معنای اخص کلمه بوده باشد. منظورم مستعمراتی هستند که منشاء اروپایی نداشته‌اند. مثلاً ایالات متحد امریکا (تا سال ۱۷۷۶) بیش از آن که به معنای اخص کلمه، مستعمره بوده باشد، یک مهاجرنشین عمدتاً انگلیسی بوده که خود را وابسته به کشور مادر (انگلیس) می‌دانسته و پیوندش با آن تا حدود زیادی داوطلبانه بوده است. کانادا، استرالیا و نیوزیلند و سایر «دومینیون»های امپراتوری بریتانیا نیز چنین بوده‌اند. این کشورها به معنای مثلاً هند یا برمه مستعمره نبوده‌اند، البته نه به دلیل این که استعمار در این سرزمین‌ها خوش خیم و انسانی بوده است، بلکه برعکس به این دلیل که بسیار خشن‌تر و خونین‌تر بوده است تا جایی که جمعیت بومی این سرزمین‌ها را تماماً یا تقریباً نابوده کرده و حتی بقایای بومیان آنها تا این اواخر شهروندان برابر حقوق با سفیدپوستان محسوب نمی‌شدند. در واقع شاهدان اصلی خون بارترین صفحات تاریخی فاجعه بار استعمار، بومیان همین سرزمین‌ها هستند، مخصوصاً بومیان امریکای شمالی و جنوبی و استرالیا. در هر حال، این کشورها در نتیجهٔ غلبهٔ مهاجران اروپایی در ترکیب جمعیت به ادامهٔ کشورهای استعمارگر تبدیل شدند و بنابر این به لحاظ اجتماعی و اقتصادی مستعمره محسوب نمی‌شدند، هر چند که به لحاظ حقوقی برای مدتی تابع کشور مادر بودند. امّا حتی از این لحاظ نیز وضع اینها با مستعمره‌های دیگر فرق داشت. مثلاً امپراتوری بریتانیا در سال ۱۹۳۱ کانادا، استرالیا، ایرلند، نیوفاوندلند، نیوزیلند و افریقای جنوبی را که همگی در آن موقع «دومینیون»های بریتانیا شمرده می‌شدند، کشورهای برخوردار از حاکمیت اعلام کرد، کشورهایی که پارلمان‌های آنها می‌توانستند مصوبات پارلمان انگلیس را ردّ کنند، در حالی که در همان موقع مثلاً مبارزات مردم هند برای دست‌یابی به حق حاکمیت را با تمام نیرو سرکوب می‌کرد.

برگردیم به مطلب اصلی، از مستعمره‌های سابق یک ژاپن یا حتی یک تایوان یا یک کرهٔ جنوبی بیرون نیامده است. زیرا استعمار جز نفی رسمی (یعنی نه صرفاً عملی) حق حاکمیت مردم کشور مستعمره معنای دیگری ندارد. و این نابودکنندهٔ حیاتی‌ترین شرط پیشروی اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است. فراموش نباید کرد که فرهنگ مدرن در خود اروپا هنگامی و در جاهایی شکل گرفت که مردم افراد صاحب حق شناخته شدند. یا فراموش نباید کرد که ژاپن با ایستادن در برابر استعمار و بستن درهای‌اش به روی استعمارگران بود که توانست به یک جامعهٔ مدرن تبدیل شود.

دفاع مردیها از استعمار بیش از آن‌که دربارهٔ گذشته باشد، متوجه آینده است. باید توجه داشت که او این بحث را در شرایطی پیش می‌کشد که استراتژیست‌های اصلی دولت بوش آشکارا از ضرورت «تغییر نقشهٔ سیاسی خاورمیانه» سخن می‌گویند و بعضی از آنها نیاز به یک «امپریالیسم لیبرال» را طرح می‌کنند و حتی سند رسمی شورای امنیت ملی امریکا به راه انداختن جنگ‌های «پیش‌گیرانه» را حق این دولت اعلام می‌کند. مردیها که نمی‌تواند از این طرح‌های دولت امریکا بی‌اطلاع باشد، آگاهانه و فرصت‌طلبانه به ستایش از نقش تمدن‌ساز استعمار برخاسته و «از مرگ گرفته است تا ما به تب راضی شویم» و بپذیریم که مداخلات امریکا در کشورهای جهان سوم آنها را به بهشت مدرنیته پرتاب خواهد کرد. امّا او با این کار خود به دزدی می‌ماند که از ناشی‌گری به کاهدان زده است. زیرا دفاع علنی از استعمار حتی برای جرج بوش و نو محافظه‌کاران تیم او که عملاً در پی استعمار مجدّد کشورهای خاورمیانه‌اند، دردسر زاست؛ نه فقط در این کشورها، بلکه بیش ازهمه، در خودامریکا. فراموش نباید کرد که ایدئولوژی مسلّط در امریکا ظاهر ضد استعماری انکارناپذیری دارد. ملّت امریکا ملت مهاجرهاست که آغاز موجودیت‌اش را به عنوان یک ملّت مستقل در انقلاب امریکا می‌بیند، انقلابی که علیه بزرگ‌ترین قدرت استعماری قرن هژدهم بود برای استقلال ملی، و نخستین نمونهٔ انقلابات ملی دوران جدید. امریکائیان «بیانیهٔ استقلال» را مهم‌ترین سند هویت ملی خودمی‌نگرند و ایدئولوژی مسلّط همیشه آن را در هاله‌ای از تقدس می‌پوشاند. ناسیونالیزم امریکایی (که ناسیونالیزم بسیار فعالی هم هست) با ناسیونالیزم‌های دیگر این تفاوت را دارد که روی خون و تبار متکّی نیست بلکه بر اعتقاد به یک نظام اجتماعی استوار است؛ بر تصوّری آرمانی و حتی اسطوره‌ای از لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی. با توجه به این ویژگی‌ها، افکار عمومی امریکائیان معمولاً دفاع مستقیم از استعمار را نمی‌پذیرد و حکومت‌های امریکا تاکنون هر وقت کشوری را اشغال کرده‌اند یا حتی به حمایت از یک قدرت استعماری دیگر وارد عمل شده‌اند، همیشه با پوشش دفاع از «آزادی» و «دنیای آزاد» این کار را انجام داده‌اند. به عبارت دیگر، اگر امپریالیسم امریکا پوشش رسالت مآبی (missionary) خود را کنار بگذارد، با اختلالات بزرگی روبرو می‌شود. به همین دلیل، حتی دست راستی‌ترین دولت مردان امریکایی دفاع از استعمار به شیوهٔ مردیها را ابلهانه خواهند یافت.

۶

پیش‌تر اشاره کردم که دفاع مردیها از امپریالیسم امریکا قبل از هر چیز، ذهنیت فاناتیک او را به نمایش می‌گذارد. حال نظری بیندازیم به نمای دیگری از این ذهنیت فاناتیک. دلیل اصلی مردیها در دفاع از امپریالیسم امریکا، امپریالیسم‌های غربی دیگر و حتی استعمار این است که جوامع جهان سومی، مجموعهٔ سنتی بسته‌ای هستند که امکان تحول قابل توجهی ندارند؛ سلطهٔ استعمار در این جوامع شکاف ایجاد می‌کند و به آنها امکان می‌دهد که از «این رحم تاریک بیرون» بیایند «و یک نوع تولّد تاریخی داشته» باشند.

انصافاً آیا بین این استدلال و نظر طرفداران حکومت اسلامی (که مردیها و امثال او تا دیروز در جرگهٔ آنها بودند) تفاوتی اساسی وجود دارد؟ هر دو نظر با تأکید برناتوانی مردم در شناختن نیک و بدشان و یافتن راه بهبود شرایط‌شان شروع می‌کنند و هر دو نیاز به یک مربی و نجات دهنده را نتیجه می‌گیرند که باید مردم را (در صورت لزوم، علی‌رغم میل خودشان) به سوی خوشبختی براند. تنها فرقی که وجود دارد این است که مردیها نه همهٔ مردم دنیا، بلکه جهان سومی‌ها را در حدّ گلهٔ نیازمند شبان تصوّر می‌کند و نقش مربی‌گری را هم، به جای روحانیت، به قدرت‌های امپریالیست می‌سپارد. به عبارت دیگر، ذهنیت مردیها و امثال او، لااقل در مورد مردم جهان سوم (که مسلّماً ایرانیان نیز از آن جمله‌اند) هم‌چنان در مدار رابطهٔ شبان و گله می‌چرخد. این ذهنیت علی‌رغم همهٔ گرد و خاکی که به راه می‌اندازد، با همان منطق آشنای ذهنیت فاناتیک حزب‌اللهی، حرکت می‌کند. تصوّر چنین ذهنیتی دربارهٔ مدرنیته نمی‌تواند تصوّری متعلّق به کائنات پیشا مدرن نباشد.

بگذارید استدلال مردیها را مشخص‌تر بررسی کنیم. در این استدلال، لااقل سه اصل مسلّم فرض شده که هر سه غلط است. اوّل این که جوامع جهان سومی بدون فشار از خارج یا از بالا نمی‌توانند به فرهنگ مدرن دست یابند. دوم این‌که می‌توان (و در صورت لزوم، باید) مدرنیته را به مردم این جوامع تحمیل کرد. سوم این که منافع قدرت‌های مدرنیزاتور، در مجموع، با منافع مردم این جوامع هم سوست و در صورت بروز تضاد، آنها منافع این مردم را بر منافع خود مقدّم خواهند شمرد. دو اصل اوّل به صورت صریح بیان شده‌اند و اصل سوم به نحوی ضمنی.

فرض اول مردیها بر این ادّعا استوار است که «در اجتماعات جماعتی مهر پیوند» آزادی انتخاب و مسؤولیت از فرد گرفته می‌شود و «فرهنگ به جای فرد تعیین جهت می‌کند» و در یک «مجموعهٔ بستهٔ بدون منفذ... در همهٔ زمینه‌ها به افراد خود فرمان می‌دهد، چطور غذا بخور، چطور راه برو، چه چیز را مالکیت بدان، چه چیز را ندان، چه چیز مقدس باشد، چه چیز نباشد....». ولی «در جوامع مدرن سود پیوند فرهنگ بر اثر آموزش (تصعید) می‌شود». این تصویری که مردیها از مشخصات و تفاوت‌های جوامع سنتی و مدرن به دست می‌دهد، بسیار

www.iran-archive.com

آشفته و گمراه کننده است. اولاً هم در جوامع سنتی، هم در جوامع مدرن، «فرهنگ» در تنظیم و هدایت رفتار فرد و روابط میان افراد نقش تعیین کننده‌ای دارد. همان‌طور که انسان بدون هوایی که تنفس می‌کند نمی‌تواند زنده بماند، در زندگی اجتماعی نیز بدون قرار گرفتن در متن یک نظام ارزشی نمی‌تواند دوام بیاورد. در جامعهٔ مدرن نیز فرد در خلاء تصمیم نمی‌گیرد، بلکه بر بنیاد بایدها و نبایدهای مجموعه‌ای از هنجارها و ارزش‌ها عمل می‌کند؛ هنجارها و ارزش‌هایی که مستقل از انتخاب فردی و آگاهانهٔ او وجود دارند. مسلماً چگونگی شکل‌گیری و دگرگونی هنجارها و ارزش‌ها در جوامع مدرن با جوامع سنتی متفاوت است، امّا این تفاوت به معنای استقلال فرد از هنجارهای اجتماعی در جوامع مدرن نیست. ثانیاً مدرنیته مختص جوامع غربی نیست، بلکه تحت شرایط معینی، در همه جا می‌تواند شکل بگیرد. فراموش نباید کرد که روزی بود و روزی نبود که همهٔ جوامع سنتی بودند. بنابر این باید ببینیم مدرنیته تحت چه شرایطی شکل گرفت و آیا این شرایط می‌تواند در جهان سوم به وجود بیاید یا نه. حقیقت این است که شکل‌گیری اولیه مدرنیته در اروپای غربی با پیدایش سرمایه‌داری و زوال فئودالیسم آغاز گردید و گسترش آن به مناطق دیگر جهان نیز غالباً با گسترش سرمایه‌داری همراه بوده است (مدرن شدن غالب کشورهای بلوک شوروی سابق استثنایی بر این قاعده بوده است که در اینجا مورد بحث ما نیست). هم‌اکنون در بخش بزرگی از جهان، جوامع سنتی، در نتیجهٔ گسترش سرمایه‌داری و مناسبات کالایی، فرو پاشیده‌اند و یا لااقل (اگر تعبیر مردیها را به کار ببریم) «شکاف» برداشته‌اند و این «شکاف» به طور مداوم و با آهنگی فزاینده گسترده‌تر می‌شود. تجربهٔ چند صد سال اخیر تردیدی باقی نمی‌گذارد که جوامع سنتی نمی‌توانند در برابر موج‌های دائماً گسترش یابندهٔ سرمایه‌داری مقاومت کنند. آنها محکوم به فروپاشی هستند. این فروپاشی ضرورتاً از طریق استعمار یا سلطهٔ یک قدرت خارجی صورت نمی‌گیرد، بلکه عمدتاً در نتیجهٔ ضعف مناسبات تولیدی سنتی در مقابل سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. اشارهٔ مارکس به این حقیقت، پس از ۱۵۵ سال هنوز کاملاً روشن‌گر است: «بورژوازی از طریق تکامل شتابناک همهٔ ابزارهای تولیدی و سهولت بی‌وقفهٔ ارتباطات، همه را، حتی بدوی‌ترین ملت‌ها را به درون تمدن می‌کشاند. قیمت‌های نازل کالاهای‌اش، توپخانهٔ سنگینی‌اند که با آنها بورژوازی همهٔ دیوارهای چین را با خاک یک‌سان می‌کند، و سرسختانه‌ترین غریبه ستیزی بدوی‌ها را به زانو در می‌آورد. او همهٔ ملت‌ها را ناگزیر می‌کند که اگر نابودی خود را نمی‌خواهند، شیوهٔ تولید بورژوایی را بپذیرند؛ آنها را مجبور می‌کند به اصطلاح تمدن را به خود راه دهند....» (مانیفست کمونیست، بخش اول). برخلاف ادعای مردیها، امروزه مسأله اصلی کشورهای جهان سوم، جان سختی جوامع سنتی نیست، چگونگی فروپاشی آنهاست. زیرا نه فروپاشی جامعهٔ سنتی ضرورتاً به معنای پرتاب شدن به آغوش مدرنیته است و نه حتی شکل‌گیری مدرنیته ضرورتاً به معنای خداحافظی با انواع تاریک اندیشی‌های فرهنگی. فکر می‌کنم اشارهٔ تلگرافی به چند نمونه، می‌تواند این نکته را روشن‌تر سازد. ایران و ترکیه (البته هر کدام به شکلی) هنوز با تاریک اندیشی‌های فرهنگی دست به گریبان‌اند، در حالی که جامعهٔ سنتی یا (به قول مردیها) «اجتماع جماعتی» مدتهاست که دیگر در این دو کشور تسلّط ندارد. حتی یک ربع قرن پیش در آستانهٔ انقلاب ۵۷، نزدیک به نیمی از جمعیت کشور ما در شهرها زندگی می‌کردند و مناسبات کالایی حتی در دور افتاده‌ترین مناطق روستایی ریشه دوانده و «اجتماعات جماعتی» را «شکاف» داده بود. بنابر این مسلّماً نمی‌توان ظهور هیولای جمهوری اسلامی را که از بطن انقلاب ایران بیرون آمد، به تسلط «اجتماع جماعتی» نسبت داد. فراموش نباید کرد که کانون‌های اصلی سازمان‌دهی حزب‌اللهی‌های خمینی (که مانند یاجوج و مأجوج از همه جا به طرف ساختارهای قدرت سرازیر شدند و وحشتناک‌ترین انواع تاریک اندیشی‌های سنتی را به عنوان راه نجات بر مردم تحمیل کردند) شهرها بودند و نه مناطق روستایی عقب مانده. و در ترکیه نیز جدایی دین از دولت (لائیسیته) هشتاد سال پیش هنگامی به عنوان یک اصل حکومتی اعلام شد که هشتاد درصد جمعیت آن روستانشین بودند. امّا با گسترش شهرنشینی این اصل مقبولیت بیشتری نیافت، بلکه دائماً با مخالفت فزاینده‌ای روبرو شد. و در دهه‌های اخیراً همیشه یک جنبش اسلامی نیرومند در این کشور وجود داشته که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با این اصل مخالفت کرده است و اکنون که ۷۵درصد جمعیت ترکیه (طبق آمار سال ۲۰۰۰) در شهرها زندگی می‌کنند، حزبی در پارلمان این کشور اکثریت بی‌منازع پیدا کرده که هویت مذهبی انکارناپذیری دارد. نمونه‌های دیگر و جالب‌تری از این پدیده را می‌توان در مورد اسرائیل و امریکا مشاهده کرد که بی‌تردید هر دو جامعهٔ مدرنی دارند و هر دو به وسیلهٔ مهاجران فراز آمده از چهار گوشهٔ جهان به وجود آمده‌اند و بنابر این، از «اجتماع جماعتی مهر پیوند» مورد نظر مردیها، در آنها خبری نیست. با وجود همهٔ اینها می‌بینیم در اسرائیل از جدایی دین و دولت خبری نیست و موجودیت آن بر اصل قومی ـ مذهبی صریح و فعالی بنا شده است و تاریک اندیشی مذهبی حاکم بر آن یکی از عوامل اصلی بحران خاورمیانه است. بخشی از بنیادگرایان یهودی که در صحنهٔ سیاست اسرائیل بسیار پر نفوذ هستند. شباهت زیادی به حزب اللهی‌های ما دارند و مانند همین جانوران مهاجم، مزاحم مردم می‌شوند و مثلاً به عنوان دفاع از حرمت روزهای شنبه می‌ریزند شیشه‌های رستوران‌ها و سینماها را می‌شکنند. و در امریکا نیز که قدیمی‌ترین قانون اساسی غیرمذهبی جهان را دارد، تاریک اندیشی مذهبی پدیده‌ای بسیار چشم‌گیر و آزارنده است و در دهه‌های اخیر بنیادگرایان مسیحی در سیاست امریکا چنان نیرومند شده‌اند که حزب جمهوری خواه عملاً به گروگان «ائتلاف مسیحی» (Christian Coaltion) تبدیل شده است. تا جایی که اکنون کاخ سفید جرج بوش (که عمدتاً با تکیه به اینها به ریاست جمهوری رسیده است) از جهاتی به دارالخلافهٔ آقای خامنه‌ای شباهت دارد که پیش از شروع نشست‌های کابینه دعا می‌خوانند و الی آخر. نفوذ بنیادگرایان مسیحی در حکومت بوش چنان نیرومند است که حتی نومحافظه‌کاران اشتراوسی که غالباً غیرمذهبی هستند، اکنون اعلام می‌کنند که «مذهب سازمان یافته پاسدار ضروری تمدن» است (به نقل از اکونومیست، ۲۱ ژوئن ۲۰۰۳). و البته، ما ایرانی‌ها که از مصائب «مذهب سازمان یافته» تجربهٔ مستقیمی داریم، بهتر می‌دانیم که این حرف چه معنایی دارد.

فرض دوم مردیها نیز غلط است. زیرا بر این پندار گذاشته شده است که می‌شود فرهنگ مدرن را به زور بر مردم تحمیل کرد. در حالی که یکی از عناصر حیاتی فرهنگ مدرن، شکل‌گیری مفهوم انسان صاحب حق، یا خودمداری و خودمختاری (autonomy) هر فرد انسانی است. من عمداً از دموکراسی عرفی سخنی به میان نمی‌آورم، زیرا در تجربهٔ تاریخی تکوین مدرنیته در غرب، دموکراسی به مرحلهٔ بعدتری تعلق دارد. یعنی به عبارت دیگر، محصول مدرنیته بوده است نه پیش درآمد آن. امّا مفهوم انسان صاحب حق در تجربهٔ شکل‌گیری مدرنیته در غرب و در هر تجربهٔ موفق بعدی، پیش درآمد و شرط لازم فرهنگ مدرن بوده است. مسأله این است که با فروپاشی جوامع سنتی، پایه‌های مشروعیت سنتی حاکمیت و قدرت سیاسی از هم می‌پاشد و مشروعیت جدید سیاسی با مفاهیم دنیوی توجیه می‌شود و همراه با غلبهٔ اشکال دنیوی (یعنی غیر قُدسی یا secular) قدرت سیاسی، مفهوم انسان صاحب حق نیز ظاهر می‌گردد. البته در تجربهٔ تکوین مدرنیته در غرب، در آغاز، انسان صاحب حق یک مفهوم عمومی نیست. یعنی نه همهٔ افراد صاحب حق شناخته می‌شوند و نه طبعاً همه به یک‌سان صاحب حق شناخته می‌شوند. امّا با صاحب حق شناخته شدن بخشی از افراد، مفهوم حاکمیت قانون شکل می‌گیرد، یعنی فرمان‌روا مقیّد به قانون فرض می‌شود، نه بر فراز قانون. و بعدها با عمومیت یافتن مفهوم انسان صاحب حق است که فرهنگ مدرن امکان شکوفایی و گسترش پیدا می‌کند. باید توجه داشت حتی در پادشاهی‌های مطلقهٔ دورهٔ پایانی فئودالیسم در غرب، پادشاه مانند جوامع شرقی، به اصطلاح «فعّال مایشاء» نبود، بلکه به وسیلهٔ یک رشته قوانین مقیّد می‌شد. به عبارت دیگر، حکومت‌های مطلقهٔ (absolutist) این دورهٔ غرب با حکومت‌های استبدادی شرقی تفاوت بسیار مهمی داشتند. در هر حال، نقش حیاتی انسان صاحب حق در تکوین فرهنگ مدرن چیزی است که مردیها و همهٔ مدافعان استبداد و استعمار به اصطلاح «روشن‌گر» سعی می‌کنند نادیده بگیرند. هنوز هم که هنوز است سلطنت‌طلبان با فیس و افادهٔ خاص خودشان، در دفاع از استبداد روشن‌گر، کشف حجاب رضاشاهی را به رخ مردم می‌کشند. امّا هنوز هم که هنوز است نمی‌توانند توضیح بدهند که چرا آن زنان «آزاد شده» به وسیلهٔ رضاشاه و پسرش، در انقلاب ۵۷ نه تنها از «آزادی»شان دفاع نکردند، بلکه غالباً به حمایت از خمینی در مقابل شاه به خیابان‌ها ریختند. و می‌دانیم که انقلاب ۵۷ ایران به لحاظ شرکت توده‌ای زنان در آن، یکی از شاخص‌ترین انقلاب‌های جهان بود و می‌دانیم که فقط زنان بی‌سواد و اُمل نبودند که به خیابان‌ها ریختند، زنان تحصیل کرده و به لحاظ اجتماعی فعّال نیز نقش مهمی در انقلاب داشتند و غالباً از خمینی در مقابل شاه حمایت می‌کردند. چرا؟ سلطنت‌طلبان ما وقتی با این سؤال روبرو می‌شوند، معمولاً می‌گویند مردم گول خوردند. امّا این پاسخ نشان می‌دهد که آنها هنوز بسیار عامیانه‌تر از عامی‌ترین‌های شرکت‌کننده در انقلاب ۵۷ می‌اندیشند. زیرا سؤال این نیست که آیا مردم ایران در سال ۵۷ از خمینی گول خوردند یا نه، بلکه این است که «چرا» گول خوردند؟ پاسخ روشن است: فقط تشنگان به جان آمده می‌توانند سراب را با سَرِ آب عوضی بگیرند و مردم استبداد زدهٔ ایران به

www.iran-archive.com

دنبال آب بود که به سراب گرفتار آمدند. این سؤالی است که مردیها هم از آن طفره می‌رود. او همهٔ تجربه‌های موفق و ناموفق تکوین فرهنگ مدرن را عمداً کنار می‌گذارد و سعی می‌کند فقط با مقایسهٔ ایران و افغانستان به نتیجه‌گیری دلخواه‌اش برسد. او با اشاره به اثرات بیدارکنندهٔ جنگ‌های ایران و روسیه می‌گوید «از شکست نظامی... این ذهنیت در ما به وجود آمد که نمی‌توان با این روش ادامه داد... آشنایی ما با فرهنگ و تمدن غرب و احساس نیاز جدی به آن ـ به خصوص در نیروهایی که اثرگذار بودند، مثل پادشاهان و شاهزادگان و نخبگان در قدرت ـ از منظر همین تهاجم‌های نظامی شبه استعماری بود که علیه ما صورت می‌گرفت و ما را به این ذهنیت وا می‌داشت که باید تحولی ایجاد شود. در حالی‌که کشورهایی مانند افغانستان که به طور کامل از عرصهٔ استعمار دور بوده‌اند... بیشترین فاصله را با تمام این مواردی که گفتیم نشان می‌دهند». از درک عامیانهٔ مردیها از تحولات صدوهفتاد و چند سالهٔ تاریخ اخیر ایران و افغانستان و نیز از بی‌اطلاعی او از مهم‌ترین حوادث تاریخ افغانستان در این دوره می‌گذرم. تنها کافی است به یاد داشته باشیم که افغانستان نه فقط «به طور کامل از عرصهٔ استعمار دور» نماند، بلکه تقریباً هم‌زمان با جنگ‌های ایران و روسیه، زیر نفوذ استعمار انگلیس درآمد که آن را حریم هند در مقابل پیش‌روی امپراتوری روسیه می‌نگریست. و پس از یک سلسله جنگ‌های خونین، در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم نفوذ خود را در افغانستان تثبیت کرد. و درست به همین خاطر (یعنی دقیقاً برخلاف تصوّر مردیها از نقش مدرن‌ساز استعمار) کوشید ساختار قبیله‌ای و سنتی افغانستان را دست نخورده نگهدارد. مخصوصاً بسیار مهم است به یاد داشته باشیم که امان‌الله خان، پادشاه نواندیش افغانستان، با استفاده از فضایی که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه به وجود آورده بود، سعی کرد افغانستان را از زیر نفوذ استعمار انگلیس بیرون بیاورد. افغانستان اولین دولتی بود که حکومت بلشویک‌ها را در روسیه به رسمیت شناخت. و امپراتوری بریتانیا در وحشت از اثرات بیدارکنندهٔ انقلاب اکتبر در میان خلق‌های آسیا، در اوت ۱۹۱۹ با قرارداد راولپندی ناگزیر شد افغانستان را به عنوان یک کشور کاملاً مستقل به رسمیت بشناسد. امان‌الله‌خان اصلاحات گسترده‌ای را برای مدرن‌سازی افغانستان آغاز کرد. در سال ۱۹۲۳ قانون اساسی‌یی را اعلام کرد که در شرایط آن روز افغانستان قانونی آشکارا مترقی بود. او عنوان‌ها و حقوق اشرفی را ملغی کرد، آموزش عمومی و از جمله آموزش زنان را عملی کرد. امّا امپراتوری بریتانیا با بهره‌برداری از نارضایی نیروهای مرتجع افغانستان از اصلاحات مترقّی امان‌الله، در سال ۱۹۲۹ شورشی را علیه او سازمان داد که به شورش «بچه سقّا» معروف است و امان‌الله خان را از حکومت برکنار کردند و به تبعید فرستادند و به این ترتیب، زیر فشار امپراتوری بریتانیا و برای حفظ منافع آن در هند، افغانستان به تاریکی برگردانده شد. برگردیم به استدلال مردیها. او با مقایسهٔ ایران و افغانستان می‌خواهد روی نمونهٔ دو کشوری انگشت بگذارد که به قول خودش «شانس» مستعمره شدن را نداشته‌اند و بنابر این هنوز هم با فرهنگ سنتی دست به گریبان‌اند. امّا همه می‌دانیم که ایران یکی از بارزترین نمونه‌های هم مدرنیزاسیون استبدادی و هم شورش علیه چنین مدرنیزاسیونی را تجربه کرده است. حقیقت این است که ایران دورهٔ پانزده سالهٔ آخر استبداد پهلوی شاهد یک از شتابان‌ترین نمونه‌های مدرنیزاسیون در میان تمام کشورهای جهان سومی بود و انقلاب ۵۷ ایران نیز یکی از نمایان‌ترین شورش‌های توده‌ای علیه مدرنیزاسیون استبدادی را در تاریخ اخیر جهان به نمایش گذاشت. تصادفاً تأمّلی در همین دو بخش از تجربهٔ تاریخ چهل سالهٔ اخیر خودمان، بهتر از هر نمونهٔ دیگری می‌تواند نشان بدهد که مدرنیزاسیون تحمیلی نه فقط راه میانبُر برای رسیدن به فرهنگ مدرن نیست، بلکه اصلاً بی‌راهه است و شکل‌گیری فرهنگ مدرن را به تأخیر می‌اندازد. زیرا مدرنیزاسیون تحمیلی، بنابه تعریف، شکل‌گیری انسان صاحب حق، یعنی عنصر حیاتی فرهنگ مدرن را، ناممکن می‌سازد. برخلاف ادعای مردیها، ایران پیش از انقلاب یک کشور بی‌ارتباط با دنیای غرب نبود، بلکه همان الگویی از مدرنیزاسیون را تجربه می‌کرد که حالا مردیها به طرفداری از آن برخاسته است. شکست آن تجربه یکی از گویاترین آزمایش‌های تاریخی بود که نشان داد آن راه بی‌راهه است. و بسیار فاجعه بار خواهد بود که بعد از یک ربع قرن سرگردانی دوباره به آن تجربهٔ شکست خورده پناه ببریم. البته علاوه بر تجربهٔ خودمان، تجربهٔ بی‌بار و بری مدرن‌سازی‌های تحمیلی بسیار متعدد است. نزدیک‌ترین آنها به ما شاید تجربهٔ ترکیه باشد که قبلاً به آن اشاره کرده‌ام. در هر حال توجیه استبداد و استعمار «روشن‌گر» به لحاظ نظری بر مقدمات نادرستی استوار است و به لحاظ سیاسی خطرناک است و توجیه کننده را به دفاع از بدترین و بی‌رحمانه‌ترین سرکوب‌ها، خشونت‌ها و حتی‌ها نسل‌کُشی‌ها می‌کشاند. مارکس حق داشت که می‌گفت «خوشبختی را نمی‌توان به کسی تحمیل کرد».

و امّا فرض سوم (و البته ضمنی) مردیها نیز نادرست است. زیرا اگر کسانی بتوانند مردم را علی‌رغم میل خود آنها به انجام یا عدم انجام چیزی وا دارند، حتماً از سلطه‌ای نسبت به آن مردم برخوردارند و هر سلطه‌ای برای صاحبان سلطه امتیازاتی به بار می‌آورد که دست کشیدن از آنها معمولاً کار آسانی نیست. به تجربه می‌دانیم که هر استبداد و استعماری هر قدر هم روشن‌گر باشد، خود حتماً منافعی دارد که حتی روشن‌گری را نیز قاعدتاً برای حفظ آن منافع انجام می‌دهد و اگر روشن‌گری با آن منافع در تضاد باشد (که حتماً در جایی در تضاد قرار می‌گیرد) آن قدرت استبدادی یا دولت استعماری منافع خود را خواهد چسبید. به عبارت دیگر، استعمار و استبداد روشن‌گر، خود مفهومی متناقض است و استبداد یا استعمار قاعدتاً و عموماً برای قربانیان آن، عین تاریکی است. تأمّلی در تجربهٔ همه استبدادها و استعمارها این را نشان خواهد داد. در اینجا فقط به چند نمونهٔ تلگرافی اشاره می‌کنم. این‌بار بگذارید از تجربهٔ ترکیه شروع کنم. در چهار دههٔ گذشته، ارتش ترکیه با ادعای دفاع از دولت غیرمذهبی، سه بار کودتا کرده است و یک نیمچه کودتا. یعنی عملاً هر ده سال یک کودتا. حالا همهٔ نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که اکثریت قاطع مردم ترکیه فعالانه از تلاش برای پیوستن این کشور به اتحادیهٔ اروپا پشتیبانی می‌کنند. یعنی همان مردمی که که با لائیسیتهٔ زورکی مخالف‌اند و حالا نیز عملاً یک حزب مذهبی (یا شبه مذهبی) را به بزرگ‌ترین حزب این کشور تبدیل کرده‌اند، در عین حال می‌خواهند جزو اتحادیه‌ای باشند که نه تنها لائیسیته جزو یکی از مسلمات آن است، بلکه تمام اعضای آن نیز غیر مسلمان‌اند. ممکن است این دو گرایش مردم ترکیه را متناقض بدانیم و از سر ناآگاهی (که البته به نظر من، چنین نیست)، امّا در هر حال، تردیدی نمی‌توانیم داشته باشیم که آنها هم‌زمان این هر دو گرایش را از خود نشان می‌دهند. و تردیدی نیست که پیوستن ترکیه به اتحادیهٔ اروپا علاوه بر منافع دیگری که برای ترکیه دارد، اصل لائیسیته را هم در این کشور تقویت و تثبیت خواهد کرد. امّا جالب است بدانیم که اکنون ژنرال‌های ترکیه (این مدافعان به ظاهر خستگی‌ناپذیر لائیسیته و مدرنیته) هستند که عملاً با تلاش‌های تدارکاتی لازم برای پیوستن به اتحادیه اروپا مخالفت می‌کنند (اکونومیست، ۱۴ ژوئن ۲۰۰۳) زیرا می‌دانند که با نقش خودشان به عنوان داورنهایی صحنهٔ سیاست ترکیه، باید وداع بکنند. یک نمونهٔ دیگر: در همین ترکیه، دهه‌هاست نهادی وجود دارد به نام «شورای امنیت ملی» که عملاً داورنهایی سیاست ترکیه است و این جایی است برای حفظ رهبری عالی ارتش بر کشور، و اکثریت اعضای صاحب رأی در آن رؤسای ارتش ترکیه‌اند. و جالب این است که در همسایهٔ دیگر ما، پاکستان، نیز عیناً نهادی با همین نام و نقش وجود دارد که آن‌هم دقیقاً برای حفظ سیادت ارتش تعبیه شده است. و جالب‌تر این‌که این «شورای امنیت ملی» دومی، خود را پاسدار اسلامیت نظام سیاسی دولت پاکستان می‌داند. و همان‌طور که می‌دانیم رهبری ارتش پاکستان لااقل از کودتای ژنرال ضیاءالحق به این‌سو، سازمان‌گر اصلی «نیروهای جهادی» افغانستان بوده و کانون اصلی نفوذ اسلام‌گرایان در ساختارهای قدرت پاکستان. و از همه جالب‌تر این است که اهرم نفوذ امریکا در پاکستان و در ترکیه، ارتش‌های این کشور اند و «شورای امنیت ملی» این دو کشور حلقهٔ اتصال اصلی با امریکا. و امریکا به خاطر به اصطلاح «منافع ملّی» خودش، در ترکیه پشتیبان «شورای امنیت ملی» پاسدار لائیسیته است و در پاکستان پشتیبان «شورای امنیت ملی» پاسدار دولت مذهبی. حال اگر این دو «شورای امنیت ملی» را مقایسه کنید با «شورای نگهبان» جمهوری اسلامی، بهتر متوجه می‌شوید که علی‌رغم تفاوت‌های موجود بیان آنها، هر سه «شورا» نقش اصلی خود را آموزش دهندهٔ مردم کشور خود می‌دانند و این شباهت کمی نیست. و نمونه‌ای دیگر: امریکا که خود را همیشه پاسدار «جهان آزاد» می‌دانسته، در تمام دورهٔ جنگ سرد، در همین منطقه خاورمیانه، همه جا، در مقابل همهٔ جنبش‌های مترقی یا لااقل لائیک، از ارتجاعی‌ترین و تاریک اندیش‌تر نیروها حمایت می‌کرده است و هنوز هم مهم‌ترین متحدان‌اش در منطقه غالباً همین‌ها هستند و گویاترین نمودار این سیاست امریکا را می‌توانید در رابطهٔ آن با حکومت‌های دودمانی حاشیهٔ خلیج فارس مشاهده کنید. و اکنون که مدتی است امریکا جنبش اسلام‌گرایی را بزرگ‌ترین تهدید علیه منافع خود می‌بیند، این بازی، هر چند با نامی دیگر و ظاهراً با هدف‌های اعلام شده‌ای دیگر، هم‌چنان ادامه دارد. تداوم طولانی سیاست حمایتی امریکا از حکومت‌های استبدادی و ارتجاعی این منطقه تردیدی باقی نمی‌گذارد که طراحان امپریالیسم امریکا، نه از روی اشتباه و ضعف اطلاعات، بلکه دقیقاً برای حفظ «منافع ملی»شان، این سیاست را دنبال می‌کنند. مثلاً «منافع ملی»

www.iran-archive.com

امریکا در ۲۵ سال گذشته ایجاب می‌کرده که با نابودی افغانستان و پاکستان، از تاریک اندیشی سنتی در این دو کشور در مقابل پیش‌روی کمونیسم و ناسیونالیسم سکولار در منطقه دفاع کند. دیروز امثال اسامه بن لادن‌ها و طالبان و مجاهدین و حزب علمای اسلامی پاکستان و اسلام وهابی را بنام دفاع از «تمدن» و «دنیای آزاد» حمایت می‌کرده و امروز همان‌ها را با همان عنوان زیر فشار گذاشته است. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا «منافع ملی» امریکا عیناً با منافع مردم پاکستان و افغانستان و کشورهای حاشیهٔ خلیج فارس یک‌سان است؟ و اگر نه، آیا نباید مردمان این کشورها به دنبال منافع خودشان باشند؟ باز هم ناچارم یادآوری کنم که مارکس حق داشت که تأکید می‌کرد که «آموزش دهنده به آموزش نیاز دارد».

۷

اگر توجیهات دفاعی مردیها از امپریالیسم امریکا درست باشد، باید بپذیریم که «صلح امریکایی» (Pax Americana) یا آن‌طور که این روزها دارند جا می‌اندازند: «امپراتوری لیبرال» امریکایی نمی‌تواند دنیایی بهتر از جهنم جمهوری اسلامی باشد. مردیها در دفاع از امریکا تا آنجا پیش می‌رود که حتی جنگ اتمی امریکا علیه ژاپن و اشغال نظامی ویتنام را با بیان تأسفی برای قربانیان این دو فاجعهٔ بزرگ انسانی، موجه و غیرقابل اجتناب معرفی می‌کند، با توجیه‌هایی آشنا که معمولاً حتی بسیاری از دولت مردان امریکا نیز نمی‌توانند علناً از آنها دفاع کنند: «شایسته یادآوری است که عملکردی که ژاپن در کرهٔ جنوبی و چین داشته است، اگر وحشتناک‌تر از عملکرد امریکا در ویتنام و برخورد نازیها با یهودیها نباشد، خیلی بهتر از آنها نبوده است... ژاپن در اقیانوس آرام مهاجم به حساب می‌آمد، همان‌گونه که موسولینی در مدیترانه و هیتلر در اروپا... اگر با ژاپن اندکی مسامحه می‌شد، با قدرت نظامی که داشت... به شدت صلح جهانی را تهدید می‌کرد». و دربارهٔ جنگ ویتنام: «... اتفاقی که در زمان جنگ ویتنام در سطح کلان بین‌المللی در حال وقوع بود این بود که کمونیسم از آن طرف تا نزدیکی لندن و پاریس و در وسط شهر برلین مستقر بود و ۱۰ برابر متفین نیرو داشت و از طرفی هم چین را در نور دیده و به مرزهای اقیانوس آرام نزدیک می‌شد... از منظر سیاست... و حقوق بین‌الملل... نه تنها طبیعی است بلکه مجوزی هم می‌توان برای آن تصوّر کرد که کشورهای کاپیتالیستی قبل از این‌که خطر به واشنگتن و نیویورک برسد... هر جا که می‌توانند با آن وارد جنگ شوند... بحث بر سر این است که جنگ ویتنام ازاین که تصوّر می‌کردیم یک کشور سلطه‌جو، یک دولت خونریز، از هزاران کیلومتر دورتر در یک کشور نیرو پیاده کرده است» نبود. جالب این است که مردیها حتی نقش امریکا در سازمان‌دهی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را نیز موجه می‌داند: «امریکا در سال ۳۲ منابع ما را غارت نکرد، کشور ما را بمباران نکرد، یک تکّه از کشور ما را جدا نکرد، فقط دولت مصدق را ساقط کرد» و حتی مصدّق را ملامت می‌کند که چرا کاری کرده که امریکا را ترسانده و رنجانده است: «... مصدّق با استقلال طلبی افراطی‌اش و با عدم درک مصلحت‌گرایانه امور کشور را به سمت فلج کامل سوق داد. ملی کردن نفت کار غیرواقع‌بینانه‌ای بود، فقط به درد قهرمان‌بازی می‌خورد. انگلیسی‌ها با رزم‌آرا برای تبدیل سهم ۲۰ درصد ایران، ۸۰ درصد انگلیس، به مساوی ۵۰-۵۰ به توافق رسیده بودند و این گام بزرگی بود. مصدّق باید این را می‌پذیرفت...».

برتراند راسل در یکی از نوشته‌های‌اش می‌گوید: خوشبختانه خدایی وجود ندارد، ولی اگر موجودی با آن مشخصات و زورگویی‌ها که طرفداران ادیان برایش می‌شمارند وجود می‌داشت، وظیفهٔ هر انسان شرافتمندی این بود که علیه او شورش کند. من هم در مقابل توجیهات افرادی مانند مردیها، به تبعیت از همین حرف راسل، می‌گویم: خوشبختانه درک شما از مسیر تاریخ نادرست است و تصویرتان از حوادث گذشته آشکارا تحریف شده، در غیر این‌صورت، امریکا اگر نه یک امپراتوری، حتی خدا هم می‌بود، هر انسان شرافتمندی موظف بود علیه آن شورش کند. آخر چطور ممکن است یک قدرت هر چه خواست در هر نقطهٔ جهان به نام دفاع از «منافع ملی»‌اش انجام بدهد و دیگران که قربانیان جنایات او هستند، آن را عین مصلحت بدانند و تحمل کنند؟ مثلاً چرا باید حتی تلاش ما برای کنترل منابع کشور خودمان امریکا را برنجاند و «منافع ملی» آن را در هزاران کیلومتر دورتر از مرزهای ملی‌اش، به خطر بیندازد؟ اگر «منافع ملی» امریکا آن‌چنان گشاد است که تمام گوشه و کنار جهان را در برمی‌گیرد، پس منافع ملی غیرامریکایی‌ها کجاست؟ اگر حتی تلاش مسالمت‌آمیز مصدّق (که نه «کمونیست» بود، نه فاشیست و «تروریست» و نه جنگی علیه امریکا راه انداخت و نه پرچم امریکا را در تظاهرات نمایشی آتش زد، بلکه نمایندهٔ منتخب ملت‌اش بود) برای ملی کردن نفت کشور خودش، «استقلال طلبی افراطی» بود که «منافع ملی» امریکا را به خطر می‌انداخت، پس آیا ما اصلاً حقی هم می‌توانیم داشته باشیم؟ خوشبختانه این تصوّر سیاهی که «رئال پولتیک» برده‌وار امثال مردیها از دنیای ما به دست می‌دهد، واقعی نیست. خوشبختانه امکانات انسان برای بهتر زیستن و تعیین سرنوشت‌اش و از جمله ایجاد یک نظام بین‌المللی دموکراتیک و عادلانه بسیار عظیم است. هیچ شک نباید داشت که دنیای بهتری ممکن است و ما می‌توانیم و باید آن را بسازیم.

۸

در پایان ناگزیرم اشارهٔ بسیار کوتاهی بکنم به گفتهٔ مردیها دربارهٔ تئوری مارکسیستی (و از جمله، لنینی) امپریالیسم. اولاً برخلاف ادعای مردیها، لنین و لوگزامبورگ و بوخارین اولین کسانی نبودند که «ایدهٔ امپریالیسم» را مطرح کردند. قبل از آنها بعضی از متفکران لیبرال بودند که متوجه شدند که توسعه‌طلبی و جهان‌خواری از طبیعت سرمایه‌داری برمی‌خیزد. از میان آنها مخصوصاً هابسن (J. A. Hobson) در این باره نقش برجسته‌ای داشت که لنین نیز به آن معترف است. به عبارت دیگر، هر مشاهده‌گر جدّی در اوایل قرن بیستم می‌توانست ببیند که سرمایه‌داری بدون توسعه طلبی و جهان‌خواری مداوم محکوم به نابودی است و تنها مارکسیست‌ها نبودند که این تز را مطرح کردند. ثانیاً نوشتهٔ لنین و دیگران «برای نجات ماتریالیسم تاریخی و برای توضیح این که چرا پیش‌بینی‌های مارکس در مورد انقلاب پرولتاریایی به تحقق نپیوست...» پرداخته نشد. حقیقت این است که مارکس اصلاً اهل پیش‌بینی و پیش‌گویی نبود و مخصوصاً زمانی برای انقلاب پرولتاریایی پیش‌بینی نکرده بود. لنین در سال‌هایی نظریه‌اش را دربارهٔ امپریالیسم مطرح کرد که جنگ جهانی اول اروپا را به یک سلاخ‌خانهٔ بزرگ تبدیل کرده بود و هدف اصلی او این بود که نقش تعیین‌کنندهٔ سرمایه‌داری را در ایجاد آن آدم‌خواری عمومی نشان بدهد. با این همه، این حرف مردیها که «ایدهٔ لنینستی امپریالیسمی را تصویر می‌کرد که تضاد با آن آشتی‌ناپذیر بود» کاملاً درست است. تجربهٔ تاریخ هشتاد سال گذشته نشان داده است که تأکید لنین بر این نکته بسیار به جا بود. حقیقت این است که تا سرمایه‌داری هست بشریت از جنگ، نظامی‌گری، قحطی و نابرابری مفرّی نخواهد داشت. کسی که این حقیقت را نادیده بگیرد، از توضیح علل اصلی بسیاری از پدیده‌های مصیبت‌بار دنیای ما عاجز خواهد بود. مردیها در جایی از مقاله‌اش می‌گوید: «تصویری که امریکایی‌ها به ویتنام و ژاپن و... رفتند و قصابی کردند، گویی یک نوع سادیسم سیاسی یا نظامی یا قدرت‌طلبی مطلق، در یک کشور و یا یک ارتش وجود دارد که با نوعی لذت شکستن، سوزاندن، کشتن... آرام می‌گیرد... ساده‌انگاری است». در این‌که اکنون امریکا مهاجم‌ترین و جنگ‌افروزترین قدرت در میان قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری است و در این که ناعادلانه‌ترین جامعه در میان پیشرفته‌ترین و ثروتمندترین کشورهای جهان است، تردیدی وجود ندارد.[۲] امّا نه جنگ‌طلبی و نظامی‌گری امریکا را می‌توان به خلق و خوی دولت مردان این کشور نسبت داد و نه فرهنگ امریکایی را می‌توان خشن‌تر از فرهنگ مثلاً آلمانی، فرانسوی یا ژاپنی قلمداد کرد. مسأله این است که امروزه، امریکا و فقط امریکا بزرگ‌ترین قدرت سرمایه‌داری جهانی است. شاید اگر ژاپنی‌ها یا فرانسوی‌ها یا آلمانی‌ها در موقعیت امریکا بودند، بدتر از آن عمل می‌کردند. ولی مسأله این است که آنها در چنین موقعیتی نیستند و امریکا بیشتر وصریح‌تر از دیگران خصلت ویران‌گری سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کند. بنابر این مخالفت با توسعه طلبی‌ها و زورگویی‌های امریکا اگر در متن مخالفت با سرمایه‌داری و امپریالیسم سرمایه‌داری صورت نگیرد، نه تنها به جایی نمی‌رسد، بلکه می‌تواند به نوعی تاریک اندیشی ارتجاعی هم منجر شود. همان که در تجربهٔ جمهوری اسلامی شاهدش هستیم.

زیرنوشت‌ها:

۱. برای گزارشی از غرامت‌های پرداخت شده به دنبال ماجرای سنارت، نگاه کنید به کتاب مهرش آل رسول:
Freezing Assets: The USA and The Most Effective Economic Sanction, London, 1993.

۲. در این مورد اسناد و نوشته‌ها آنقدر زیاد است که با اندکی تلاش هر فرد علاقمند می‌تواند به گوشه‌ای از آنها دست یابد. خود امریکائیان در این‌باره بیش از دیگران نوشته‌اند و بعضی از اینها آسان فهم نوشته شده‌اند و با استقبال بسیار زیادی هم در خود امریکا روبرو شده‌اند. کافی است فقط به سه کتاب که با استقبال بسیار گسترده‌ای روبرو شده‌اند، اشاره کنم:
William Blum: Rogue State, Zed Books, 2002
Noam Chomsky: Rogue States, Pluto Press, 2000
Micheal Moore: White Stupid Men, Penguin Books, 2002
کتابهای دوم و سوم در خود امریکا جزو پرفروش‌ترین‌ها بوده‌اند.

www.iran-archive.com

برگی از تاریخ

جنبش دانشگاهیان و انقلاب بهمن

پاسخ‌های رضا غفاری به چند پرسش

سؤال: در جریان مبارزات انقلابی سالهای ۵۶ و ۵۷ مردم به دو شکل متفاوت بسیج می‌شدند و در حرکت‌های ضد حکومتی شرکت می‌جستند: به گونه‌ای فردی و در یک شکل توده‌وار، از جمله در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، و یا به گونه‌ای جمعی و در هیأت یک گروه شغلی و یا اجتماعی معین، از جمله در اعتصابات و تحصن‌ها. و نیز می‌دانیم، در فرآیندی که به قیام بهمن منجر شد، گروه‌های اجتماعی مختلف لزوماً نه بطور همزمان، بلکه، در مراحل متفاوتی از تحول و تکوین این فرآیند به آن پیوسته‌اند. با این مقدمه، بفرمائید که استادان دانشگاهها، به عنوان یک گروه معین اجتماعی، از چه مرحله‌ای و به کدام شکل به صفوف انقلاب وارد شدند؟ شما مشخصه‌های اصلی این مرحله را چطور تشریح می‌کنید؟

جواب: با عرض تشکر از رفیق اردشیر مهرداد که با سئوالات خود مسأله را برابر من گذاشت و از من با بردباری پاسخ طلبید. پاسخ به سؤال نخست را من از بررسی مشخصه‌های وضعیت آغاز می‌کنم. در جریان فعالیت‌های انتخاباتی در آمریکا در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵ش) کارتر دولت‌های حزب جمهوری‌خواه را متهم به حمایت از بدترین دیکتاتورهای آن زمان نظیر پینوشه در شیلی و شاه در ایران نمود. او وعده داد اگر در انتخابات پیروز شود دفاع از حقوق بشر را سرلوحه سیاست خارجی خود قرار خواهد داد. در آن دوران شاه از طریق اردشیر زاهدی که با جمهوری‌خواهان به خصوص از طریق کیسینجر وزیرخارجه وقت ارتباط نزدیکی داشت با پرداخت مبالغ هنگفتی به ستاد انتخاباتی جرالد فورد و شرکت در کارزار تبلیغاتی علیه کارتر سعی کرد که در نتیجه انتخابات آمریکا به نفع خود اثر گذارد. پیروزی کارتر در انتخابات در نوامبر ۱۹۷۶ شوک سیاسی بزرگی برای شاه محسوب شد. در پی این شوک بود که شاه از آبان ۱۳۵۵ برنامه «فضای باز سیاسی» مورد نظر خود را به مورد اجرا در آورد تا زمینه‌ی نزدیکی با کارتر و تیم او را که در وزارت‌خارجه به رهبری سایروس ونس و هنری پرشت (که سال‌ها با مخالفین شاه در ارتباط بود و حالا مسئول میز ایران در وزارت‌خارجه بود) فراهم نماید.

این «فضای باز سیاسی» به همراه خود کمیته صلیب سرخ بین‌المللی برای بازدید از زندان‌ها، دادگاه‌های علنی برای مخالفین رژیم با حضور ناظرین خارجی و قانون منع زندانی کردن افراد بدون محاکمه، را به ارمغان آورد و موجبات آزادی معدودی از زندانیان سیاسی و تأمین آزادی بیان در حدی که روزنامه‌ها بتوانند دیگر قالبی نباشند را فراهم آورد.

هفت ماه پس از روی کار آمدن دولت کارتر وزیرخارجه او سایروس ونس در اردیبهشت ۱۳۵۶ در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کرد. سایروس ونس در مورد این ملاقات می‌گوید: «وارد مسایل اصلی مورد نظر خود نظیر فروش اسلحه به ایران و مسایل مربوط به حقوق بشر شدم و گفتم ما از اقداماتی که در جهت بهبود وضع زندانیان کرده‌اید و اجازه بازدید به ناظران بین‌المللی از زندان‌های ایران داده‌اید خوشحالیم».[۱]

در روز ۱۴ مرداد ۱۳۵۶ به مناسبت سالگرد انقلاب مشروطیت شاه وعده تحولات در جهت گسترش دموکراسی را داد و گفت: «دموکراسی برای ما یک کالای وارداتی نمی‌باشد، دموکراسی فقط در مفهوم ایرانی آن ثمربخش است».[۲] فردای آن روز هویدا پس از سیزده سال تصدی پست نخست‌وزیری بنا به دستور شاه استعفا داد و روز ۱۶ مرداد جمشید آموزگار با شماری از وزرای قبلی دولت خود را تشکیل داد.

بنابر گزارش سولیوان سفیر آمریکا در بهار سال ۱۳۵۷: «لیبرال‌ها و طرفداران جبهه ملّی به تدریج از انزوا در آمده و در ابتدا شروع به دادن اعلامیه و نامه‌های بدون امضا به مقامات داخلی یا سفارتخانه‌های خارجی کردند. سپس افراد همفکر بدور هم جمع شده و شروع به انتشار اعلامیه‌ها یا ارسال نامه‌های امضا شده به شاه و سایر مقامات کردند.»[۳]

اولین علایم از تغییر در وضعیت سیاسی کشور در اواخر سال ۱۳۵۶ هنگامی به وقوع پیوست که تعدادی از سیاستمداران و روشنفکران قدیمی در تهران انتقادات خود از رژیم شاه را در نامه‌های سرگشاده مطرح کرده و خواستار آزادی‌ها مصرح در قانون اساسی شده و در مورد حل بحران اقتصادی در کشور هشدارهایی دادند. یکی از نامه‌ها خطاب به شاه بود و توسط سه تن از رهبران جبهه ملّی کریم سنجابی، شاپور بختیار و داریوش فروهر امضا شده بود. نامه‌های اعتراضی بعدی از ابراهیم خواجه نوری، حاج سیدجوادی و نامه‌های ۵۶ نفر از اعضای کانون نویسندگان ایران و ۵۵ نفر از رؤسای دادگاه‌های ایران و ۱۴۴ نفر از وکلای دادگستری که در مخالفت با وضعیت دفاع از حقوق متهمین سیاسی مطرح شده بود.[۴]

خبر درگذشت مصطفی خمینی در اول آبان ۱۳۵۶ به عوامل ساواک نسبت داده شد و انعکاس وسیعی در تهران و قم داشت. در مجالس ترحیم به این مناسبت تعداد از مردم شرکت کردند. پیام خمینی به این مناسبت در آبان ۱۳۵۶ به طور وسیعی تکثیر و پخش گردید. در این پیام خمینی روشنفکران و دانشگاهیان را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «گله من از آقایان روشنفکران این است که ... نباید خدمت‌های علمای اسلام و آخوند جماعت را نادیده بگیرند و بگویند ما اسلام بدون آخوند می‌خواهیم... اسلام بدون آخوند اصلاً نمی‌شود ... شما باید با آغوش باز آخوندها را بپذیرید و اگر آخوندی در مسایل سیاسی اطلاعی ندارد اطلاعات سیاسی به او بدهید، مسایل سیاسی را به او یاد بدهید تا او عمل کند و ملت دنبالش حرکت کنند.»[۵]

پس از روی کار آمدن کارتر شاه برای مهار جنبشی اعتراضی و انقلابی در خرداد ۱۳۵۷ ارتشبد نصیری را از ریاست ساواک برکنار و مقدم را به جای او نشاند. همان روز شاه گفت عده‌ای می‌گویند این آزادی‌ها باعث هیاهو و حمله به بانک‌ها و شکستن شیشه‌ها شده است ولی ما می‌گوییم این قیمتی است که ما باید برای رسیدن به هدف بپردازیم یعنی حداکثر آزادی در حدود قوانین.

یک سال پس از قدرت‌گیری دموکرات‌ها در واشنگتن شاه در ۲۴ و ۲۵ آبان ۱۳۵۶ به دیدن کارتر رفت، هزاران نفر از مخالفین شاه از سراسر آمریکا برای ابراز مخالفت علیه او به مقابل کاخ سفید آمده و هنگامی که شاه و کارتر مشغول خوش آمدگویی بودند تظاهرات به خشونت کشید و پلیس با گاز اشک‌آور به تظاهرکنندگان حمله‌ور شد. تلویزیون‌های جهان چشمان گریان شاه، فرح و کارتر را به وضوح دیدند. در فاصله چند هفته بعد از دیدار شاه از واشنگتن کارتر تصمیم گرفت شب اول ژانویه را که هفته اول دی ۱۳۵۶ بود سر راه مسافرت به آفریقا به ملاقات شاه در تهران بیاید.

www.iran-archive.com

گری سیک که در آن زمان مسئول امور ایران در شورای امنیت ملی امریکا بود درباره این ملاقات چنین گزارش می‌دهد: «کارتر ضمن خواندن ترجمه شعر سعدی ـ بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند ـ دیگران را در مورد موضوع حقوق بشر تحت تأثیر قرار داد. امّا مهمترین نکته سخنرانی او (که کارتر بعدها از آن‌که چنین مطلبی را بر زبان رانده بود متأسف شد) این بود که او ایران را یک جزیره ثبات در این گوشه آشفته و متلاطم جهان خواند. واقعیت این است که پرزیدنت کارتر از تظاهراتی که قبل از مسافرت او به تهران در دانشگاه تهران رخ داده بود مطلع بود»[۶] در آن گزارش آمده بود که «شاه اغتشاشات و تشنجات اخیر را بدون شک خطر بلقوه‌ای برای حکومت خود می‌داند.» در بخش دیگری از این کتاب گری سیک می‌گوید: «در گزارش ما به کارتر قبل از رفتن او به ایران به برخوردهایی که بتازگی بین گروه‌های طرفدار حقوق بشر و نیروهای دولتی ایران به وقوع پیوسته بود اشاره شده بود.»[۷]

نکته پر اهمیت در مورد گزارش شورای امنیت ملی در این است که این سند شهادت زنده‌ای از وجود اعتصابات و اعتراضات دانشجویی در دانشگاه‌های ایران و بخصوص در دانشگاه تهران است. این گزارش مبین آنست که دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا از جمله «سیا» و نهادهای اطلاعاتی مربوط با شورای امنیت ملی آمریکا در آن زمان ناآرامی‌ها در سطح دانشگاه‌ها و تظاهرات دانشجویی علیه شاه را خطری کاملاً جدی ارزیابی کرده‌اند و بر این واقعیت صحه گذاشته‌اند که این تظاهرات و درگیری‌ها هیچ ربطی به خمینی و جنبش اسلامی او نداشت. درست یک هفته پس از آمدن کارتر و بدست آوردن اطمینان خاطر از جانب وی، شاه اجازه چاپ مقاله‌ای را، که اکنون از طرف برخی ناظرین غربی و اسلامی به عنوان «جرقه‌ای که انقلاب ایران را روشن کرد» نام گرفته، صادر کرد.[۸]

در این ۲۵ سال گذشته، دولت اسلامی و نیز برخی از ناظرین غربی کوشیده‌اند که محرک انقلاب ایران را انتشار این مقاله در ۱۷ دی ۱۳۵۶ و تظاهرات مردم و طلاب قم در روزهای ۱۸ و ۱۹ همان ماه بدانند. آنها سایر حرکت‌ها و مبارزات از جمله اعتراضات دانشجویی، اعتصابات معلمان و دانش‌آموزان مدارس و اعتصابات کارگران صنایع نفت و اعتصاباتی که بیش از ۷/۵ میلیون نفر از کارگران و کارمندان بخش خصوصی و بخش دولتی (که به مدت ۵ ماه طول کشید) را کاملاً به فراموشی سپرده‌اند.

برای این‌که بدانیم سهم این گروه‌های اجتماعی در جریان انقلاب ایران چه بود کافی است به تحلیل بسیار مفیدی که سیروس برآم، یک محقق بی‌طرف غربی، در این باره انجام داده است مراجعه کنیم.

در بخشی از کتابی که وی تحت عنوان: «انقلاب ایران، ملی یا مذهبی» منتشر کرد آمده است: «در یک کلام اعتصابات سرتاسری و عمومی در ایران کار رژیم شاه را ساخت. اعتصابات پنج ماهه از شهریور تا بهمن چنان ضربات پیاپی، فلج کننده و مرگباری بر رژیم شاه وارد کرد که هر دولتی پس از آموزگار روی کار آمد روز به روز و ساعت به ساعت ناتوان‌تر، درمانده‌تر و در هم شکسته‌تر شد. فقط ساواک و کاخ نخست‌وزیری مانده بود (که به اعتصاب نه پیوسته بود). و جای شگفتی نبود اگر که کارکنان این دو دستگاه نیز دست از کار می‌کشیدند.»[۹] او در ادامه می‌گوید: «برای متفکرین غربی این نکته قابل درنگ است که اعتصاب که پدیده‌یی‌ست متعلق به دموکراسی غرب چگونه به کاملترین شکل و درخشانترین وجه جلوه‌گاه خود را در انقلاب ایران یافت در حالی‌که در کمتر کشور دیگری تا به این پایه همگانی، تا به این پایه مداوم و تا به این پایه کارساز بوده است. پیش از تجربه انقلاب ایران چه ملتی توانسته است رژیم و حکومت خود را با اعتصابات براندازد و ساقط کند.»[۱۰]

همین نویسنده در جای دیگری در رابطه با این‌که انقلاب سال ۱۳۵۷ چگونه تکوین یافته و نقش اعتصابات در مدارس، دانشگاه‌ها و در مراکز کارگری چه بوده، می‌گوید: «نشریات رسمی در غرب مخالفان شاه را متعصبان مذهبی کهنه‌پرست و مرتجعی می‌دانند که از اصلاحات ترقیخواهانه و بلند پروازانه شاه خشمگین هستند. ولی واقعیت چیز دیگری است، اعتصابات تمامی ارگان‌های اجتماعی و اقتصادی کشور را به لرزه در آورده. در همه شهرها و روستاها، در همه صنایع و کارگاه‌های تولیدی و مهم‌تر از همه در صنایع نفت و در وزارتخانه‌های دولتی و سازمان‌های اقتصادی وابسته به دولت و تمامی ارگان‌های تولیدی بخش خصوصی، تمامی دانشگاه‌ها و تمامی مدارس، در شبکه‌های ارتباطی و مخابراتی و شبکه سراسری برق و آب، در سیستم پستی، گمرکات، بانک‌ها و شبکه دولتی کشور و شبکه حمل و نقل شهری و سراسری، در فروشگاه‌ها و مغازه‌ها و براستی در همه جا جز ساواک، دربار و نخست‌وزیری را به زیر فرمان گرفت.»[۱۱]

با این مقدمه، اکنون می‌پردازم به بررسی جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی در سالهای انقلاب.

جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی از مهر ۱۳۵۵ تا بهمن ۱۳۵۷

من فکر می‌کنم در بررسی چگونگی مشارکت استادان دانشگاههای ایران در انقلاب بهمن خوب است آن را در چهارچوب جنبش دانشگاهیان قرار دهیم. جنبش دانشگاهیان ترکیبی از جنبش‌های دانشجویی و جنبش استادان و کارکنان دانشگاه‌هاست. این جنبش که در این تحلیل از آن به عنوان جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی نام می‌برم به قدمت خود دانشگاه در داخل و فراسوی مرزها حیات داشته است. همین جنبش همواره پیشگام مبارزات آزادی‌خواهانه دموکراتیک و عدالت‌جویانه مردم ما در یک قرن گذشته بوده است. یک بررسی دقیق از تحولات سیاسی کشور در فاصله دو سال قبل از انقلاب بهمن نشان می‌دهد که این جنبش سه مرحله را پشت سر گذاشته است.

مرحله اول آغاز مهر ۱۳۵۵ تا پایان بهمن ۱۳۵۶

جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی از مهر ۱۳۵۵ با توجه به وضعیت نابسامان اقتصادی ـ اجتماعی و دیکتاتوری عریان شاه و سرکوب‌گری‌های ساواک درگیری‌های خود را با رژیم شدت بخشید. انتخاب کارتر انعکاس وسیعی در جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی داشت. ولی مهر ۱۳۵۶ را می‌توان نقطه عطفی در تکامل این جنبش دانست. بازگشایی دانشگاه‌ها در مهر ۱۳۵۶ همزمان بود با انتشار خبر سفر کارتر به تهران برای دیدن شاه. این سفر نمی‌توانست در وضعیت رویارویی جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی با رژیم شاه بدون تأثیر باشد.

در دهم دی ۱۳۵۶ قهرمان دفاع از حقوق بشر می‌آمد تا از دیکتاتوری دیدن کند که دستش تا آرنج به خون جوانان وطن آغشته بود. این سفر فرصتی را برای جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی مهیا می‌کرد تا چهره واقعی رژیم کودتایی شاه ـ امپریالیسم را افشا کند. در روز بیستم مهر ۱۳۵۶ اعلامیه‌هایی در سطح دانشگاه تهران و شهر پخش شد که از به آتش کشیده شدن اتوبوس خوابگاه دانشجویان خبر می‌داد. همزمان با این خبر به مدت چند هفته درگیری‌هایی میان پلیس امنیتی رژیم شاه با دانشجویان که در خیابان کارگر شمالی در گرفته بود ادامه داشته و از آن‌جا که آپارتمان مسکونی‌ام در مجاورت خوابگاه دانشجویان بود هر شب ناظر این درگیری‌ها بودم و ناظر کشته و زخمی شدن دانشجویانی که بخشی از آنها فرزندان کارگران و زحمتکشان بودند.

در این روزها هر بار که به دانشکده اقتصاد می‌رفتم مسأله حمله به خوابگاه را برای استادان مطرح می‌کردم. آنها نیز این مسأله را با استادان سایر دانشگاه‌ها در میان می‌گذاردند. در این مقطع بود که اولین بیانیه اعتراضی تعدادی از استادان دانشگاه تهران در محکوم کردن حمله به خوابگاه منتشر شد. به خاطر ندارم که آیا این بیانیه با اسم و امضا بود یا نه. زیرا هنوز در این مرحله از تکامل جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی، زمان امضاهای علنی نرسیده بود.

همزمان با این وقایع کانون نویسندگان ایران که برخی از اعضای آن در دانشگاه‌های تهران تدریس می‌کردند اعلان کرد که با همکاری انستیتو گوته از تاریخ ۱۸ تا ۲۸ مهر ۱۳۵۶ ده شب شعرخوانی برگزار خواهد کرد. از آغاز اعلان این برنامه ساواک از انتشار و اعلان این برنامه در نشریات و سایر رسانه‌های خبری جلوگیری کرد و به وسیله تلفن نیز کانون را تهدید کرد. ولی ما خبر این رویداد را دهان به دهان در کشور منتشر کردیم که به جلب حمایت اقشار وسیعی از دانشگاهیان، معلمین، دانش‌آموزان، کارگران و روشنفکران منجر شد. برگزاری ده شب شعر کانون نویسندگان به مثابه شکست سانسور ساواک بود. جنبش دانشجویی ـ استادان مترقی از پیشگامان این حرکت بود. از جمله فعالین این دوره هما ناطق و دکتر ناصر پاکدامن بودند که در آن زمان در رابطه با کانون نویسندگان ایران و دانشگاه تهران در این وقایع شرکت داشته و به همراه برخی از همکاران دانشگاهی و دانشجویان دستگیر شدند.

در ۲۴ مهر ۱۳۵۶ جنبش دانشجویی در تهران برای مقابله با حمله نیروهای امنیتی شاه به خوابگاه‌های دانشجویان به یک تعرض بی سابقه دست یازید. در آن روز دانشجویان دختر دانشگاه تهران خوابگاه‌های کوی دانشگاه را که در انتهای کارگر شمالی بود اشغال کرده و به تصرف خود در آوردند.

www.iran-archive.com

در ۳۰ مهر ۱۳۵۶ شاه اعلام کرد که ما فقط چند صد نفر زندانی امنیتی داریم. همان روز ۱۳۱ نفر را به نام زندانیان ضد امنیتی از زندان‌ها آزاد کرد. هنگامی که کارتر در ۱۰ دی ۱۳۵۶ وارد تهران شد جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی به همراه جنبش اعتراضی معلمان و دانش‌آموزان و گروه‌های مدافع حقوق بشر همگام با کانون نویسندگان حرکت‌های اعتراضی وسیعی را علیه شاه و رژیم او سامان داده بودند. در این مرحله از انقلاب هیچ اثری از اسلامی که خمینی آن را رهبری کند نبود.

بنابه گزارش فرد هالیدی محقق شناخته شده مسایل خاورمیانه و ایران: «در ماه‌های پایانی اکتبر و نوامبر ۱۹۷۷ اعتراضات دانشجویی در دانشگاه تهران و دانشگاه صنعتی تهران با حمله چماقداران اجیر شده ساواک به شدت سرکوب شد. در ۲۲ نوامبر ۱۹۷۷ دوازده اتوبوس پر از اعضای ساواک یک جلسه مخالفین دولت در کرج را مورد حمله قرار دادند.»[۱۳]

وقایع ۱۹ دی ۱۳۵۶ که در نتیجه چاپ مقاله‌ای بر علیه خمینی به دستور صریح شاه در روز ۱۷ دی (هفته پس از خروج کارتر از ایران) به چاپ رسید منجر به کشته شدن مردم زیادی در قم شد. این وقایع در دانشگاه تبریز و دانشگاه‌های دیگر بازتاب پیدا کرد. بنابر بیانیه دانشجویان مبارز تبریز، در ۲۹ بهمن در مراسم چهلم جانباختگان قم (به دلیل بسته بودن مساجد توسط پلیس) این مراسم به تظاهرات وسیع خیابانی علیه رژیم تبدیل شد.[۱۴] در این درگیری‌ها عده‌ای از مردم تبریز کشته شدند و شماری از دانشجویان نیز قربانی شدند. بنابر بیانیه دانشجویان مبارز تبریز در آن روز تعداد ۱۷۵ مرکز دولتی، ۱۵۹ واحد بانکی و ده سینما به آتش کشیده و منهدم گشت.[۱۴]

مرحله دوم گسترش جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی از اردیبهشت ۵۷ تا مهر ۱۳۵۷

در هفته اول اردیبهشت ۱۳۵۷ در دانشگاه صنعتی تهران به ابتکار تمامی اعضای هیأت علمی و استادان این دانشگاه اعتراضاتی علیه تصمیم دولت برای انتقال کامل این دانشگاه به شهر اصفهان سازمان داده شد. این تصمیم دولت در واقع واکنشی بود نسبت به اعتراضات شدید دانشجویی در این دانشگاه در یک سال گذشته. ۱۸۰ نفر از استادان این دانشگاه بطور دستجمعی در اعتراض به این تصمیم دولت دست از کار کشیدند و اعلان اعتصاب کردند. دانشجویان دانشگاه صنعتی تهران نیز در حمایت از استادان این دانشگاه کلاس‌های درس را تعطیل کردند. آن‌ها در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۷ قطعنامه‌ای در مخالفت با انحلال دانشگاه صنعتی و انتقال آن به اصفهان صادر کرده و اعلان نمودند تا لغو تصمیم دولت از رفتن به کلاس‌ها خودداری خواهند کرد. دولت آموزگار نیز در واکنش به این عمل استادان پرداخت حقوق ماهیانه آنها را قطع کرد.[۱۵]

تصمیم دولت در بستن دانشگاه صنعتی تهران و انتقال آن به اصفهان که هدفش فرونشاندن اعتراضات دانشجویی در سطح تهران بود اعتراضات وسیعی در سطح دانشگاه‌ها بوجود آورد. استادان و دانشجویان بسیاری از دانشگاه‌های تهران در اعتراض به این تصمیم، بیانیه‌هایی صادر کردند. در همین راستا استادان دانشگاه پلی‌تکنیک تهران از طریق انتشار بیانیه‌ای همبستگی خود را با استادان و دانشجویان دانشگاه صنعتی اعلام کردند. در بیانیه‌ی آنها گفته می‌شود: ما اعضای هیأت علمی پلی‌تکنیک تهران حمایت خود را از خواست‌های استادان دانشگاه صنعتی اعلان کرده و سکوت مسئولین، تعطیل نهارخوری، قطع حقوق و اقدام به اخراج استادان دانشگاه صنعتی را قابل تحمل ندانسته لذا مصراً خواهان رسیدگی به خواسته‌های منطقی استادان آن دانشگاه می‌باشیم.[۱۶]

۱۸ اردیبهشت جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی مرحله حساسی را به پایان رسانید. این مرحله با انتشار اولین بیانیه که با امضای شمار کثیری از استادان و کارکنان دانشگاه تبریز در محکوم کردن کشتار دانشجویان دانشگاه تبریز و مضروب کردن یکی از استادان در صحن دانشگاه آغاز شد و به صورت یکی از مهم‌ترین نقاط عطف تکامل و گسترش جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی در تاریخ جنبش دانشجویی ثبت شد.[۱۷]

پس از وقایع ۱۸ اردیبهشت در دانشگاه تبریز اعتراضات دانشگاهیان گسترش یافت. در ۲۸ خرداد اعضای هیأت علمی آن دانشگاه در بیانیه‌ای به مضروب شدن یکی از استادان توسط گارد در صحن دانشگاه اعتراض کردند. در ۱۲ مرداد ۵۷ روزنامه‌ها خبر دادند که تمامی رؤسا و معاونین دانشکده‌های دانشگاه تبریز استعفا کردند.[۱۸]

در دانشگاه‌ها و مدارس عالی در تهران نیز اعتراضات گسترده‌ای به وقوع پیوست. در دانشکده پلی‌تکنیک نیروهای گارد وارد دانشکده شده و پس از زد و خورد با دانشجویان تعدادی را دستگیر کردند. استادان در اعتراض به این عمل دست به اعتصاب زدند و کلیه کلاس‌های این دانشگاه تعطیل شد. در ۱۴ تیر ۱۳۵۷ روزنامه‌ها خبر دادند که نیروهای امنیتی ۱۸ نفر از دانشجویان دانشگاه علم و صنعت را به اتهام شرکت در تظاهرات خیابانی به دادگاه برده و محکوم کردند.[۱۹]

در دانشگاه تهران نیز به دلیل اعتصابات دانشجویی وسیع و تعطیل کلاس‌ها که از مهر ۱۳۵۶ شروع شده بود رئیس این دانشگاه در تاریخ ۱۴ تیر ۵۷ اعلام کرد که امتحانات ۱۰۳۶ کلاس این دانشگاه به دلیل عدم وجود حد نصاب تشکیل کلاس لغو می‌شود.[۲۰]

مرحله سوم جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی از مهر ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷

این دوره مهم‌ترین مرحله‌ی تکامل جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی در تاریخ ۵۰ ساله‌ی از حیات گذشته خود بود. در این مرحله ما شاهد گذار از فاز شعارهای صنفی هستیم به شعارهای سیاسی در شکل و قالبی روشن و اینکه خواست سرنگونی شاه جایگزین خروج گارد امنیتی شود.

در این فاز ما شاهد تولد یک نهاد صنفی هستیم از جانب استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی. نام این نهاد سازمان ملی دانشگاهیان ایران است. منشور این سازمان که در آن بر استقلال دانشگاه، دمکراسی دانشگاهی، آزادی‌های دانشگاهی، آزادی اجتماعات، امنیت شغلی و تأمین اجتماعی جامعه دانشگاهی تأکید می‌شود در هفته دوم مهر به تصویب می‌رسد. سازمان ملی دانشگاهیان در تلاش برای به تحقق در آوردن خواست‌هایش فراخوانی به نام هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها را مطرح می‌کند که برای اجرای آن لغو حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاس، مجازات مسببین کشتارهای جمعه سیاه، استقرار حکومت قانون را خواستار می‌شود.

در این دوره، جنبش دانشگاهیان قدم مهمی در جهت برپایی حرکت‌های اعتراضی در سطح ملی برمی‌دارد و تحصن اعتراضی استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی را سازمان می‌دهد. در همین فاز است که این جنبش یک فراخوان برای هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها را سامان می‌دهد که هر یک به نوبه خود ملیون‌ها نفر را در سراسر کشور بسیج کرده و به صحن دانشگاه‌ها و خیابان‌ها گسیل می‌کند.

در تاریخ ۱۴ شهریور ۱۳۵۷ به دنبال استعفای دکتر معتمدی رئیس دانشگاه تهران رؤسای دانشگاه‌های ایران دستجمعی استعفا کردند.[۲۱] روز بعد از استعفای دستجمعی رؤسای دانشگاه‌ها نهاوندی وزیر علوم برای کلیه دانشگاه‌های رؤسای جدید انتصاب کرد، او متذکر شد که از این به بعد به همه دانشگاه‌ها استقلال داده شده و رؤسای دانشکده‌ها نیز از طرف استادان هر دانشکده انتخاب خواهند شد.[۲۲]

اعتراضات دانشجویی به سایر دانشگاه‌ها و مدارس عالی نیز گسترش یافته و صدها دانشجو دستگیر، محاکمه و روانه‌ی زندان شدند. برای مثال اعتراضات دانشجویی در دانشگاه اصفهان و دخالت پلیس سبب تشکیل دادگاه جنایی علیه تعدادی از دانشجویان در این شهر شد.

در تمامی شهرها دفاع از دانشجویان و استادان و روزنامه‌نگاران را گروه وکلای پیشرو به عهده داشتند. آنها در دفاع از متهمین در اصفهان،[۲۳] ساری،[۲۴] و شهرهای دیگر دادگاه‌های جنایی را برابر اصل ۷۹ قانون اساسی غیر قانونی دانستند. آنها جرم دانشجویان را نه جنایی که سیاسی و حضور هیأت منصفه را در چنین دادگاهی ضروری خواندند. وکلای پیشرو در ساری به دفاع از ۲۴ کارگر و دانشجویی پرداختند که اتهام آنها اختلال در نظم، شکستن شیشه‌های بانک صادرات بابل و شکستن دست یک پاسبان بود.[۲۵]

در روز ۲۱ مرداد ۵۷ روزنامه‌ها از بلوای خونین و اعلان حکومت نظامی در اصفهان خبر دادند.[۲۶] در اعتراضات مردم اصفهان ده‌ها مؤسسات دولتی، بانک‌ها، مغازه‌ها، سینماها به آتش کشیده شد. در تیراندازی متقابل میان تظاهرکنندگان و نظامیان ۴ نفر کشته و ۶۶۰ نفر زخمی شدند. در همان روز داریوش همایون سخنگوی دولت گفت: «در هر شهری که آشوب روی دهد حکومت نظامی اعلام خواهد شد.»[۲۷]

بنابر گزارش روزنامه‌ها در اعتراضات روزهای پایانی مرداد ماه در اصفهان، شیراز، تهران، قزوین، خرم‌آباد، کرمانشاه، اهواز، آبادان، اردبیل و اراک صدها شعبه بانک، وسایل نقلیه، اماکن عمومی و دولتی به وسیله مردم تخریب شده و تعداد زیادی از مردم تظاهرکننده در اثر تیراندازی پلیس و نظامیان کشته شدند.

برای به تصویر کشیدن قدرت تهاجمی توده‌ها علیه ارگان‌های سرکوب شاه و ناتوانی آنها در برخورد با مردم بخش از اعلامیه شماره ۲۵ فرماندار نظامی اصفهان را در زیر نقل می‌کنیم: «اکنون که در نتیجه‌ی آتش زدن بانک‌ها، مغازه‌ها، کیوسک‌ها، خودروها، از

www.iran-archive.com

جمله خودرو آتش‌نشانی، بسیاری از مردم از مظاهر شهری محروم شده‌اند، بخاطر توسل به شیوه منحط ارعاب و تهدید پیشه‌وران و کارخانه‌داران به آتش‌سوزی، انفجار و دیگر عملیات تهدید می‌شوند. فرماندار نظامی اصفهان با قدرت اعمال وظیفه می‌کند.»[۲۸]

فاجعه بزرگ سینمای آبادان که در نتیجه آن ۶۰۰ نفر زنده زنده سوختند دیگر پایان حکومت یک ساله آموزگار بود با سقوط دولت آموزگار، شریف امامی سمت نخست‌وزیری را عهده‌دار شد.

برنامه دولت شریف امامی

در تاریخ ۵ شهریور ۱۳۵۷ شریف امامی برنامه دولت خود را چنین خلاصه کرد: ۱- آزادی احزاب قانونی. ۲- احترام به روحانیت و احکام اسلامی. ۳ـ تعقیب متجاوزین به اموال مردم. ۴- تغییر سال شاهنشاهی به هجری.[۲۹] در این روزها بود که برای اولین بار احزاب سیاست نظیر جبهه ملی و حزب دمکرات ایران بیانیه‌هایی صادر کردند و دکترهدایت متین‌دفتری سخنگوی وکلای پیشرو خواست‌های آزادی زندانیان سیاسی را در صفحه اول مطبوعات مطرح کرد.[۳۰] جامعه معلمان اعلان کرد که کنگره بزرگ معلمان کشور به زودی تشکیل می‌شود.[۳۱]

درست سه روز پس از تشکیل دولت شریف امامی شاه گفت تغییر دولت در جهت آشتی است.[۳۲] سخنگوی کانون نویسندگان ایران در همان روز در یک مصاحبه گفت: کانون نویسندگان ایران از فعالیت ممنوع و انتشار کتاب هنوز در چنبره سانسور است.[۳۳] در روز ۱۳ شهریور ۱۳۵۷ تظاهرات عید فطر برگزار شد که از نقطه نظر سیاسی و سازماندهی در کنترل کامل روحانیون بود. ولی در روز ۱۴ شهریور در بسیاری از شهرها سازماندهی از دست روحانیون خارج شد و در یک راهپیمایی ملی برای اولین بار ۳ ملیون نفر در سراسر کشور در شرکت کردند و مطبوعات و سایر رسانه‌ها از ان به عنوان بزرگترین راهپیمایی تاریخ ایران نام بردند.[۳۴] نقطه شروع آن در تهران منطقه تجریش و محل پایان آن میدان شوش بود. طول مسافت راهپیمایی در تهران ۱۸ کیلومتر بود.[۳۵]

در تظاهرات و راهپیمایی ۱۶ شهریور برای اولین بار در تهران عکس‌هایی از خمینی حمل شد و به همراه آن شعار: «خمینی رهبر ماست ـ ایران کشور ماست» داده شد. در جریان همین راه‌پیمایی بود که اولین بار در یکی دو منطقه در تهران عده‌ای شعارها و پلاکاردهای کمونیستی و نیروهای چپ را از بین بردند.[۳۶] توجه به این نکته ضروری‌ست چرا که به دلیل وجود شعارهای ملی، چپ و غیرمذهبی در تظاهرات ۱۴ تا ۱۷ شهریور می‌توان تصور کرد که کنترل تظاهرات در این روزها در دست روحانیت نبوده است.

روز ۱۷ شهریور هنگامی که هنوز خورشید طلوع نکرده بود، فرماندار نظامی ارتشبد اویسی گفت: در ۲۴ ساعت گذشته ۷۸ نقطه در تهران به آتش کشیده شده و ۵۸ نفر کشته و ۲۰۵ نفر در درگیری‌ها زخمی شدند و به همین دلیل تجمع بیش از ۲ نفر مطلقاً ممنوع است.[۳۷] پس از قتل عام مردم در ۱۷ شهریور، دولت در شهرهای قم، تبریز، مشهد، اصفهان، شیراز، آبادان، اهواز، قزوین، کازرون و کرج نیز حکومت نظامی اعلام کرد.

سؤال: اولین اقدام جمعی استادان دانشگاهها که جنبه‌ی سیاسی داشت و آنها را در حرکت انقلابی عمومی وارد ساخت چه بود و در کجا برداشته شد؟ در این حرکت معین چه بخش از استادان کدام دانشگاهها و مدارس عالی شرکت جستند؟ کدام بخش‌ها مشارکت نداشتند و یا اساساً مخالف هر گونه اقدام جمعی سیاسی بودند؟

جواب: در مراحل نخست، یعنی زمانی که رژیم شاه با خشونت سرکوب می‌کرد، بخش اساسی حرکت‌های سیاسی استادان دانشگاهها و دانشجویان تحت پوشش دفاع از حریم دانشگاهها از تجاوزات پلیس امنیتی و دفاع از دانشجویان و استادانی که به هر دلیل در جریان درگیری‌ها با نیروی امنیتی سرکوب و دستگیر می‌شدند خلاصه می‌شد. اما این درخواست‌ها در تکامل خود دیگر جنبه صنفی نداشته بلکه ماهیتی کاملاً سیاسی پیدا کرده بود و قدرت حاکم را زیر سؤال می‌برد.

در جریان گذار از مرحله صنفی ـ محلی به مرحله صنفی ـ سیاسی جنبش دانشجویان و استادان دو واقعه مهم تعیین کننده بود: یکی سرکوب دانشجویان در دانشگاه صنعتی تهران در هفته اول اردیبهشت ۱۳۵۷ و تصمیم به بستن کامل این دانشگاه و انتقال آن به اصفهان بود. دومی اعتصاب دستجمعی ۳هزار نفر از استادان و کارکنان دانشگاه تبریز به دلیل کشتار دانشجویان و مجروح شدن یک استاد بود. در دانشگاه صنعتی مقاومت۱۸۰ نفر از استادان باندازه‌ای یکپارچه و قاطع بود که حتی اخراج و قطع حقوق ماهیانه آنها را وادار به تمکین نکرد. دیگری کشتار در دانشگاه تبریز در هفته دوم اردیبهشت ۱۳۵۷ بود. حرکت هماهنگ و یک پارچه استادان دانشگاه صنعتی که با تحریم کلاس‌ها توسط تمامی دانشجویان همراه بود عرصه اعتراض را به دانشگاه‌های دیگر از جمله دانشگاه تهران، پلی‌تکنیک و دانشگاه علم و صنعت کشانید. استادان این مراکز دانشگاهی با طرح درخواست باز نگاهداشتن درهای ورودی دانشگاه صنعتی و مخالفت با تعطیل آن به صورت گروه موسسی در آمدند که با تشکیل جلسات متعدد در دانشگاه صنعتی و سایر دانشگاه‌ها سازمان ملی دانشگاهیان ایران را تشکیل دادند. این خود یک مرحله کیفی جدید در عرصه مبارزه استادان بود. امضای قطعنامه ۳۰۰۰ نفری توسط استادان و کارکنان دانشگاه تبریز نیز نقطه عطف مهمی در این مبارزه بود. در اکثر دانشگاه‌ها فقط بخش کوچکی از استادان و مدیران که به دلایل طبقاتی و ایدئولوژیکی گذشته و آینده خود را در محدوده حکومت خودکامه شاه تصور می کردند و خود را از حرکت‌های اعتراضی اکثریت دانشگاهیان و جنبش رو به رشد انقلاب کنار می‌کشیدند. اکثریت رؤسای دانشگاه‌ها و مدارس عالی، رؤسای دانشکده و برخی مدیران گروه‌های علمی از جمله کسانی بودند که با سرنگونی حکومت خودکامه شاه تمام منافع مادی و اجتماعی خود را از دست می‌دادند. اینها مجموعه ناچیزی در برابر سایر استادان را شامل می‌شدند.

سؤال: قدم‌های بعدی چه بود؟ چه کسانی ابتکار آن را داشتند و چه کسانی آن را سازمان دادند؟ سازمان دهندگان چه گرایشات سیاسی‌ای داشتند؟ کدام شعارها و مطالبات تازه‌ای به میان آورده شد؟

جواب: قدم بعدی پیوستگی و همبستگی جنبش استادان دانشگاه‌ها در یک اتحادیه سراسری استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی بود. با این هدف که بتوانند با تشکل و وحدت سازماندهی که به وجود می‌آورد امکانات عملی مقابله با رژیم در سطح کشور افزایش دهد و بخش‌های کوچک و قطعه قطعه شده جنبش اعتراضی دانشگاهیان در شهرهای مختلف را از زیر ضرب مستقیم رژیم خارج سازد.

در هفته اول مهر ۱۳۵۷ نمایندگان بیش از ۳۰ دانشگاه و مدارس عالی در آمفی تأتر دانشگاه صنعتی تهران گرد آمدند و ضمن حمایت از خواست‌های استادان اخراجی دانشگاه صنعتی برای ایجاد وحدت میان دانشگاهیان خواهان تشکیل اتحادیه‌ای متشکل از استادان مدارس عالی شدند.

در این گردهمایی، سازماندهندگان اصلی استادان در دانشگاه صنعتی، دانشگاه تهران، دانشگاه ملی، دانشگاه پلی‌تکنیک، دانشگاه علم و صنعت و مدرسه عالی بازرگانی و همچنین نمایندگان اساتید دانشگاه‌ها و مدارس عالی دیگر شهرها حضور داشتند، از دانشکده اقتصاد اساتیدی که به یاد دارم ناصر پاکدامن، سهراب بهداد و فرهاد نعمانی بودند.

طیف بندی سیاسی و نظری استادان فعال در ایجاد اتحادیه استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور عبارت بودند از: گروه استادان هوادار و وابسته به ملیون و لیبرال‌ها و استادان وابسته به جریانات مختلف مذهبی و یکی دو هوادار سازمان مجاهدین خلق و طیف چپ که از هواداران سازمان فدایی و خطوط مختلف خط سه گرفته تا حزب توده را شامل می‌شد. ارتباطات اساساً برمبنای شغلی و جغرافیایی استوار بود و شکل‌های متنوعی داشت، که از جمله بود: ارتباط میان استادان یک دانشگاه که از یکدیگر شناخت نسبتاً خوبی داشتند، ارتباط میان استادان چندین دانشکده و یا استادان یک دانشکده که در حرکت‌های گذشته در ارتباطات شغلی و یا سیاسی یکدیگر را می‌شناختند. این ارتباطات از طریق خطوط و طیف‌بندی‌های سیاسی نیز تصویب می‌شد.[۳۸]

اقدام بعدی سازمان ملی دانشگاهیان ایران اعلام «هفته همبستگی ملی» بود؛ هفته‌ای که از روز ۶ آبان ۱۳۵۷ آغاز می‌شد. از همه دانشگاهیان خواسته شد که طی این هفته در دانشگاه‌ها حاضر و برای تحقق منشور سازمان در ایجاد همبستگی میان دانشجویان و مردم بکوشند و جهت تحقق خواست‌ها زیر همکاری پیگیری داشته باشند: ۱- لغو حکومت نظامی ۲- آزادی زندانیان سیاسی ۳- تعقیب و مجازات عاملین کشتارهای اخیر ۴- انحلال سازمان نیروهای گارد و حفاظت دانشگاه‌ها ۵- بازگشت دانشجویان و استادان اخراجی.

www.iran-archive.com

قطعنامه پایانی فراخوان ایجاد سازمان استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی که ۴ مرداد سال ۵۷ به تصویب رسید دو درخواست مشخص مطرح کرد. یکی خروج فوری گارد و نیروی امنیتی از تمامی دانشگاه‌ها و مدارس عالی و دوم انتخاب رؤسای دانشگاهها و مدارس عالی توسط استادان همان دانشگاه یا مدرسه‌ی عالی. درست دو ماه بعد از آن قطع‌نامه در تاریخ ۵ مهر ۵۷ بیش از ۲۰۰ نفر از اساتید دانشگاههای ایران تحت عنوان «بیانیه‌ی دانشگاهیان ایران» انتشار دادند و در آن پس از اشاره به اوضاع کشور درخواست‌های خود را به این شرح اعلام کردند. ۱- حکومت نظامی و استقرار حکومت قانون، ۲ـ تعقیب عاملان مسئول وقایع ماه‌های گذشته و جمعه‌ی سیاه یا ۱۷ شهریور ۵۷.

سؤال: رابطه‌ی مبارزات استادان با مبارزات دانشجویان در این دوره چگونه بود؟ این مبارزات چه تأثیراتی بر یکدیگر داشتند؟ در طول دوره‌ی انقلابی ۵۶ و ۵۷، این رابطه دستخوش چه تغییراتی شد؟

جواب: رابطه مبارزات دانشجویی با مبارزات استادان در هر دوره‌ای به میزان زیاد متکی بود به موضع‌گیری استادان در مسایل صنفی دانشجویان و همچنین محتوای سیاسی پیام آموزشی آنان در کلاس‌ها و دوره‌های مختلف. این روابط در طی یک دوره طولانی حضور استاد در دانشگاه‌ها مناسبات و روابط تنگاتنگی میان او و دانشجویانش در کلاس‌های درس خود را به سطوح گسترده‌تری در دانشکده و دانشگاه بسط می‌دهد.

از طرف دیگر شناسایی رهبران جنبش دانشجویی برای استادانی که پیام سیاسی داشتند کار مشکلی نبود، زیرا در هر دانشکده یا دانشگاه عده‌ای از دانشجویان همواره در صف مقدم حرکت‌های اعتراضی بودند و به همین دلیل مورد ضرب و شتم و دستگیری و شکنجه و زندان قرار می‌گرفتند. ارتباط میان استادان و فعالین دانشجویی البته این‌جا و آن‌جا مسایل امنیتی نیز در برداشت و بایستی خطرات آن مورد ارزیابی قرار می‌گرفت.

از طرف دیگر هنگامی که در اثر مبارزات دانشجویان پلیس امنیتی حریم دانشگاه را شکسته و وارد محیط دانشگاه شده و آن را به اشغال خود در می‌آوردند، از آن به بعد دیگر در اثر اعتراضات استادان و دانشجویان زمینه وحدت میان آنها و کار مشترک به مراتب بیشتر می‌گردید. راه‌های دیگر این ارتباطات شرکت استادان در برنامه‌های ورزشی و یا کوهنوردی بود که وسیله خوبی برای ایجاد رابطه میان برخی از استادان با دانشجویانی که توسط خودشان مورد شناسایی قرار گرفته بودند می‌شد.

در سال‌های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ من از این طریق با برخی از فعالین دانشجویی در دانشگاه تهران و مدرسه عالی بازرگانی تهران، مدرسه عالی اقتصاد قزوین، مدرسه عالی اقتصاد کرج آشنا شده بودم. از طرف دیگر این نوع ارتباط از طریق چند تن از دانشجویانی بود که به عنوان هواداری از سازمان فدایی و سازمان‌های دیگر چند سال زندان بودند و بعد آزاد شده و برای تحصیل در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران و مدرسه عالی اقتصاد قزوین در کلاس‌های من واحد درسی گرفته بودند. از جمله مسافرت من با تعدادی از دانشجویان دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران به ترکیه و شرکت در بحث‌هایی که پیش می‌آمد زمینه برای شناخت بیشتر پدید آورد.

در رابطه با تأثیر متقابل استادان و دانشجویان باید گفت که استادان به دلیل دوری از شرایط سخت زندگی کارگران و حاشیه‌نشینان فقط در ارتباط با فرزندان آنها که اغلب در دانشگاه‌ها بودند تأثیرپذیر می‌شدند. در یک چنین ارتباطات متقابل بود که پیام سیاسی استاد برای دانشجو معنا می‌یافت. در جریان تکامل انقلاب بهمن این روابط توسعه یافت.

سؤال: جنبش استادان در این دوره چگونه گسترش پیدا کرد؟ عمدتاً تحت نفوذ کدام جریان‌های سیاسی و نظری بود؟ تصمیم‌ها پیرامون تعیین اشکال حرکت، شعارها و یا نحوه سازمان‌دهی چطور اختیار می‌شد و در صفوف نیروی هدایت کننده تا چه اندازه اتفاق نظر وجود داشت؟ اگر در میان آنها اختلافاتی بروز می‌کرد، حول کدام مسایل بود؟ در جریان اعتصاب و تحصن استادان دانشگاهها، از سوی کدام گروه‌های سیاسی و اجتماعی با آن اعلام همبستگی شد؟ بطور مشخص آیا این حرکت مورد حمایت کارگران هم قرار گرفت؟ این حمایت ـ در صورتی که ابراز شد ـ چه ابعادی داشت؟

جواب: در پی اعلام حکومت نظامی در روز ۱۷ شهریور در تهران و کشتار هزاران نفر از مردم بی سلاح در خیابان‌های تهران که به جمعه سیاه معروف شد سکوت سنگینی تمامی جامعه را فراگرفت. چند روزی پس از آن محیط‌های دانشگاهی و دانشجویی با بهت و حیرت به عواقب این جنایت خونبار می‌اندیشید.

درست دو روز پس از کشتار حداقل سه هزار نفر و زخمی شدن چندین هزار نفر از مردم توسط نیروهای فرمانداری نظامی به دستور مستقیم شاه در اخبار شنیده شد که در روزهای ۱۹ شهریور کارتر رئیس جمهور آمریکا به شاه تلفن کرده و از او در رابطه با حوادث جاری دفاع کرده است.

بنابه شهادت برژینسکی در کتاب «قدرت و اصولیت‌ها» می‌خوانیم: «رییس جمهور کارتر گفت برای ابراز دوستی با شاه و اظهار نگرانی از حوادث مذکور به او تلفن می‌زند. او برای شاه آرزو کرد تا مشکلات را به نحو احسن حل کند و در تلاش‌هایش برای اجرای اصلاحات موفق گردد. شاه نیز در جواب گفت بیش از حد به مردم آزادی داده و اکنون همین آزادی علیه خود او مورد استفاده قرار گرفته است. شاه مکرر اطمینان می‌داد که ایران آزادی بیان، آزادی تجمع، آزادی تظاهرات بر طبق قانون، آزادی مطبوعات و نیز انتخابات آزاد برخوردار خواهد شد. شاه از کارتر خواست تا از تلاش‌های او تا آنجا که ممکن است به شدت حمایت کند. منافع آمریکا و ایران آنقدر مشخص است که این حمایت بسیار شایسته است، رئیس جمهور کارتر به او قول داد که دقیقاً همین‌کار انجام خواهد شد.»[۳]

در چنین روزهایی بود که عده‌ای از استادان در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران با همکاری استادان برخی دیگر از دانشکده‌های دانشگاه تهران بیانیه‌ی را در محل دانشکده اقتصاد تهیه کردند که در آن از کشتار ۱۷ شهریور اعلام انزجار می‌شد و با زبانی گزنده این جنایت محکوم می‌گردید. در تهیه این بیانیه تا آن‌جا که به خاطر دارم ناصر پاکدامن، دکتر تمدن، سهراب بهداد، فرهاد نعمانی دکتر قدیری به علاوه‌ی من و یکی دو استاد دیگر شرکت داشتیم. مجموعاً ۵۰ نفر از استادان این بیانیه را امضا کردند و بلافاصله در ۲۴ ساعت به شکل وسیعی در سراسر کشور از حجره‌های بازار تا مساجد و مدارس و دانشگاه‌ها به وسیع‌ترین شکلی توسط دانشجویان و مردم پخش شد. این یکی از حرکت‌های جمعی استادان بود که در آن روزهای پرخوف جمعه سیاه پیامی متحد کننده و امیدوار کننده بود. شاید از نظر اهمیت در روند عملی مبارزه، حرکت سه هزار نفر از استادان و کارکنان دانشگاه تبریز و مقاومت و اخراج تمامی استادان دانشگاه صنعتی تهران را بتوان از مهم‌ترین‌ها دانست.

تحصن صفیر و هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها

در روز ششم آبان که اولین روز هفته همبستگی ملی مردم و دانشگاه‌ها بود هنگامی که هزاران نفر از دانشجویان و مردم برای شرکت در هفته همبستگی در اطراف دانشگاه تهران تجمع کردند دانشگاه در اشغال نیروهای نظامی در آمد. مردم که شامل دانش‌آموزان، معلمین، دانشجویان و کارگران اعتصابی بودند به محاصره درآمده بودند و هر تلاش آنها برای ورود به دانشگاه با خشونت و تیراندازی نظامیان ارتشبد اویسی روبروی شد. دولت با انتشار بیانیه‌ای در همان روز اعلام کرد که دانشگاه ملی و دانشگاه تهران تا اطلاع ثانوی بسته خواهند بود. در این روز ۱۰۷ نفر از استادان دانشکده‌های مختلف دانشگاه تهران در محل باشگاه دانشگاه تجمع کرده و بعد از مشورت با اعضای شورای سازمان ملی دانشگاهیان اعلان کردند که تا بازگشایی درهای دانشگاه به روی دانشجویان و مردم در محل باشگاه دانشگاه تحصن اختیار می‌کنند.

سازمان ملی دانشگاهیان ایران (دانشگاه تهران) به طور جداگانه بیانیه‌ای صادر کرد و در آن متذکر شد: «این اقدام خودسرانه هدفی جز جلوگیری از برگزاری مراسم دانشگاهی هفته همبستگی ملی ندارد و می‌تواند بهانه‌ای برای آفریدن صحنه‌های خشونت‌آمیزی که در روزهای اخیر در شهرهای مختلف کشور روی داده است به وجود آورد. دانشگاهیان به این تصمیمات و سیاست‌ها به شدت اعتراض دارند و لغو این اقدامات خودسرانه را خواهانند. شورای نمایندگان سازمان ملی دانشگاهیان ایران (دانشگاه تهران) به منظور اعتراض به این اعمال تصمیم گرفت تا باز شدن درهای دانشگاه به روی دانشجویان در محل باشگاه دانشگاه تحصن اختیار نماید.»[۴]

از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران پاکدامن، بهداد، نعمانی، غفاری و یکی دو استاد دیگر از این تحصن بودند، از دانشکده دامپزشکی دکترمحمد ملکی، از دانشکده‌های

www.iran-archive.com

فنی، حقوق، ادبیات و هنرهای زیبا چند تن ازاستادان شناخته شده که در مجموع به ۱۰۷ نفر بالغ می‌شدند آن شب در باشگاه دانشگاه متحصن شدند و روزنامه‌ها در این مورد به تفصیل این رخداد را منعکس ساختند.[۴۱]

در آخرین روزهای مهر ۱۳۵۷ دانشجویان در داخل دانشگاه تهران به هواداری از استادان تظاهراتی برپا کردند و در این تظاهرات شعارهایی داده شد که از جمله بودند: ۱- هر چه گسترده باد جنبش زحمتکشان. ۲- پیش به سوی سازماندهی کارگران، دهقانان و دانشگاهیان. ۳- درود بر زندانیان سیاسی. ۴- اتحاد ـ مبارزه ـ پیروزی. ۵- خلق ایران یاد شهدای خود را گرامی می‌دارد.[۴۲]

در سایر دانشگاه‌ها و مدارس عالی اولین روز هفته همبستگی ملی با برگزاری جلسات بحث، سخنرانی و راهپیمایی آغاز شد. در طول روز تا هنگامی که استادان دانشگاه در تحصن بودند هزاران نفر از دانشجویان به همراه دانش‌آموزان مدارس و مردم عادی و کارگران اعتصابی در اطراف خیابان‌های منتهی به دانشگاه تهران دست به تظاهرات زده و با پلیس و نظامیان به زد و خورد پرداختند. پلیس رفت و آمد اتومبیل‌ها را به طرف میدان انقلاب به طور کامل مسدود کرده و با گروه‌های دانشجویی و دانش‌آموزی و مردم به زد و خورد و جنگ و گریز پرداخت.[۴۳]

شعارهای مردم تظاهرکننده در اطراف خیابان‌های منتهی به تحصن استادان دانشگاه تهران عبارت بودند از: «زندان سیاسی آزاد باید گردد»، «دانشگاه سنگر آزادی» و «استاد دانشجو وحدتان مبارک». همزمان با این فراخوان سراسری تظاهرات چند هزار نفری دانشجویان در اطراف دانشگاه تهران، مرکز تهران را به تعطیل کشید. در همین روزها دانشجویان مذهبی در اجتماع چند هزار نفری خود شعار می‌دادند: «حکومت توحیدی مظهر عدل و داد است» آنها همچنین عکس‌هایی از خمینی با خود حمل می‌کردند. سوم آبان ۵۷ دو گروه مجزای دانشجویی و دانش آموزی یکی با پرچم‌های سبز و شعارهای «تنها راه رهایی راه مجاهدین است» و «نهضت ما حسینی رهبر ما خمینی» و «آزادی، استقلال حکومت اسلامی» و گروه دوم که با پرچم سرخ خود را متمایز می‌کردند و در زمین دانشگاه چادر برپا کرده و برای مدت ۲۴ ساعت آن‌جا را در اشغال داشتند شعارهایی مثل» به میان توده‌های مردم برویم»، «درود بی‌پایان خلق کارگر به زحمتکشان اعتصابی»، «مبارزه قهرآمیز توده‌ها به رهبری طبقه کارگر ضامن پیروزی‌ست»، پیروز باد جنبش دمکراتیک ملّی ایران» و «آزادی زندانیان سیاسی نتیجه مبارزات پیگیر خلق است».[۴۴]

باید توجه داشت که هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها در سایر دانشگاه‌ها و مدارس عالی در تهران و شهرهای بزرگ دیگر روال عادی خود را داشت و مورد استقبال وسیع مردم قرار گرفت. ده‌ها هزار نفر از مردم با هجوم به جلسات بحث و بررسی مسایل کشور در محیط دانشگاه‌ها فرایندی آفریدند که می‌رفت تا به یک تحول سیاسی ـ فرهنگی بزرگی در یادگیری و تحمل نظرات دیگران و حقوق شهروندی و چشم‌انداز انقلاب ایران با نظرگاه‌های متفاوت باشد.

در پی انتشار بیانیه سازمان ملی دانشگاهیان (دانشگاه تهران) در محکوم ساختن اقدام فرمانداری نظامی تهران در بستن دانشگاه‌های تهران و ملی، بیانیه در پشتیبانی از آن از سوی دانشجویان و استادان دانشگاه صنعتی و نیز قطعنامه استادان و دانشجویان دانشگاه ملی که در آن عزل رئیس انتصابی دانشگاه و بازگشایی مجدد دانشگاه درخواست شده بود، انتشار یافت. همچنین دانشگاه تربیت معلم با اعلام اعتصاب یک هفته‌ای حمایت خود را از تحصن استادان دانشگاه تهران اعلام کرد. در بیانیه‌ای که به این مناسبت انتشار دادند. آنها خواسته‌های خود را چنین بیان کردند:[۴۵] ۱- لغو فوری حکومت نظامی. ۲- آزادی کلیه زندانیان سیاسی. ۳- معرفی و مجازات مسببین کشتارهای اخیر. ۴- آزادی بیان و قلم. ۵- استقلال دانشگاه و برچیدن گارد و حافظت.

جامعه معلمان ایران نیز به حمایت از هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها برخواست و همراه با آن کارگران اعتصابی صنایع نفت، استادان و دانشجویان سایر دانشگاه‌ها و مدارس عالی در سراسر کشور در دفاع از درخواست‌های استادان متحصن در باشگاه دانشگاه قطع‌نامه‌هایی به تصویب رساندند. روزنامه اطلاعات نیز عکسی از تحصن استادان در صفحه اول خود منتشر کرد که تعدادی از استادان دانشکده اقتصاد که در آن شب متحصن بودند در ردیف اول به چشم می‌خورند.[۴۶]

فشار تظاهرکنندگان و زد و خوردهای خیابانی و جنگ و گریز دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمین و کارگران اعتصابی با پلیس در سراسر خیابان‌هایی که به دانشگاه تهران منتهی می‌شد بالاخره فرماندار نظامی و حکومت شاه را وادار به عقب‌نشینی کرده و درب‌های دانشگاه ملی و دانشگاه تهران و سایر دانشگاه‌ها در هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها به روی مردم و دانشجویان باز شد.

در طی هفته همبستگی هزاران نفر از دانشگاهیان، معلمان، دانش‌آموزان، کارگران و مردم عادی و همچنین گروه‌های سیاسی، شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی، نویسندگان و شعرا در گفت‌وگوها شرکت کرده و حول مسایل مختلف به بحث پرداختند. صفر قهرمانی و ناصر زرافشان، ناصر کاتوزیان، حاج سیدجوادی، باقر پرهام، شفیعی کدکنی، اعظم طالقانی، مهدی کروبی و نماینده کارگران اعتصابی صنایع نفت در روزهای همبستگی دانشگاه‌ها و مردم جزو سخنرانان بودند. اعظم طالقانی در سخنرانی خود گفت در مرداد ۵۴ کمیته ضد خرابکاری در تهران سلاخ‌خانه‌ای بود که از کشیدن ناخن تا تجاوز جنسی در آن‌جا رواج داشت. نماینده کارگران اعتصابی صنایع نفت آبادان گفت: «حرکت جنبش کارگری هم هست و ما نیز به عنوان جزیی در این پیکار بزرگ با همه زحمتکشان هم‌رزم هم‌صدا هستیم.»[۴۷] هنرمندان کشور نیز طی بیانیه‌ای خواسته‌های عنوان شده توسط سازمان ملّی دانشگاهیان را تأیید کردند.[۴۸]

واقعه ۱۳ آبان ۵۷

در روز شنبه ۱۳ آبان ۵۷، ده‌ها هزار دانشجو و دانش‌آموز و مردم عادی در دانشگاه در حال گوش دادن به سخنرانی‌ها و یا مشغول دیدار از نمایشگاه‌های عکس بودند که ناگهان یک کپسول اشک‌آور که در هوا چرخ می‌زد به میان مردم افتاد. مردم به سوی در خروجی دانشگاه هجوم بردند و همزمان تیراندازی هم شروع شد کسی از میان جمعیت فریاد زد که تیراندازی هوایی‌ست، و ناگهان دانشجویی که خون از او جاری بود بر زمین افتاد. از این ساعت به بعد دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن صحنه جنگ و گریز شد. پس از این واقعه بود که مردم به طرف مجسمه شاه حمله کرده و آن را به زیر کشیدند. این واقعه مقدمه صدور فرمان تیراندازبه سوی دانشجویان و دانش آموزان و سایر تظاهرکنندگان در داخل دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن توسط اویسی فرماندار نظامی تهران بود.

هر لحظه تعداد کشته‌ها بالاتر می‌رفت. هر دانشجو به زمین میافتد، دیگری پلاکارد او را از زمین برمی‌داشت و با خود حمل می‌کرد و من شاهد بسیاری از این صحنه بودم. و در ساعت ۵ بعد از ظهر تعداد کشته‌ها ۶۵ نفر تخمین زده شد. واقعه تیراندازی به دانشجویان در حریم دانشگاه در شبکه سراسری سیما پخش شد و بلافاصله وزیر علوم به دلیل کشتار دانشجویان و دانش‌آموزان داخل دانشگاه از مقام خویش استعفا کرد. فردای آن روز یعنی ۱۴ آبان تهران در آتش می‌سوخت و زدو خورد خونین بین مردم و نظامیان در تهران و شهرستان‌ها جریان داشت. این دو روز شدیدترین درگیری بین دانشجویان و دانش‌آموزان و مردم از یک طرف و نیروهای سرکوبگر حکومت از طرف دیگر در تاریخ این جنبش بود. در ۱۵ آبان سازمان ملی دانشگاهیان مسئولیت کشتار ۱۳ آبان را به دولت نسبت داده و آن را طی یک اعلامیه شدیداً محکوم کرد. از این پس نیز کلیه دانشگاه‌ها و مدارس عالی و کلیه دبیرستان‌ها در سطح تهران تحت نظر نیروهای فرمانداری نظامی قرار گرفت. همدردی سایر دانشگاه‌ها شروع شد و تظاهراتی به حمایت از دانشگاه تهران در دانشگاه‌های شیراز، مشهد شروع شده و گروهی از استادان و دانشجویان دانشگاه شیراز نیز در دانشگاه متحصن شدند ولی پس از چند روز نیروهای سرکوبگر نظامی آنها را از دانشگاه بیرون راند.

تشکیل دولت نظامی ازهاری

در روز ۱۵ آبان دولت نظامی ازهاری تشکیل شد و اولین اقدام دولت نظامی بستن و تعطیل تمامی دانشگاه‌ها و مدارس عالی کشور بود. به عبارت دیگر این سنگر مقاومت، که نقشی طولانی در مبارزات مردم ایران داشته، به وسیله دولت فاشیستی و فرمان شاه تعطیل شد. دولت نظامی همچنین اعلان کرد دبیرستان‌ها در ۲۵ آذر ۵۷ مجدداً بازگشایی شده و حفظ نظم نیز به عهده نیروهای فرماندار نظامی‌ست.

پس از گشودن مجدد دبیرستان‌ها دانش‌آموزان به همراه گروه دیگر مردم تظاهرات عظیمی برپا کردند و نظامیان به بسیاری از مدارس حمله کرده و دانش‌آموزان را از مدارس بیرون کردند. عصر روز ۲۵ آذر ۵۷ دولت ۲۲ دبیرستان را (در تهران) تعطیل کرد. روز ۲۶ آذر تظاهرات در سایر دبیرستان‌ها ادامه یافت و هجوم نظامیان خشونت‌بارتر و وحشیانه‌تر شد و گسترش بیشتری یافت. نظامیان به داخل دبیرستان خوارزمی شماره ۳

www.iran-archive.com

هجوم برده و ۴ دانش‌آموز با تیراندازی یک افسر شهربانی کشته شدند. نظیر این حوادث در برخی از شهرستان‌ها نیز اتفاق افتاد و ناچاراً دولت نظامی فرمان تعطیل کلیه دبیرستان‌ها را صادر کرد.

تحصن طولانی استادان دانشگاه تهران

روز شنبه ۲۹ آذر گروهی از استادان دانشگاه تهران در دبیرخانه دانشگاه تهران متحصن شدند و در بیانیه‌ای که از جانب سازمان ملی دانشگاهیان ایران صادر کردند اعلام شد که: تا بازگشایی درهای دانشگاه به تحصن ادامه خواهند داد. سه روز بعد عده‌ای دیگر از استادان دانشگاه‌های تهران برای بازگشایی دانشگاه‌ها در ساختمان وزارت علوم در خیابان ویلا تحصن کردند. روز ۵ دی ۵۷ مهندس کامران نجات‌اللهی که به تراس محل تحصن رفته بود به وسیله یک سرهنگ از نیروهای فرمانداری نظامی هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد. در حوالی ساعت ۲ نیمه شب نیروهای سرکوبگر به محل تحصن حمله کرده و پس از مضروب ساختن استادان متحصن آنها را بازداشت کرده و به فرمانداری نظامی بردند و پس از ۲۴ ساعت آنها را آزاد کردند. روز ۶ دی ۵۷ مراسم با شکوهی به وسیله مردم تهران برای تشییع جنازه نجات‌اللهی برپا شد که در میدان ۲۴ اسفند (انقلاب) این مراسم نیز به خاک و خون کشیده شد و تعداد زیادی از مردم کشته شدند. زمان رسیدن تشییع کنندگان به دبیرخانه دانشگاه در خیابان شاهرضا (انقلاب) متحصنین در دبیرخانه با آنها ابراز همدردی کرده که ناگهان نیروهای سرکوبگر به آنها یورش برده و چند تن از استادان به حالت اعما به زمین افتادند. در اثر خشونت این نیروها دانشجویان، استادان و مردم شهرهای دیگر نیز از جمله: تبریز و کرمان دست به تحصن می‌زنند که البته با درخواست مردم تحصن شکسته می‌شود.

در روزهای بعد تا هنگام بازگشایی، با این که دانشگاه‌ها و مدارس توسط نیروهای دولت نظامی تعطیل شده بود، روز به روز بر حضور همه گروه‌های مردم اعم از کارگران، استادان، دانشجویان، دانش‌آموزان، معلمین، کارمندان دولت و... در تظاهرات دانشگاه و خیابان‌های اطراف آن افزوده می‌شد.

مراسم هفت نجات‌اللهی به دعوت سازمان ملی دانشگاهیان با شکوه فراوان برگزار شد. در شهرهای دیگر نیز به طور همزمان مراسم مشابهی برپا شد. در مشهد نزدیک به ۲ میلیون نفر در این مراسم شرکت داشتند.

تحصن دوم استادان دانشگاه تهران که از ۲۹ آذر تا ۲۳ دی برای ۲۵ روز ادامه داشت، هر روز با حمایت بیشتر دانشجویان و مردم روبرو می‌گردید. نیروهای وابسته به حکومت نظامی تمامی خیابان‌های منتهی به دانشگاه تهران را در اشغال خود داشته و به سوی تظاهرکنندگانی که به حمایت استادان متحصن می‌آمدند تیرانداز می‌کردند. مردم با شعارهای از قبیل «دانشگاه سنگر آزادی است» و «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» و «استاد و دانشجو متحد و مبارز» از این تحصن حمایت می‌کردند. در طی این دوران در اثر تیراندازی مأمورین فرماندار نظامی هر روز تعدادی از مردم کشته و زخمی می‌شدند. از دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران ناصر پاکدامن و رضا غفاری و از دانشگاه‌های دیگر نیز در مجموع ۶۵ استاد در این تحصن شرکت کردند. تقریباً از تمامی دانشکده‌های دانشگاه تهران یک یا دو نفر نماینده در تحصن بودند.

ترکیب سیاسی و نظری تحصن دوم این گونه بود. از جبهه ملی دکتر ترابعلی برانعلی از استادان پر سابقه با حال مریض و بیمار این مدت را در تحصن گذرانید. از جریان‌های مذهبی و اسلامی دکترمحمد ملکی؛ رهبری مذهبی و سیاسی استادان مذهبی را صادق زیبا کلام از دانشکده حقوق و نیز دکتر زالی که از دانشکده کشاورزی کرج بود (و به پاس خدمت به حکومت اسلامی چند بار هم وزیر شد) مشترکاً بر عهده داشتند. از سازمان‌های چپ و هواداران سازمان فدایی که خود من بودم. از سازمان‌های خط ۳ یکی از استادان که خود را از رنجبران و دیگری خود را مدافع نشریه حقیقت می‌دانست حضور داشتند. دو نفر استادان نیز از اعضای حزب توده بودند و یا از مواضع آن دفاع می‌کردند و یکی دو هوادار مجاهد.

سازماندهی تحصن شکلی دمکراتیک داشت. یک کمیته برای هدایت و به صورت نماینده برای مذاکرات با دولت و یا مطبوعات انتخاب شده بود. اعضای آن ناصر پاکدامن و ملکی و چند استاد دیگری بودند که اکنون نام آنها در خاطرم نیست ولی عموماً از جبهه ملی و لیبرال بودند. استادان متحصن یک نشریه دیواری خبری داشتند. آنها روزانه ۲ تا ۳ ساعت مجمع عمومی داشتند که در آن مسایل مختلفی از تدارکات غذایی تا بحث‌های نظری و تحلیل وقایع سیاسی و آینده دانشگاه مورد ارزیابی قرار می‌گرفت. حتی شعارهایی که بایستی بر روی پارچه و یا کاغذ نوشته شود و در خارج از پنجره‌های دبیرخانه دانشگاه تهران (در کنار خیابانی که امروز ۱۶ آذر نامیده می‌شود) و سینمایی که در میدان انقلاب بعداً به آتش کشیده شد آویزان شوند نیز در این جلسات به بحث گذاشته می‌شد. یک کمیته امنیتی نیز برای حافظت جان استادان و پاسداری ۲۴ ساعته انتخاب شد تا رفت و آمد نظامیان را زیر نظر بگیرد.

در جریان بحث‌ها عده‌ای می‌گفتند که این یک حرکت صنفی و جمعی استادان برای بازگشایی درهای دانشگاه‌ها به روی دانشجویان است و بس. (پاکدامن) و عده‌ای دیگر می‌گفتند که محدوده حرکت تحصن فراتر از محدوده و چارچوب دانشگاه است. این اقدام برای متصل شدن به جنبش مردمی و گرفتن حمایت آنها و برای فشار به دولت نظامی برای بازگشایی دانشگاه می‌باشد. بنابر این ضروری‌ست که شعارهای ما منعکس کننده خواست‌های مردم باشد. جریانات چپ و مذهبی از این نظرگاه حمایت می‌کردند و پس از روزها بحث نظری شدید در هفته آخر بر روی یک پارچه بزرگی که از یکی از پنجره‌های طبقه سوم ساختمان دبیرخانه دانشگاه آویزان شد این جمله با حروف بسیار بزرگ نوشته بود: «مرگ بر امپریالیسم جهانی به سرکردگی آمریکا».

موج گسترده اعتصابات کارگری و کارمندی پس از تشکیل دولت نظامی از تاریخ ۱۵ آبان تا ۱۵ دی ۵۷ یعنی دو ماه که دولت نظامی قدرت را در دست داشت در کلیه سازمان‌های دولتی و شرکت‌های تولیدی و خدماتی بخش خصوصی گسترش بی‌سابقه‌ای یافت و همه‌گیر شد. اعتصاب پر توان کارگران و کارکنان صنعت نفت، آب و برق، دارایی و اقتصاد و بانک مرکزی و اعتصاب مطبوعات کشور در این دو ماه در سطح بین‌المللی بازتاب گسترده‌ای یافت.

در مرحله‌ی پایانی تحصن دوم استادان دانشگاه تهران که رفت و آمدها به داخل آسانتر شد نمایندگان مطبوعات داخلی و بین‌المللی از جمله رالف شانمن به میان استادان متحصن آمده و با آنها مصاحبه‌هایی انجام دادند. دکتر کریم سنجابی رهبر جبهه ملی، دکتر آذر و حاجی مانیان به میان تحصن‌کنندگان آمدند. حاجی مانیان حامل پیامی بود از طرف بازاریان طرفدار جبهه‌ی ملی که آن را قرائت کرد. بخشی از پیام چنین بوده: «سلام بر دانشگاه، سلام بر پاسداران شرف و آزادی، سلام بر مروجان بیداری و آگاهی، سلام به رهروان عشق و امید، سلام بر اساتید جان بر کف و آزاده، درود به استاد نجات‌اللهی، درود به شهدای دانشگاه.»[۴] دکترهدایت متین‌دفتری و برخی از وکلا به عنوان نماینده وکلای پیشرو به تحصن آمده و از تحصن استادان حمایت کردند. در روز ۲۰ دی ماه اعضای سازمان ملی دانشگاهیان متحصن در دانشگاه تهران بیانیه‌ای صادر کردند و در آن مردم را برای بازگشایی دانشگاه به کمک طلبیدند. در بخشی از این بیانیه گفته می‌شود: «با یاری مردم سازمان ملی دانشگاهیان ایران (دانشگاه تهران) روز ۲۳ دی ۱۳۵۷ درهای دانشگاه را به روی دانشجویان، کارکنان و استادان می‌گشاید. نظام استبدادی فاسد و وابسته که مذبوحانه برای بقای خود می‌کوشد و هر نوع اجتماع و تبادل افکار مردم را از بین می‌برد، اجتماع مردم و دانشجویان را در ۱۳ آبان به خاک و خون کشیده، دانشگاه را محاصره نظامی کرده و آن را تعطیل کرده، به اعتراضات مردم با خشونت و گلوله پاسخ داده و استاد کامران نجات‌اللهی را در حال تحصن شهید کرد. و به تحصن ۲۵ روزه استادان دانشگاه تهران در دبیرخانه دانشگاه تهران با محاصره نظامی و اقدامات تهدیدآمیز پاسخ داد. اکنون که ملت ایران اعلام کرده است نظام حاکم استبدادی فاقد هر گونه اعتبار و مشروعیت است سازمان ملی دانشگاهیان ۲۳-۲۷ دی ماه را هفته بازگشایی دانشگاه‌ها اعلام کرد و معتقد است که تنها مرجع صلاحیت‌دار برای اخذ تصمیم درباره بازگشایی دانشگاه‌ها اعضای جامعه دانشگاهی می‌باشند. سازمان ملی دانشگاهیان به این تصمیم است که به یاری دانشجویان، کارکنان، استادان، شخصیت‌های مذهبی، سیاسی، فرهنگی و سایر قشرهای مردم ایران درهای دانشگاه را بروی مردم بگشاید. دانشگاه سنگر آزادی‌ست و این سنگر باید در راه تحکیم و گسترش و دوام مبارزات مردم در اختیار جامعه دانشگاهی قرار گیرد»[۵]

در روز ۲۳ دی ماه ۵۷، آیت‌الله طالقانی که برای صرف صبحانه و حمایت از بازگشایی صبح زود به محل تحصن استادان آمده بود پس از ذکر این مطلب که: «انقلاب چیزی جز تزکیه نیست گفت، اول باید دانشگاهی و دانشگاه تسویه بشود». حدود ساعت ۱۰صبح، استادان متحصن به همراه خبرنگاران خبرگزاریهای داخلی وخارجی و مردم از دبیرخانه به طرف دانشگاه رهسپار شدند. به هر یک از استادان متحصن یک بازوبند سازمان ملی دانشگاهیان داده شد که به عنوان امین و نیز مسئول انتظامات در بازگشایی

www.iran-archive.com

شرکت کنند. بیش از یک میلیون نفر از مردم در مراسم بازگشایی شرکت کردند. در آن روز نمایندگان کارگران اعتصابی صنایع نفت کشور، نمایندگان کارکنان اعتصابی بخش‌های دولتی و نمایندگان زندانیان سیاسی از گروه‌های مختلف، نمایندگان سازمان‌های چریکهای فدایی، مجاهدین، جبهه ملی، و جریان‌های مذهبی هر یک نظرگاههای خود را در مورد راه برون رفت از بحران سیاسی ـ اجتماعی و بحران انقلابی موجود مطرح نمودند.

من که یکی از استادان مسئول جایگاه بودم سخنرانی کردم. مسئولیت مذاکره و مصاحبه با خبرگزاری‌های بین‌المللی نیز به خاطر آشنایی با زبان انگلیسی به من داده شده بود. هنگامی که یک خبرنگار خارجی (آمریکایی) از من سئوال کرد تو فکر می‌کنی وقتی خمینی بیاید چه خواهد شد. من با خامی گفتم «او به قم خواهد رفت و توده‌ها برای اولین بار قدرت را به دست خواهند گرفت.» سئوال‌های دیگری نیز کرد که پاسخ‌های من همگی خام و ناپخته بودند.

کودتای جنبش اسلامی برای گرفتن قدرت

هنگامی که جنبش مردم برای آزادی، دمکراسی، عدالت اجتماعی و استقلال در سطح گسترده‌ای با تسخیر دانشگاه‌ها و مدارس عالی می‌رفت تا به آمال‌های جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی و میلیون‌ها نفر از کارگران اعتصابی جامعه عمل بپوشاند و میلیون‌ها نفر از مردم دانشگاه‌ها را تسخیر کرده و شعار سرنگونی رژیم شاه را در دستور کار خود گذاشتند. درست هنگامی که عرصه پیکار دیگر نه دانشگاه‌ها که میلیون‌ها نفر کارگران اعتصابی، معلمین، دانشجویان و دانش‌آموزان پیکارگر در سطح جامعه بودند ناگهان جریان مذهبی دست به یک خیزش کودتایی زد تا دست همه‌ی نیروهای پیکارجو را کوتاه و اگر لازم شد قطع کند. ناگهان در همان هفته بازگشایی دانشگاه‌ها با دو فتوا یکی از پاریس توسط آیت‌الله خمینی و دیگری از تهران توسط آیت‌الله طالقانی روبرو شدیم.

خمینی در ۲۸ دی از پاریس گفت:

۱- «به تظاهرات و شعارهای پرشور علیه رژیم سلطنت و دولت غاصب ادامه داده و اگر منحرفین و مخالفین اسلام بخواهند اخلالی به وجود آورند و نظم را بر هم بزنند از آنان جلوگیری کنند. من از جمیع اشخاصی که انحراف داشته‌اند تقاضا دارم که به آغوش اسلام که ضامن سعادت آنان است برگردند که ما آنان را برادرانه می‌پذیریم.»

۲- «دولت موقت برای تهیه مقدمات انتخابات مجلس مؤسسان به زودی معرفی می‌شود.»

این فتوا در صفحه هشتم روزنامه اطلاعات مورخ ۲۸ دی به چاپ ۱۳۵۷ رسید.

در همان روز روزنامه‌ها فتوایی که از طرف آیت‌الله طالقانی در تهران صادر شد در صفحه اول خود با تیتر درشت به چاپ رسانید زیرا برای مردم در این مقطع اهمیت طالقانی کمتر از خمینی نبوده بلکه به دلیل حضور در زندان شاه و تحمل شکنجه و داشتن سلوک معقول با سایر زندانیان سیاسی از محبوبیت بیشتری برخوردار بود.

روزنامه اطلاعات مورخ ۲۸ دی ۱۳۵۷ فتوای طالقانی را در صفحه اول خود چاپ کرد. با هم این فتوا را می‌خوانیم: «موضع گیری خاص، خیانت به نهضت است» «صاحبان هر گونه آرا و عقاید موظفند مظهر یک حرکت و در داخل یک صف باشند. موضع گیری خاص و تخلف از صفوف همه مردم در این شرایط حساس آگاهانه یا ناآگاهانه خیانت و ضربه به نهضت است» پس از صدور این دو فتوا بود که در جریان تظاهرات ملیونی ۲۹ دی ۱۳۵۷ حمله به زنان بی‌چادر و نیز به، پرچم‌ها، شعارها و پلکاردهای نیروهای سیاسی غیراسلامی آغاز شد و به صورت منظم و حساب شده به وسیله اشخاصی که دارای بازوبند انتظامات و امنیت (لباس شخصی‌ها یا چماقداران امروز) بودند ادامه یافت. من آن روز در فاصله پیچ‌شمیران تا خیابان کارگر جنوبی (امیرآباد) شاهد بودم که چگونه ده‌ها هزار تظاهرکننده که بخش عمده‌ای از آنها را زنان تشکیل می‌دادند از تظاهرات با زور به خارج رانده شدند. این امر به انتشار قطع‌نامه‌ی جداگانه‌ی منجر شد که در آن به شیوه‌های آن روز مسئولان برگزاری تظاهرات انتقاد شده بود. در پایان تظاهرات قطعنامه جداگانه‌ای در مخالفت با شیوه‌های آن روز مسئولان تظاهرات صادر کردند.

سازمان دانشگاهیان ایران با توجه به فتوای دو تن از رهبران مذهبی بیانیه‌ای صادر کرد و از مردم دعوت کرد در تظاهرات ۲۹ دی ۱۳۵۷ شرکت کنند ولی از آوردن هر نوع پرچم یا شعاری خودداری کنند. کانون نویسندگان ایران نیز در بیانیه‌ای از مردم برای شرکت در تظاهرات دعوت کرد ولی از آنها خواست از آوردن هر نوع شعار، پرچم و علایمی خودداری کنند.

سؤال: برخورد مدیریت دانشگاه و نیروهای امنیتی و انتظامی با استادان و حرکت‌های اعتراضی آنان در این دوره چگونه بود؟

جواب: این که چه تعدادی از استادان دانشگاه‌ها و مدارس عالی در جریان مبارزات دستگیر شده‌اند و اسامی آنها چه بود اطلاعاتی در دست نیست که در اختیار من باشد. ولی همان‌طور که در پاسخ سئوالات قبلی آمده است در حمله به دانشگاه‌ها در مواقعی رژیم شاه استادان را مورد ضرب و شتم قرار می‌داد و حتا تا کشتن جلو میرفت. مثلاً در واقعه دانشگاه تبریز در اردیبهشت ۱۳۵۷ یکی از استادان زخمی شده که اعتراض ۳ هزار نفری استادان و کارکنان آن دانشگاه را در پی داشت که تا رسیدن به درخواست‌های استادان و دانشجویان که در قطعنامه‌های جداگانه توسط هر گروه به تصویب رسیده بود ادامه داشت.

همچنین در حمله شبانه به استادان متحصن در ساختمان وزارت علوم کامران نجات‌اللهی با ضربه گلوله یک سرهنگ پلیس کشته شد. همان شب تمامی استادان متحصن در آن‌جا را دستگیر کرده و تا ۲۴ ساعت تعدادی از آنها با دست و سر و دندان و دنده شکسته آزاد شدند. همچنین طرحی وجود داشت برای دست زدن به یک کودتا که در آن کشتار دستجمعی صد نفر از استادان متحصن در دبیرخانه دانشگاه تهران پیش‌بینی شده بود. بنابر این اگر کودتا به اجرا گذاشته می‌شد استادان متحصن ممکن بود اولین قربانیان آن باشند. ما این مطلب را خوب می‌دانستیم و در بحث‌های روزانه به آن می‌پرداختیم. بنابر گفته ابوالحسن بنی‌صدر در عملیات کورتاژ قرار بوده ده هزار نفر را دستگیر و اعدام کنند.

سؤال: اعتصاب و تحصن استادان دانشگاهها کی و به چه نحو خاتمه یافت و چه دستآوردهای مستقیم و ملموسی داشت؟

جواب: اگر بتوان از دستاوردهای جنبش دانشگاهی در عرصه دمکراتیزه کردن روابط و مناسبات دانشگاه صحبت کرد، طرح سازمان ملی دانشگاهیان ایران که دانشگاه‌ها باید مستقل، آزاد، دمکراتیک و در جهت مصالح جامعه باشند را می‌توان بزرگترین دستاورد ساختاری تاریخ جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی نامید. به موجب این طرح در سطح هر یک از دانشگاه‌ها و مؤسسات علمی و سازمان‌های اداری شوراهای هماهنگی مرکب از نمایندگان دانشجویان، کارکنان و استادان تشکیل می‌شود. در هر شورایی برابری و تساوی تعداد نمایندگان که به طور جداگانه و دمکراتیک توسط هر یک از گروه‌ها انتخاب می‌شدند نهادی دمکراتیک و پاسخگو به پایین ایجاد می‌کرد. شورای هماهنگی در هر دانشکده مرجع عالی تصمیم‌گیری در همه امور آموزشی، اداری و مالی دانشکده بود. شورای مرکزی هماهنگی عالی‌ترین مرجع تصمیم‌گیری در دانشگاه بود که از میان نمایندگان شوراهای هماهنگی دانشکده‌ها انتخاب می‌شدند. این طرح بلافاصله پس از بازگشایی دانشگاه‌ها در سراسر دانشگاه‌ها و مدارس عالی به خصوص در دانشگاه تهران به اجرا گذاشته شد. در دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران شورای هماهنگی با شرکت نمایندگان کارکنان گروه‌های دانشجویی چپ، نمایندگی دانشجویان پیشگام و یک نفر از دانشجویان پیکار و دو نفر مذهبی انتخاب شدند. نمایندگان استادان در این شورای هماهنگی فرهاد نعمانی، رضا غفاری و سهراب بهداد بودند. همچنین چند نفر به شکل دمکراتیک توسط کارکنان انتخاب شده بودند. پدیده شوراهای هماهنگی بر روند دمکراتیزه کردن دانشگاه‌ها تأثیر زیادی داشت و انعکاس آن در جامعه و در بین جنبش کارگری و تشکیل شوراهای کارگران بازتاب گسترده‌ای یافت.

سؤال: نهاد، یا نهادهایی که در جریان حرکت و مبارزه استادان دانشگاهها امر هدایت آن را بر عهده داشتند، پس از انقلاب چه سرنوشتی پیدا کردند؟

جواب: کمیته‌های اعتصاب دانشگاه‌ها که در جریان انقلاب به صورت سازمان ملی دانشگاهیان به صحنه آمدند دستآوردهای بزرگی داشتند که در بخش‌های گذشته به بعضی از آنها اشاره شد. پس از انقلاب این کمیته‌ها اولاً تجزیه شد. زیرا گروه‌های اسلامی اولین انشعاب را به رهبری دکترمحمد ملکی به عنوان سازمان استادان و مدرسین مسلمان در آن

www.iran-archive.com

ایجاد کرده و گروه مستقل خود را تشکیل دادند. پس از انشعاب مذهبیون گروه‌های چپ نیز سعی در سازماندهی جنبش استادان دانشگاه کرده و هر یک بخشی از آن را به خود جذب کردند. ولی بزرگترین ضربه را نهادهای سرکوب رژیم اسلامی نهادهای دمکراتیک دانشگاه‌ها وارد ساختند.

در همین ایام عده‌ای از استادان چپ نیز نهاد جدیدی به نام کمیته‌های دمکراتیک دانشگاه‌ها سازمان دادند. این نهاد جدید از دل کمیته‌های اعتصاب در هر شهر و هر دانشگاه بیرون آمد. من نیز در یک از این کمیته در دانشگاه تهران شرکت داشتم. به هنگام تهاجم به دانشگاه‌ها، که با اسم رمز «انقلاب فرهنگی» صورت گرفت، بخشی از استادان فعال در کمیته‌های دمکراتیک دانشگاه‌ها دستگیر و شماری از آنها اعدام شدند.

سؤال: به نظر شما در جریان تحولات سیاسی‌ای که به قیام بهمن ماه انجامید، جنبش دانشگاهیان چه تأثیری بر مبارزات سایر گروه‌های اجتماعی و نیز بر حرکت عمومی مردم و جهت‌گیری‌های آن داشت؟

جواب: همان‌طوری که از پاسخ‌های قبلی مستفاد می‌شود اعتصابات و تحصن استادان دانشگاه‌ها اثرات بسیار ارزنده‌ای بر حرکت جنبش دانشجویان، و حرکت‌های اعتراضی کارکنان دانشگاه‌ها و معلمین و دانش‌آموزان مدارس داشته است. در عین حال این جنبش اثرات مفیدی بر جنبش اعتراضی ـ اعتصابی کارگران و کارکنان بخش‌های دولتی و خصوصی داشت به خصوص کارگران صنایع نفتی که در واقع کلید انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را در دست داشتند. علاوه بر تشکیل کمیته‌های خبررسانی و کمک مالی برای کارگران اعتصابی صنایع نفت کمیته انتشارات نیز نقش مفیدی به عهده داشت. از جمله این خدمات ارسال سخنرانان به مراکز اعتصابات بود. من و چند نفر از دانشکده اقتصاد به مرکز اعتصاب سازمان برنامه و بودجه و سایر مراکز اعتصاب و دانشگاه‌ها رفتیم. گروه‌هایی از استادان چپ فعال در جنبش اعتراضی دانشگاه‌ها صندوق‌های کمک به کارگران اعتصابی صنایع نفتی ایجاد کرده و به تداوم آن اعتصابات کمک‌های ارزنده کردند. جنبش دانشجویی دانشگاه‌های با طرح شعارهای سیاسی: ـ لغو حکومت نظامی، محاکمه آمرین کشتارهای مردم در جمعه سیاه، آزادی تمامی زندانیان سیاسی و ارائه طرحی برای دانشگاهی که مستقل، آزاد، دمکراتیک و در جهت مصالح مردم باشد قدم‌های بزرگی در جهت مقابله و رودررویی مستقیم با حاکمیت شاه و نهادهای امنیتی، نظامی و سیاسی و ایدئولوژیک آن برداشت. در عین حال این جنبش با فراخوان‌ها برای بازگشایی دانشگاه‌ها و با فراخوان برای هفته همبستگی مردم و دانشگاه‌ها و فراخوان برای مراسم خاکسپاری استاد نجات‌اللهی که فقط در مشهد ۲ میلیون نفر از آن استقبال کردند قدم‌های شایسته در جهت کشیدن مردم به صحنه مقابله با رژیم برداشت.

اگر بخواهیم یک ارزیابی مشخصی از تأثیر جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی در مقطع ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ بر روی موازنه قوا میان بالا و پایین بدهیم من این جنبش را چنین ارزیابی می‌کنم.

۱- جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی به طور قطع موازنه قوا میان بالا و پایین، را به نفع مردم برهم زد و در جهت سرنگونی رژیم یکی از بخش‌های اصلی جنبش سرنگونی بود.

۲- اگر جنبش کارگران اعتصابی ۷/۵ میلیون نفر بودند و مدت ۵ ماه دوام آورد را موتور اصلی جنبش سرنگونی بدانیم آن وقت با قطعیت می‌توان گفت که جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی به مثابه سوخت موتور سرنگونی بود و بلافاصله بعد از جنبش کارگری قرار می‌گیرد.

۳- از نقطه نظر تأثیر جنبش دانشگاهیان در جهت‌گیری‌های سیاسی و ایدئولوژیک جنبش عمومی باید گفت جنبش دانشجویی ـ دانشگاهی هم در جهت‌گیری‌های سیاسی و هم از نظر محتوای دمکراتیک خواسته‌هایی که مطرح می‌کرد و هم از نظر ایدئولوژیک بر روی همه جنبش‌های آن زمان تأثیر شایسته‌ای گذارده است.

زیرنویس‌ها و یادداشت‌ها:

۱- انتخاب‌های دشوار، سایروس ونس، ترجمه محمود طلوعی، ص ۱۶-۱۴.
۲- داستان انقلاب، محمود طلوعی، ص۲۶۳.
۳- مأموریت در ایران، سولیوان، ص ۱۰۳-۱۰۱.

4- PRED HOLLIDAY, IRAN: DICTATORSSHIP AND DEVELOPMENT, PENGUIN BOOKS, 1979, PP288-89.

۵- پیام انقلاب جلد اول ۱۸۸-۸۹

6- GARY SICK, ALL FALL DAWN, PENGUIN, 1987, PP 33-36.

۷- به زیرنویس‌گری سیک مراجعه شود، همان صفحات

8- W. FOTIS, FALL OF QEACOCK THRONE.

۹- برگرفته از کتاب سایروس برآم بخش ۱۸، انقلاب ایران ملی یا مذهبی، ترجمه پ. شیرازی، اطلاعات ۱۹ بهمن ۱۳۵۷ ص ۲و۴.

۱۰- برگرفته از بخش ۱۸ از نوشته سایروس برآم، انقلاب ایران، ملی یا مذهبی، ترجمه پ. شیرازی اطلاعات ۲۸ دی ۱۳۵۷ ص ۵ و ۳۰ دی ۱۳۵۷ ص ۴.

۱۱- برگرفته از بخشی از نوشته سایروس برآم، انقلاب ایران، ملی یا مذهبی، ترجمه پ. شیرازی اطلاعات ۲۸ دی ۱۳۵۷ ص ۵ و ۳۰ دی ۱۳۵۷ ص ۴.

12- FRED HOLLIDAY, IRAN: DICTATORSHIP & DEVELOPMENT, PENGUIN BOOKS P.289.

۱۳- در سال آخر (رفورم تا انقلاب)، ه. موجد، امیرکبیر، ص ۱۰۵.
۱۴- برگرفته از زیرنویس ۱۳، موجد، امیرکبیر، ص ۱۰۵.
۱۵- روزنامه اطلاعات، ۲۸ خرداد ۱۳۵۷، ص ۴.
۱۶- روزنامه اطلاعات، ۲۶ تیر ۱۳۵۷، ص ۴.
۱۷- قطعنامه استادان و کادر اداری دانشگاه تبریز
۱- اعمال خشونت به هر عنوان در دانشگاه محکوم است. حضور گارد به هر عنوان در دانشگاه، خود محرکی برای تحریک دانشجویان بوده است.
۲- آزادی مجروحان و دستگیر شدگان حوادث ۱۸ اردیبهشت ۵۷.
۳- در صورت انحلال ترم امسال به علت اعتصابات نمره صفحه نباید برای دانشجویان منظور گردد.
۴- معرفی و محاکمه علنی مأمورینی که این حادثه را پدید آوردند.""
قطعنامه دانشجویان دانشگاه تبریز
که در دفاع از استادان این دانشگاه صادر شد به قرار زیر است.
۱- خروج گارد از دانشگاه.
۲- اجرای کامل قطعنامه استادان و کادر اداری دانشگاه تبریز که در اردیبهشت ماه صادر شد.
۳- اجازه انتشار نشریه دانشجویی،
۴- ایجاد یک اتاق ورزش.
۵- اداره‌ی سلف سرویس توسط دانشجویان.
روزنامه اطلاعات ۲۸ خرداد ۱۳۵۷، ص ۴.
۱۸- روزنامه اطلاعات ۱۲ مرداد ۱۳۵۷، ص ۲۹.
۱۹- اطلاعات ۱۴ تیر ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۰- اطلاعات ۱۴ تیر ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۱- اطلاعات ۱۵ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱و۳.
۲۲- اطلاعات ۱۵شهریور ۱۳۵۷ ص ۱ و ۴.
۲۳- اطلاعات ۲۹ خرداد ۱۳۵۷ص ۴.
۲۴- اطلاعات ۲۵ تیر ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۵- اطلاعات ۸ مرداد ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۶- اطلاعات ۲۱ مرداد ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۷- اطلاعات ۲۱ مرداد ۱۳۵۷ ص ۱، ۴، ۲۵.
۲۸- اطلاعات ۲۲ مرداد ۱۳۵۷ ص ۴.
۲۹- اطلاعات ۵ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱ و ۴.
۳۰- اطلاعات ۶ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱.
۳۱- اطلاعات ۶ شهریور ۱۳۵۷ ص ۴.
۳۲- اطلاعات ۸ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱.
۳۳- اطلاعات ۱۴ شهریور ۱۳۵۷ ص ۹.
۳۴- اطلاعات ۱۴ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱.
۳۵- اطلاعات ۱۴ شهریور ۱۳۵۷ ص ۴.
۳۶- اطلاعات ۱۶ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱و۴.
۳۷- اطلاعات ۱۸ شهریور ۱۳۵۷ ص ۱و۳.
۳۸- منشور سازمان ملی دانشگاهیان ایران: ۱- استقلال نظام دانشگاهی، ۲- دمکراسی دانشگاهی، ۳- آزادی‌های دانشگاهی نظیر آزادی اندیشه، بیان، نشر عقاید و افکار، ۴- آزادی اجتماعات، ۵- تأمین اجتماعی جامعه، ۶- امنیت شغلی.

39- Z. BRZCZNSKI, POWER & PRINCIPLE, TRANSLATED: HAMID AHMAKI, PP. 26,27.

۴۰- اطلاعات ۶ آبان ۱۳۵۷ ص ۱۹.
۴۱- اطلاعات ۷ آبان ۱۳۵۷ ص ۴.
۴۲- اطلاعات ۲۹- مهر ۱۳۵۷ ص ۴.
۴۳- اطلاعات ۶ آبان ۱۳۵۷ ص ۱۹.
۴۴- اطلاعات ۴ آبان ۱۳۵۷ ص ۲۸.
۴۵- اطلاعات ۷ آبان ۱۳۵۷ ص ۱۴.
۴۶- اطلاعات ۹ آبان ۱۳۵۷ ص ۱.
۴۷- اطلاعات ۱۰ آبان ۱۳۵۷ ص ۵.
۴۸- اطلاعات ۱۱ آبان ۱۳۵۷ ص ۷.
۴۹- اطلاعات ۲۱ آبان ۱۳۵۷ ص ۱.
۵۰- اطلاعات ۲۰ دی ۱۳۵۷ ص ۲.

www.iran-archive.com

نابرابری جنسی در میان طبقه کارگر

گ. سپیدرودی / ح. محسنی

کمک به خودسازمان‌یابی جنبش کارگری بدون شناخت عینی از لایه‌ها و بخش‌های مختلف آن ناممکن است. بنابر این ضروری است یک تحلیل روشن از ترکیب کارگران داشته باشیم. تردیدی نیست که صرف بررسی به سازمان یابی کارگران منجر نمی‌گردد، امّا بدون ساختار درونی طبقه کارگر چنین شناختی نیز کمک به خود سازمان‌یابی کارگران، اگر ناممکن، ولی بر پایه لرزانی قرار خواهد گرفت. این نوشته کوششی است در جهت بررسی برخی از مسایل کارگران زن. در این چهارچوب ابتدا به طور اجمالی مبانی نظری نابرابری جنسی در درون طبقه را مرور می‌کنیم و سپس به فرآیند تحولات در بازار کار، اشتغال زنان و شاخه‌هایی که زنان در آن به کار مشغولند نگاهی می‌اندازیم و در انتها مطالبات و اشکال سازمان‌یابی آنها مورد تامل قرار می‌دهیم.

برخی تئوری‌های مربوط به نابرابری جنسی

تولید و بازتولید تسلط سرمایه به نیروی کار از عوامل متعددی ریشه می‌گیرد. یکی از پایه‌هایی که این مناسبات را بقا و دوام می‌بخشد شکاف‌هایی است که در درون طبقه وجود دارد. از جمله شکاف‌هایی که به سهم خود کمک می‌کند نظام سلطه سرمایه بر کار تداوم یابد شکاف جنسی میان کارگران است. امّا سئوال این است چرا بین کارگر مرد و زن تفاوت، اختلاف و حتی نابرابری وجود دارد؟ این شکاف و نابرابری را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ منافع سرمایه‌داران در این میان چگونه تأمین می‌شود؟ موقعیت و منافع کارگران مرد در این رابطه چگونه است؟ این نابرابری فقط ریشه‌های اقتصادی دارد یا در سطح فرهنگی نیز می‌توان ردپای آن را نشان داد؟ اینها بخشی از سئوالاتی هستند که در این رابطه مطرح هستند.

در رابطه با تبیین نابرابری جنسی در بازار کار تاکنون تئوری‌های متعددی ارائه شده است. یکی از این تئوری‌ها که به تئوری نئوکلاسیک‌ها معروف است بر این باور استوار است که «به علت مهارت پایین»، «به واسطه سرمایه انسانی نازل»، «به علت دوری از دنیای کار در دوره زایمان و بچه‌داری»، «به خاطر مشخصه وضعیت جسمی»، «به علت فقدان تراکم و تجارب شغلی» بهره‌وری زنان نازل است پس دستمزد زنان کمتر از مردان است. بر مبنای این دیدگاه «درآمد زن‌ها به این علت کمتر از مردهاست که زن‌ها از سرمایه انسانی کمتری، که عمدتاً در آموزش و پرورش است بهره‌مند می‌شوند و از این رو بهره‌وری کار پائین‌تری هم دارند»[1]

این تئوری در رابطه با نابرابری جنسی از منظر سود و زیان و از نقطه نظر منافع سرمایه و کارفرما می‌نگرد. تردیدی نیست که این تئوری در تبیین نابرابری بر روی بخشی از واقعیت انگشت می‌گذارد و مسأله را برمبنای منطق سرمایه‌داری و سازماندهی نیروی کار توضیح می‌دهد. البته مهارت پائین می‌تواند در میان بخشی از زن‌ها از بین برود سرمایه انسانی یا به عبارت دیگر آموزش زنان نیز می‌تواند در شاخه‌هایی توسعه و تکامل پیدا کند. امّا واقعیت این است که وجه مشخصه جسمی زنان و زایمان آنها نمی‌تواند در شاخه‌هایی توسعه و تکامل پیدا کند. امّا واقعیت این است که وجه مشخصه جسمی زنان و زایمان آنها نمی‌تواند از بین برود یا کارهای سنگین برای زنان علی‌السویه نیست. از منظر سرمایه نیروی کار زنان پر خرج است و آن بخش از فمینیست‌ها که می‌خواهند بدون چالش با سرمایه، در جستجوی راهی برای رهایی زنانند به راز اصلی مسأله بی‌توجه می‌مانند. علت اصلی نابرابری جنسی در بازار کار، تولید برای سود است که از طریق مردسالاری نیز نهادی می‌شود.

با یک نگاه کوتاه به این استدلال نئوکلاسیک‌ها مشاهده می‌کنیم این روایت در تبیین نابرابری جنسی در بازار کار در سطح پدیداری یعنی در سطح مبادله بین کار و سرمایه متوقف می‌شود و به جای تحلیل این رابطه در سطح تولید به همان‌گویی در می‌غلتد. مهارت پایین، سرمایه انسانی نازل، قلت تجارب شغلی یا پایین بودن سرمایه انسانی خود صورت مسئله است و قرار است مورد بررسی عِلّی قرار گیرند. این تئوری متأسفانه در تبیین آن ناموفق می‌ماند و به «راز درونی»‌ای که همانا تولید برای سود است پی نمی‌برد. این دیدگاه بر پیش فرض‌های نادرستی استوار است که از جمله عبارتند از این که زنان و مردان از برابری در فرصت‌های شغلی برخوردارند و بر مبنای مساوی در بازار کار رقابت می‌کنند. در این دیدگاه بازار کار اصلاً از مشخصه تقسیم جنسی برخوردار نیست و برابری جنسی در آن مفروض گرفته می‌شود. این انتقاد بر نظریه نئوکلاسیک‌ها برخلاف نظر «ژاله شادی‌طلب» تنها برای کشورهای پیرامونی صادق نیست بلکه در خود کشورهای اصلی سرمایه‌داری نیز صدق می‌کند.[2] این تئوری مسأله را صرفاً از نقطه نظر اقتصاد کار مورد ملاحظه قرار می‌دهد و نقش عامل پدرسالاری در آن مفقود است.

تئوری دیگری که سعی کرده است نابرابری جنسی را در بازار کار تبیین کند «تئوری بازار کار دوگانه» است. برن و نوریس از جمله کسانی هستند که از این تئوری در تشریح نابرابری در بازار سود جسته‌اند. آنها معتقدند: «در جوامع سرمایه‌داری دو بازار متفاوت شکل می‌گیرد. بخش درجه اوّل (که وجه مشخصه آن کار مطمئن با حقوق بالا و چشم‌انداز زیادی برای ارتقاء در محیطی امن و دل‌پذیر است)، بخش درجه دوم (که ویژگی آن کارهای بی‌ثبات، کم دستمزد و اغلب غیرتخصصی است). کارفرما هر فرد کارکن را در بخشی می‌گمارد که به گمان او با استعداد، صلاحیت و مهارت‌های او بیش‌ترین تناسب را دارد. از آن‌جا که اغلب کارفرمایان درباره ویژگی‌های کارکنان زن تصوراتی کلیشه‌ای دارند، زنان به مراتب بیش از مردان ممکن است به مشاغل درجه دوم گمارده شوند.[3] برن و نوریس خصلت دوگانه بازار کار را بیشتر با کشف «استعداد، صلاحیت و مهارت‌های» کارگران در بازار کار توضیح می‌دهند و بر این مبنا آنها را به دو بخش تقسیم می‌کنند. آنها می‌گویند: «کارفرمایان... بیش‌تر اوقات کار را با کارکنان بی‌تجربه هر دو جنس آغاز می‌کنند و تخصیص برای مشاغل بخش درجه اول بعدها با انتخاب شدن کارکنان برای کارآموزی و ارتقاء صورت می‌گیرد». امّا استاندینگ یکی دیگر از افرادی که این مسأله را مورد مطالعه قرار داده، معتقد است که مشاغل بخش اول، مشاغلی است که «در آنها مهارت خاص و متناسب با احتیاج مؤسسه مورد نظر و در این قسمت در نتیجه نیاز کارفرما به ثبات، مزدهای بهتری به نیروی کار پرداخت می‌شود و دورنمای پیشرفت بهتری ارائه

www.iran-archive.com

می‌گردد».[۴] استاندینگ با تفکیک مشاغل به«مشاغل رو به تعالی» و «مشاغل بدون تحرک» به جنبه‌هایی از مسأله نقطه نظر کارفرما روشنایی می‌اندازد. او به ثبات کارگر، به جابه‌جایی زن‌ها در هنگام زایمان تأکید می‌کند و احتمال جذب زن‌ها در مشاغل ثانویه را از این زاویه مورد بررسی قرار می‌دهد. مقایسه این دو تحلیل نشان می‌دهد که برن و نوریس خصلت دوگانه بازار کار را بیشتر بر مبنای صلاحیت، استعداد و مهارت خود کارگران توضیح می‌دهند، در حالی که استاندینگ بیشتر بر مبنای نیاز واحدهای تولیدی و نیاز مؤسسه‌ها و نهادهای کارفرمایان و سرمایه‌داران بیان می‌کند.

هر دو گرایش نظری امّا به طور سرراست و صریح به فلسفه وجودی بازار کار دوگانه که همانا تولیدبرای سود است انگشت نمی‌گذارند. سازماندهی کار، ساختار سلسله مراتب آن، دوگانه بودن بازار کار، شیوه‌های متفاوت مدیریت، وجه مشخصه نیروی کار همه و همه در خدمت کسب سود کارفرما عمل می‌کنند و از این زاویه است که باید مورد توجه قرار گیرند. مشکل تئوری بازار کار دوگانه صرفاً این نیست که نقش پدرسالاری را در نهادی کردن نابرابری نادیده می‌گیرد بلکه اساساً این است که نمی‌تواند علت وجودی دوگانه بودن بازار کار را در خود سطح تولید تبیین کند. این تئوری هر چند در توصیف بخشی از واقعیت موفق است امّا در تجزیه تحلیل آن ناموفق. این تئوری نظیر تئوری نئوکلاسیک‌ها در تبیین «دوگانه» بودن بازار ناتوان می‌ماند و همه جنبه‌های مسأله را مورد بررسی علّی قرار نمی‌دهد. این تئوری در بهترین حالت به برخی از واقعیت‌ها در سطح تولید اشاره می‌کند و بخش دیگر را نادیده می‌گیرد. برای مثال دکس در انتقاد بر این تئوری عنوان کرده است که؛ «بعضی زنان در بازار اولیه‌ی مردانه استخدام می‌شوند و هر یک از بخش‌های زنانه‌ی بازار هم دو بخش اولیه و ثانویه دارد»[۵] و مسأله آخر این که این تئوری نقش کار خانگی را در بازتولید دوگانگی در بازار کار نادیده می‌گیرد، و تبعیض جنسی را از قلم می‌اندازد.

تئوری دیگری که حدودی زیاد توانسته است نابرابری جنسی را مورد تحلیل ژرف و عمیق قرار دهد تئوری سوسیال فمینیسم است. این تئوری با طرح پرسش‌های بنیادین خود ناظر بر این‌که «چگونه تقسیم نسبتاً مساوی و برابر کار بر اساس جنسیت تبدیل به تقسیم کار نابرابر می‌شود و چگونه در دنیای مدرن تقسیم سلسله مراتبی کار به کار مزدوری بسط پیدا کرده است» به قلب مسئله نزدیک می‌شود. هایدی هارتمن یکی از سوسیال فمینیست‌های معروف در مقاله ارزنده خود به نام «سرمایه‌داری، پدرسالاری و جدایی شغلی براساس جنسیت» ناکافی بودن تحلیل‌های مکاتب دیگر و طرح درست مسأله را چنین بیان می‌کند «اگر گرایش نظری سرمایه‌داری خالص این بود که تمامی تفاوت‌ها و اختلافات قراردادی و مستبدانه بر کارگران را از میان بردارد، پس چرا زنان هم‌چنان در بازار کار پائین‌تر از مردان قرار دارند؟ پاسخ‌های داده شده به این سؤال بسیارند و طیفی از نظرات را شامل می‌شود از نئوکلاسیک‌ها که این روند را هنوز کامل نمی‌دانند و معتقدند کاستی‌های بازار جلوی تکامل آن را گرفته است تا نظرات رادیکالی که معتقد است تولید نیاز به سلسله مراتب دارد حتی اگر بازار به شکل صوری مستلزم «برابری» باشد. به نظر من تمامی این پاسخ‌ها و توضیحات یک چیز را نادیده می‌گیرند و آن نقش مردان، یعنی مردان عادی، مردان از هر نوع، مردان کارگر در زیر دست نگه داشتن زنان در بازار کار است».[۶] هارتمن از یک طرف با مرزبندی با کسانی که می‌خواهند سیستم سرمایه‌داری را تبرئه کنند می‌گوید: «بحث من با دیدگاه‌های سنتی اقتصاددانان نئوکلاسیک و مارکسیست تفاوت دارد. هر دو این نظریات پایه‌های مادی سیستم پدرسالاری را نادیده می‌گیرند. اقتصاددانان نئوکلاسیک تمایل به تبرئه سیستم سرمایه‌داری دارند و جدایی مشاغل براساس جنسیت را به عوامل برون‌زای ایدئولوژیک مثلاً تمایلات جنس‌گرایانه نسبت می‌دهند». و از طرف دیگر با مرزبندی با کسانی که منافع عمومی مردان از جمله مردان کارگر را نادیده می‌گیرند می‌گوید: «اقتصاددانان مارکسیست تمایل دارند جدایی جنسی در مشاغل را به گردن سرمایه‌داران بیاندازند و نقش مردان کارگر و تأثیر قرن‌ها روابط اجتماعی پدرسالارانه را نادیده بگیرند». او مبنای نابرابری جنسی در درون طبقه را به طور اثباتی و مستدلی چنین بیان می‌کند: «جایگاه امروزی زنان در بازار کار و نظم جاری در رابطه با جدایی شغلی براساس جنسیت نتیجه روند طولانی همکاری سرمایه‌داری و پدرسالاری است. من بر نقش کارگران مرد در این روند تأکید دارم زیرا معتقدم این تکیه و تأکید ضرورت دارد. اگر زمان رهایی زنان از فرومایگی و خلاصی مردان از ستم طبقاتی و استثمار فرار رسیده، مردان را باید مجبور کرد جایگاه مطلوب خود را در بازار کار (در بازار کار و در خانه) رها کنند. در حقیقت سرمایه‌داران زنان را به عنوان نیروی غیرماهر و با دستمزد کم به کار گرفته‌اند تا دستمزد مردان کارگر را کم‌تر کنند. این امّا هنوز آغاز ماجرا است. همبستگی و همکاری مردان برای حمایت از جامعه پدرسالارانه، با سلسله مراتب مردانه، روزی گریبان خود مردان را خواهد گرفت».

زیلا آیزنشتاین یکی دیگر از سوسیال فمینیست‌ها نیز در این رابطه نکته ژرفی را طرح می‌کند که برجنبه‌های دوگانه ستم جنسی مسأله روشنایی می‌اندازد. او می‌گوید: «ستم بر زنان انعکاس استثمار او به عنوان کارگر مزدبگیر در جامعه سرمایه‌داری و هم زمان انعکاس روابطی است که زندگی او را در سلسله مراتب جنسی پدرسالارانه تعیین می‌کند. روابطی که او را به عنوان کارگر خانگی و مصرف‌کننده در نظر می‌گیرد. قدرت و یا عکس آن ستم، توأمان ناشی از جنسیت و طبقه است و این امر از طریق ابعاد ایدئولوژیکی و مادی پدرسالاری و سرمایه‌داری آشکار می‌گردد. ستم در برگیرنده استثمار نیز هست امّا ابعاد پیچیده‌تری از واقعیت را منعکس می‌کند. ستم روابط سلسله مراتب تقسیم کار و جامعه را بر اساس جنسیت بازتاب می‌دهد. این نظام ستم که بر وابستگی متقابل سرمایه‌داری و پدرسالاری و عملاً در زندگی روزمره ما جریان دارد را من سرمایه‌داری پدرسالارانه نام نهاده‌ام».[۷]

چنان‌که مشاهده می‌کنیم نظریه‌پردازانه سوسیال فمینیسم با روشن کردن ستم در حوزه تولید نه تنها نقش سرمایه‌داری را در فرو دست بودن زنان به خوبی تشریح کرده‌اند بلکه با روشن کردن ستم در درون طبقه (در حوزه بازتولید) مبنای صحیحی برای تشریح نابرابری در میان طبقه کارگر فراهم آورده‌اند. سوسیال فمینیست‌ها در یک ترکیب درست به همه جلوه‌های ستم بر زن روشنایی می‌اندازند. علت تعیین‌کننده فرودستی زنان در جوامع کنونی سرمایه‌داری است امّا پدرسالاری نیز بر بستر سرمایه‌داری این امر را نهادی و تکمیل می‌کند. نادیده گرفتن هر یک از این دو عامل خطایی فاحش محسوب می‌شود.

رابطه سرمایه‌داری با پدرسالاری البته همیشه ثابت، دارای یک خصلت و از ابعاد یکسان برخوردار نبوده است بلکه در طول زمان دچار تحول و تغییرات معینی شده است. رابطه سرمایه‌داری با پدرسالاری را می‌توان به سه دوره تقسیم کرد. در دوره اوّل که تا اواخر قرن نوزدهم طول کشید تمام اعضای خانواده به کار مشغول بودند و زنان و کودکان در سطح گسترده وارد بازار کار می‌شوند. در این دوره که با افزایش مطلق زمان کار و با دستمزد نازل توأم است سرمایه‌داری از مدلی از انباشت تبعیت می‌کند که در آن اخذ سود به نحو عقلانی صورت نمی‌گیرد. هر سرمایه‌دار به طور فردی و بر مبنای اخذ حداکثر سود عمل می‌کند و از یک دید بلند مدت و عمومی‌تری به بازتولید نیروی کار نمی‌نگرد. این شیوه انباشت سرمایه بقای نسل کارگری را مورد تهدید جدی قرار می‌داد و بازسازی قوای جسمی و روحی آنان را ناممکن می‌ساخت. در دوره دوم مبارزات کارگران کاهش ساعات کار و بالا رفتن دستمزدها را سبب می‌شود. تحولات تکنیکی نیز بازدهی کار و در نتیجه دستمزد متناسب با آن را ارتقاء می‌دهد. این امر باعث تحول در نهاد خانواده می‌گردد که با مرد نان‌آور مشخص می‌شود. در این دوره مردان در تولید قرار دارند و زنان در کارخانگی و ظیفه تجدید تولید روزانه یعنی ارائه خدماتی نظیر شستشو، پخت و پز، نظافت، و بازتولید نسلی نیروی کار را بعهده دارند.

دوره سوم از دهه هفتاد به بعد شروع می‌شود. در این دوره دستمزد نسبت به بارآوری نیروی کار گرایش نزولی از خود نشان می‌دهد. شدت کار و در نتیجه شدت استثمار افزایش پیدار می‌کند در این دوره کارخانگی نزد سرمایه جذابیت خود را از دست می‌دهد و ورود زنان به بازار کار به خاطر امکان شدت استثمار گسترش پیدا می‌کند. در این دوره نیروی ذخیره برای کار که در زمین یا در اشکال تولیدی کوچک بیتوته می‌کردند نیروی کار برای سرمایه عرضه نمی‌کردند و با کاهش و کمبود آن روبرو می‌شویم. در این دوره مبارزات زنان گسترش پیدا می‌کند به علاوه به علت پیشرفت تکنیک وسایل خانگی و صنایع وابسته به آن نظیر مواد غذایی، لباس‌شوئی... اهمیت کارخانگی هم کاهش پیدا می‌کند. در عوض شاخه‌هایی از اقتصاد گسترش پیدا می‌کند که به کار زنان نیاز دارد. این مجموعه تحولات باعث می‌شود که شکل جدیدی از خانواده که مشخصه آن دو نان‌آور است بوجود آید.[۸] مقایسه این سه دوره نشان می‌دهد که سرمایه‌داری در سطح هر واحد تولیدی

www.iran-archive.com

از تفاوت‌های جنسی بهره‌برداری می‌کند امّا در دوره اوّل ابعاد و خصلت بهره‌کشی را به نحوی وحشیانه و غیرعقلانی حتی در چارچوب سرمایه‌داری به پیش می‌برد. در دوره دوم از پدرسالاری مستقیم‌تر و عریان‌تر مورد استفاده قرار می‌دهد امّا در حوزه سطح عمومی یا بازتولید نیروی کار.

در دوره سوم علیرغم جذب گسترده زنان در بازار کار نابرابری بین زنان کارگر و مردان بیشتر در فرصت‌های شغلی خود را نشان می‌دهد. در این دوره زنان بیشتر در کارهای «پاره وقت» به کار مشغولند و بی‌ثباتی در اشتغال وجه مشخصه کارهای آنها را تشکیل می‌دهد. امّا چه چیزی در هر سه دوره مشترک است و خصلت ذاتی آنها را تشکیل می‌دهد؟ واقعیت این است که سرمایه‌داری به لحاظ تئوریک و در سطح انتزاعی پدرسالار نیست، نژادپرست نیست. آن‌چه که به این سه دوره معنا می‌بخشد همانا تولید برای سود است. از نقطه نظر تئوریک قابل تصور است که سرمایه‌داری بدون پدرسالاری یا نژادپرستی به حیات خود ادامه دهد. سرمایه‌داری در سطح حقوقی - سیاسی از مفهوم برابری دفاع می‌کند هر چند در سطح واقعیت و به طور عملی نابرابری را نهادی و آن را سازمان می‌دهد. سرمایه‌داری از طریق اعلان برابری، نابرابری را به وجود می‌آورد. سرمایه نیازی به اجبار فرا اقتصادی ندارد، بلکه از طریق اجبار اقتصادی می‌تواند این هدف را دنبال کند. دلیل این امر نیز روشن است. سرمایه‌داری انحصار وسایل تولید را در دست دارد و در سطح انتزاعی و تئوریک نیازی به قهر سیاسی یا امتیازات سیاسی حقوقی ندارد. البته این حرف نباید تحت هیچ شرایطی به این معنا فهمیده شود که سرمایه‌داری در عمل از مردسالاری یا نژادپرستی یا... استفاده نمی‌کند.

این مسأله را از زاویه رابطه سرمایه‌داری و جنبش فمینیستی نیز می‌توان مشاهده کرد. با اینکه ردپای جنبش فمینیستی به قرن نوزده برمی‌گردد ولی تا مدت‌ها این نهضت به یک جنبش عمومی و فراگیر تبدیل نشده است. این جنبش درست در بطن «انقلاب جنسی» یعنی با ورود گسترده زنان در بازار کار که با تضعیف پدرسالاری توأم بود به یک نهضت توده‌ای تبدیل شده است. کار ارزان و بی‌مهارت، کالا شدن نیروی کار زنان، انتقال بخشی از کار خانگی به جامعه و رویارویی مستقیم زنان با خود نظام سرمایه‌داری و شیوه تولید آن بود که اساساً بستر اصلی را برای زنان آماده ساخت و زمینه‌های مساعدی برای تکوین گسترده جنبش فمینیستی فراهم آورد. بنابر این آن‌چه باعث تکوین جنبش فمینیستی شد از پدرسالاری خود سرمایه‌داری بود. این واقعیتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

نابرابری جنسی در ایران

نابرابری جنسی در ایران از مختصاتی برخوردار است که ضروری است به طور اجمالی به آن نگاهی بیاندازیم. واقعیت این است که برای فهم و دریافت نابرابری جنسی در میان طبقه کافی نیست که بدانیم کدام تئوری می‌تواند این مسأله را به خوبی تشریح کند یا فراز و فرود رابطه سرمایه‌داری و پدرسالاری در طول زمان چگونه بوده و از کدام مراحل عبور کرده است، بلکه علاوه براین‌ها لازم است بدانیم که سرمایه‌داری در ایران کدام وجوه مشخصه‌ای را داراست و ایدئولوژی و گفتمان غالب رژیم اسلامی در رابطه با زنان کدام است و در جریان عمل چه پیکری یافته است.

ایران یک کشور پیرامونی سرمایه‌داری است که مشخصه حاشیه‌ای بودن آن اثرات معینی بر ساختار نیروی کار برجای می‌گذارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. سرمایه‌داری در ایران به صورت ناموزون بوجود آمده بدین معنا که بخش‌هایی از اقتصاد آن نسبتاً رشد یافته است و بخش زیادی از آن عقب مانده. به علاوه سرمایه‌داری در ایران به صورت گسیخته تکوین پیدا کرده است. بخش‌ها و شاخه‌های اقتصاد برخلاف کشورهای اروپایی نه تنها در ارتباط با هم قرار ندارند بلکه برعکس در جهت متضاد یا دستکم در حالت خنثی قرار دارند. به علاوه سیاست‌های رژیم‌های پهلوی و اسلامی نیز بر ساختار اقتصادی اثرات معینی برجای گذاشته‌اند که لازم است به آنها توجه شود. در دوره پهلوی اقتصاد تا حد معینی رشد داشته و در دوره جمهوری اسلامی با رکود و تورم افسار گسیخته توأم بوده است. موقعیت اقتصادی ایران نه تنها نسبت به کشورهای هم‌جوار بهتر نشده بلکه بدتر شده است. به علاوه موقعیت اقتصادی حتی نسبت به دوره شاه نیز خراب‌تر گشته است. علت این وضعیت را باید در محاصره اقتصادی، سیاست خودکفایی، جنگ با عراق... جستجو کرد. در این دوره سوداگری رشد سرطانی پیدا کرد و با روآوری به تجارت و عملیات احتکاری تقاضا برای اشتغال را به شدت کاهش داده است. به علاوه در این دوره اقتصاد سایه به مراتب گسترش پیدا کرده است. حتی برخی معتقدند که ۵۰ درصد اقتصاد ایران به یک اقتصاد زیرزمینی تبدیل شده است. اقتصاد زیرزمینی اولین نتیجه‌ای که به بار می‌آورد مرز کارگر رسمی و غیررسمی، مرز کارگر با فروشنده و دست‌فروش، کارگاه بزرگ با کارگاه کوچک را درهم می‌ریزد. در دوران استقرار رژیم اسلامی وزن اقتصاد دولتی نه تنها کاهش پیدا نکرده، بلکه افزایش نیز یافته است. مجموعه عناصر فوق بر ساختار نیروی کار اثراتی برجای گذاشته که در دنباله‌ی نوشته بدان‌ها خواهیم پرداخت. عامل دیگری که در این بررسی ما باید مورد توجه قرار گیرد مسأله مذهب و نقش روحانیت حاکم است. تردیدی نیست که فقهای حاکم تفسیر خود را از مایه‌های پدرسالارانه و مردسالارانه‌ای از دین اسلام برگرفته‌اند که در آن برتری مردان بر زنان امر بدیهی تلقی می‌شود. حاکمیت سیاسی چنین دیدگاهی بر کشور بدون تردید فرودستی زنان را در مقابل مردان شدت بخشیده، بر ابعاد و عمق آن افزوده و از طریق نهادها و دستگاههای مذهبی آنرا نهادینه و تثبیت کرده‌اند.

ستون فقرات ایدئولوژی رژیم روایت ویژه‌ای از اسلام است که بر مبنای منافع فقهای حکم استوار است. در این ایدئولوژی انسان‌ها از حقوق برابر اجتماعی برخوردار نیستند بلکه برمبنای تقسیم‌بندی‌های «شرع انوار و خدادادی» از جمله جنسی تقسیم شده‌اند. مختصات این نگرش تا آنجا که به بحث ما برمی‌گردد به طور کلی دارای چند جنبه است که می‌توان به صورت زیر آن را فرموله کرد:

۱. زنان پیشاپیش در «جایگاه طبیعی و خدادادی» قرار دارند. حقوق آنها نه توسط انسان‌ها بلکه توسط شارع مقدس از قبل تعیین شده است.

۲. نقش اجتماعی زنان به عنوان همسر تعیین شده که یک رشته خدمات (کارهای خانگی) را برای مرد (نان‌آور) فراهم می‌کند. کدبانو نام مناسبی است که این نگاه از زنان را به خوبی بیان می‌کند.

۳. الگوی ایده‌آل زن مادری است. کسی که وظیفه دارد برای نان‌آور خانواده بچه بزاید و به نگهداری آن بپردازد. بیهود نیست که شعار مورد علاقه رژیم این است که «بهشت زیر پای مادران است».

۴. مردان هر وقت تشخیص دهند از این حق برخور خواهند بود که قرارداد کار زنان را بر مبنای امور اعتباری تحت عنوان «ممنوعیت قانونی و شرعی» لغو کنند.

مقایسه نقطه عزیمت و هدف‌های سرمایه‌داری با رژیم اسلامی در برخورد با زنان نشان می‌دهد که اولی بر مبنای سود و زیان و از زاویه عقلانیت اقتصادی است که نابرابری جنسی بین مردان با زنان را دامن می‌زند. در حالی که دومی با معیارهای اخلاقی ـ دینی و با قرار دادن زن در جایگاه طبیعی و خدادادی این هدف را دنبال می‌کند. معیار سرمایه‌داری در نهادی کردن این نابرابری اقتصادی است، معیار رژیم فقها به علت کهتری، فرودستی ونابالغ بودن زنان از منظر مذهبی است. سرمایه‌داری برای نشان دادن تفاوت زن و مرد توجیه عقلانی و مادی می‌تراشد در حالی که رژیم فقها برای این نابرابری دست به دامن خدا می‌شود و آن را امری به قول علامه طباطبائی «فطری» می‌داند. سرمایه‌داری به زنان به عنوان ابزار تولید می‌نگرد در حالی که رژیم فقها آنها را بندگان درگاه خدا برای تولید مثل می‌داند.

مشکل نابرابری زنان با مردان البته به منافع سرمایه‌داران یا تبلیغات ایدئولوژیک مذهبی رژیم اسلامی منحصرنمی‌شود بلکه واقعیت «غیرعقلانی» تا حدودی زیاد توسط مردم نیز پذیرفته شده است. البته در این رابطه قصد نداریم که شستشوی مغزی رژیم اسلامی را در دوران حاکمیت بیست و چند ساله آن مخصوصاً در برهه‌های تحصیلی یا دستکاری در افکار عمومی که به طور منظم و پیگیر از طریق رسانه‌های عمومی اعمال می‌شود نادیده بگیریم، یا منافع اقتصادی طبقه سرمایه‌دار را از قلم بیاندازیم، بلکه تأکید بر این است که فرودستی زنان به قبل از حاکمیت رژیم اسلامی برمی‌گردد و از مایه‌های پدرسالاری و مردسالاری در فرهنگ ایرانی تغذیه می‌کند. مراجعه به یک نمونه از نظرسنجی در رابطه با «مهم‌ترین وظیفه زن» در میان مردم نشان می‌دهد که اخلاق مردسالارانه تا چه حد در جامعه ما نهادی شده است. در یکی از نظرسنجی‌هایی که توسط مرکز پخش برنامه‌های صدا و سیمای جمهوری اسلامی صورت گرفته است نتایج آن به قرار زیر است: «به طور کلی در جامعه مورد بررسی ۶۶/۵ درصد معتقد بوده‌اند که مهم‌ترین وظیفه زن

www.iran-archive.com

خانه‌داری است». در همین نظرسنجی ۳۳ درصد پاسخگویان معتقد بوده‌اند که زنان به دلیل مشکلات و ویژگی‌های خاص، برای پست وزارت مناسب نیستند.[۹]

البته وجود افکار عقب مانده و ارتجاعی را نباید کاملاً و انحصاراً به پای زنان نوشت. بلکه برعکس تا حدود زیادی این امر را باید محصول ممانعت شوهران و به طور کلی مردان تلقی کرد. شیرین احمدنیا در این رابطه به تحقیقی دست زده که به جنبه‌هایی از این مسأله روشنی می‌بخشد. او می‌گوید: «یافته‌های تحقیقی که نگارنده درباره مادران در شهر تهران انجام داده نشان می‌دهد که در میان آن دسته از مادران نمونه تحقیق (جمعیت پاسخگو) که صرفاً خانه‌دار محسوب شده و به هیچ‌گونه فعالیت کاری در ازای درآمد اشتغال نداشتند، ۴۸/۴درصد، یعنی نزدیک به نیمی از ایشان، اظهار داشته بودند که در صورت فراهم بودن شرایط، تمایل به احراز نقش شغلی یعنی اشتغال به کار دارند. صرف‌نظر از رقم ۱۲/۹درصد از پاسخگویان که نظر خاصی در این رابطه ابراز ننموده بودند، ۳۸/۷درصد مابقی پاسخگویان نسبت به کار کردن اظهار عدم تمایل نموده‌اند. پس از جویا شدن محقق از دلیل یا دلایلی که برای تمایل خود داشتند، مشخص گردید که عمده‌ترین دلیلی که این دسته از پاسخگویان به آن ارائه کرده‌اند (۲۲/۴ درصد کل پاسخ‌ها) این بوده که شوهران‌شان با کار کردن آنان موافقت ندارند. به عبارت دیگر، ملاحظه می‌شود که در صورت موافقت شوهران با کار کردن همسران‌شان، عده‌ی بیش‌تری از زنان پاسخگو در واقع طالب احراز نقش شغلی بوده‌اند و آن را امری مطلوب تصویر می‌نمودند».[۱۰]

این بخش از بحث را اگر بخواهیم خلاصه کنیم تبعیض و نابرابری علیه زنان در ایران اولاً ناشی از وجود خودنظام سرمایه‌داری است. وجود نابرابری‌های سیاسی ـ حقوقی، مهمتر از آن وجود نابرابری‌های اقتصادی ـ اجتماعی، فقدان تأمین اجتماعی خدمات اساسی زنان را در موقعیت فرودست نگه داشته و روحیه عزت‌نفس و برابر طلبی را در آنها در هم شکسته است. ثانیاً بخشی از مسایل زنان در ایران امروز، ناشی از موجودیت فاجعه‌بار حکومت مذهبی است که قوانین عهد بوقی آن زنان را نصف مردان می‌پندارد. در این‌باره باید توجه داشته باشیم که فقه اسلامی تحت شرایط جامعه قبیله‌ای و ماقبل فئودالی شکل گرفته و در چنین شرایطی برابری حقوق زنان و مردان بی‌معناست.

قوانین فقهی اساساً برپایه برتری جنس مذکر بر مؤنث استوار است. بر پایه این قوانین زنان در همه حوزه‌های اجتماعی، از حقوق کمتر از مردان برخوردارند. جدا کردن محیط کار، سرکوب غرایز انسانی و فشارهای بیرحمانه و خشن علیه زن و مرد در ایران ریشه در فرهنگ سنتی و گرایشات و عناصر ارتجاعی آن دارد که حتی با برقراری یک حکومت دموکراتیک نیز ضرورتاً از بین نمی‌رود. این نابرابری‌ها در فرهنگ سنتی ما ریشه دارند و طبعاً بدون مبارزه با پیش‌داوری‌های ریشه‌دار موجود در خانواده‌ها و روشنگری عمومی در مقیاس وسیع قابل حل و فصل نیستند. کهتر پنداری زنان با حقوق نابرابر سیاسی فرق دارد. کهتر پنداری محصول استقرار رژیم فقها نیست، بلکه این پیش‌داوری خود در به قدرت رساندن رژیم اسلامی نقش مهمی داشته است. به علاوه فراموش نکنیم که زنان خود نیز در باز تولید این مسأله نقش مهمی دارند و در واقع فرودستی دختران قبل از هر چیز از طرف مادران جا انداخته می‌شود. این نابرابری‌ها بدون تغییرات بنیادی در نظام فرهنگی ارزشی جامعه، بدون تبلیغات آگاهانه در این راستا حل شدنی نیست. به علاوه زوال این نابرابری‌ها بدون به میدان آمدن نیروی عظیم و میلیونی خود زنها، بدون مبارزه سازمانیافته آنان امری ناممکن است.

نگاهی به تحولات ساختار اشتغال زنان از رژیم پهلوی تاکنون

در این بخش به مقایسه اشتغال زنان در دوره پهلوی با رژیم اسلامی می‌پردازیم. در این بخش، بحث ما صرفاً بر روی افشاگری درباره نابرابری جنسی در دوره شاه و یا رژیم اسلامی متمرکز نیست. بلکه علاوه بر آن بر این اساس استوار است که پیش تاریخ کارگران زن و مختصات ساختار شغلی آنها را نشان دهیم. تمرکز این بخش روی این پرسش است که ساختار شغلی زنان کارگر در این دوره‌ها چه تحولاتی را پشت سر گذاشته است و در شرایط کنونی کم و کیف آنها چه‌گونه است، درجه تمرکز و شاخه اقتصادی که زنان بدان مشغولند از چه ویژگی برخوردار است.

در رژیم شاه ۳ آمارگیری بزرگ در سال‌های ۱۳۳۵، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ انجام شده است. در سال ۱۳۳۵ جمعیت بالای دهسال زنان ۶میلیون و ۲۴۲هزار نفر بوده‌اند از این جمعیت ۵۷۶ هزار نفر آن را جمعیت فعال تشکیل می‌دادند. در عوض ۵میلیون و ۶۶۶هزار نفر غیرفعال بوده است. از ۵۷۶ هزار نفر فعال زن ۵۷۳ هزار نفر آن دارای شغل بوده‌اند و ۳هزار نفر آنها بیکار بوده‌اند. در این سال نرخ بیکاری ۵٪ و نرخ واقعی فعالیت ۹/۲ و سهم زنان در بازار کار ۹/۷ درصد بوده است. در سال ۱۳۴۵ جمعیت بالای دهسال زنان اندکی رشد داشته است و به ۸ میلیون ۲۰۶ هزار نفر می‌رسد. از این تعداد ۱میلیون ۳۳هزار نفر آن فعال بوده‌اند و مابقی یعنی ۷میلیون و ۱۷۳هزار نفر آن غیرفعال بوده است. تعداد زنان شاغل در سال ۱۳۴۵، ۹۴۴هزار نفر و تعداد بیکاران زن ۸۹ هزار نفر بوده‌اند. در این سال نرخ بیکاری ۸/۶، نرخ واقعی فعالیت ۱۲/۶ و سهم زنان در بازار کار ۱۴/۵درصد بوده است. آخرین آمار از ساختار و موقعیت زنان به ۱۳۵۵ برمی‌گردد. در این سال جمعیت زنان بالای دهسال به ۱۱میلیون و۲۳۲هزار نفر رسید. از این تعداد ۱میلیون و ۴۴۹هزار نفر فعال بوده‌اند و ۱میلیون و ۷۸۳هزار نفر آن غیرفعال. زنان شاغل به ۱میلیون و ۲۱۲هزار نفر افزایش یافتند و تعداد زنان بیکار نیز به ۲۳۷هزار نفر رسید. نرخ بیکاری ۱۶/۴ و نرخ واقعی فعالیت ۱۲/۹ و سهم زنان در بازار کار به ۱۴/۸ درصد رسید که از آن زمان تاکنون نرخ اشتغال زنان به این مرحله نرسیده است. با در دست داشتن چنین تصوری از ویژه‌گی‌های کمی اشتغال زنان اکنون این بررسی را لازم است از زاویه چگونگی ساختار اشتغال پی‌بگیریم و نحوه‌ی توزیع کارگران زن در شاخه‌های اقتصادی را مورد تأمل قرار دهیم.

بررسی آماری که در سال ۱۳۵۵ صورت گرفته نشان می‌دهد که از یک میلیون و ۲۱۲هزار کارگر زن ۲۲۸هزار نفر از آنها در بخش کشاورزی اشتغال داشته‌اند.

۶۵۱هزار نفر از زنان در بخش صنعت و ۳۳۳هزار نفر در بخش خدمات به کار مشغول بوده‌اند. متأسفانه آمار دقیقی از توزیع کمی کارگران زن در بخش‌های صنعت، کشاورزی و خدمات وجود ندارد. همانطورکه مهرانگیز کار می‌گوید «دسترسی به ریز مشاغل زنان در سال‌های ۵۵-۱۳۳۵ به علت فقدان اطلاعات مورد نیاز امکان‌پذیر نیست. طبقه‌بندی مشاغل سرشماره‌ها نیز چندان دردی را دوا نمی‌کند و نتایج سرشماری سال ۱۳۵۵ برای مشاغل تفصیلی (کد سه رقمی) زنان استخراج نشده است». بعضی از بررسی‌ها امّا گوشه‌ای از مختصات اشتغال زنان در دوره مزبور را منعکس می‌کند. یک بررسی از سال ۱۳۵۵ نشان می‌دهد که «بیش از ۳۷ درصد از زنان شاغل شهری در مشاغل حرفه‌ای و فنی به کار مشغول بوده‌اند، پس از آن بزرگ‌ترین نسبت را شاغلین در تولیدات صنعتی (حدود ۳۱ درصد) داشته‌اند که نسبت به سال ۴۵ این نسبت کاهش یافته است»[۱۱] در سال ۱۳۵۵ «بیش از نصف نیروی کار مشاغل تولیدی را زنان کارگر تشکیل می‌دادند و تا سال ۱۳۵۶ این رقم به طور متوسط سالانه ده درصد کاهش یافته است. در نتیجه حدود ۴۰۰ هزار کارگر زن از فعالیت‌های تولید کنار رفتند. اشتغال صنعتی زنان که قبلاً ۳۸/۲درصد اشتغال صنعتی کشور را تشکیل می‌داد به ۱۴/۵درصد تنزل» یافت.[۱۲] در سال ۱۳۵۰، ۵۹/۱درصد نیروی کار زنان شهری در بخش غیررسمی کار می‌کردند.[۱۳]

سوداگر مختصات اشتغال زنان در این دوره را چنین گزارش می‌کند: «بخش‌های صنعت و خدمات دو بخش عمده‌ای بودند که زنان در آنها فعالیت بیشتری داشتند. در ۱۳۴۵، ۴۰درصد و در سال ۱۳۵۵، ۳۸/۲درصد شاغلان بخش صنعت را زنان تشکیل می‌دادند. هر چند نسبت زنان شاغل در این فاصله کاهش اندکی نشان می‌دهد (۱/۹درصد) امّا تعداد آنها از ۵۰۹ هزار نفر در سال ۱۳۴۵ به ۶۳۹هزار نفر در سال ۱۳۵۵ افزایش یافت. شایان ذکر است که در این سرشماری درصد بالایی از زنان شاغل در این بخش را کارگران زن کارگاههای قالی‌بافی تشکیل می‌دادند[۱۴]. نگاهی به آمار اشتغال از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۵۵ نشان می‌دهد که شمار زنان شاغل ۵۷۳۰۰۰نفر به ۱،۲۱۲،۰۲۰ نفر در این دوره افزایش یافته است، یعنی از ۹/۷درصد سهم زنان در بازار کار به ۱۴/۸ درصد در سال ۱۳۵۵ رسیده است. معهذا در رابطه با ویژگی اشتغال زنان دوره شاه پاره‌ای از پژوهشگران انتقاداتی وارد کرده‌اند که به قرار زیر می‌باشد. مثلاً سوداگر درباره مختصات عمومی اشتغال زنان در دوره شاه می‌گوید «زنان رفته رفته در مشاغل فنی و حرفه‌ای و کارهای بازرگانی و اداری راه یافتند معدودی نیز به مقام‌های بازاری گمارده شدند، که البته بیشتر جنبه نمایشی داشت. امّا بطور کلی زنان هم‌چنان زیر فشار و ستم مضاعف نظام حاکم و مردان قرار داشتند و بخش بزرگی از ستمدیگان جامعه را تشکیل می‌دادند. بیشتر

www.iran-archive.com

کارهایی که به آنها واگذار می‌شد از جمله سیاه‌ترین کارها با کمترین دستمزدها و مزایا به حساب می‌آمد. اکثریت قریب به اتفاق قالی‌بافها و خدمه کارهای عمومی و خصوصی از زنان ترکیب یافته بود. هر چند طبق قانون کار پرداخت دستمزد کمتر به زنان منع شده بود، امّا میزان، افزایش سطح دستمزد مردان و زنان یکسان صورت نمی‌گرفت و اختلاف زیادی در سطح دستمزدها برای کار برابر میان زنان و مردان مشاهده می‌شد.»[۱۵] برخی از انتقادات از دوره مزبور روی نکات مشخص‌تری تأکید کرده‌اند. مثلاً دفتر جمعیت و نیروی انسانی در مهر ماه ۱۳۵۷ که ساختار اشتغال زنان در دوره شاه را مورد تحقیق قرار داده است بر روی دو نکته در اشتغال زنان انگشت می‌گذارد که به قرار زیر است:

۱. پایین بودن نسبت شرکت زنان در فعالیت‌های اقتصادی کشور

۲. محدود بودن تنوع مشاغل زنان.[۱۶]

طرفداران رژیم شاه در رابطه با تأمین حقوق زنان داعیه دور و درازی دارند که با واقعیت اشتغال زنان در دوره مزبور خوانایی ندارد. به عکس بررسی‌های انجام شده قبل از هر چیز انتهای سیری‌ناپذیر کارفرمایان در بهره‌گیری از کار ارزان زنان را در این دوره آشکار می‌سازد. مثلاً از مجموع ۲۵ کارخانه‌ای که در تیر ماه سال ۱۳۵۷ در استان مازندران مورد بازدید قرار گرفت مسئولان یازده کارخانه معتقد بودند که استخدام زنان در کارخانه به نفع آنان است.[۱۷] مهرانگیز کار نیز به این نظرخواهی مراجعه می‌کند و دلایل کارفرمایان را چنین بیان می‌کند: «زنان انضباط‌پذیرتر از مردان هستند و کنار آمدن با آنها آسان‌تر از مردان است. زنان نظیف‌تر و مسئول‌تر از مردان هستند. و بسیاری از آنها از ماشین‌آلات مراقبت بهتری می‌کنند. زنان با دستمزد کمتری حاضر به کار کردن هستند».

در این دوران شمار و نسبت شاغلان زن در بخش صنایع در دوره مزبور در روستاها هم‌چنان بیش از مردان بود. در ۱۳۴۵ از کل شاغلان صنعتی روستاها ۳۲/۳ درصد از مردان و ۶۷/۷ درصد را زنان تشکیل می‌دادند. در ۱۳۵۵ در این نسبت تغییری به وجود می‌آید، سهم زنان به ۶۳/۳ درصد کاهش یافته و سهم مردان تا ۳۶/۲ درصد افزایش پیدا کرد که یکی از دلایل آن رخنه صنایع نو در سطح روستاها می‌باشد «در شهرها سهم مردان از کل شاغلان صنعتی از ۸۰/۶ درصد به ۸۳/۸ درصد افزایش یافت و در مقابل سهم زنان از ۱۹/۴ درصد به ۱۶/۲درصد کاهش پیدا کرد».[۱۸]

سوداگر می‌گوید «آمار مربوط به اشتغال زنان در کشاورزی گمراه‌کننده است که علت اصلی آن را باید در مالکیت بر زمین دانست که بیش و کم در انحصار مردان بوده است». با این وجود او به تأسی از آمار یاد شده می‌گوید در سال ۱۳۴۵، ۶/۴ درصد و در ۱۳۵۵، ۷/۶ درصد شاغلان که به ترتیب ۲۰۴ و ۲۲۸ هزار نفر را شامل می‌شده در بخش کشاورزی کار می‌کرده‌اند. آمار یاد شده هم‌چنین بر روی درصد توزیع کارگران زن در این آمار در سال ۱۳۵۵ زنان شاغل در بخش ساختمان ۰/۷، در بخش حمل و نقل و ارتباطات ۲، بازرگانی، بیمه و فروش جمعاً ۲/۷، برق، آب و گاز ۳/۲ و در بخش معادن ۳/۳ درصد را تشکیل می‌دادند. از مجموع ۶۲۱ مورد از صنایع جدید و قدیم میزان اشتغال زنان در صنایع قدیم ۱۵/۸۹درصد و در صنایع جدید ۹۴٪ درصد و در کل صنایع ۸/۲۱ درصد بوده است».[۱۹]

به طور کلی مختصات اشتغال زنان در دوره شاه را می‌توان در چند محور خلاصه کرد.

۱. زنان عموماً در کارهای ساده به کار مشغول بودند.

۲. میزان سواد زنان در دوره مزبور نازل بوده است.

۳. میزان اشتغال زنان و میزان دستمزدشان با مردان نابرابر بوده است.

۴. وزن بخش کشاورزی نسبتاً در میان شاخه‌های اقتصادی سنگین بوده است.

مطالعه گزارشات و بررسی‌های دوره مزبور نشان می‌دهد زنان از هیچ تشکلی برای دفاع از حقوق خود برخوردار نبوده‌اند. آنها حتی نمی‌توانستند بدون اجازه شوهران خود گذرنامه دریافت کنند. در نیمه دهه ۱۳۵۰ مهرانگیز منوچهریان سناتور و وکیل مجلس پیشنهاد داد که شرط اجازه شوهر برای زنان متأهل در تقاضای گذرنامه حذف شود که با این پیشنهاد او موافقت نمی‌شود و حتی مجبور به استعفا می‌گردد، یا همه مصاحبه معروف شاه با اوریانا فلاچی را به یاد دارند که در آن شاه گفته بود «شما شاید از نظر قانون با مردان مساوی باشید ولی از نظر توانایی و استعداد با آنها برابری نمی‌کنید چنان‌چه شما هرگز نمی‌توانید آثاری مانند آثار میکل آنژ و باخ ارائه دهید، شما حتی نمی‌توانید یک آشپز خوب باشید»[۲۰] حتی در سال ۱۳۵۴ شاه دستور داد تا سازمان زنان دست ساخته و فرمایشی آن دوره به حزب رستاخیز ملحق شود.

مختصات اشتغال در دوره رژیم اسلامی

اکنون مختصات اشتغال زنان را در دوره رژیم اسلامی دنبال می‌کنیم. در این رابطه می‌خواهیم بدانیم اشتغال زنان چه تحولی را پشت سر گذاشته، هر شاخه اقتصادی چه تغییری را از سر گذارنده و در شرایط کنونی اشتغال زنان در کدام بخش متمرکز شده است. یک بررسی آماری از جمعیت زنان نشان می‌دهد «تعداد جمعیت زنان بالای دهسال از حدود ۱۶/۴میلیون در سال ۵۵ به حدود ۲۴/۱ میلیون نفر در سال ۶۵ و به حدود ۲۹/۵ میلیون نفر در سال ۷۵ رسیده است. به بیان دیگر جمعیت زنان نسبت به سال ۵۵، ۸۰ درصد افزایش یافته است»[۲۱]. از این جمعیت بالای دهسال در سال ۱۳۶۵، ۱/۰۰۰/۳۰۷نفر آن را جمعیت زنان فعال تشکیل می‌داد و ۱۵/۰۱۱/۰۰۰ نفر آن را جمعیت غیر فعال تشکیل می‌داد. از این تعداد جمعیت فعال ۹۷۵۰۰۰ نفر آن را زنان شاغل تشکیل می‌داد و ۳۲۹ هزار نفر آن بیکار بوده‌اند. در این سال نرخ فعالیت واقعی، نرخ بیکاری ۲۴/۴ و سهم زنان در بازار ۱۰/۲ درصد بوده است. این آمارها نشان می‌دهد طی سال‌های ۵۵ تا ۶۵ تعددا زنان شاغل از ۱/۲ میلیون نفر به ۹۷۵ هزار نفر کاهش پیدا کرد و به طور متوسط در هر سال ۲۴ هزار زن از بازار اشتغال کنار رفتند.[۲۲] سهم زنان در بخش خصوصی نیز از ۱۴/۷درصد به ۱۱/۸درصد کاهش یافت. در این دوره میزان کاهش اشتغال زنان در بخش خصوصی از بخش عمومی نیز بیشتر بود و از ۱۳/۵درصد به ۷درصد اُفت کرد. روند کاهش اشتغال زنان در صنایع کارخانه‌ای از شدت بسیاری برخوردار بود و میزان آن از ۱۰/۵درصد در دوره قبل از انقلاب به ۳/۹ درصد رسید. در حالی‌که در همین دوره سهم مردان کارگر در میان کل کارگران از ۴۳درصد به ۵۲/۲درصد افزایش یافت. در این دهه ۴۲۸ هزار نفر شغل خود را از دست دادند که ۴۱۹ هزار نفر از آنان در گروه صنایع نساجی، پوشاک و چرم بوده است.[۲۳] براستی در صنعت نساجی و علیه کارگران زن شاغل در این بخش پاکسازی و وحشتناکی صورت گرفته است که تنها آن را با سیاست ضد زن رژیم می‌توان توضیح داد. در سال ۱۳۷۵ جمعیت بالای دهسال زنان ۲۲ میلیون ۳۸۵هزار نفر، جمعیت شاغل ۱میلیون و ۷۶۵هزار نفر و جمعیت بیکار زنان ۲۷۲هزار نفر یعنی نرخ بیکاری ۱۳/۴، نرخ واقعی فعالیت ۹/۱ وسهم زنان در بازار کار ۱۲/۷درصد بوده است. توزیع کمی اشتغال زنان در بخش‌های اقتصادی چه در آمار سال ۷۵ و چه در آمار سال ۷۹ به شرح زیر بوده است «۵۰درصد از زنان در بخش‌های خدمات، ۱۶/۶درصد در بخش کشاورزی، ۱۳/۰۳ درصد در بخش صنعت و ۲۷٪ در بخش ساختمان مشغول بوده‌اند».[۲۴] در این دوره اشتغال زنان در بخش خدمات تغییر و تحولی را نشان می‌دهد که به لحاظ تمرکز نیرو در سازمانیابی زنان اهمیت پیدا می‌کند. در این دوره سهم زنان حقوق‌بگیر از ۲۰درصد در سال ۱۳۵۵ به ۴۲درصد در سال ۱۳۶۵ افزایش پیدا کرد. خانم شادی‌طلب این افزایش در بخش خدمات را چنین توضیح می‌دهد: «افزایش زنان شاغل در این گروه (خدمات) در درجه اول به دلیل استخدام زنان آموزگار و در درجه دوم به دلیل استخدام زنان ارائه دهنده خدمات بهداشتی و درمانی است. افزایش سهم این گروه از زنان در میان کل زنان شاغل نیز تحت تأثیر از این عوامل است. دیدگاه جداسازی دختران و پسران، گسترش خدمات آموزشی و بهداشتی در سراسر ایران و به خصوص در روستاها و تعداد دختران جوان نیازمند آموزش». همان‌طور که پیش‌تر مشاهده کردیم این رشد در بخش خدمات با کاهش چشمگیر اشتغال در بخش‌های دیگر توأم بوده است. از جمله دلایلی که باعث شده که سهم اشتغال زنان در بازار کار با اُفت شدید مواجه شود می‌توان به این عوامل اشاره کرد:

۱. بازنشسته کردن کارمندان زن در بخش عمومی و تشویق زنان به بازخرید.

۲. افزایش مرخصی زایمان.

۳. صدور بخش‌نامه توسط سازمان صنایع ملّی در بخش نساجی ناظر بر ممنوع بودن استخدام زنان.

۴. پاکسازی زنان.

۵. تعطیل کردن برخی از مهدکودک‌ها در ادارات دولتی.

۶. جداسازی محل کار.

www.iran-archive.com

۷. ترویج و تبلیغ نقش همسری و مادری از طریق رسانه‌های عمومی. کافیست در این رابطه به یک بررسی از کتاب‌های درسی دوره ابتدایی مراجعه کنیم. ۸۹/۷ درصد مشاغل خارج از خانه به مردان و ۱۰/۳درصد به زنان اختصاص دارد و کلیه مشاغل داخل خانه هم به عهده زنان است.[۲۵]

۸. رکود تولید و شرایط جنگ.

۹. نیمه وقت کردن کار زنان.

۱۰. ممنوعیت در پاره‌ای از رشته‌های تحصیلی. زنان در ۵۵درصد از رشته‌های تحصیلی علوم ریاضی و فنی، ۲۸درصد علوم انسانی، ۲۳درصد علوم تجربی و ۵درصد هنر نمی‌توانند تحصیل کنند.[۲۶] البته پاره‌ای از این محدودیت‌ها بر اثر مبارزه زنان از میان برداشته شد.

کاهش میزان اشتغال زنان مخصوصاً در دهه اول دوره بعد از انقلاب که از نقطه نظر آماری و کمی تا حدودی بدیهی به نظر می‌رسد. برخی پژوهشگران نظیر والنتین مقدم گرایش دارند که سیاست تبعیض جنسی رژیم اسلامی را در این باره تا حدودی کم رنگ جلوه دهند. بطور مثال مقدم می‌گوید: «در ایران امروز، زنان با این‌که حجاب دارند، در مدارس، دانشگاه‌ها و مراکز دولتی و حتی در کارخانه‌ها مشغول کارند. هر چند تفاوت جنسی و حقوقی مربوط به هر یک جداگانه وجود دارد و ممکن است تبعیض جنسی نیز وجود داشته باشد. امّا اینها موضوعاتی هستند که با توسعه اقتصادی و تغییرات جمعیتی و نیز رشد جمعیت زنان آموزش دیده، در حال تغییر می‌باشند، همانگونه که آموزش و پرورش جهانی در ایران گسترش یافته، تفاوت‌ها جنسی هم در حال تغییر می‌باشد.[۲۷]

مهرداد درویش‌پور در پاسخ به این نظر به درستی با مراجعه به میزان بیکاری، سهم زنان شاغل در کل جمعیت فعال و مقایسه تحصیلات زنان با مردان نشان می‌دهد که عامل تبعیض جنسی به راحتی «در حال تغییر» نیست.[۲۸]

بررسی آماری دهه دوم حاکمیت رژیم اسلامی در زمینه اشتغال زنان نشان می‌دهد، نسبت زنان شاغل در کل شاغلان کشور از ۹/۱درصد (سال ۱۳۶۵) به ۱۲/۷درصد در سال ۱۳۷۵ افزایش یافته و تعداد زنان شاغل نسبت به دوره ۶۵-۵۵ افزایش نشان می‌دهد. در همین رابطه نسبت زنان خانه‌دار در کل زنان ۱۰ساله و بالاتر، از ۶۹ درصد، که طی یک دهه ثابت مانده بود، ۱۰درصد کاهش می‌یابد. این تغییرات در زیر شاخه‌های اقتصاد نیز خود را نشان می‌دهد. سهم زنان شاغل که در بخش صنعت که ۵۲/۷درصد در دهه ۶۵-۵۵ به ۲۱/۶درصد کاهش یافته بود مجدداً در این دوره به رقم ۳۳ درصد افزایش می‌یابد. البته در بخش کشاورزی ما شاهد تحول چشمگیری نیستیم و ۲۳۰هزار شاغل زن پس از گذشت ۳ دهه به ۲۹۰هزار نفر رسیده که رشد بطئی و کندی را نشان می‌دهد.[۲۹]

آمار سال ۱۳۷۹ توزیع شاغلین زن در بخش‌های اقتصادی را چنین نشان می‌دهد: کشاورزی ۱۴/۴درصد، صنعت ۳۸/۸درصد و خدمات ۴۶/۸ از کل اشتغال. مرکز آمار آخرین نتایج نمونه‌ای خود را که مقایسه نسبت به متخصصان فعال در بخش‌های مختلف اقتصادی بود چنین اعلام کرده است: «کمترین نسبت متخصصان با ۳۱٪ در کشاورزی، ۸/۰۷درصد در صنعت و ۹۱/۵۵درصد در بخش خدمات حضور دارند»[۳۰] البته رشد شاغلان در بخش خدمات به معنای رشد تقاضای نیروی کار در این بخش نبوده، دلیل این امر را باید در رکود حاکم بر سایر بخش‌ها و وجود توده گسترده عرضه نیروی کار که در سایر بخش‌ها جایی برای کار کردن ندارند جستجو کرد.[۳۱]

ویژگی اشتغال در این بخش این است «فرصت‌های شغلی زنان در بخش خدمات، در فعالیت‌های آموزشی و بهداشتی متمرکز شده است که کارهای زنانه محسوب می‌شود. حدود ۴درصد از کل شاغلان زن در بخش خدمات به فعالیت در امور آموزشی بهداشتی و دیگر فعالیت‌های خدماتی بخش عمومی می‌پردازند. در سال ۱۳۷۹ بیش از ۱۸/۶درصد کل شاغلان زن در فعالیت‌های آموزشی اشتغال داشته‌اند.»[۳۲]

مقایسه ساختار اشتغال زنان در دوره شاه با رژیم اسلامی چند ویژگی را نشان می‌دهد یکی از ویژگی‌های اشتغال در دوره رژیم اسلامی نسبت به رژیم شاه این است که نسبت اشتغال روستاها با شهرها دگرگون گشت. در سال ۱۳۶۵ با ۴۹/۸۵میلیون نفر جمعیت که ۵۴/۱درصد در شهرها و ۴۵/۳ در روستاها ساکن بوده‌اند، و مردان ۵۱/۱درصد و زنان ۴۸/۸ درصد کل جمعیت، از نظر اشتغال با ۱۱/۲۱ میلیون نفر شاغل، ۵۳درصد شاغلان در شهرها و ۴۷ درصد در روستاها و حدود ۹۱درصد آنان مرد و ۹درصدشان زن بوده‌اند. در حالی‌که در سال ۱۳۷۵ با ۶۰/۰۵ میلیون نفر جمعیت، حدود ۶۱/۳ درصد آنان در شهرها و ۳۸/۳ درصدشان در روستاها ساکن بوده‌اند و مردان ۵۰/۸ درصد و زنان ۴۹/۹ درصد جمعیت از نظر اشتغال با ۱۴/۵۷میلیون نفر شاغل در کشور ۶۰/۳ درصدشان در شهرها و ۳۹/۱ درصد آنان در روستاها (در حالیکه در این دوره در شهرها ۲/۸۴ میلیون شغل جدید اضافه شده است، در روستاها تنها ۵۱هزار شغل) و حدود ۸۷/۸ درصدشان مرد و ۱۲/۰درصد آنان زنان بوده‌اند[۳۳].

ویژگی دیگر اشتغال زنان نسبت به دوره شاه این است که وزن زنان شاغل در کشاورزی به مرور کاسته شد و وزن زنان شاغل در صنعت و خدمات افزایش پیدا کرد. اینکه در بین بخش صنعت و خدمات غلبه با کدام است برخی از محققان نظیر خدیجه سفیری معتقدند غلبه با بخش خدمات است، او در این باره می‌گوید: «آمار سال ۱۳۶۵ نشان می‌دهد که زنان بیش از همه در بخش خدمات متمرکز هستند، پس از آن بخش صنعت و سپس کشاورزی بیشترین جمعیت زنان را در خود جای داده است» و برخی دیگر نظیر زهرا کریمی اعتقاد دارند که «آمار رسمی سال ۱۳۷۵، شمار زنان شاغل در بخش صنعت (ساخت) کشور را ۵۸۳۱۸۶ نفر (۳۳درصد کل شاغلین در این بخش‌ها اعلام می‌دارد. در نمونه‌گیری سال ۱۳۷۹ نسبت زنان به کل شاغلین در بخش صنعت (ساخت کمتر از ۳۰درصد بوده است، در حالی‌که با احتساب میلیون‌ها زنی که در محل زندگی خود به بافتن قالی و گلیم یا تولید دیگر کالاها اشتغال دارند، جمعیت زنان فعال و شاغل در بازار کار ایران کاملاً تغییر خواهد کرد و به حدود نیمی از جمعیت شاغل در بخش صنعت خواهد رسید».

ویژگی دیگری که در ساختار اشتغال زنان می‌توان مشاهده کرد غلبه بخش حاشیه‌ای و غیررسمی بربخش برنشسته و رسمی است. در جمهوری اسلامی زنان شاغل ظاهراً از کار در مشاغل رسمی کنار گذاشته شده‌اند امّا آنها به خانه برنگشته‌اند بلکه در مشاغل حاشیه‌ای، غیررسمی، قراردادی و خارج از دایره شمول قانون کار و تأمین اجتماعی جذب شده‌اند. از این نظر وضعیت زنان نسبت به رژیم شاه به مراتب بدتر و در شرایط نابه‌هنجارتر قرار گرفته است.

ویژگی دیگری که ساختار اشتغال زنان در دوره رژیم اسلامی پیدا کرده افزایش اشتغال زنان در بخش دولتی ـ عمومی است. میترا باقریان با برجسته کردن این مسأله تناسب رشد اشتغال بخش عمومی با خصوصی را چنین بیان کرده است «اشتغال در بخش عمومی، بویژه در مستخدمین مشمول قانون استخدام کشوری و اشتغال در پست‌های آموزشی، فرهنگی و بهداشتی ـ درمانی افزایش پیدا کرده است. اشتغال در بخش خصوصی به شدت کاهش پیدا کرده است.»[۳۴] الهه رستی در این‌باره می‌گوید «نه تنها درصد کارگران و کارمندان زن در وزارت‌خانه‌های دولتی تنزل نکرد، بلکه از ۲۹درصد به ۳۱درصد رسید. ... درصد کارمندان زن در وزارت‌خانه‌های آموزش و پرورش یا بهداشت و دادگستری افزایش یافت ولی در وزارت‌خانه‌های بازرگانی و آموزش عالی این درصد دچار کاهش شد. در حالی که وزارت جهانگردی منحل شده بود، وزارت‌خانه‌های جدیدی تأسیس شد که درصد کارمندان زن شاغل را افزایش می‌داد».

بخشی از رشد نسبی اشتغال در بخش عمومی را البته باید با آپارتاید جنسی توضیح داد. کاهش درصد اشتغال در بخش‌های دیگر و رشد اشتغال زنان در بخش عمومی ظاهراً پدیده‌ای متناقض به نظر می‌رسد. امّا اگر ورود زنان به بازار کار و خصلت ایدئولوژیک حکومت اسلامی را در نظر بگیریم این تناقض بهتر فهمیده می‌شود.

و بالاخره می‌توان به ویژگی درجه سواد زنان شاغل در دوره و شاه رژیم اسلامی اشاره کرد. شمار زنان با سواد شاغل در دوران استقرار رژیم اسلامی به مراتب بالاتر است از میزان آن در آخرین سال‌های رژیم شاه. شمار تحصیل گروگان زن که در سال ۱۳۵۵ معادل ۱۸/۵ درصد کل زنان شاغل بود، در سال ۱۳۷۵ به ۴۳ درصد افزایش می‌یابد و نشان می‌دهد که آوازه‌گری و تبلیغات ناظر بر دفاع از حقوق زنان در دوران پهلوی تا چه اندازه به واقعیت نزدیک بوده است.

شاخص‌های نابرابری جنسی در محیط کار

مهم‌ترین مسایل و نابرابری‌هایی که زنان از آنها رنج می‌برند را خانم ژاله شادی‌طلب چنین صورت بندی کرده است:

www.iran-archive.com

۱. معیارهای استخدامی نابرابر.
۲. فرصت‌های نابرابری برای آموزش حرفه‌ای و باز آموزی.
۳. دستمزد نابرابر برای کار یکسان.
۴. دسترسی نابرابر به منابع تولیدی.
۵. تمرکز در تعداد محدودی از شغل‌ها.
۶. مشارکت نابرابر در تصمیم گیری‌ها.
۷. شانس بیشتر برای بیکاری.
۸. امکان نابرابر در ارتقاء شغلی[۳۵]

بگذارید برخی از این نابرابری‌ها و در عین حال برخی از مطالبات زنان را به طور مختصر و از نزدیک مورد ملاحظه قرار دهیم.

نابرابری دستمزد زنان با مردان

ناهید کشاورز در مقاله «حریم احساس اشتغال زنان» مدعی است «میزان دستمزد زنان در ایران به طور متوسط ۳۳٪ کمتر از دستمزد مردان است».[۳۶] مطالعات موردی در برخی از کارخانه‌ها این ادعا را تأیید می‌کند. مثلاً در کارخانه ترانسو «مردان ۱۲۰هزار تومان و زنان ۸۰ هزار تومان دستمزد دریافت می‌کنند.»[۳۷] آیا این نابرابری فقط در این کارخانه وجود دارد؟ پاسخ این سؤال منفی است. کافی است در این رابطه به اعتراف دبیر اجرایی خانه کارگر استان بوشهر مراجعه کنیم. عیسی محمد کمالی می‌گوید: «حقوق بانوان کارگر شاغل در برخی از شرکت‌های خصوصی این استان توسط کارفرمایان ضایع می‌شود. هم اکنون حقوقی که این شرکت‌ها به زنان می‌پردازند پایین‌تر از مصوبات قانونی است»[۳۸] آیا این نابرابری فقط در استان بوشهر دیده می‌شود؟ پاسخ این سؤال هم منفی است. مراجعه به برخی از کارهای تحقیقی و بررسی برخی از لوایح این مسأله را نشان می‌دهد.

در یک کار تحقیقی که بر روی کارکنان بخش آموزش صورت گرفته تبعیض در درآمد زنان شاغل با مردان به قرار زیر است.

آموزگاران زن ۱۶۴،۳۰۰ آموزگاران مرد ۳۲۹،۰۰۰ دبیران زن ۳۴۶،۵۰۰ دبیران مرد ۴۳۳،۶۰۰ استادان زن ۴۵۶،۶۰۰ استادان مرد ۷۰۷،۳۰۰

این تحقیق می‌افزاید: «اگر براساس میانگین ساعت کار در هفته استخراج شده در همان تحقیق، متوسط حقوق یک ساعت کار زنان و مردان را محاسبه کنیم ارقامی به شرح زیر (به ریال) به دست می‌آید:

آموزگاران زن ۱۲۵۲/۲ آموزگاران مرد ۱۵۰۶/۴ دبیران زن ۲۲۱۵/۵ دبیران مرد ۲۲۱۶/۸ استادان زن ۳۵۰۶/۰ استادان مرد ۳۹۵۶/۰

این گزارش با محفوظ داشتن هزینه کار خانگی در بودجه خانوار نابرابری در سطح دستمزد را به نحو آشکارتر روشن می‌سازد. نویسنده این گزارش می‌گوید: «حال اگر در این محاسبه، کار زن در خانه را از نظر ارزش کار، یا به عبارت ساده‌تر پولی که در مقابل انجام کارهایی که توسط او انجام می‌گیرد و اگر نگیرد، باید از بودجه خانوار به نحوی پرداخت شود (مثلاً لباس به لباسشویی داده شود، برای بچه‌ها معلم سرخانه گرفته شود، غذای آماده از بیرون خریداری شود و غیره...) در نظر بیاوریم، مقدار درآمد زن در برابر نیرویی که در طول روز صرف می‌کند در مقایسه با یک مرد (به ریال) به شرح ارقام زیر تغییر می‌یابد:[۳۹]

آموزگاران زن ۷۲۱ آموزگاران مرد ۱۵۰۶ دبیران زن ۱۳۷۵ دبیران مرد ۲۲۱۷ استادان زن ۲۰۴۲ استادان مرد ۳۹۵۶

برای اثبات نابرابری در دستمزد زنان با مردان در ایران می‌توان به لایحه «یکسان شدن حقوق زنان و مردان متأهل» مراجعه کرد. الهه کولایی نماینده مردم تهران در رابطه با لایحه مزبور می‌گوید «افزایش حقوق مستخدمان متأهل زن و مرد شاغل در ادارات و سازمان‌های دولتی حاصل پیگیری فراکسیون زنان مجلس» است. او می‌گوید: «به رغم مخالفت‌های غیرقابل تصوری که در خصوص یکسان شدن حقوق زنان و مردان متأهل وجود داشت در نهایت این لایحه قانونی به تصویب رسید. طبق مصوبه هیأت وزیران «حداقل حقوق موضوع ماده ۲ لایحه قانونی سرپرست خانواده که افرادی را تحت تکفل خود دارند مبلغ ۷۰۰ هزار ریال و سایر مستخدمان ۶۰۰هزار ریال خواهد بود».[۴۰] این لایحه نشان می‌دهد بعد از ۲۴ سال از حاکمیت رژیم اسلامی برای بخشی از زنان (ادارات و سازمان‌های دولتی) دستمزد برابر با مردان تازه در هیأت وزیران به تصویب رسیده است.

به علاوه این مصوبه اولاً همه زنان ادارات و سازمان‌های دولتی را در برنمی‌گیرد بلکه آنهایی را که متأهل یا سرپرست خانواده هستند شامل می‌شود. ثانیاً این مصوبه همه زنان شاغل را نیز در برنمی‌گیرد. تکلیف زنان شاغل در بخشهای دیگر اقتصاد چه می‌شود؟ بهتر از این مصوبه نمی‌توان نشان داد که بخش غالب زنان شاغل از دستمزد برابر با مردان در ازای کار برابر محروم هستند. هاله افشار نابرابری در حوزه‌های دستمزد، مالیات، حق بیمه، پاداش و کالاهای ارزان قیمت در تعاونی‌ها را چنین بیان می‌کند: «زنانی که شاغلند، در عمل از دستمزد برابر برای شرایط کاری یکسان برخوردار نیستند. زنان متأهل از مردان متأهل مالیات بردرآمد بیشتری می‌پردازند. زنان حق بیمه بیشتری از مردان می‌پردازند. مردان از حقوق دوران تأهل خود بهره می‌برند و زنان معمولاً کسانی هستند که باید مخارج سرپرستی فرزندان خود را بعهده بگیرند. مردان بیشتر پاداش می‌گیرند چون فرض بر این است که آنها سرپرست خانواده‌اند و آنها هستند که حق استفاده از کالاهای ارزان قیمت در تعاونی‌های دولتی را دارند. سهم آنها با بیشتر شدن تعداد فرزندانشان بالا می‌رود: زنان نه تنها از این حق محرومند بلکه حتی خود نیز سهمی دریافت نمی‌کنند.»[۴۱] نابرابری در سطح دستمزد در جمهوری اسلامی فقط به درآمد پایه محدود نمی‌شود. ما در پرداخت اضافه‌کاری نیز با تبعیض و نابرابری در بین زنان و مردان کارگر روبرو هستیم. مثلاً «مبلغ اضافه‌کاری برای آقایان ساعتی ۴۰۰ تومان و برای زنان ساعتی ۳۶۰ تومان است»[۴۲] یا در پرداخت غرامت بیمه‌شدگان هم این نابرابری را می‌توان مشاهده کرد. سازمان تأمین اجتماعی «غرامت دستمزد بیمه‌شدگان زن متأهل را در ایام بیماری معادل ۶۶٪ حقوق روزانه در نظر می‌گیرد، در حالی که به مردان متأهل در موارد مشابه معادل ۷۵٪ حقوق روزانه می‌پردازد. یعنی غرامت دستمزد بیمه‌شدگان زن متأهل کارگر برابر با دستمزد کارگران مرد مجرد است»[۴۳]

نابرابری در فرصت‌های شغلی

زنان جامعه با اینکه تقریباً نصف جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند، معهذا از سهم ناچیزی در جمعیت شاغل کشور ما برخوردارند. در دهه ۶۵-۱۳۵۵، ۶۹٪ از کل زنان ده ساله و بالاتر خانه‌دار بوده‌اند. زنان فعال ۱۲/۹ درصد در سال ۵۵ به ۸/۲ درصد و سهم زنان شاغل از ۱۳/۸ به ۸/۹ درصد کاهش یافت[۴۴] دلایل این امر را باید در سیاست‌های رژیم اسلامی ناظر بر بازنشستگی اجباری، بازخریدهای زود هنگام، ترک خدمت به طور دلخواه یا اجباری، برجسته شدن نقش سنتی خانه‌داری و مراقبت از کودکان... جستجو کرد. با این وجود فقط در دهه دوم یعنی ۷۵-۱۳۶۵ نسبت زنان شاغل ۸/۹ درصد سال ۱۳۵۶ به ۱۲/۱ درصد در سال ۱۳۷۵ افزایش یافته و نرخ مشارکت زنان برابر با ۹/۱ درصد یعنی حدود ۲ میلیون نفر رسیده است[۴۵]. با اینکه در دهه دوم حیات رژیم اسلامی نسبت زنان شاغل افزایش نشان می‌دهد، با این وجود فقدان فرصت‌های برابر احراز شغل و ارجاع اکثر مشاغل و مهمتر از آن ارتقاء شغلی به مردان کماکان به عنوان یک عرصه نابرابری بین مردان با زنان شاغل ادامه دارد. البته نابرابری در فرصت‌های شغلی صرفاً به کارگران محدود نمی‌شود و در سطوح دیگر گروه‌بندی‌های اجتماعی نیز مشاهده می‌شود. این نابرابری صرفاً به میزان اشتغال زنان با مردان خلاصه نمی‌شود بلکه در «مراتب اجتماعی» نیز به نحو چشمگیری تبعیض و نابرابری مشاهده می‌شود. اگر به درصد مدیران در برخی از دستگاه‌های دولتی نگاه کنیم به خوبی تبعیض سهم زنان شاغل و مدیران زن را مشاهده می‌کنیم. مثلاً در وزارت نیرو سهم مدیران مرد تقریباً ۱۶ درصد و سهم مدیران زن ۴ درصد است. در بقیه نهادهای دیگر نیز این تبعیض وجود دارد.[۴۶]

در بعضی از نهادها نیز استخدام نه به صورت تلویحی بلکه به طور آشکار نابرابری را نهادی کرده‌اند. کافیست در این رابطه به آگهی استخدام بنیاد مسکن مراجعه کنیم که در «۱۷سمت اداری» خود فقط مردان را استخدام می‌کند. یا می‌توان بخش‌نامه سازمان صنایع ملّی در سال ۱۳۶۴ اشاره کرد. معاون اداری این سازمان روح و مضمون این بخشنامه را چنین توضیح می‌دهد: «مردان در یافتن کار اولویت دارند. این مطابق اعتقادات و عرف مذهبی ما است طبیعتاً خواهران ما نمی‌توانند در بافت سنگین واحدهای صنعتی، یا در محوطه کارخانه‌ها که وظایف، اهداف و برنامه‌های زمانی مشکل و طاقت‌فرسایی دارد موفق باشند.»[۴۷]

www.iran-archive.com

«شانس» بیشتر در بیکاری

نابرابری در اشتغال یا نابرابری در بیکاری کامل می‌شود و تبعیض علیه زنان در بیکاری نیز دست به دست سایر نابرابری‌ها موقعیت فرو دست زنان را تثبیت می‌کند. زنان عموماً آخرین کسانی هستند که استخدام می‌شوند و غالباً اولین گروهی هستند که اخراج می‌شود.

مطالعه نرخ مشارکت و بیکاری بر حسب جنسیت در دوره سال‌های ۷۸-۱۳۵۵ نشان می‌دهد که نرخ مشارکت زنان در سال ۱۳۵۵ ۱۲/۹ درصد بوده در حالی که نرخ مشارکت مردان در همین سال ۷۰/۸درصد بوده است. نرخ بیکاری زنان ۱۶/۴درصد در حالی که نرخ بیکاری مردان در همان سال ۹/۱درصد بوده است. این آمار در سال ۱۳۷۸ نشان می‌دهد نرخ مشارکت زنان ۱۱/۷درصد بود در حالی که نرخ مشارکت مردان ۶۱/۹ درصد بوده است. در عوض نرخ بیکاری نشان می‌دهد که میزان آن نزد مردان ۱۳/۵ درصد است نزد زنان ۱۳/۳۶ درصد است.

الغای جداسازی محل کار: تفکیک محل کار با هدف جداسازی جنسی کارگران یکی از عواملی است که بر نابرابری جنسی در میحط کار دامن می‌زند و فرودستی زنان کارگر و رفتار تحقیرآمیز نسبت به آنها را نهادی می‌سازد. این امر که پاسداری آن در حد یک مسأله‌ی امنیتی درآمده و بر عهده‌ی «نهاد حراست» گذاشته شده، هم‌چنین، از جمله ابزارهایی است که تفرقه و رقابت در میان کارگران زن و مرد را شدت می‌بخشد.

الغای شغل‌های زنانه

جداسازی بین مردان شاغل با زنان شاغل اگر چه جوهر به غایت ارتجاعی و مردسالارانه دارد در روند و ادامه خود پدیده‌ای را به وجود می‌آورد که می‌توان از آن به عنوان «شغل‌های زنانه» یاد کرد. منشی‌گری، معلمی، پرستاری، بخش‌های قابل توجهی را نساجی و برجسته‌تر از همه قالی‌بافی... شغل‌هایی هستند که از آن می‌توان به عنوان «شغل‌های زنانه» یاد کرد. در این رابطه کافی است قالی‌بافی را مورد ملاحظه قرار دهیم که بر مبنای آمار «۸۴ درصد از بافندگان فرش کشور زنان هستند»[۴۸] یکی از ویژگی‌های شغل‌های زنانه آن چیزی است که شیرین احمدنیا از آن به عنوان «کار در منزل» یاد می‌کند. اگرچه این ویژگی برای همه شغل‌های زنانه صادق نیست معهذا غالب این شغل‌ها از چنین خصوصیتی برخوردار هستند. «مشاغلی چون صنایع دستی، دوخت و دوز، گلدوزی، گلیم‌بافی و فرش بافی، به ویژه در میان اقشار کم درآمدتر جامعه توسط کار کردن زنان در ایران مرسوم بوده است. با این حال باید متذکر شد که کار کردن زنان در این قالب با شرایط محیطی و کاری نامساعدتر و ناایمن‌تری همراه است و خطرات مستقیم و غیرمستقیم را متوجه زنان و دخترانی می‌کند که سال‌های طولانی از عمر خود را غالباً به اجبار به انجام این کارها صرف می‌کنند.»[۴۹]

نابرابری در برخورداری از تأمین اجتماعی

دسترسی به تأمین اجتماعی در میان کارگران زن و مرد یکسان نیست. نابرابری در برخورداری از چنین خدماتی در برخی عرصه‌ها از شدت و عریانی بیشتری برخوردار است. یکی از این زمینه‌ها برخورداری از مزایای مستمری بازماندگان است پس از فوت کارگر بیمه شده. این حق هم اکنون برای بازماندگان کارگر زن وجود ندارد.

براساس اصلاحیه‌ای که درباره بند۲ ماده ۸۲ تأمین اجتماعی توسط مجلس ارائه شده در صورت فوت زنان بیمه شده فرزندان آنها می‌توانند با توجه به شرایط قانون از مزایای مستمری بازماندگان بهره‌مند شوند. امّا این اصلاحیه توسط شورای نگهبان به عنوان «بار مالی» وتو می‌شود. مخالفت شورای نگهبان نقص آشکار اولاً خود قانون کار رژیم محسوب می‌شود ثانیاً نقص آشکار حق خصوصی و فردی زنان کارگر به حساب می‌آید.

بازنشستگی پیش از موعد: خواست بخش دیگری اززنان کشور ما بازنشستگی پیش از موعد در کارهای سخت و زیان‌آور است. این مطالبه عموماً در کارخانه‌هایی مطرح شده است که مشخصه اصلی آنها کارهای سخت و زیان‌آور و ناامنی با درجه بالا بوده است. بنا به آماری که واحد اطلاعات تأمین اجتماعی ارائه داده است در عرض ۵ ماه ۳هزار انگشت در کارخانه‌های ایران قطع شده است. در هر ۵ ساعت ۶حادثه در واحدهای تولید ایران اتفاق می‌افتد.

منابع:

۱. مهرانگیز کار، «زنان در بازار کار ایران» ص۱۶.
۲. ژاله شادی طلب، «توسعه و چالش‌های زنان ایران» ص۴۰.
۳. با اینکه خانم شادی طلب نکات درست و جالبی در نقد دیدگاه نئوکلاسیک‌ها مطرح می‌کند امّا با منحصر کردن این نقد به «ساختار کشورهای عقب مانده» از تیزی آن می‌کاهد. او می‌گوید:
۴. «براساس شواهد و تجربیات موجود در متناسب بودن اندیشه‌های زیر بنایی نئوکلاسیک با ساختار کشورهای عقب مانده می‌توان تردید نمود. با تحقق رشد اقتصادی، همه افراد جامعه از فواید آن برخوردار نمی‌شوند و جامعه زنان به ویژه زنان جامعه روستایی از این رشد محروم می‌مانند. از طرف دیگر، پیش فرض‌های طرفداران این نظریه حداقل در مورد زنان صادق نیست، زیرا زنان غالباً در گروه افراد با نهادهای خصوصی که بتوانند با مردان رقابت کنند، نیستند و اصولاً در بسیاری از مواقع امکان رقابت فراهم نیست».
۵. استفانی گرت، «جامعه‌شناسی جنسیت»، ص ۱۴۳.
۶. مهرانگیز کار، «زنان بازار کار ایران»، ص ۱۴۳.
۷. جامعه شناسی زنان، پاملا آبوت و کلر والاس، ص۲۰۲ ترجمه‌ی منیژه نجم عراقی.
۸. هایدی هارتمن، «سرمایه‌داری، پدرسالاری و جدایی شغلی براساس جنسیت»، مترجم آزاده شکوهی ص۲۳ در بیدار شماره ۵.
۹. زیلا ایزنشتاین، «ساختن یک تئوری از سرمایه‌داری پدرسالارانه»، ص۹۱-۹۲ بیدار شماره ۵ ویژه سوسیال فمینیسم.
۱۰. خواننده برای اطلاع بیشتر از رابطه پدرسالاری و سرمایه‌داری می‌تواند به مقاله زن و کار خانگی از مرسده صالح‌پور در فرهنگ و توسعه شماره ویژه اسفند ۷۶ و مقاله من با عنوان درباره هویت جنبش زنان مندرج در آوای زنان شماره۴۰ مراجعه کند.
۱۱. دکتر ژاله شادی‌طلب «توسعه و چالش‌های زنان ایران» ص۱۷۸.
۱۲. شیرین احمدنیا، «کار زنان، سلامت زنان»، اندیشه و جامعه شماره ۱۵ ص۳۰.
۱۳. مهرانگیز کار، «زنان در بازار کار»، ص ۱۲۳.
۱۴. ژاله شادی‌طلب، «توسعه و چالش‌های زنان ایران» ص۱۸۲.
۱۵. هاله افشار «زنان تهیدست در ایران»، مترجم مجید ملکان، ص۱۰۹.
۱۶. محمدرضا سوداگر «رشد روابط سرمایه‌داری در ایران» (مرحله گسترش) ص۳۷۶.
۱۷. همانجا.
۱۸. منبع ۱۰، ص۱۱۰.
۱۹. در کتاب مهرانگیز کار سال گزارش از ۲۵ کارخانه ۱۳۵۴ است (ص۱۲۷ زنان در بازار کار) در حالی که کتاب سوداگر ۱۳۵۷. در گزارش سوداگر عبارت «سال جاری» آمده که به نظر درست می‌آید.
۲۰. منبع ۴، ص۶۷۴.
۲۱. همانجا ص۶۷۴.
۲۲. به نقل از اوریانا فالاچی ص۲-۲۷۱ در کتاب جنسیت، اشتغال و اسلام‌گرایی، الهه رستمی ص ۷۳.
۲۳. همشهری ۱۶ مرداد ۷۶.
۲۴. ژاله شادی‌طلب «زنان و تناقض‌های دهه اول انقلاب» زنان شماره ۸۵ ص۳۷.
۲۵. میترا باقریان «اشتغال و بیکار زنان»، زنان شماره ۱ ص ۸.
۲۶. بنیان ۲۴ فروردین ۸۱.
۲۷. مهرانگیز کار «زنان در بازار کار»، ص ۱۵۹.
۲۸. همانجا.
۲۹. خدیجه سفیری به نقل «جامعه‌شناسی اشتغال زنان»، ص۱۲۷.
۳۰. مهرداد درویش‌پور، «چالشگری زنان علیه نقش مردان»، ص۷۳ و ۷۴.
۳۱. ژاله شادی‌طلب، «دوره زمینه‌ساز...»، زنان شماره ۸۶، ص۲۸.
۳۲. همشهری ۲۹ بهمن ۸۰.
۳۳. جعفر رودری، «تحولات اشتغال و بررسی علل و عوامل مؤثر بر آن در ایران»، ایسنا ۱ مهر ۱۳۸۱.
۳۴. دکتر زهرا کریمی، «سهم زنان در بازار کار ایران»، ص ۲۱۵، اطلاعات سیاسی اقتصادی ۸۰-۱۷۹.
۳۵. ابراهیم رزاقی، «برنامه‌های عمرانی و اثر آن بر مزد و حقوق‌بگیران» ص۷۷ فصل‌نامه تأمین اجتماعی شماره۶.
۳۶. میترا باقریان، «اشتغال و بیکاری زنان از دیدگاه توسعه»، زنان شماره ۱ ص۶.
۳۷. ژاله شادی‌طلب، «منزلت مدیران زن در جامعه»، اندیشه و جامعه شماره ۱ص۵۴.
۳۸. مریم محسنی «گزارشی از برگزاری سمینار برای مشاغل و مشکلات زنان کارگر» آوای کار شماره ۱ ص۱۵.
۴۰. کار و کارگر ۷ آذر ۱۳۷۷.
۴۱. گیتی شاهبیاتی، «نگرشی به کار زنان» کلک شماره ۳۹ ص۹۲.
۴۲ ایرنا، ۲۶ آذر ۱۳۸۱ کولایی: یکسان شدن حقوق مستخدمان زن و مرد حاصل پیگیر فراکسیون زنان است.
۴۳. «زن و اشتغال اسطوره و واقعیت» هاله افشار، برگردان جمشید، راه کارگر ۱۶۶ ص۲۵.
۴۴. منبع ۳۵.
۴۵. مریم محسنی، «وضعیت کارگران زن در ایران»، جنس دوم.
۴۶. سید علی هاشمی، «بررسی تطبیقی مشارکت زنان در بازار کار و سایر کشورها»، ص۴۷.
۴۷. ژاله شادی‌طلب، «زنان ایران، انتظارات ارتقاء یافته» اندیشه جامعه شماره ۱۵، ص۱۷.
۴۸. همشهری ۱۷ بهمن ۱۳۸۱.

www.iran-archive.com

شاعران علیه سلطه‌گری، جنگ و خشونت

از نو

محمد مختاری

نه این نمی‌تواند پایانی باشد
که آب و آتش باور کنند
و سر به شانه‌ی هم در برش بیارامند.

تو ایستاده‌ای و در هوای مرطوب اسفند سالی که می‌گذرد.
پرنده‌ی همواره در جستجوست
و روی هر شاخه پرهایش را می‌آزماید.
چقدر دنیا گسترده است از این چشم‌های بی‌آرام.
شکوفه‌های زخمی گواه می‌گیرند
نگاه اندیشناکت را در آب.
و این که حاشیه‌ی باد را می‌آراید امواج برگ بید است
که مرگ را می‌راند بر دوش خاک.

ترانه‌ی شفاف

مانی

در هر سرزمین که روئیده‌ای
به نیم شبان، پگاهان
یا پسین گاهان،
از هر زن که زاده‌ئی
ترا تنها یک سرود شایسته‌ی خواندن است:
سرود ستمدیدگان!

*

نه نام‌ات را می‌خواهم
نه رنگ چشمان‌ات را،
نه افسانه‌ی نیاکان‌ات را می‌خواهم،
نه سلاله و سلسله‌ات را.
تنها دوست دارم آوازت را بشنوم:
آواز قایقرانان و برنج کاران را.

نام شهرت را نمی‌خواهم و نام کشورت را نیز.
با من از زمین بگو که زادگاهِ همگان است.

*

زمین، زادگاه ما است
با هر نام، نژاد و رنگ،
با هر زبان که گفتار می‌کنید،
با هر گلی که رنگِ شادی‌ها یا غم‌های تان است،
صدای شما را زمین
به خاطر خواهد سپرد.
پس از این قرار
ترانه‌ئی شفاف می‌باید تان خواند:
ترانه‌ی صلح را!

نمیخواهمت ای نفت!

مجید نفیسی

دیر زمانی میپنداشتم
که تو بر سر من میسوزی
اینک میبینم
که من بر سر تو میسوزم

نمیگویم که دلپذیر نیست
نشستن در کنار بخاری نفتی
و دل دادن به ریزش آرام برف
و تاب تاب مکینه‌های آبی
در فراخنای دشت.
با این همه باورت نمیکنم
ای هیولای هفت سر
هنوز از دهان تو
آتش به جان این وطن میریزد

در مکتب تو آموختم که بیگاری کنم
تا خان ایل، خانزاده را به لندن بفرستد
و ارتش امپراتوری در محمره
خواب «عدالتخانه» را از سرم بیرون کند
در خیابانها خون من ریخته شد
تا جوهر قلم‌هایی شود
که قراردادهای جدید اسارت را نوشتند
دروازه‌ای بزرگ توحش
با کلید تو باز شد
و دجال موعود، امروز
بر خر زرین تو مهمیز میکشد
تو این دولت را به عرش اعلی رساندی
تو چکمه‌های او را صیقل دادی
تو گرز هفت سر او را بالا بردی
و هر زمان که من خیز برداشتم
تا پائینش کشم

www.iran-archive.com

شبیه صلح

منصور خاکسار

تر دماغ
و با دمی مسیحائی
بی‌آنکه به خطا
تیری در تاریکی پرتاب کند
شاخ گلی می‌بوید،
سفید.
و ساعاتِ متوالی
در رادیو
یا نمایش عمومی
و غالباً TV
با تأکید
از تاریخی جدید
سخن می‌گوید.
هواخواهِ بی‌قید و شرطِ امنیت است
و کتمان نمی‌کند که
نافرمانی را خوش نمی‌دارد
نافرمانی را خوش نمی‌دارد
و تمردِ قربانی را
حتا
سینه به سینه‌ی تیغ نمی‌پذیرد.
پشتِ میکروفون
با چه حسن نیتی فک‌هایش را بهم می‌ساید
وقتی که در ستایشِ آزادی
خُرّه می‌کشد
و به هوای تصفیه‌ی جهانی
پوتین‌اش را جُفت می‌کند
و تمام دایره می‌چرخد:
به قطر ویرانی
و جنونِ سلسله‌ی سلطه.
به رغم اخطارِ شفاهی این شعر
که تن به مرگ نمی‌دهد
شبیه صلح
و پائی که
با آن
پوزار
بر نمی‌گیرد.

لُس آنجلس فوریه ۲۰۰۲

www.iran-archive.com

تو زیر هیکل لرزانش
شمعک گذاشتی

نه! نمیخواهم
نمیخواهمت ای نفت
ای شط خونین
دیر زمانی میپنداشتم
که من از تو خون میگیرم
اینک میبینم
که تو از من خون میگیری

آمریکا ـ ۱۸ می ۱۹۸۷

شیرگو بیکه‌س

کسی چه می‌تواند...
کسی چگونه می‌تواند
برف را بر زمستان و گل را بر بهار
ممنوع کند.
می‌توانند ابری را بکشند،
خون لاله‌ای را بریزند،
گردوبُنی را دست ببرند،
پای کتابی را بشکنند و شعری را
به چهار میخ بکشند.

امّا
شعری که شیههٔ اسبی اصیل باشد،
شعری که نفس بکشد و بوی راستی از آن برآید،
شعری که بزاید و کودکان باران و رگبار بیاورد
هرگز برای آنان ساخته نخواهد شد،
در درون اهریمن گل نمی‌شکوفد.
بر سکوی جلادان
کبوتر هنر نمی‌نشیند.
بر کرسی سلاطین
داد پروری فرود نمی‌آید.
گل ختمی از زغالدان چگونه سر برخواهد آورد؟
و چگونه جغد
برای آرامش درخت و رود خواهد خواند؟

برگردان: سید جمال نقشبندی

بیانیه

اصول پایه‌ای در مورد
برابری و آزادی زنان ایران

ما اصول زیر را بعنوان اصول حداقل سازمانها و احزاب چپ ایران در مورد مسأله زنان اعلام می‌کنیم. همان‌طور که چپ با خواست و آرمان برقراری عدالت اجتماعی مشخص می‌شود در زمینه مسأله زنان نیز با خواست آزادی و برابری زنان که بخشا در اصول زیر منعکس است مشخص می‌شود. سازمانها و احزاب چپ ایران تلاش می‌کنند که اصول زیر به عنوان اصول دموکراتیک پایه‌ای در میان توده‌های مردم فراگیر شود و توسط جامعه برسمیت شناخته شود.

۱ـ هشت مارس مصادف با ۱۷ اسفند روز مبارزه برای آزادی و برابری زنان در سراسر جهان است. این روز را باید در سراسر ایران برگزار کرد و اهمیت تاریخی و جهانی آن را به آگاهی عموم مردم تبدیل کرد. یکی از مشخصه‌های زن ستیزی رژیم شاه و جمهوری اسلامی تلاش عبث آنها برای جایگزینی هشت مارس با روزهائی است که سمبل زن فرودست و مطیع است، و نه زن آزاد و برابر.

۲ـ در ایران بزرگترین منبع ستم بر زن و بزرگترین مردسالار دولت حاکم است. در جمهوری اسلامی ستم بر زن در بالاترین رده های دولت طرح ریزی می‌شود و به اجرا در می‌آید. قانون اساسی، جزائی و مدنی ایران علیه زنان و ناقض حقوق برابر زن و مرد است. استفاده از شریعت یکی از مهمترین اهرمهای رژیم جمهوری اسلامی در سرکوب زنان است. مجموعه اینها شرایط بی‌حقوقی و غیرانسانی را بر زنان تحمیل می‌کنند. این قوانین باید فوراً ملغی شوند. جدائی دین از دولت و مشخصاً قطع فوری بکار بست احکام قرآن و فقه در مورد زنان جزو اولیه‌ترین شرایط آزادی و برابری زنان است. گشتی‌ها و ارگانهای انتظامی مخصوص زنان باید منحل گردند و آزار زنان در مجامع عمومی سیاسی توسط لباس شخصی‌ها متوقف شود. ما زنان و جوانان را به مقابله با این قوانین ستمگرانه و نیروهای سرکوبگر فرا می‌خوانیم و این مقاومت را بخشی از مبارزه سیاسی عمومی مردم ایران می‌دانیم.

۳ـ زنان فقط با دستگاه حاکمه روبرو نیستند. بلکه نظام پاتریارکی حاکم، مردان را به استیلا جوئی بر زنان تشویق و وادار می‌کند. این روابط که مردان را بر زنان مسلط می‌کند به ضرر اکثریت مردان جامعه است زیرا کلیت نظام استثمار و ستم طبقاتی را نیز تقویت می کند. افزایش خشونت مردان علیه زنان در خانواده، از اشکال به ظاهر بی‌ضرر مانند محدود کردن زنان و دختران، تا اشکال آشکارا خشن مانند ضرب و شتم و به قتل رساندن، نتیجه تقویت روابط پاتریارکی است. گسترش خودکشی و خودسوزی در میان زنان و دختران جوان یک عکس‌العمل در مقابل فضای خفقان آوری است که روابط مردسالاری و پاتریارکی برای زنان ایجاد کرده است. ما سلطه‌جوئی مردان بر زنان را محکوم کرده و مردسالاری را یکی از برجسته‌ترین موانع رشد و پیشرفت دموکراسی در جامعه می دانیم. به این جهت، طغیان زنان علیه مردن سلطه‌گر و علیه روابط پاتریارکی را عادلانه دانسته و از آن حمایت می‌کنیم.

۴ـ ما تمام باورهای سنتی مبنی برناتوان و فرودست بودن زنان و لزوم تبعیت زن از مرد را باطل اعلام کرده و مبارزه برای پاک کردن اذهان جامعه از این باورها را وظیفه همه می‌دانیم. ما تمام معیارهای اخلاقی سنتی و مذهبی غالب در جامعه را که بر پایه آن زنان را به «خوب» و «بد» تقسیم می کنند رد می‌کنیم. ما توده‌های مردم را فرا می‌خوانیم که این باورهای سنتی و معیارهای اخلاقی کهنه که زنان را فرسوده کرده، استعدادها و خلاقیت‌های آن را کشته است، کنار زنند و آفریننده و مروج معیارهای نوین در روابط میان زن و مرد باشند. عامل تعیین کننده در رابطه با خلق معیارهای نوین، رعایت اصل آزادی زنان و برابری میان زن و مرد است.

۵ـ ما جوانان دختر و پسر را فرا می‌خوانیم که متحدا علیه افکار و مناسبات مردسالاری بپا خیزند و در زمینه روابط میان زن و مرد استانداردهای نوین بوجود آورند: استانداردهائی که تبلور روابط برابر میان زن و مرد در همه زمینه‌ها، از محیط خانواده، کار و تحصیل تا روابط عاطفی است.

۶ـ ما معلمین کشور را فرا می‌خوانیم از آموزش متونی که ناقض اصل برابری زن و مرد است خودداری کنند. و بجای معیارها و باورهای سنتی و مذهبی درباره زنان، معیارها و باورهای نوین که مبشر برابری و آزادی زنان و کل بشریت است در میان کودکان و نوجوانان آموزش دهند.

۷ـ فقر اقتصادی بیش از همه از میان زنان قربانی می‌گیرد. جمهوری اسلامی با اجرای دستورات صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی بیش از نیمی از مردم کشور را به زیر سطح فقر رانده است. در شرایطی که زنان از اغلب فرصتهای شغلی بدلیل زن بودن محرومند، این وضعیت دهشتناک بسیاری را به سوی تن فروشی بعنوان تنها منبع کسب معاش می‌راند. زنان کارگر اولین کسانی هستند که در معرض اخراج و حذف مزایا قرار می‌گیرند. طرح جنایتکارانه خارج کردن کارگاه های کوچک از شمول قانون کار در واقع زنان کارگر را هدف گرفته است زیرا اکثریت کارگران صنایع کوچک زنان هستند. گسترش بیسابقه فقر و فحشا فریادی است که به اضطرار برقراری عدالت اجتماعی و توزیع ثروتها و امکانات اجتماعی را طلب می‌کند. امری که فقط با سرنگون شدن جمهوری اسلامی و آن اقلیتی که به بهای فقر اکثریت مردم ثروتهای افسانه‌ای گرد آورده‌اند، امکان‌پذیر است.

۸ ـ ما معتقدیم که ایجاد تشکلات مستقل زنان برای پیشبرد مبارزه برای آزادی و برابری زنان یک ضرورت حیاتی است. این تشکلات نقش بسزائی در بالا بردن آگاهی زنان و کل جامعه نسبت به بی‌حقوقی زنان و لزوم مبارزه علیه این بی‌حقوقی داشته و خواهند داشت. مرزبندی با رژیم جمهوری اسلامی و سازمانهای زنان وابسته به آن، استقلال از پس مانده‌های رژیم شاه و

www.iran-archive.com

سازمانهای زنان وابسته به آن و مرزبندی با امپریالیسم آمریکا که رئیس جمهور آن مدعی «آزاد کردن زنان ایران» است، برای تشکلات مستقل جزو واجبات است زیرا اینها نه تنها ضد مردمی‌اند بلکه تا مغز استخوان زن ستیز می‌باشند.

۹ـ به اعتقاد ما توجه مشخص به موقعیت زنان ملل تحت ستم ایران مانند کرد و عرب و بلوچ و آذری و ترکمن و زنان مهاجر افغانستانی از سوی تشکلات زنان بسیار مهم است. زیرا به زنان این ملل ستم جنسیتی شدیدتری وارد می‌شود. بیداری ملّی، که در نتیجه ستم ملّی در این ملل رشد می‌کند، تأثیر متناقض بر زنان دارد. از یکسو آنان را به عرصه مبارزه سیاسی می‌کشد و از سوی دیگر ایدئولوژی ملّی‌گرائی غل و زنجیرهای پدرسالاری را بر گرده زنان محکمتر می‌کند.

۱۰ـ ستم بر زنان از سنگ بناهای نظام ستم و استثمار در ایران است. به همین جهت کلیه جنبشهای اجتماعی در مبارزه زنان برای آزادی و برابری ذینفع می‌باشند. ما جنبشهای اجتماعی دموکراتیک و حق‌طلبانه مردم ایران اعم از جنبش دانشجوئی، کارگری، معلمان و غیره را فرا می‌خوانیم که از شعار آزادی و برابری زنان که در جنبش دانشجوئی امسال توسط دختران به اهتزاز درآمد حمایت کنند و آن را در میان خواستها و مطالبات خود بگنجانند. همچنین از خواستها و حقوق اولیه زنان مانند لغو حجاب اجباری، لغو سنگسار و بطور کلی مجازات اعدام، حقوق برابر در زمینه ازدواج، طلاق، مالکیت، وراثت، سرپرستی فرزندان، اشتغال، تحصیل، سفر، حق سقط جنین، آزادی معاشرت دختران و پسران در اماکن عمومی و غیره بدون قید و شرط حمایت کنند.

۱۱ـ طغیان زنان در واقع ضربات محکمی بر ارکان روابط سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری می‌زند. ما فعالین جنبش کارگری را فرا می‌خوانیم که با تبلیغ و ترویج در مورد اهمیت حیاتی مسأله زنان، آن را به مسأله و موضوع آگاهی طبقاتی کارگران و مبارزه آنان تبدیل کنند. مبارزه کارگران برای حقوق برابر میان زن و مرد کارگر از شروط ایجاد اتحاد در میان کارگران است. برگزاری مراسم هشت مارس در کارخانه‌ها یک پیروزی برای طبقه کارگر است. شرکت توده‌های کارگر در گردهمائی‌ها و مبارزاتی که خارج از محیط کارخانه و محله در رابطه با گرامیداشت هشت مارس برگزار می‌شود، نشانه یک جهش در آگاهی طبقاتی آنان است. کارگران باید نشان دهند که از مبارزه زنان علیه مردسالاری و برای دستیابی به آزادی و برابری استقبال و حمایت می‌کنند و آن را بخشی از مبارزه خودشان می‌دانند. در میان کارگران باید استانداردهای نوین برای روابط میان زن و مرد که مبتنی بر برابری و احترام باشد بوجود آید. یک کارگر سوسیالیست و حتا دموکرات فراموش نمی‌کند که در پیشبرد، تسریع و حل هر مسأله مربوط به اقشار و طبقات تحت ستم فعال باشد.

۱۲ـ رژیم جمهوری اسلامی از روز اوّل چنگ انداختن بر قدرت، به زنان اعلام جنگ داد. اگر این رژیم مرتکب هیچ جنایت دیگری غیر از برده کردن زنان نشده بود باز هم سزاوار سرنگونی بود. امّا زنان در مقابل این بیدادگریها ساکت ننشستند و بهر ترتیب که توانستند مقاومت و اعتراض کرده و به یک نیروی اجتماعی معترض بسیار مهّم تبدیل شدند. نیروئی که علیرغم سازمان یافته نبودن دوست و دشمن مجبورند آن را به رسمیت بشناسند. از یکسو، افراد و جریانات ترقی‌خواه و عدالت‌جو به این نیروی اجتماعی مقاوم و معترض به دیده تحسین و امید می‌نگرند. و از سوی دیگر، مرتجعین حکومتی از آن هراسناکند و برای جلب نظرش مجبورند ادعا کنند که برای حقوق زنان تلاش می‌کنند. ما از هر جنبه از شورش و طغیان زنان علیه وضع موجود و مبارزه آنان برای کسب آزادی و برابری حمایت می‌کنیم و برای هر چه عمیق‌تر و گسترده‌تر شدن آن تلاش می‌کنیم و اعلام می‌کنیم که مبارزه علیه هر گونه نابرابری میان زن و مرد و با هدف ریشه کن کردن آن از اصول اولیه مبارزه سوسیالیستی است.

آدرس‌ها و شماره تلفن‌های سازمان

آدرس روابط عمومی سازمان:

BP195
75563 PARIS-Cedex 12
FRANCE

فاکس روابط عمومی سازمان

(33-1)43455804

تلفن علنی برای تماس از خارج کشور

(49-40)6777819

برای آبانمان نشریهٔ راه کارگر و سایر انتشارات سازمان، با آدرس‌های زیر مکاتبه کنید.

در اروپا

RAHE KARGAR
Postach103707
50477 Koln
Germany

آدرس بانکی:

نام	HAZAREH ev
شماره حساب	19042035
کد بانک	3705019
نام بانک	StadtsparkasseKoln

Germany

در آمریکا و کانادا:

RAHE KARGAR
P.O.BOX 3172
B.C V6G 3X6 CANADA

آدرس بانکی:

Name: A.K. M.N
Account No: 12-72837
Barnch: 6810
Bank: Vancouver, B.C
CANADA

آدرس الکترونیک سازمان:

ORWI-INF.@RAHEKARGAR.ORG
HTTP://WWW.RAHEKARGAR.ORG

رادیو برابری

تریبونی است برای شکستن دیوار سانسور و اختناق و انعکاس صدای همه کسانی که در ایران برای آزادی و برابری مبارزه می‌کنند.
برنامه‌های «رادیو برابری» هر روز ساعت نه و نیم شب به وقت تهران برابر با هفت بعدازظهر به وقت اروپای غربی بر روی فرکانس ۷۴۸۰ ردیف ۴۱ متر پخش می‌شود. برنامه‌های «رادیو برابری» هم زمان از طریق اینترنت در همهٔ نقاط جهان قابل دریافت است.

آدرس سایت برابری در اینترنت: www.barabari.com

www.iran-archive.com

شعری از احمد شاملو

به همراه گفتگوی

قناری گفت: ـ کرهٔ ما
کرهٔ قفس‌ها با میله‌های زرین و چینه‌دان چینی.
ماهی سرخ سفرهٔ هفت‌سین‌اش به محیطی تغییر کرد
که هر بهار
متبلور می‌شود.

کرکس گفت: ـ سیارهٔ من
سیارهٔ بی‌هم‌تائی که در آن
مرگ
مائده می‌آفریند.
کوسه گفت: ـ زمین
سفرهٔ برکت‌خیز اقیانوس‌ها.

انسان سخنی نگفت
تنها او بود که جامه به تن داشت
و آستینش از اشک تر بود.

خرداد ۱۳۷۲

www.iran-archive.com